از نشریات روز نامهٔ ایران

اخلاق

قسمت اول

تالیف

ساموئیل اسمایلز

ترجمهٔ

محمد سعیدی

در نمرات روز نامهٔ ایران انتشار یافته

قیمت چهار قران

مطبعهٔ تمدن

از نشریات روزنامه ایران

اخلاق

تالیف

ساموئل اسمایلز انکلیسی

ترجمه

م . سعیدی

در نمرات روزنامه ایران انتشار یافته

مطبعه تمدن طهران



مقدمه

اسمایلز و تألیفات او

کتاب بدون شك یکی از مؤثرترین وسایل تهذیب اخلاق و مربی افراد یك جامعه است . یکی از متفکرین میگوید برای شناختن اخلاق و روحیات یك ملت و سنجیدن میزان ذوق و پایه تفکر افراد آن باید کتب و رسائلی که در میان آن ملت بیشتر رواج و انتشار دارد مورد توجه و مطالعه قرار داد . این حقیقت بقدری ثابت و غیر قابل انکار است که بجرئت میتوان اخلاق و ملکات راقیه ملت انگلیس را که تنها عامل تفوق و تسلط آن ملت برسایر اقوام و ملل عالم می باشد نتیجهٔ مستقیم کتابهائی دانست که درپرورش قوای فکری وبدنی آن ملت کمك کرده وانگلیس ها را صاحب اخلاق و فضائل نموده است که میتوانند اول خودشان را خوب اداره کنند و بعد هم برقسمت اعظم مردم عالم حکمروائی نمایند .

یکی از مؤلفین که تالیفات و نوشتجات او تأثیر زیاد در ساختمان اخلاق و روحیات انگلیس ها داشته و بهرزبانی هم که آثار وی ترجمه شده است همان تأثیررا کرده‌است ساموئل اسمایلزدانشمند ونویسندهٔ اخلاقی انگلیس می باشد .

این نویسندهٔ مشهور بسال ۱۸۱۲ در شهر هاوینگتن از بلاد انگلستان متولد شده ودرهمانجا تحصیلات خود را بپایان رسانید . ابتدا ذوق او متوجه تحصیل طبابت بود و مدتی هم بهمین شغل اشتغال داشت تا بالاخره از مشغله خود دست کشیده داخل‌مرحلهٔ جدیدی درزندگانی یعنی‌نویسندگی شد .

اسمایلز در دورهٔ نویسندگی خود متحمل زحمات بسیار میشد و از خواندن و مطالعه هرگونه کتاب مفید دقیقهٔ غفلت نمی‌ورزید . نوشتجات اولیه او عبارت از چندین مقاله در جراید بود راجع به ترجمه احوال جمعی از مشاهیر انگلستان و متعاقب آنها نیز کتابی نوشت درخصوص زندگانی‌استفنون ولی اهمیت حقیقی و مقام ارجمند او در نویسندگی از وقتی شروع میشود که کتاب مشهور خود اعتماد بنفس (*Self - Help*) را درسنه ۱۸۵۹ منتشر ساخت . این کتاب در زمینهٔ خود یکی از شاهکارها بشمار میرود و بمجرد انتشار آن در اروپا و امریکا باسرعت عجیبی نشر و توزیع یافت و بطوری قبول عامه یافت که در عرض چند هفته چندین هزار جلد آن بفروش رفت و بلافاصله به چنده زبان ترجمه گردید . بعد ازاعتماد بنفس اسمایلز کتاب اخلاق (*Character*) را نوشت و این اثر نفیس هم مانند کتاب اول بزودی در صف اول مطبوعات قرار گرفت و باز در اثر اقبال عامه در عرض یکماه چند مرتبه چاپ گردید . بعد از آن کتاب های « صرفه‌جوئی » و « وظیفه » و « ترجمه احوال مهندسین وصنعتگران » متعاقب هم ازاثر قلم توانای او بوجود آمد .

سبك نگارش اسمایلز خیلی روان و ساده و بطوریست که همه کس مخصوصاً جوانان با لذت

و شوق کتاب های او را میخوانند و پندیات و حقایق عالیه ای راکه برای تهذیب اخلاق وتز کیه نفوس درضمن عباراتی روان و پاکیزه بیان می کنند آویزهٔ گوش میسازند . مخصوصا یکی ازامتیازات تألیفات اسمایلز آنست که برای هر موضوع اخلاقی مثلی از شرح حال رجال و بزرگان عالم ذکر مینماید و این سبك برای تلقین مواعظ و حکم کتاب وتحریك افکار خوانندگان به تاسی از اعمال واخلاق بزرگان فوق‌العاده مفید ومؤثر است .

قرائت این کتاب مفید مهم که بهترین وسیلهٔ تهذیب اخلاق وپرورش قوای فکري ومجهز ساختن افراد برای زندگاني عفیف و آبرو مندانه است برهمه کس خاصه جوانان فرض و واجب میباشد

م . سعیدی



اخلاق

انسان تاخودرا بمافوق آنچه که هست بر نیانگیزد مخلوقی ضعیف وناچیزاست ـ (دانیال)

صاحبان اخلاق روح جامعه خود هستند ـ (امرسون)

ترقی و سعادت یك مملکت نه مربوط به ازدیاد عواید واستحکام قلاع آن است و نه مربوط به قشنگی ابنیه و عمارات آن بلکه عبارت است از تزئید عده مردمان تربیت شده وفاضل وبااخلاق آن که قوه وقدرت حقیقی وعظمت واقعی آنرا تشکیل میدهند . (مارتین لوتر)

فصل اول ـ تأثیرات اخلاق

اخلاق یکی از بزرك ترین قوای محرکه این عالم است ودر فاضل ترین تظاهرات خود طبیعت انسانی را در عالی ترین اشکال آن مجسم می سازد زیرا اخلاق معرف انسانیت حقیقی است

اشخاصی که در هریك از شعب مختلف زندگانی دارای تفوق و امتیاز خاصی هستند . **از قبیل اشخاص ساعی وصحیح العمل ومردمان با اراده وبا مسلك تکریم واحترام نوع بشر را بخود جلب میکنند** وبالطبع سایر مردم بآنها **ایمان می آورند و بر آنها اعتماد می کنند وازایشان تقلید می نمایند زیراهرچیز خوب این عالم قائم بوجود آنها است و اگر آنها در دنیا نباشند این عالم قابل زیست وزندگی نخواهد بود .**

هرچند نبوغ وزنی تمجید و ستایش مردم را جلب میکند اخلاق احترام و تعظیم آنها راایجاب می نماید ـ **اولی نتیجه قوای فکری است . دومی اثر قوای قلب** و بطوری که همه میدانند **قلب است** که در طول حیات **بر زندگانی ما حکومت میکند** وآنرا اداره می نماید .

نوابغ و زنی ها در جامعه بمنزلهٔ عقل و فکر هستند . وصاحبان اخلاق بمنزلهٔ روح ووجدان آن نوابغ را مردم تمجیدو ستایش میکنند لیکن **صاحبان اخلاق را پیشرو خود** قرار میدهند وازآنهاپیروی می نمایند .

اشخاص بزرك همیشه مردمان استثنائی هستند و بزرگی در دنیا همیشه نسبی است ـ حظ و بهرهٔ انسان از زندگانی بقدری محدود است که جز عدهٔ معدودی فرصت آنرا بدست نمی آورند

کهخودرا بزرك کنند **لیکن همه‌کس میتواند وظایف خود را بدرستی وشرافت مندی** و در حدود توانائی خود بخوبی انجام دهد . می تواند از قوا و مواهب فطری خود استفاده نماید و **زندگانی خود را مقرون بصلاح و عفاف سازد** - میتواند در همه کار حتی در مسائل جزئی درست و صحیح العمل و متدین و راستگو باشد- خلاصه‌می‌تواندوظایف خودرادرحدودی که طبیعت برای وی معین کرده است به بهترین وجهی انجام بدهد .

انجام وظیفه‌عالی ترین مقصد ومنظور زندگانی‌و اخلاق است وزندگانی‌انسان در مرکز دایرهٔ وظایف‌عمومی قرار گرفته‌است . مؤثر ترین‌و با نفوذ ترین‌خصال شخص آنهائی هستندکه‌برای زندگانی روزمرهٔ اوبیشترمورد جستجو و طلب وی واقع مي شوند - این‌خصلت ها بیش از سایرین‌دوام وبقا دارد وبیشترپایدارمی اند . خصال‌فوق‌العاده خوب وپسندیده که مافوق‌اخلاق عمومی مردم است بیشتر باعث آزمایش وخطر برای صاحب آن مي شود ، « بورك » این نکته را کاملا صحیح گفته است که « وقتی پایه اخلاق بشری برروی خصال و ملکات خیلی عالی قرار نگرفته باشد یك ضعف ونقیصه یافساد اخلاق شدیدیقینا برروی طبقه علیای آن جا دارد »

دکتر « ابوت » در تاریخچه حیات دوست متوفای خود « تماس سا کویل » **چندان توجهی بمقام ارجمند وی** در عالم سیاست و شعر نکرده است و بلکه بیشتر **زندگانی او را ازنظر انجام وظایف** معمولی درتحت توجه قرار داده است ودر یکجا میگوید : «چه‌صفات عالی وفادری در وی جمع بود - هیچکس مانند او نسبت بزنش مهربان ، نسبت باطفالش رؤف ، با دوستانش صمیمی با دشمنانش معتدل ودر ایفای عهد و انجام قول‌مصر وپایدار نبود » **واقعا اخلاق حقیقی یکنفر را از روی رفتار او با دوستان و نزدیکانش و در مورد انجام وظایف جزئی روز مره او بیشتر میتوان تشخیص داد تاازروی مقام و منزلتی که‌بسمت یکنفرنویسنده یاناطق یاسیاست مدار در اجتماع احراز نموده است .**

در عین حالیکه انجام وظیفه یگانه دستور زندگانی قاطبه مردم است اشخاص صاحب اخلاق راقیه و ملکات فاضله نیز باید تکیه گاه اخلاقی خود را برآن قرار دهند . این اشخاص ممکن است فاقد تمول و مکنت و قوت و حتی علم ودانش هم باشند **ولی‌دل آنها قوی‌و روح انهاعالی وارجمند است وثروت‌وقدرت آنهاصداقت‌وراستی‌و وظیفه‌شناسی‌آنهاست.**هرکسی با عزم و اراده متین سعی در انجام وظیفه نماید مقصد و منظور اصلی خلقت خویش را بانجام رسانیده **و شالوده یك اخلاق عالی مردانه‌ایرا در نفس خویش استوار ساخته است .** در دنیا عدهٔ زیادی از مردم هستند که جزاخلاق و ملکات فاضله هیچگونه دارائی و مایملکی ندارند و با وجود این مقام خود را از سلاطین و شهریاران نیز ثابت تر واستوارتر میدانند .

معرفت و دانش بهیچوجه ارتباطی با اخلاق حمیده و نیکو ندارد . در انجیل مکرر خطاب **به قلب انسانی** و « روحیکه ما از آن ساخته شده ایم » شده است در صورتیکه **راجع به عقل و فکر** بندرت درآن اشارة رفته است .

« ژرژ هربرت » میگوید : « **یك مشت زندگانی عفیف‌وصالح بیك‌بار دانش**

و علم میارزد » . اشتباه نشود ، مقصود مذمت فضل و علم نیست غرض آ ستکه فضل و دانش باید بانیکی و نیکوکاری آمیخته و ممزوج باشد گاهی اتفاق میافتد که مغز و فکری قوی و توانا بااخلاقی رذیل وپست توام میشود وصاحب آن از کسانیکه صاحب جاه ومقام هستند تحمل هزارگونه تحقیر مینماید و کمر بخدمت آنها می بندد و در عین حال باشخاصی کهضعیف و افتاده باشند نخوت و تکبر میفروشند و آنها را میازارند - شخصی ممکن است در علوم و صنایع و ادبیات سرآمد عصر باشد ولی از حیث مکارم اخلاقی مانند صداقت و تقوی و درستکاری و وظیفه شناسی از عده زیادی از دهاقین جاهل و بینوا عقب بماند .

« پرسیس » یکی از دوستانش مینویسد « شما اصرار دارید که به علما و صاحبان‌فضیلت ودانش احترام گذاشته شود - بسیار خوب - ولی درعین حال فراموش نکنید که وسعت صدر وعمق فکر و روح مساعی و تجربه و دنیا دیدگی وادب واحترام وفعالیت درعمل وحب راستی و صداقت همه ممکن‌است در یکنفر فاضل عزیز ودانشمند متبحر مفقود باشد »

وقتی شخصی در حضور « سروالتراسکات » از قریحه و علوم ادبیه صحبت میکرد و این فضیلت‌را ازهمه‌چیز درعالم ارجمندتر وقابل‌احترام‌میدانست - اسکات‌پس از استماع بیانات او در جواب گفت : « واقعا اگر این عقیده تو صحیح میبود دنیای ما چه دنیای حقیر وبیقدر و قیمتی‌میشد ! » من تمام عمرم را در مصاحبت با کتاب سربرده و بکرات عدیده با اعقل عقلای عصر خود مصاحبه نموده ام لیکن باکمال جرئت ادعا میکنم که افکار وعقایدی را که از لب مردمان جاهل بیسواد در موقع تقلا و زد و خورد شجاعانه آنها وزیر فشار مشقات ومصائب‌یادرموقعیکه باکمال سادگی راجع به تقدیر وسرگذشت دوستان وهمسایگان خود صحبت میکنند شنیده‌ام گذشته از مسطورات انجیل در هیچ کجا و از هیچ کس نظیر آن افکار و عقاید عالیه‌را ندیده و نشنیده ام - تا ما به تربیت قلب خود نائل نشویم وآنرا ازهرچیز بالاتر ومهمتر ندانیم هرگزنخواهیم توانست‌که مقصد و سرنوشت حقیقی خودرا شناخته و به‌آن احترام بگذاریم »

تمول و ثروت نیز رابطهٔ با ارتقاء اخلاقی ندارد و برعکس غالبا باعث تخریب و افساد آن میگردد . تمول و فساد و تعیش و بداخلاقی ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند . ثروت در دست کسانیکه صاحب عزم و اراده قوی و تمالك نفس نیستند و یا نمیتوانند امیال و هواهای نفسانی خویش را اداره کنند بمنزله دام و سرچشمهٔ بلا و مصیبت است چه برای خودشان و چه برای دیگران - برعکس زندگانی معتدلی که قدری هم متمایل به فقر باشد برای ارتقاء و تهذیب اخلاق بی‌اندازه مفید و مؤثر است - یکنفر ممکن است دارائی او از دنیا فقط منحصر به پاکدامنی و تقوی و عفاف و قناعت وروح سعی وعمل باشد ولی معذلك درصف مردی ومردانگی صاحب مقامی ارجمند میباشد - نصیحتی‌که پدر « بورنز » باو میکند بهترین سرمشق زندگانی است ومیگوید :

« اخلاق ورفتارخودرا مردانه کن ولو آنکه دیناری نداشته باشید

زیرا هرکس دارای قلبی پاك و صادق نباشد بدیناری نمیارزد»

عالی ترین و پاکیزه ترین نمونه اخلاقی که نگارنده در طول عمرخود دیده ام اخلاق یك نفر کارگر از اهالی ولایات شمالی بود . این شخص باعایدی قلیلی که دو هفته از بیست شلینك تجاوز نمیکرد معیشت خانواده خودرا باوضعی محترمانه اداره می نمود وبا آنکه خودش غیر از تحصیلات مقدماتی که در یك مدرسه متعارفی فرا گرفته بود معلومات دیگری نداشت معذالك صاحب عقل وافر و تفکری عمیق بود - کتابخانه اش عبارت بود ازسه جلد کتاب انجیل و « خلاول » و « بوستنی » که یقینا کمتر کسی هرگز اسم دو کتاب اخیر را شنیده است - واقعا اگر کسی میخواست تصویری از « آواره » پهلوان اشعار معروف « وروزورث » بکشد بهترین مدل او همین شخص میبود . پس از آنکه زندگانی خودرا باصلاح وعفاف در کار و عبادت بپایان رسانید ورخت بسوی جاوید کشید آوازه شهرتی ازعقل ودرایت وتقوی ونیکو کاری خود باقی گذاشت که شاید بسیاری ازاغنیا وبزرگان هم باو رشك میبردند .

وقتی « لوتر » مرد در وصیت نامه خود نوشت که « من نه پول نقد دارم نه هیچ گونه اندوخته و گنجینه ای » - مشار الیه دریك قسمت از دورهٔ زندگانی خود بقدری فقیر بود که مجبور بود بوسیله باغبانی و تعمیر ساعت معیشت خود را بگذراند . معذالك در همان حینی که **با دست خود برای قوت یومیه خویش کار میکرد بافکر خود طرح بنای اخلاقی جدید مملکت خودش را میریخت** وباوجود فقر وتنك دستی قدرت اخلاقی ونفوذ واحترام او بمراتب بیش از تمام نجبا وشاهزادگان المان بود .

اخلاق یك قسم تمول ودارائی است و از کلیه مایملك انسانی شریفتر وارجمندتر است - اخلاق سرمایه خوش بختی عمومی واحترام انسانی است واشخاصیکه ازاین سرمایه سهامی دارند هرچند که ممکن است نفع مادی از دنیا نصیبشان نشود ولی در عوض بهرهٔ شایان از احترام و شهرت ونیك نامی خواهند برد - درزندگانی صفات حسنه تنها معرف انسان است وروح سعی و عمل وتقوی ونیکو کاری برهمه چیز دیگر مزیت ورجحان دارد واشخاصی که واقعا پاك سیرت و نیکو کار هستند پیشرو و پیشاهنك تمام مردمند .

نیت صادق وپاك اگر مبتنی بر شناسائی صحیح نفس ومتابعت از قواعد عاقلانه باشد تا مدت زیادی در زندگانی باانسان همراه است واعتماد وقدرت باو میدهد واورا صاف و مستقیم نگاه داشته روح جدیت و فعالیت را دراو میدمد . « سرینجا من روت یارو » میگوید **(هیچکس مجبور و موظف نیست که در دنیا بزرك و متمول یاعالم وعاقل بشود ولی برهمه کس فرض وواجب است که صادق ودرستکار باشد)**

اما قصد ونیت شخص علاوه برپاکی وصداقت باید درحین عمل **دارای پرنسیب وقاعدهٔ صمیمی نیز باشد** وبا ملازمت راستی ودرستی وتقوی بدون انحراف ازراه معینی سیر کند کسی که در زندگانی دارای قاعده وپرنسیب معینی نباشد **مانند کشتی بی سکان** و قطب نمائی است که باوزش هرباد وجریان هر موجی باین طرف وآن طرف میافتد ومانند شخصی است که مقید بهیچ نظام وقاعده و قانون و حکومتی نباشد - « هرم » می گوید : قواعد اخلاقی قواعدی عمومی و اجتماعی

است و به استعانت آنها بشر می تواند در مقابل دشمن سفاك خود بداخلاقی و بی نظمی صف آرائی و قیام نماید .

یکی از خطبای بزرك و مشهور در موقع مسافرت خود برم خواست چیزی از اصول فلسفه رواقیون بفهمد و بدین قصد بملاقات ایپکتتوس حکیم رواقی مشهور رفت - ایپکتتوس چون بصدق نیت خطیب اعتماد نداشت اورا پاسردی و بی میلی پذیرفت و باو گفت : « تونمیخواهی واقعا اصول و قواعدی کسب کنی و فقط قصد انتقاد و عیب جوئی از مسلك من داری » - خطیب گفت : « اگر من بخواهم پیرو اینگونه مسلکها بشوم انوقت منهم مانند تو گدائی خواهم بود که نه ظروف طلا و نقره خواهم داشت ونه مرکب و خدم ونه زمین و ملك » - ایپکتتوس در جواب گفت «من نمیخواهم این چیزهارا داشته باشم و باوجود فقر ظاهری من تو در حقیقت از من فقیر تری - فرق من وتو اینستکه من اعتنا و احتیاجی بجاهی و منعم ندارم و تو برخلاف داری - پس من از تو غنی تر و توانگر ترم - من اعتنا نمیکنم که قیصر اندیشه نیك دربارۀ من میکند یا تصور بد - بااینجهة در صدد تملق گوئی و مداهنه از وی نیستم - **من بجای ظروف طلا ونقره تو استقلال نفس وبی نیازی دارم - تو ظروف نقره داری و افکار و عقاید سفالین** فکر من برای من بمنزلۀ کشور پهناوری است که با کمال خوشی و خرمی عمر خودرا باشتغال با آن میگذرانم - اماتو جز بطالت وعطلت واضطراب و بیقراری دائم چه داری ؟ - تمام دارائی تو درنظر تو کم و کوچك است ولی مایملك من بنظرمن زیاد و بزرك است **امیال و آرزو های توهرگزبرآورده نیست لیکن آرزوهای من تمام آبرورده وحاجاتم اجابت شده است**»

استعداد و قریحه و حتی نبوغ وژنی در دنیا نادر و کمیاب نیست اما تاژنی وقریحه متکی برراستی وصحت عمل نباشد آیامیتوان برآن اعتماد نمود ؟ البته نه - زیرا ژنی وقتی مورد تجلیل و احترام واقع میشود و جلب اطمینان و اعتماد دیگرانرا می کند که با راستی و صداقت توام باشد - **راستی ریشه و اساس تمام فضائل و مزایای انسانی است** و وقتی رفتار و کردار شخص با آن آمیخته باشد از هرکلمه واز حرکت انسان نوری درخشان میتابد . راستی پایه وبنیان اعتماد انسان است وغیراز آن هیچ چیز در انظار مردم جلب اطمینان نمیکند و بطوری که همه میدانیم نخستین شرط واساس تشخص و حیثیت انسان در دنیا اینستکه مردم بوی اعتماد داشته باشند یعنی بدانند که وقتی میگوید چیزیرا میدانم حتماً انرا میداند و وقتی وعده بدهدکه کاری را خواهم کرد بطور حتم انرا انجام میدهد - بنا براین اعتماد و اطمینان بمنزله تذکره ایست که هرکس صاحب آن باشد می تواند خود را بعالم معرفی نماید و احترام و اطمینان عالمیان را بخود جلب کند .

در امور دنیا و مسائل زندگانی اخلاق بیشتر مداخله دارد تا عقل و تفکر وقلب مؤثرتراست تا مغز و دماغ و ملکات فاضله از قبیل تمالك نفس و بردباری و خود داری بیشتر کار میکند تانبوغ و قریحه سرشار - بااینجهة برای اداره کردن زندگانی شخصی یا اجتماعی هیچ مایه و وسیلۀ بهترازداشتن بهرۀ از ذوق سلیم و حس راستی و صداقت نیست . ذوق سلیم در صورتیکه با تجربه و نیکی فطرت آمیخته باشد ایجاد عقل و دانشی غریزی و فطری میکنند و بااینجهة میتوان ادعا کرد که خوبی ونیکی

همان عقل و درایت است و در اثر اتحاد و آمیزش جنبهٔ مادی و جنبهٔ روحانی انسان بوجود میاید .

سرهانری تیلر میگوید : توافق ومشابهت عقل ونیکوئی از چندین جهت است واین دوهمیشه لازم وملزوم یکدیگر می باشند بطوری که عقل مردم آنهارا نیکو میکند و نیکوئی ایشان آنهارا عاقل و خردمند می سازد .

بواسطه همین قوهٔ کنترل اخلاق است که می بینم بعضی اشخاص در زندگانی صاحب نفوذ وتفوقی می شوند که بمراتب از مزایای عقلی وفکری آنها بیشتر و بالاتر است ـ **این گونه اشخاص مثل آن است که بوسیله یك قوه مخفی و قدرت پنهانی کار میکنند و (دست غیبی) همیشه با آنها است** . « بورك » در جائیکه راجع بیکی از اشراف ونجبای مقتدر قرن گذشته صحبت میدارد میگوید « **تقوی وفضائل او وسیله واسباب او بود** » علت این قضیه آن است که مقصد ومنظور این گونه اشخاص پاك و منزه است و خود آنهاهم به پاکیزگی وصداقت مقاصد خود ایمان دارند ودر نتیجه باقوا و جدیتی هرچه تمامتر پیش می روند واز دیگران جلو میافتند .

هر چند صاحبان اخلاق حمیده به تانی وآرامی کسب شهرت و معروفیت میکنند لیکن صفات ومزایای آنها هرگز پنهان نمی ماند وهمه کس پی به ممیزات آنها می برد . ممکن است بعضی ها این قبیل اشخاص را بد معرفی کنند یابعضی دیگر صفات و مزایای اخلاقی ایشان را سوء تعبیر نمایند ویا بدبختی ونکبت مدت قلیلی گریبان گیر آنها گردد ولی بطور حتم ویقین صبر و شکیبائی واستقامت آنها دیر یازود برتمام موانع ومشکلات غلبه خواهد کرد **وبزودی احترام واعتماد دیگران را نسبت بخود جلب میکنند .**

راجع به « شریدان » (۱) گفته اند : که اگر اعتماد اخلاقی میداشت و ممکن بود که مردم بوی اطمینان نمایند می توانست برتمام دنیا سلطه و حکومت پیدا نماید ولی چون این یك امتیاز اخلاقی را فاقد بود تمام ملکات وفضائل برجسته دیگر وی تقریبا عقیم وبی فایده ماند . اخلاق وی در ظاهر خیلی جذاب وجلب کننده بود لیکن هیچ گونه وزن وعمقی نداشت ونه در زندگانی خود او ونه در سیاست دارای تاثیر ونفوذی نبود . بهمین واسطه حتی فقیر ترین آکتور های تاتر هم خودش را مافوق او میدانست چنانکه روزی « دلپینی » نام آکتور از مدیر تاتر ادعای حقوق معوقه خودرا میکرد و « شریدان » اورا مورد پرخاش ودشنام قرار داده گفت تو مگر مقام ومنزلت خودت را فراموش کرده ای ـ آکتور در جواب وی گفت : ـ خیر آقا من مقام خودم را فراموش نکرده و فرق بین خودم و شمارا بخوبی می دانم . شما از حیث اصل و نسب و تربیت بر من امتیاز و تفوق دارید لیکن من از حیث زندگانی و اخلاق و رفتار ما فوق شما هستم و بر شما امتیاز دارم .

برخلاف « شریدان » « بورك » که هموطن خود او بود دارای اخلاق وسیرتی پسندیده وبزرك بود . مشار الیه باآنکه درسن سی وپنج سالگی بوکالت انتخاب شد وکرسی پارلمان را احراز

(۱) شریدان تاتر نویس وخطیب معروف انگلیس است که درسنه ۱۸۱۶ وفات یافته واز تاتر های مشهور او یکی « مدرسه اراذل » و دیگری « رقیبان » است

نمود معذالك اسم بزرك وبرجسته ای از خود در تاریخ سیاست انکلستان باقی گذاشته است. اخلاق او فوق العاده خوب وخصائص ومزایای وی بیشمار بود لیکن باوجود این یك ضعف ونقیصه دراخلاق او مشاهده میشد وآن فقدان اعتدال مزاج وحالت عصبانیت وی بود که نبوغ و استعداد ذاتی اورا فدای تند خوئی وعصبانیت وی میکرد ـ راستی هم بدون داشتن اعتدال وملایمت اخلاقی که در ظاهر صفتی خیلی جزئی و کوچك بنظر می آید هر گونه اخلاق وصفت پسندیده وعالی دیگر حقیر وبیقدر وقیمت می گردد .

اخلاق انسانی مولود یکدسته وقایع مختلف و کوچکی است که هر یك از آنها کم و بیش درتحت تسلط و اختیار شخص میباشد . هر روزی که میگذرد یك درس و سرمشقی از خوبی و بدی بما میدهد و هریك از اعمال ما هرچند هم که کوچك و ناقابل باشد نتایجی از خود ایجاد مـی کـند زیـرا مثل معروف است که **موی نازك هم سایه ای میاندازد** . مادر « شیجل نیینك » گفتار حکیمانه دارد و می گوید هرگز ازامور جزئی و مسائل ناقابل غفلت نکنید زیـرا بسا اتفاق افتاده است که همین امور ناقابل وجزئی درسرنوشت وزندگانی شما تأثیرات عمیقه میکند .

هرحرکت و هرتفکر و هراحساس ما اثری در تربیت قوای فکری و عادات و مدرکات ما دارد و در زندگانی آتیه ما اثر های عمده می نماید . باین ترتیب اخلاق انسانی دائما در تغییر و تبدل است ویا پیوسته روبخوبی میرود یارو ببدی یعنی یا از یکطرف بسمت رشد و تعالی صعود می کند و یا از طرفی بسوی انحطاط وپستی فرود میاید . « روسکین » میگوید « **هریك ازخبط و خطایائی که من در زندگانی مرتکب می شوم برعلیه من قیام می کند و خوشی و سعادت را از من سلب می نماید و قوه تصرف و فهم و ادراك مرا مختل می سازد ـ اما برعکس هرگونه سعی و جدیتی که در گذشته از مـن بظهور رسیده است و هربرق راستی و حقیقتی که از اعمال و افکار من تابیده است همیشه بامن مصاحب و همراه است و مرا درحصول آمال و مقاصد نیکم تقویت و تشویق می کند .**

قانون مکانیکی که می گوید عمل و عکس‌العمل مساوی با یکدیگرند . در علم اخلاق نیز حقیقت دارد . اعمال خوب و بد هردو در صاحب خود تاثیر عملی و عکس‌العملی دارد و همان اثر را هم در اشخاصیکه تابع آنها هستند و از آن ها پیروی و تقلید مینمایند ایجاد میکند ـ **اما انسان خالق و سازندهٔ حوادث است نه مخلوق ومصنوع آن** (۱) و باینجهة اگر عزم وارادهٔ خود را بکار بیندازد میتواند اعمال وکردار خود را مقرون بصلاح ونیکی سازد وازبدی اجتناب بورزد.

(۱) بجای انکه بگوئیم انسان مخلوق حوادث است بهتر است بگوئیم خالق و پدیدآورنده است . اخلاق انسانی است که از میان حوادث وجود و شخصیتی برای افراد ایجاد میکند . قوا وقدرت حقیقی ما از روی قوهٔ اخلاقیمان سنجیده میشود . از همان مواد و مصالحی که یکی کاخی رفیع میسازد و قصری مجلل برپا میکند دیگری کلبهٔ محقر یا انبار و کاه دانی میسازد . **آجر و ساروج درهر بنائی یکی است و باهم فرق و اختلافی ندارد : فرق بین سازنده ومعمار است—**

«سن برنارد» میگوید «هیچکس غیر از خود من نمیتواند زیان و خسارتی بمن وارد آورد و صدماتی که برای من رخ میدهد همه بدست خود من تدارك شده است . هروقت من دچار رنج و مشقتی میشوم میدانم که موجد اصلی آن خبط و خطای خود من بوده است »

ایجاد اخلاق عالی و راقی بدون سعی و جدیت و تحمل ریاضت میسر نمیشود . باید مشق کرد که دائما مواظب رفتار و کردار خود باشیم و عنان و اختیار نفسمان بدست خودمان باشد . درراه رسیدن بمقصود ممکن است بموانع و مشکلات عدیده بربخوریم و گاهی هم موقتاً مغلوب ودرماندهشویم ولی باید باتمام این مشکلات مبارزه نمود و اگر روح ما قوی و قلبمان پاك و صادق باشد بدون هیچ شك و شبهه از میدان ، مظفر و پیروز بیرون میائیم و بمقصود مقدس خویش نائل میگردیم . همان‌سعی و جدیت در پیشرفت و امید رسیدن به اخلاق عالیتر بهترین مؤید و مشوق ماست و هر کوشش و مجاهدتی که از روی خلوص و صداقت از ما ظاهر شود سنك بنای اخلاقی ما را ثابت تر و استوار تر می کند .

زندگانی رجال بزرك که بهترین نمونهٔ بشریت هستند بمنزله چراغی است که ما موظف‌هستیم در پرتو آن بطرف حصول اخلاق فاضل تر و عالیتر بکوشیم - مقصد و منظور ما در زندگانی باید کسب غنا و ثروت روحانی باشد نه تمول و مکنت مادی . احراز مقام و منزلت ارجمند در افتخار و شرافتمندی باشد نه درمناصب و مقامات دنیوی . باید متقی ترین ومتدین ترین مردمان باشیم نه عاقلترین و دانشمندترین اشخاص . باید دربی راستی و درستی و امانت باشیم نه در طلب کسب نفوذ و اقتدار

پرنس کونسورت (شوهر ویکتوریا ملکه انگلیس) که خودش صاحب خلقی پسندیده وملکاتی فاضل بود و همه کس در تحت نفوذ اخلاقی وی واقع میشد در موقع توزیع جوائزی که ملکه برای دارالفنون «ولینگتن» معین میکرد عادت داشت که جایزه هارا در میان اطفالی تقسیم مینمود که صاحب اخلاقی پاکیزه و قلبی رؤف و روحی نجیب بودند و معمولا به اطفالیکه این صفات و مزایا را داشتند بیشتر توجه مینمود تا بانهائیکه زرنکتر و باهوشتر و در تحصیلات خود ساعی تر بودند .

اخلاق شخصی از رفتار و اعمال وی ظاهر و مشهود می گردد و در عالیترین اشکال خود عبارت است از ارادهٔ انسانی که در تحت تاثیر مذهب و مشعرات ومعتقدات او عمل می کند. اخلاق خط سیر خود را باکمال دقت و مراقبت انتخاب نموده و با ثبات و استقامت آن را دنبال مینماید و همه جا وظیفه را بیش از شهرت محترم می شمارد و رضایت وجدان را برتمجید و تحسین همهٔ عالم ترجیح می دهد و در حالیکه به شخصیت دیگران احترام می گذارد تشخص و استقلال خودش‌راهم حفظ می کند وبرای شناساندن مزایا ومحسنات خود بی‌هیچ دغدغه وتشویش راحت می نشیند تامرور ایام‌آن

—که با انها بنا های مختلف ایجاد میکند . باینواسطه است که از میان یك خانواده ودر تحت تاثیر همان محیط و حوادث یکنفر برای خود قصر میسازد وبرادرش بواسطهٔ بی لیاقتی ودون‌همتی تا آخرعمر در کلبهٔ خرابه بمحنت وبدبختی زیست‌میکند . **آری قطعه سنگی درشت‌که مانع و عائق راه اشخاص‌ضعیف ودرمانده است درراه اقویا و صاحبان اراده متین‌بمنزله پلهٔ میشود که انهارا بطرف ترقی وتعالی سوق میدهد .**

از کتاب «زندگانی گوته» تالیف ه . لویز

هارا ظاهر سازد وبمردم بفهماند .

هرچند سرمشق و نمونه تاثیر مهم و عمیقی در ساختمان اخلاق دارد ولی اساس و ریشه آن باید متکی بقوای روحانی خود شخص باشد زیرا فقط این قوه است که زندگانی بشری را برپامیدارد و استقلال و فعالیت بافراد می دهد . دانیال یکی از شعرای عصر الیزابت می گوید : « **اگرانسان خودش را از آنچه هست نتواند بمقامی بالاتر برساند موجودی حقیر وناچیز خواهد بود** » بدون داشتن مقداری قوای فعاله که عبارت **از اراده** یا ریشه اخلاق و عقل و کیاست است زندگانی انسان بلامقصد و منظور می شود و در عوض آنکه مانند نهر آبی روان باشد وهزار فایده ازخود بدیگران برساند وچرخ کارخانجات یك ناحیه‌را بحرکت بیاورد بمثابه مردابی راکد خواهد بودکه هیچ نفعی ازآن عاید نتواند شد .

وقتی ارادهٔقوی عناصراخلاقی‌را بحرکت و فعالیت‌درآورد و انسان برهنمائی مقصد و منظور عالی خود از منافع دنیوی چشم بپوشد و داخل جاده تقوی و وظیفه شناسی شود آنوقت است که می توان گفت او بسرحد کمال وجود رسیده و بهترین نمونه اخلاقی و عالی ترین صفات مردانگی‌را ازخود بمنصه ظهور رسانیده است .

رفتار و اعمال چنین شخصی سرمشق زندگانی دیگران می شود و اقوال و کلمات او هریك ایجاد فعل و حرکتی می کند . بهمین سبب بود که گفته های لوتر در اطراف و اکناف مملکت آلمان طنین و ولوله انداخت و بقول « ریختر » هرکلمهٔ او بمنزله اعلان جنگی کار می کرد وبهمین سبب بود که زندگانی اوبا زندگانی وطنش آمیخت و هنوز روح او در اخلاق آلمان جوان زنده و پایدار مانده است .

از طرف دیگر فعالیت بدون صداقت ودرستی وروح نیکی ممکن است موجد شر و آفت باشد .

« نوالیس » در کتاب « اخلاق » خود می گوید بزرگترین و خطرناکترین دشمن‌کمال اخلاقی قوای فوق‌العاده و فعالیت بسیار در زندگانی است که اگر با تکبر و خود خواهی و جاه‌طلبی آمیخته‌شود نمونه کاملی از دیو حقیقی ایجاد می‌کنند ازهمین قبیل اشخاص‌اند جباران سترك ومخربین عالم‌که دست تقدیر آن‌هارا برای اجرای نقشه‌های هولناك خود برمیانگیزد وبه‌فساد وخرابی‌عالم وامیدارد (۱)

---

(۱) - یکی از این قبیل اشخاص ناپلیون « کبیر » است که قوائی خارق‌العاده داشت ولی فاقد هرگونه فضائل اخلاقی بود - مشارالیه انسان همنوع خود را بادنی درجه پست و حقیر میدانست و در یك موقع گفته بود مردم خوکهائی هستند که از طلا تغذیه میکنند - من هم طلا پیش آنها میریزم و بهرکجا که اراده کنم آنهارا سوق میدهم» - درسال ۱۸۱۲ که « آبه‌دوپراوت » را به سفارت لهستان میفرستاد درموقع عزیمت او بوی گفت :

« مواظب باش که از سفرهٔ رنگین ولذیذ وزنهای خوشکل غافل‌نشوی » -بنژامن کونستانت می گوید این خطاب ناپلیون بیك کشیش ضعیف شصت ساله تنفر و انزجار عمیق او را از عموم نوع بشر بخوبی ظاهر می سازد (مؤلف)

درست برخلاف این اشخاص هستند کسانیکه قوا و فعالیت آن ها آمیخته با نجابت اخلاقی و صداقت و درستکاری است و قانون زندگانی آنها وظیفه شناسی می باشد . این اشخاص در مشاغل عمومی و معاملات و زندگانی خانوادگی خود عادل و درستکارند و بسائقه فطری می دانند که عدالت همانطور که اس اساس حکومت یك ملت است برای اداره خانواده نیز از ضروریات اولیه شمرده میشود . اینها در اقوال و رفتار خود امین و صادقند . با دشمنان خود بمسالمت و جوانمردی رفتار میکنند و بضعفا ودرماندگان رحمت وشفقت دارند . «شریدان» باهمه بی‌مبالاتی‌خود فوق‌العاده سخاوتمند بود وهرگز بکسی آزاری نمیرسانید وبهمین جهت راجع بوی گفته‌اند که :

« طبع او درموقع مجادله هرگز باخنجر الفاظ قلب کسی‌را جریحه‌دار نمیکرد »

همین طور بود اخلاق « فوکس » که بواسطه خوش قلبی و مهربانی محبت واحترام‌همه‌کس را نسبت بخود جلب کرده بود . مشارالیه بی نهایت بشرافت و حیثیت خود علاقه مند بود و قصه‌ای را که راجع بوی نقل کرده اند حقیقت این امر را ثابت می نماید . روزی یکی از تجار که مبلغی از وی طلبکار بود وقبضی هم در دست داشت برای وصول طلب خود بخانه او آمد . فوکس در انموقع مشغول شمردن مبلغی وجه نقد بود وتاجر تقاضا کرد که طلب اورا از همان پول بپردازد . **فوکس در جواب گفت من این پول را به « شریدان » مقروضم وغیر از شرافت‌خود که بعنوان وثیقه نزد وی‌گذاشته ام سند دیگری باو نداده‌ام واگر اتفاقی برای من حادث شود او هیچگونه مدرکی برای وصول طلب خود نخواهد داشت .**
تاجر همینکه این حرف را شنید فورا قبض خودرا پاره کرده و گفت پس منهم پولم را بشرافت‌شما قرض میدهم‌وفقط بهمان اکتفا میکنم - فوکس از اطمینانیکه تاجر بوی کرده‌بوداظهار تشکر نمود و گفت پس در اینصورت شریدان باید قدری دیگر تامل کند زیرا طلب تو پیش‌ازاوست

شخص با اخلاق معمولا با وجدان هم هست و در گفتار و کردار خودجز بر طبق تعلیمات وجدانی خویش عمل‌می نماید . وقتی « کرمول » از پارلمان تقاضا کرد که بجای‌نفرات نالایق و از کار افتادهٔ قشونی سربازان جوان و دلاوربوی بدهند گفت « برای این مقصود باید اشخاصی انتخاب شوند که در اعمال خود حس وجدان را مرعی دارند » و باینجهت‌افرادیکه رژیمان « آهنین » اورا تشکیل میدادند همه از همین قبیل اشخاص انتخاب شده بودند .

علاوه بر حس وجدان اشخاص با اخلاق حس ادب و احترام هم دارند و هر کس دارای این خصیصه باشدمیتوان اورا عالیترین ونجیب ترین نمونه انسانیت دانست ؛ احترام بچیزهائیکه موردتجلیل و تقدیس نسلهای گذشته بوده احترام بمقاصدعالیه و افکار منزه و پاکیزه . به بزرگان رجال در قرون ماضی و عقلا و دانشمندان در عصر معاصر از واجبات اولیه اخلاق بشمار میرود . بعلاوه احترام برای راحتی افراد و خوشبختی عائله ها و سعادت ملل نیز از ضروریات است زیرا بدون آن حس ایمان و اعتماد از میان میرود و دیگر نه اطمینانی باشخاص باقی میماند و نه خدا و نه صلح و ارامشی در اجتماع بر قرار میشود و نه پیشرفت و تکاملی - احترام یك مفهوم دیگر مذهب و دیانت است . **و بمنزلهٔ بند و رابطه ایست که افراد را بیکدیگر و بشریت را به خداوند**

متصل می سازد .

« مستر تماس اور بوری » میگوید کسیکه دارای روح سلیم باشد از تمام حوادث تجربهٔ حاصل میکند و آن تجارب را با ادله و براهین عقل خود سنجیده و نتیجه آنرا سر مشق افعال و حرکات خود قرار میدهد . این شخص جلال و عظمت را دوست میدارد و از بد نامی و رسوائی عار دارد و با همان قیافهٔ که فرمان میدهد با همان قیافه هم فرمان میبرد و اطاعت میکند زیرا هر دو را بمنزله نتیجه یك منظور واحد یعنی انجام وظیفه تلقی مینماید . چون میداند که عقل ومنطق بزرگترین عطیه طبیعت بانسان است مطابق احکم و قوانین آن رفتار میکند و زمام تقدیر خود را بدست خویش می گیرد . در میان جماعات بشری این شخص بمنزلهٔ آفتابی است که در پرتو نور تابناك آن مردم راه خود را می بینند و با قاعده و نظام صحیح حرکت میکنند . عقلا اورا بدوستی اختیار مینمایند ، اشخاص لاابالی و کم تجربه از او سرمشق می گیرند و خصال و اخلاق او بمنزله داروئی مؤثر در مردمان شریر و بداخلاق تاثیر میکند **باین ترتیب زمان بجای آنکه از ای بگریزد با او میگذرد** و او مرور ایام را در عوض آنکه از ضعف قوای بدنی خود حس کند . از ازدیاد قوت روحانی خویش می فهمد . این شخص مرکز احساس رنج و المی نمیکند والام را بمنزلهٔ دوستانی تلقی می نماید که می خواهند غل و زنجیر دست و پای او را بشکنند او را از زندان رهائی دهند »

قوت اراده اساس و پایه هراخلاق بزرك و عالی است و هرجا ارادهٔ قوی باشد آنجا نشاط وزندگانی هست و هرجا اراده نباشد ضعف وبیچارگی و فلاکت حکمفرماست . ضرب‌المثلی معروف است که « **شخص قوی و آبشار هردو راه خود را باز می کنند** » ، هرقائد و پیشوائی که دارای ارادهٔ قوی و روح بلند وعالی باشد نه تنها راه خود را در عالم باز میکند بلکه جمعی دیگر را نیز در پی خویش میبرد و هرکار او دارای تبرز و اهمیت خاصی است و از هرحرکت وی علامت شوق و نشاط و استقلال و اعتماد بنفس هویداست و بدون آنکه خودش ملتفت باشد احترام و ستایش و تمجید دیگر انرا بخود جلب میکند . لوتر و کرمول و واشنگتن و پیت و ولینگتن و تمام قائدین بزرك دیگر عالم همه دارای این خصیصه مهم **یعنی قوت اراده بوده اند .**

در نطقی که « گلادستون » بمناسبت وفات « لرد پالمرستون » در مجلس عوام انگلیس ایراد کرد راجع باخلاق وصفات او چنین گفت « بعقیده من قوت اراده وحس وظیفه شناسی واستقامت چنان اخلاق و مزایائی در او ایجاد کرده بود که ما همیشه او را سرمشق رفتار خود قرار میدهیم و در راه انجام وظیفه از او تاسی و متابعت میکنیم . همان قوت اراده بود که با ضعف و ناتوانی پیری مقاومت کرد و نمیگذاشت عائقی در راه رسیدن او بمقصود گردد . دیگر از خصائص و مزایای اخلاقی پالمرستون این بود که هرگز احساس خشم و غضب در دل او راه نمیافت و برای این مقصود هم تحمل سعی و مشقت فوق‌العاده نمیکرد بلکه ساختمان فکری او طوری بود که طبیعتا از خشم و غضب اجتناب میورزید .

همانطور که آهن‌ربا قطعات آهن را بطرف خود میکشد قائدین بزرك نیز اشخاصی راکه

باخودشان مشابهت اخلاقی دارند بسمت خود جلب مینمایند ، « سرجان مور » از میان عدهٔ کثیری صاحبمنصب که در تحت فرمان او بودند بزودی مزایا و محاسن سه نفر برادران « فاپر » را تشخیص داد و آنها هم در مقابل صفات و محسنات او را درك کردند و از ادب و شجاعت و حسن معاشرت وی تمجید نموده و سعی داشتند او را سرمشق و نمونهٔ اخلاق و سیرت خود قرار دهند ، بهمین جهت نویسندهٔ شرح حال « ویلیام ناپیر » میگوید « خصال و ملکات مور تاثیر عمیقی در ساختمان اخلاقی آنها داشت و هرچند سرمشق اخلاقی این سه برادر شدن افتخار بزرگی برای مور ایجادکرده است ولی باید دانست که خود اوهم دارای فکری عمیق وقضاوتی صحیح بوده است که بزودی توانست مزایای اخلاقی وفکری آن سه نفررا تشخیص دهد»

فعالیت و روح و سعی و مجاهدت در دیگران هم تاثیر و سرایت دارد ، اشخاص جسور و شجاع محرك مردمان ضعیف و جبانند و آنها را اخلاقا مجبور میکند که از اعمال خودشان سرمشق بگیرند و بانها تاسی نمایند « ناپیر » نقل میکند که درجنك « ورا » موقعیکه اسپانیولیها شکستخورده و در حال هزیمت بردند ناگهان صاحبمنصب جوانی موسوم به هاولاك از میان صف بیرون جست وکلاه خود را در هوا بحرکت آورده بقیه قشون را که هنوز متفرق نشده بودند بمتابعت خود خواند و مه مهمیز باسب خویش زده از سنگری که در مقابل قشون فرانسه بود عبور نمود و بسرعت برق خودش را بمیان صف دشمن رسانید

سربازان اسپانیولی همینکه اینحال را دیدند مثل آنکه سیم الکتریك اعصاب آنها وصلکرده باشند همه ازجا درآمدند وغیهکشان درپی او دویده و هنوز دقیقهٔ نگذشته بود که خطوط فرانسویهارا درهم شکستند وآنهارا منهزم ومتواری ساختند .

عیناً همین حال مشهود است در زندگانی عادی اشخاص . مردمان بزرك و نیکو سیرت دیگرانرا در پی خود میکشند و هرکس در حوزه نفوذ و تأثیرات آنها واقع شده باشد با آنها براه میافتد . این قبیل اشخاص بمنزله مراکز حیات و فعالیتند که نور نشاط و مجاهدت از آنها باطراف می تابد . همینکه شخص فعال و صاحب اخلاقی بمسند ریاست و اقتدار بنشیند تمام اشخاصی که زیر دست او کار میکنند مثل آنستکه قوای خود را چند برابر بیشتر از سابق احساس می کنند . وقتی « کاتام » بوزارت منصوب گردید نفوذ شخصی وتأثیرات اخلاقی وی بتمام شعب ودوائر تابعهوزارتخانه رسوخ پیدا کرد . ملاحانیکه بفرماندهی « نلسون » کار میکردند ومیدانستند که او رئیس آنهاست و بانها فرمان میدهد همه ازروح شجاعت ومردانگی وی بهرهٔ برده بودند .

در موقعیکه واشنگتون سمت فرماندهی قشون امریکا را قبول نمود حالت روحیه قشونبطور محسوس باسابق فرق کرد و مثل آن بود که قوه آنها را دو مقابل کرده اند . چندین سال بعد یعنی در سنه ۱۷۹۸ وقتی واشنگتن دیگر پیر و ازکار افتاده بود و درمونت ورنون گوشهٔ انزوا وراحت اختیار نموده بود پارهٔ اختلافات بین فرانسه و امریکا پیش آمده و احتمال وقوع جنگی میرفت و اینجهة « ادمس » رئیس جمهور وقت مکتوبی باین مضمون به واشنگتن نوشت : « اگر اجازه بدهید ما اسم شما را واسطه قرار دهیم زیرا اثری که از آن گرفته میشود از چندین دسته قشون معظم آن اثر حاصل نمی شود » . آری اخلاق حسنه و توانائی ذاتی واشنگتن تا این اندازه در نظر

هموطنانش عزیز ومحترم بود .

مؤلف تاریخ « جنك شبه جزیره » واقعه ای را نقل میکند که نفوذ و تأثیر اخلاقی یك نفر فرمانده بزرك را در سربازانش نشان می دهد . قشون انگلیس در « سوررون » توقف داشت و « سولت » باتمام قوای خود آماده حمله به آن‌ها بود . ولینگتن درآنموقع در اردو حضور نداشت و تمام سربازان منتظر آمدن وی بودند . لیکن دیری نکشیدکه سواری یکه و تنها از روی کوه پدیدار گشت و او خود ولینگتن بود که بعجله بطرف اردو میامد . یکی از سربازان فوج پرتغال او را شناخته و فریادی از روی شادی کشید . بلافاصله صدای هلهله و هورا از تمام افواج بلند شد و غیه جنگی سربازان انگلیس که همیشه در جنگها ترس و رعب بدل دشمن میانداخت فضای اردوگاه‌را بلرزه درآورد . ولینگتن همینکه به نقطهٔ مرتفعی رسید اندکی توقف نمود زیرامیخواست هردوقشون ازآمدن وی اطلاع حاصل کنند ، در اینوقت جاسوسی نزد وی رفته « سولت » را که در همان حوالی به مسافت خیلی کمی ایستاده بود باونشان داد . ولینگتن چشم خود را از دور بقیافه وحشت انگیز «سولت» دوخته مثل آنکه با خودش حرف بزند گفت « این سردار دلیر بهمین نزدیکی در مقابل ما ایستاده است ولی بعلت حزم و احتیاطی که از خصائص اوست تا از سبب غیه و هلهله قشون ما مطلع نشود حمله نخواهد کرد . در عرض اینمدت فوج ششم میرسد ومن میتوانم اورا شکست بدهم « اتفاقا پیش بینی او درست بود و همینطور هم شد .

گاهی اخلاق شخص تأثیر و خاصیت طلسم را دارد و مثل آنستکه بعضی اشخاص صاحب قوائی خارق العاده میباشند . پمپی میگفت اگر من پایم را برزمین ایطالیا بکوبم قشونی از زیر آن ظاهر میشود . بقول مورخین فقط کلمات «پطرس درویش» سبب شد که سرتاسر اروپا قیام نمود و بطرف آسیا هجوم آورد (۱) . معروف است که عصای خلیفه عمر بیش از شمشیر سرداران جنگی بردل مردم ترس و رعب مستولی مینمود . تنها اسم بعضی اشخاص مانند اواز کرنا در گوشها طنین می اندازد . وقتی «دوگلاس» زخم مهلکی در جنك برداشته و بحال نزع در میدان افتاده بود امر کردکه اسم اورا با فریاد بلند صدا کنند و گفت همیشه در خانوادهٔ ما عقیده داشته اند که یکی از افراد انها در موقع مرك جنك بزرگی را فتح خواهد کرد . جنگجویان قبیلهٔ او همینکه نام وی را شنیدند جرئت تازه گرفته دوباره بطرف دشمن حمله بردند و اتفاقا هم مظفر و پیروز گردیدند . والتر سکوت در همین موضوع گفته است :

«پس از مرك دوگلاس اسم او جنك‌را فتح نمود»

عدهٔ از رجال عالم پس از مرك خود نائل بفتح و غلبه شایان گردیده اند . میشلت میگوید «سزار هرگز در عمر خود مقتدرتر وبا عظمت تر از آن روزی نبود که جثه پیر و فرتوت وی با زخمهای خون آلود برزمین افتاده بود . در آنروز او در انظار پاك و منزه شده وکفارهٔ گناهان‌خود را بالتمام داده بود» . اخلاق عالی «ویلیام دورانژ» مسمی به «ساکت» وقتی کاملا در هموطنانش تاثیر نمود کهخود اورا «ژزویت‌ها» در«دلفت» بقتل رسانیدند و همان روز مرك وی تمام ایالات هلند

(۱) مقصود جنگهای صلیبی است که دراثر تبلیغات «پطرس» ایجاد گردید

متفقا قسم یاد کردند که «بیاری خدا تا آخرین قطره خون خود را در راه حق بریزند» و همین کار را هم کردند .

این مسئله در مورد تمام رجال اخلاقی وپهلوانان تاریخ صدق دارد . زندگانی اشخاص بزرك مانند اثر و نمونهٔ فنا ناپذیری است از قوا و فعالیت بشری . اشخاص خودشان میمیرند و جسمشان معدوم میشود لیکن اعمال و افکار انها الی الابد باقی میماند و تاثیر عمیقی در نسلهای آتیه ازخود می گذارد و باین ترتیب روح حیات انها در طول زمان جاودانی مانده وبتشکیل و ساختمان اخلاقی آیندگان کمك میکند . **مردمانیکه بذروهٔ عظمت وارتقاء اخلاقی رسیده اند بمنزلهٔ نورافکن هائی در خط سیر بشری میباشند که محیط اخلاقی عالم را روشن میکنند و مردمرا درجادهٔ فضیلت وتقوی هدایت مینمایند** . نور تابناك روح این اشخاص همیشه مخلد و جاوید است و نسلهای آتیه را روشن ونورانی میکند .

انسان فطرتاً باشخاص بزرك احترام میگذارد و انها را تقدیس و ستایش میکند **زیرا این اشخاص قوم وملت خودرا بزرك و سربلند میکنند** ونه تنها معاصرین خویش بلکه فرزندان نسل آینده را هم بمدارج عالیه ارتقاء میدهند . **اعمال و افعال آنها نمونه و سرمشق قوم خودشان میشود و کار های بزرك و افکار عالیه ای که از ایشان ناشی میگردد بزرگترین میراث و سرمایه بشری بشمار میرود** . این اشخاص زمان حال را بازمان گذشته متصل میکنند و مقاصد و افکار عالیتری را برای زمان آینده تدارك می بینند . بنای اخلاقی انسان را انها برشالودهٔ متین و مستحکمی قرار میدهند و مغز مردم را انها با افکار ستوده و مقاصد عالیه آشنا می سازند .

اخلاق وقتی با فکر و عمل توأم گردید جنبهٔ ابدي و جاودانی بخود میگیرد . **غالبا افکار یکنفر متفکر بزرك مدت چندین قرن درمغز مردم باقی میماند** تا بالاخره در زندگانی روزمره انها دخیل شود وبمورد کار و عمل آید . این قبیل افکار درطی ازمنه وقرون زنده مانده ودرفکر وروح اشخاصیکه هزاران سال بعد ظهور میکنند تاثیرات عمیق مینماید . **موسی و داود و سلیمان و افلاطون وسقراط وگزنفون وسنکا سیرون و اپیکتتوس هنوز از میان قبر خود باما تکلم میکنند و هرچند افکار انها بزبانی غیر از زبان خودشان بیان شود باز در روح واخلاق ما اثر و نفوذ کلی دارد** . «تئودور پارکر» میگوید تنها یکنفر مثل سقراط از هزار ایالت مانند کارولین جنوبی برای یك مملکت مفید تر و ذیقیمت تر است و اگر ایالت مزبور امروز ازصفحه عالم محو و معدوم گردد ضرر و خسارت آن بقدر فقدان یك سقراط نخواهد بود (۱)

رجال فعال و متفکرین بزرك در حقیقت اشخاصی هستند که تاریخ را بوجود آورده اند زیرا تاریخ جز سرگذشت بشریت که در تحت نفوذ و تاثیر رجال مبرز از قبیل پیشوایان و سلاطین وروحانیون و فلاسفه و سیاسیون کار کرده است چیز دیگری نیست . «کارلایل» کاملا صحیح گفته است که

---

(۱) دراسموس بقدری باخلاق سقراط احترام میگذاشت که میگفت من هروقت تاریخ زندگانی و عقاید و افکار این شخص بی نظیر را تحت مطالعه و دقت قرار میدهم اورا کاملا در ردیف ائمه و معصومین تصور میکنم و بی اختیار میگویم «ای سقراط مقدس برای ما دعا کن !»

تاریخ عمومی عبارت از تاریخ زندگانی بزرگان رجال است . اعصار جدیده بدست این اشخاص درتاریخ زندگانی ملل کشوده میشود وبا انکه فکر انها تا اندازهٔ مولود محیط ومصرخودشان است معذالك افکار عامه مخلوق مغز توانای ایشان میباشد . این اشخاص افکار بزرك خود را در خارج انتشار میدهند و همان قوهٔ تفکر انها ایجاد حوادث و وقایع عالم را میکنند ـ اصلاحات اجتماعی وحریت فکر ابتدا بهمین منوال بدست مصلحین اولیه شروع گردید .

«امرسون» میکوید هرمسلك ودیانتی را در حقیقت باید اثر وسایهٔ ازیك شخص بزرك دانست مثلا اسلام سایهٔ ازمحمد «ص» ، «بیوریتانسیم» سایهٔ از «کالون» ؛ «ززویتسیم» از «لویولا» ، «کویکاریسم» از « فوکس » ، « متودیسم » از « ویسلی » و « . اولیشونیسم » از « کلارکسون » (۱) میباشد

اشخاص بزرك تاثیری عمیق از افکار خویش در عصر و زمان خود و در میان قوم خویش باقی می گذارند چنانکه لوتر همین تاثیر را در آلمان جدید و «فوکس» در اسکاتلند داشت (۲) کسیکه افکار او بیش از همه در ایطالیا نفوذ و تاثیر نمود « دانته » است . در مدت چندین قرن انحطاط و تاخر ایطالیا کلمات و افکار آتشین (دانته) مانند چراغ درخشنده ای هادی مردان نامی انمملکت بوده است . مشارالیه پیشرو و پیشاهنك استقلال ملت خودش بود و به عشق همین آزادی تحمل هزار گونه سختی و مشقت کرد و عاقبت هم جان خود را در راه آن داده ایطالیائی ها او را از مفاخر ملی خود می شمرند و بیش از سایر رجال گذشته خود باو محبت دارند و آثار اورا از هر کتاب دیگری بیشتر میخوانند . از تاریخ فوت او تا بحال هر ایطالیائی تحصیل کرده اشعار خوب اورا از حفظ نموده است و باین جهة زندگانی افراد و بالنتیجه تاریخ ملی آنها در تحت تاثیر عقاید و افکار وی ایجاد گردیده است . (بایرن) در سنه ۱۸۲۱ این جمله را بیکی از دوستانش نوشت

---

(۱) اسامی پنج فرقه از فرق مختلف مسیحیت است که بدست اشخاص مذکوره در فوق تاسیس گردیده

(۲) «شرافت و افتخار ازآن مردمان شجاع وصادق است . افتخار جاوید نصیب «فوکس» باد که از تمام عالم صادق تر بود . در حینی که آتش کشمکشهای داخلی زبانه میکشید و در هرگوشه آشوب و ولولهٔ برپا بود و «فوکس» بیش ازهمه کس گرفتار تنازع بقا بود معذلك معلم وآموزگاری چند بهرگوشه و کنار روانه ساخته گفت «**مردم باید باسواد و عالم شوند**» . اینکار مهم فقط یك قسمت کوچك از پیام بزرك او به بشریت بود که میکوید . «**مردم باید بدانند کهانها انسانند و بدست خداوند آفریده شده و مسئول او میباشند** و این خداوند آفریننده انها در یك لحظه میتواند کارهائیرا انجام دهد که الی الابد باقی و پایدار بماند» ... فوکس این پیام بزرك را با صدائی رسا و قوی مردانه اعلام داشت و مردمی هم پیدا شدند که بگفته های وی ایمان آوردند . اینکار با انکه فقطیك مرتبه انجام داده شد لیکن آثار و نتایج آن فوق العاده عظیم بود . فکر در این مملکت ممکن است تغییر شکل بدهد لیکن بکلی معدوم نمیشود زیراملت بحد بلوغ رسیده و فکر و روح برآن حکمروائی دارد .... اخلاق ملی اسکاتلند مولود حوادث و علل چندی است . اول و مهمتر از همه ساختمان دماغی ساکسون و دوم انجیل «برسبیتاری» که «جان فوکس» وضع کرده است .   (از مقالات کارلایل)

ایطالیائی ها بطرز دانته حرف میزنند . بسبك دانته می نویسند . شبیه دانته فکر میکنند و دانته راخواب می بینند و واقعاً کار را بجائی رسانیده اند که دیگر مضحك بنظر میاید لیکن انصافاً دانته استحقاق این همه تمجید و ستایش هموطنان خود را دارد » (۱)

همینطور یکعده اشخاص بزرك و نابغه از عهد (الفرد) تازمان (البرت) زندگانی خود را سرمشق اهالی انگلستان قرار داده و در نتیجه اخلاق ملی انگلیس را بوجود آورده اند ، از میان این اشخاص کسانیکه بیش از همه در مردم نفوذ و تاثیر داشته اند بزرگان دوره الیزابت و کرومول و زمان بین این دو دوره بوده اند وبرجسته تر از همه آنها شکسپیر و«رالی» و «برولی» و «سیدنی» و «باکن» و «میلتن» و «هربرت» و «هامپدن» و «پیم» و «الیات» و «وین» و کرمول و عده کثیری دیگر میباشند که بعضی از آنها دارای قوای ذاتی فوق العاده و بعضی صاحب اخلاق پاك و حمیده بوده اند . زندگانی این رجال بزرك کم کم یك قسمت از حیات عمومی انگلستان شده است و افکار و اعمال آن ها در میان ملت بمنزله عزیز ترین میراث ازمنه گذشته مورد تقدیس و احترام می باشد .

واشنگتن بزرگترین ودیعه‌ای که بعد از خود در میان ملت امریکا باقی گذاشت سرمشق زندگانی پاك و بی‌آلایش واخلاق وملکات فاضلهٔ خودش بود .
بزرگی و عظمت واشنگتن مانند سایر پیشوایان بزرك عالم مربوط به قوای فکری وتدبیر وسیاست وی نبود و بلکه مربوط باخلاق و سیرت پسندیده او یعنی **شرافتمندی و پاکدامنی و صداقت و وظیفه شناسی وی بود .**

این قبیل اشخاص بمنزله خون و روح وطن خویش میباشند و آنرا در عالم سر بلند و مفتخر میسازند و ازآثار اخلاق وزندگانی خود هالهٔ عظمت وافتخاری دراطراف آن بدید میاورند .

یکی ازنویسندگان میگوید :« **اسامی و یادگار های رجال بزرك بمنزله میراث یك ملت است که فقر و انحطاط و بدبختی و حتی اسارت هم نمیتواند آنرا از چنك آن ملت بدر آورد . . .**

---

(۱) دانته هم مصلح مذهبی بود هم مصلح سیاسی و سیصد سال پیش از ظهور (رفورماسیون) مشار الیه شروع باصلاحات کرده و طرفدار تفکیك سیاست از مذهب بود و میگفت حکومت پاپ حکومتی غصبی و غیر قانونی است . کلمات مهم و بزرك ذیل را دانته در پانصد سال قبل ازاین گفته است : تمام قوانین الهی در تورات و انجیل مسطور است لیکن من در هیچکدام قانونی ندیدم‌که حکومت دنیا را به روحانیون داده باشد و بعکس در همه جا روحانیون را از مداخله در امور دنیوی منع کرده است (نقل از کتاب « سلطنت » تالیف دانته) - دانته توجه و علاقه خاصی باصلاح کلیسا داشت و کلمات ذیل وی در حقیقت پیشگوئی است از اصول (رفورماسیون) در مقابل کلیسا کتاب تورات و انجیل است و در پشت آن احادیث و اخبار . بنا براین صحت احادیث باید متکی بکلیسا باشد نه کلیسا متکی باحادیث و اخبار .

هروقت حیات ملی شروع به رستاخیز و جنبش نماید قهرمانان ماضی در خاطر مردم ظاهر میشوند و دیدهٔ مراقبت برفتار و اعمال آنها دوخته و آنها را تشویق و ترغیب می کنند . هرمملکتی که دارای این قبیل رجال بزرك درگذشته باشد هرگز مغلوب و مقهور اجانب نمیشود واز بین نمیرود. بزرگان رجال چه در دوره زندگانی و چه پس از مرك بمنزلهٔ نمك زندگانی میباشند و کارهارا که آنها کرده اند اعقاب و اخلاف آنها همه وقت حق خواهند داشت که آنرا دوباره انجام دهند . زندگانی این اشخاص در وطنشان در حکم نمونه و سرمشق است و دیگرانرا به پیروی وتأسی ازاعمال پسندیده خود دائما تشویق مینمایند »

اما برای شناختن اخلاق و صفات یك ملت فقط به بزرگان و رجال مبرزان نباید اکتفا کرد و بایستی اخلاق عمومی قاطبهٔ مردم را تحت مطالعه قرارداد . وقتی واشنگتن ایرونیك (نویسندهٔ امریکائی) بدیدن سرو التراسکات به ابوتزفورد آمد اسکات علاوه بردوستان و رفقای خودش رعایا و دهاقین آن حوالی را هم بوی معرفی نمود و گفت « من میخواهم جمعی از اهالی اسکاتلند را که فی‌الحقیقه مردمانی بی آلایش و پاك سرتند حتما نشان دهم زیرا اخلاق یك ملت را از نجبا و اشراف آنها نمیتوان شناخت و باید مردم عوام و معمولی آن ملت را دید که دارای چه صفات و اخلاقی هستند . »

زعما و فلاسفه و روحانیون قوه متفکره یك ملت محسوب میشوند و صنعتگران و کارگران متعارفی که روح و قوای ملی را تجدید و تازه می کنند به منزله ستون فقرات و قوه حیاتی آن می باشند .

ملل نیز مانند افراد باید دارای اخلاق و صفات باشند و در ممالك مشروطه که تمام طبقات کم و بیش در امور سیاسی مداخله دارند اخلاق ملی بطور قطع مبتنی براخلاق و صفات اکثریت ملت میباشد نه براخلاق یکدسته محدود و همان خصائصی که معرف اخلاق افراد است همان هم معرف اخلاق ملل می باشد . بنابراین هرملتی که دارای فکر باز و راستی وصداقت وتقوی و شجاعت نباشد آن ملت در انظار سایر ملل پست و حقیر شده و در عالم قدر و قیمتی ندارد . برای کسب اخلاق حمیده ملل باید دارای حس احترام و وظیفه شناسی و اطاعت از قانون باشند .

ملتی که جز عیاشی و تن پروری یاکسب ثروت وآراستن صورت ظاهر خود منظور و ایدآلی ندارد آن ملت بینوا و مسکین است وقابل دوام و بقاء نتواند بود ـ اقوام عالم اگر مشرك شوند و خدایان « همر » را بپرستند بهتر اوردانند آنست که پرستندهٔ الهه طلا و عشرت باشند زیرا ارباب انواع ملل قدیمه همه مظهر فکر در این منازل انسانی بودند واقلا قابل تمجید وستایش میتوانستند باشند .

و فکر و روح تشکیلات و مؤسسات مختلفه هرچند هم که بنفسه خوب و منزه باشند نمیتوانند اخلاق ملی اول و بهتر ... راقی نگاهدارند و فقط افراد و روحیات فطری آنهاست که پایه و میزان اخلاق ملل را کرده است . . . دولت و حکومت هرملتی چون از میان افراد همان ملت انتخاب میشود هرگز نمیتواند

بهتر از تودهٔ ملت باشد و وقتی قاطبهٔ ملت باوجدان و بااخلاق و صاحب عادات حسنه بود آنوقت حکومت آنها هم خوب و پسندیده میشود ـ لیکن برخلاف وقتی افراد یك ملت همه فاسد و خود خواه و خائن و مقید بهیچ حقیقت و قانونی نبودند آنوقت حکومت آن ها هم بالطبیعه بدست اشرار و اطغیا خواهد افتاد .

تنها سد آهنینی که میتواند در مقابل استبداد مقاومت نماید تربیت صحیح افراد و حسن اخلاق آنهاست بدون داشتن این درچیز رشد و تکامل و استقلال واقعی در میان یك ملت هرگز صورت پذیر نخواهد بود .

تاافراد یك جامعه تربیت شده و خوش اخلاق نباشند هر قدر هم که حقوق واختیارات سیاسی آنها وسیع باشد باز نخواهند توانست خود را بطرف ترقی وتعالی بکشانند و مقام ارجمندی ری خویش احراز کنند . هرچه عقاید و آراء عمومی در یك جامعه آزادتر باشد و افکار عامه در مسائل اجتماعی بیشتر تقویت شود اخلاق وروحیات حقیقی افراد در طرز حکومت و قوانین موضوعه آنها بهتر منعکس میگردد . **اخلاق سیاسی واجتماعی وقتی پایه‌اش برروی بداخلاقی افراد قرار گرفت هرگز دوام وثباتی نخواهدداشت** و اگر آزادی بدست مردمی فاسد الاخلاق بیفتد مضرات و سیئات آن بی‌شمار خواهد بود و آزادی مطبوعات که در سایر ملل باعث تهذیب اخلاق وتنویر افکار عامه است درمیان آن ملت وسیلهٔ‌هتاکی و فرومایگی خواهد گردید .

ملل نیز مانند افراد وقتی بدانند که از نسل و نژادی عالی هستند و اجداد ونیاکان آنها مردمانی بزرگ و مشهور بوده‌اند وآنها موظفند که مجد وعظمت نژاد خودرا محفوظ بدارند حس‌شهامت وبزرگی آنها تحریك میشود واحساس خون وقوائی مخصوص درخود میکنند . باینجهة اگرملتی دارای‌مجد و افتخارات گذشته باشد و بتواند با دیده غرور و تفاخر بتاریخ خود نگاه کند درترمیمات فعلی آن تاثیرات عمیق و مهم خواهد نمود (۱) **تاریخ مفاخرگذشته با خاطره هائیکه از اعمال و شجاعتهای رجال ماضی در فکر افراد خطور میدهد روح ملیت را بر انگیخته و مردم را بطرف مجد و تعالی میکشاند** زندگانی ملل مانند زندگی افراد خزانهٔ سرشاری از تجارب است که اگر با عقل و احتیاط بمصرف برسد نتیجهٔ آن تکامل و خوشبختی اجتماعی‌خواهد شد و اگر براه بد مصرف شود موجب تاخر و انحطاط و بد بختی جامعه خواهد گردید . ملتها هم‌مثل اشخاص در اثر حوادث سوء و پیش آمد های ناگوار تصفیه و تهذیب میشوند و کسب قوت میکنند و گاهی درخشنده ترین فصول تاریخ زندگانی آن ها عبارت از شرح مصائب و بلیات آنهاست که‌باعث

---

(۱) دکترارنولد در ضمن آخرین یاد داشت های تاریخ زندگانی خود می نویسد « بدبختی فرانسه اینستکه تاریخ گذشته آن نه قابل احترام است نه لایق دوست داشتن و تاریخ حاضر و آینده انرا نمیتوان باگذشته اش وفق داد . واقعاً درصورتیکه ریشهٔ تاریخ یك ملت در گذشته ثابت و استوار نشده باشد از اوضاع فعلی آن چه حاصلی میتوان برداشت‌وبه آینده آن چه انتظار و امیدی میتوان داشت . مفاسد فعلی بیشمار است لیکن تقصیر آن متوجه کسانی است که گذشته را مرده فرض کردند و نتوانستند حیاتی نوین از آن بدست آورند » زندگانی ارنولد

پرورش و تهذیب اخلاق انها گردیده است . عشق آزادی و احساسات وطن پرستانه در ترقی دادن ملل عوامل عمده میباشد لیکن چیزی که بیش از همه ذاتی را بطرف تجدد و عظمت میکشد همان بد بختی ها و مرارتهائی است که برحسب تصادف نصیب آن ملت میگردد .

قسمت اعظم احساسات وطن پرستی در این ایام عبارت از کوچك فکری و کوته نظری یعنی تعصب و غرور بیمورد ملی است و صاحبان آن ها بجای کوشش و جدیت در راه وطن شور و حرارت خود را صرف هو و جنجال و منم زدن و برافراشتن بیرق و خواندن سرود و تازه کردن جراحات و صدمات گذشته ملی میکنند - این قسم وطن پرستی در هر مملکتی رخنه پیدا کند بایدآنرا از عظیم ترین مصائب و بلیات آن مملکت دانست .

اما برخلاف این قسم وطن پرستی مبتذل یك قسم وطن پرستی عالی دیگر نیز هست که بوسیلهٔ کار و جدیت روح تازه در کالبد مملکت میدمد و آنرا بطرف اعتلاء و عظمت سوق میدهد - کسانیکه صاحب اینگونه روح وطن پرستی باشند وظایف فردی واجتماعی خود را بخلوص و صداقت انجام میدهند و زندگانی خودرا درکمال عفت و طهارت وتقوی میگذرانند و از هرفرصتی که بدست میاورند استفاده عمده کرده و در تهذیب اخلاق خویشان و ترقی دادن مملکت میکوشند . این اشخاص رجال و مفاخر گذشته ملی که در راه مذهب وآزادی و سایر شئون اجتماعی بذل مساعی کرده و حتی جان خودشان را داده اند عزت و احترامی بسزا می گذارند و میدانند که این رجال بزرك در نتیجه فدا کاریهای صمیمانهٔ خود جلال و عظمتی فناناپذیر برای خویش احراز کرده و ملت خود را هم ازسعادت آزادي واستقلال برخوردار ساخته اند

همانطور که لیاقت و استعداد افراد را از جثه و اندام آنها نمیتوان شناخت همانطور هم ترقی و تکامل ملل را از روی وسعت و بزرگی خاك آنها نمیتوان سنجید . بقول یکی از شعرا :

« پیشرفت وترقی انسان مربوط به آن نیست که بدنش مانند درخت رشد و نمو نماید و برقطر وحجم خویش بیافزاید »

ملتی که بخواهد بزرك و سربلند زیست کند حتما لازم نیست که حجم و وسعت خاك آن زیاد باشد زیرا ممکن است یك ملت از حیث خاك وجمعیت خیلی وسیع بشود ولی فاقد کلیه شرایط بزرگی وتکامل باشد - بنی اسرائیل قومی کوچك و محدود بودند معذلك حیات آنها بسرحد تکامل رسیده ونفوذ و تاثیر آنها درتقدیر وسرنوشت نوع بشر بی نهایت عمیق بوده است . یونان نیز دارای وسعت خاك و جمعیت زیاد نبود . کلیه جمعیت « آتیکا » از جمعیت « لنکشیر » فعلی » کمتر بود واهالی تمام آتن بقدر ساکنین شهر نیویورك هم نبودند . باوجود این ببینید همین عده کم ومحدود درفلسفه وصنایع وادبیات ودرعالم وطنپرستی چه شگفتیها وشاهکار های عظیم بمنصهٔ ظهور رسانیده اند (۱)

---

(۱) یکی از نامحققین مشهور اخیرا جنك « ماراتن » را باتحقیر ذکر کرده ومیگوید دراین جنك یونانیها فقط صد و دو نفر تلفات دادند درصورتیکه امروزه بوسیله آلات وادوات جنگی و

اما یکی از عوامل عمده ضعف و انحطاط « آتن » این بود که اهالی آنجا دارای زندگانی خانوادگی صحیح نبودند و عدهٔ غلامان شهر بمراتب بیش از عده اهالی بود . زعما وسیاست مداران آنها هیچکدام متانت اخلاقی نداشتند و زنها نیز مقید به عفف و تقوی نبودند . باینجهة سقوط دولت آتن امری حتمی وطبیعی بود و مدنیت درخشان آتن بهمان سرعتی که بوجود آمد بهمان سرعت هم خاموش گردید و ازشهر آتن معدوم شد .

بهمین ترتیب انحطاط و سقوط دولت رم نیز نتیجه مستقیم فساد اخلاق رومیها و عشق وعلاقه مفرط آنها به عیاشی و تن پروری بود چنانکه در اواخر دولت رم اهالی کار را مختص به غلامان کرده بودند و دیگر مثل سابق باخلاق وصفات فاضله اجداد خود وقری نمیگذاشتند و از آنها پیروی و تاسی نمیکردند . باینجهة دولت با عظمت آنها سقوط کرد و حق آزادگی و سربلندی از آنها سلب گردید زیرا لیاقت و استحقاق آنرا دیگر نداشتند . **اقوام و ملل دیگر عالم نیز که تن پروری و عیاشی را شعار خود سازند و بقول « بورتن » حاضر باشند که « یك چارك خون خود را در زد و خورد با حریف بریزند ولی نخواهند در انجام کار های خوب و مفید یك قطره عرق از جبینشان بچکد » بشیر قطع و به حکم طبیعت منقرض و نابود میشوند و جای خود را در عالم بملل زنده وفعال و با اخلاق می سپارند .**

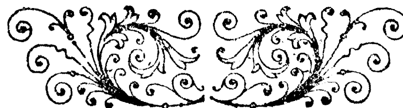
وقتی لوئی چهاردهم از وزیر خود « کلبر » سؤال کرد که چطور من برمملکت وسیع و پرجمعیتی مانند فرانسه به آسانی حکومت میکنم ولی نتوانستم مملکت کوچکی مثل هلند را بتصرف درآورم . وزیر خردمند درجواب گفت : « علت **آنکه بزرگی و عظمت یك مملکت منوط بوسعت خاك آن نیست بلکه مربوط باخلاق و روحیات اهالی آن است . هلندیها** مردمانی ساعی وزحمتکش وساده هستند وباینجهة اعلیحضرت نتوانستند آنهارا مغلوب سازند و آزادی آن هارا از ایشان سلب نمایند »

باز نقل کرده اند که وقتی « اسپنولا » و « ریشاردت » سفرای پادشاه اسپانی در سنه ۱۶۰۸ برای عقد قراردادی با هلند به « لاهه » آمده بودند . روزی در شهر مشاهده کردند که هشت نه نفر از قایق کوچکی پیاده شده در کنار یکی از کانالهای شهر برروی علف ها نشستند و شروع کردند بخوردن غذای خود که عبارت بود از نان و پنیر و آب جو . سفرا از یکنفر دهاتی که از آن حوالی میگذشت پرسیدند : اینها کیستند ؟ - گفت : - اینها نمایندگان ایالات هلند هستند که ما آنها را مثل ارباب و ولینعمت خود معزز و محترم میشماریم . « اسپنولا » همینکه اینحرف را شنید آهسته درگوش رفیقش گفت : « **باید وسائل صلح را فراهم کرد زیرا اینها مردمانی نیستند که بشود آنهارا مغلوب نمود** »

ترکیبات شیمیائی درعرض چندساعت میتوان متجاوز ازپنجاه هزار نفررا بخاك هلاك انداخت . اما این نکته را باید بخاطرداشت که جنگ « ماراتن » باوجود تلفات قلیل خود دارای روح دلیری و شهامتی بود که درطول ازمنه واعصار هرگز فراموش نخواهد شد

بنا راین جماعات و تشکیلات وقتی دارای دوام و بقا خواهند شد که اساس آنها برشالودهٔ اخلاق استوار شده باشد . اگر یك عده کثیري مردمان فاسدلاخلاق را گرد هم جمع نمایند هرگز نخواهند توانست تشکیل ملت بزرگي بدهند . ممکن است یك ملتی در ظاهر بمنتها درجه تمدن و ترقی رسیده باشد لیکن درهرموقع که حادثهٔ ناگواری برای آن رخ دهد تاب مقاومت نیاورده بزودی مضمحل و نابود گردد . **اقوام و ملل تا صاحب افراد با اخلاق نباشند هرگز صاحب وحدت و قدرت و عظمت نخواهند شد** و هرچند هم متمول و مؤدب و صاحب حسن ظرافت باشند باز مثل آنستکه برفراز پرتگاه عمیقی ایستاده و هرلحظه در خطر سقوط و زوال میباشند اگر افراد یك ملت همه برای خودشان زندگی کنند و جز خود خواهي و عیاشی منظور و ایده‌آلي نداشته‌باشند و هرکس خودش را تنها شخص جامعه بداند آن ملت محکوم به فنا و زوال است ومرك، وانعدام آن از مسلمات بشمار میرود .

هروقت اخلاق ملی قومی ازدست رفت آن قوم را منقرض شده باید پنداشت . هروقت ملتی از جادهٔ تقوی و فضیلت منحرف گردید و اعتنائی به راستي و حق و عدالت نکرد آن ملت دیگر قابل بقاء و زیست نخواهد بود و بالاخره هروقت مملکتی در تمول و عیاشي و بطالت غوطه‌ور گردید و مردم آن شرافت و قانون و وظیفه شناسي و وطن پرستی‌را فراموش کردند ظلمتی هائل آن مملکت را احاطه خواهند کرد و اگر در این تاریکی شوم برحسب اتفاق عده معدودی اشخاص با اخلاق باقی مانده باشند که دست یکدیگر را گرفته وبخواهند فکری بحال وطن خویش کنند باید بدانندکه جزبوسیلهٔ تجدید قوای اخلاقی افراد نخواهند توانست کاری از پیش ببرند و ملت خود را از خطر زوال قطعی نجات دهند . ولی اگراخلاق طوری ازمیان ملت رخت‌بربسته و از بین رفته باشد که دیگر نتوان آنرا تجدید نمود هیچ امیدی برای نجات ادن آن ملت باقی نخواهد ماند .



فصل دوم - تاثیر خانواده

« وقتی ناپلئون در ضمن مصاحبه بامادام کامپان اظهار داشت : « بنظر من طریقه تعلیم و تربیت سابق بکلی غلط است و هیچ فایده ای ندارد و بعقیدهٔ شما چه چیز لازم است که مردم بوسیلهٔ آن درست تربیت بشوند ؟ »

- مادام کامپان جواب داد : « مادر » از این جواب بناپارت در اندیشه فرورفت و بعد گفت شما یك طریقه کامل تربیت را در یك کلمه بیان کردید و بنابراین خود شما موظف خواهید بود مادرانی تربیت کنید که بدانند چگونه باید فرزندان خودشانرا تربیت نمایند »

« امه مارتین »

« خدایا ! تو از هرسو وسایل محافظت و مراقبت ما را فراهم ساخته ای . اول والدین ما ما را پرورش می دهند و تربیت می کنند . بعد استادان و آموزگاران به تعلیم ما همت می گمارند و قانون عقل و فرهنگ را به ما می آموزند . »

« ژرژ هربرت »

خانه اولین مدرسه تربیت اخلاقی است . درآنجاست که هرانسانی تعالیم خوب و بداخلاقی را فرا میگیرد وهمان تعالیمرا درتمام مدت عمر محفوظ میدارد وبکار میاندازد .

دو مثل مشهور است که یکی میگوید : « **آداب و رسوم سازنده انسان است** » دیگری میگوید « **فکر سازنده انسان است** » اما ازهر دو این امثال صحیح تر آنستکه بگوئیم « **خانه سازنده انسان است** » زیرا تربیت خانوادگی هم شامل تربیت فکری است هم متضمن تربیت اخلاقی . در خانه است که قلب انسانی برای نخستین بار گشوده میشود وفکر او بیدار و آگاه میگردد و **خمیره اخلاق وی بقالب نیك وبد ریخته میشود** .

تمام قوانین و قواعد خوب و بدی که جامعه را اداره میکند از خانه برمیخیزد و اصلا قوانین اجتماعی را باید مظهری از اوضاع خانواده دانست . کوچکترین فکری که در زندگی خانوادگی مغز اطفال داخل میشود بعد ها ریشه و اساس عقاید اجتماعی آنها را تشکیل داده و در امور عالم مؤثر میگردد . ملل جز پرورشگاه اطفال چیز دیگری نیستند **وکسانی که بند گهوارهٔ کودکان را بدست دارند از آنها که زمام حکومتی را در دست گرفته اند موثر تر و بانفوذتر میباشند** (۱)

---

(۱) فضائل و ملکات اخلاقی اجتماعی باید براساس فضیلت شخصی و تقوای خانوادگی قرار گرفته باشد . کسیکه دارای قلبی رؤف و مهربان نسبت بفرزند خود نیست هرگز محبت حقیقی بشریت نمیتواند بقلب وی راه یابد .

از کتاب « تکلیف » تألیف ژول سیمون

مطابق قانون طبیعت زندگانی خانوادگی باید مقدمه حیات اجتماعی باشد وفکر و اخلاق اول دفعه در خانه تربیت شود ، افرادیکه بعد ها جامعه را تشکیل میدهند ابتدا یکیک در خانه پرورش یافته و خود را در آنجا آماده و مجهز ساخته اند . انسان از خانواده وارد مرحلهٔ زندگانی میشود و سرمایه حیات خویش را از آنجا برمیگیرد . بانجهة خانه را باید مؤثر ترین مدرسهٔ تمدن نامید زیرا تمدن جزمسئله تربیت افراد مقصد ومنظور مهمتری ندارد . بنابراین میزان تمدن یك جامعه منوط به تربیت خوب و بد افراد آنست در دورهٔ صباوت آنها .

محیط اخلاقی اشخاص بدون استثناء در تربیت آنها تأثیر و مدخلیت تامه دارد . مولودیکه تازه بدنیا میاید ازهرقوه وقدرتی عاری است و برای غذا و پرورش خود باید بکلی متکی بدیگران باشد و بنابراین ازوقتیکه طفل نفس اول را میکشد دورهٔ تربیت وی شروع میگردد .

وقتی مادری نزد کشیشی رفت وگفت : فرزند من چهار ساله است . از کی باید شروع به تربیت وی کنم ؟ کشیش گفت خانم اگر تا کنون تربیت اورا شروع نکرده اید چهار سال عمر اورا بیهوده تلف نموده اید **زیرا از موقعی که اولین تبسم بر لبهای طفل ظاهر می گردد زمان تربیت وی آغاز میشود »**

اما باید دانست که تربیت طفل مدتی قبل از آنکه مادرش بفکر بیافتد شروع گردیده بود زیرا اطفال بدون هیچ زحمت و مشقتی در اثر تقلید چیز میاموزند . عرب ها ضرب المثلی دارند که میگوید « درخت انجیر وقتی بدرخت انجیر نگاه کند بار میدهد » همین مثل هم در مورد اطفال صدق دارد و اولین معلم بزرگ آنها سر مشق و تقلید است .

تاثیرات و عواملی که در ساختمان اخلاقی اطفال مدخلیت دارد هرچند همه در ظاهر جزئی و بی اهمیت باشد باز اثرات آن در تمام طول عمر باقی خواهد ماند . اخلاق طفل ریشه وهستهٔ اخلاق مرد است و هیچ تعلیم و تربیتی قادر نخواهد بود که ماهیت آنرا تغییر بدهد . بانجهة گفتهٔ شاعر که میگوید : « **طفل پدر مرد است** » یا شعر معروف (میلتون) که « **صبح علامت روز است و طفولیت علامت مردی** » تا اندازهٔ مهمی صحیح است . صفات و ملکاتی که بیش از همه در انسان دوام میاورد و جای خود را در سرشت و ضمیر شخص عمیق تر باز میکند همانهائی است که در روز های اولیه تولد کسب و تحصیل شده است . **آری . آغاز حیات بهترین موقعی است که تخم تقوی یا شرارت و احساسات خوب یابد در سرشت انسانی کاشته میشود و در ساختمان اخلاقی آتیه وی تاثیر شدید مینماید .**

طفل جدید الولاده مثل کسی است که در آستانهٔ دنیای جدیدی ایستاده باشد و چشمش بچیز هائی باز شود که همه در نظر وی غریب و تازه باشد . در ابتدای امر فقط به نگاه کردن باین اشیاء اکتفا می نماید لیکن رفته رفته به تماشا و مقایسه آنها می پردازد وراجع بهر یك عقیده وتصوری حاصل میکند و اگر مربیان وی اورا درست هدایت و رهبری نمایند پیشرفت و ترقیات او حیرت آور خواهد بود « لرد بروگام » بتجربه ثابت کرده است **که اطفال انچه مابین سن هیجده ماهگی و سه سالگی راجع بدنیا و قوای خودشان و طبیعت سایر اجسام میاموزند از**

انچه که در بقیه مدت عمر خویش خواهند اموخت بمراتب بیشتر است . معلوماتی که طفل در این مرحله حیات خود کسب می نماید و افکار و عقایدی که در مغزش ایجاد میشودبقدری اهمیت و قیمت دارد که اگر بالفرض آنها را فراموش نماید تحصیلات عالیه دارالفنون « اکسفورد » و « کمبریج » هم نخواهد توانست جای انها را بگیرد و بقدر یکهفته وجود اورا در عالم حفظ کنند .

در عهد طفولیت مغز برای اخذ هرگونه تاثراتی آماده است و اولین اخگری که از خارج بدان برسد انرا باسانی مشتعل میسازد . عقاید و تصورات در این دوره زودتر در مغز تولید گشته و زیادتر دوام میاورد . میگویند علت آنکه ذوق « والتراسکات » متوجه آوازهای بومی و سرود های ملی گشت این بودکه در ایام طفولیت وی مادر و مادر بزرگش این قبیل آوازها و سرودها را در مقابل وی میخواندند و او قبل از آنکه خواندن و نوشتن را بیاموزد با اشعار مزبور مانوس و آشنا بوده . طفولیت مانند آینه ایست که هرچه در مقابل آن گذاشته شودصورت آن را منعکس میسازد . انچه را که طفل از ابتدا میاموزد مادام العمر با او همراه خواهدماند وبانیجهة نخستین احساسات وجد وشعف یا غم و اندوه یا پیشرفت وعدم پیشرفت‌زمینهٔ زندگانی آتیه ویرا حاضر میکنند.

در دوره طفولیت ساختمان اخلاقی نیز شروع میشود و تربیت خلق و عادات و اراده که سعادت آتیه انسانی مربوط بانست آغاز میگردد . با انکه انسان تا اندازهٔ فاعل مختار و متکی بنفس آفریده شده و بدون اتکاء بمحیط و مقتضیات میتواند در صدد تکمیل نفس خویش بر آید معذلك اخلاقی که در عهد کودکی انرا کسب کرده است تاثیرات مهم در زندگانی وی مینماید . اگر اعقل حکمای عالم را هم در محیط پستی بیا ندازند که همه روزه با فساد اخلاق و جهل و شرارت مواجه باشد بزودی خوی‌حیوانی گرفته و بدون انکه خودش هم ملتفت باشد همرنك محیط‌خویش میگردد دیگر چه رسد بکودك ناتوانی که مغز و فکر او مانند نهال تازه ایست که هرطور بان تعلیم بدهند همانطور تربیت میشود . کسی که در محیطی پر از خشونت و فساد واقع شده است ممکن نیست انتظار خوش قلبی و یا کدلی ازوی داشت .

بنابراین خانهٔ که پرورشگاه اطفال است از حیث خوبی و بدی تابع قوه ایست که آن‌را اداره میکند . در هرخانه ای که روح محبت و وظیفه شناسی در آن حکمفرما باشد . زندگانی روزانهٔ افراد آن مقرون باعفاف وصلاح و تقوی باشدورئیس و بزرگتر آن دارای عقلی سلیم و طبعی حساس و خلقی مهربان باشد از آن خانه میتوان انتظار داشت که اطفال سالم و فعال و خوشبخت بیرون بیایند و بتوانند وقتی وارد مرحله زندگانی میشوند از همان راهی‌که والدین آن ها رفته اند بروند و با افتخار و سربلندی حرکت کنند و اساس زندگی‌خویش را برعقل و تدبیر و مال اندیشی قرار دهند و در نتیجه هم خودشان سعادتمند باشند وهم بخوشبختی و سعادت اطرافیان خویش کمك نمایند

اما برخلاف اگر اطفال در خانه خود با جهل و خودپرستی و خشونت سر و کار داشته باشند بالطبیعه همان اخلاق را کسب میکنند و وقتی بسن رشد و بلوغ میرسند خشن و بی تربیت می شوند و ممکن است بالاخره در نتیجه تاثیرات محیط برای جامعه وجودی مضر و خطرناك بشوند .

یکی از یونانیان قدیم گفته است : « **اگر تربیت فرزند خود را به غلامتان واگذار کنید بزودی درعوض یك غلام صاحب دو غلام خواهید شد** »

طفل هرچه را که می بیند بلااراده از آن تقلید مینماید و همه چیز بنظر او نمونه و سرمشقی است که رفتار و حرکت و حرف و عادت و اخلاق بوی میاموزد . « ریختر » میگوید : « مهمترین دورهٔ زندگانی انسان عهد طفولیت است زیرا در آن موقع ساختمان فطرت وسیرت وی شروع میگردد و خمیرهٔ اخلاق او بقالب سرمشق هائیکه از دیگران گرفته است ریخته میشود . هرمعلم و آموزگار تازه ای کمتر از معلم سابق در شخص نفوذ وتاثیر دارد و بهمین ترتیب اگر دورهٔحیات را مؤسسه تربیتی فرض کنیم شخصی‌که دور کره زمین گردش کرده‌است از دایه و پرستار اولیه خویش بیشتر تعلیم گرفته و چیز آموخته است تا از تمام ملل و اقوامی که درطی مسافرتهای خویش به آنها برخورده است » . سرمشق و نمونه مهمترین عامل تربیت اخلاقی طفل است و اگر کسی بخواهد فرزندان او دارای خلق و صفات حسنه باشد باید بطور حتم سرمشق های خوب برای وی تدارك نماید . با اینحال **نمونه و سرمشقی که دائما در مقابل چشم طفل قرار گرفته است مادر است .**

« ژرژ هربرت » میگوید : « **یك مادر خوب بصداستاد وآموزگارمیارزد** »

مادر درخانه‌بمنزلهٔ « آهن‌ربای قلب‌وستارهٔ قطبی چشم‌است» استو تقلیدی کهاطفال ازاخلاق‌ورفتار وی مینمایند بقول « باکن » مثل « یکدنیا قاعده و دستور است » . اما سرمشق و نمونه که از آن تقلید میشود بمراتب مهمتر از قاعده و دستور میباشد . سرمشق تعلیمی عملی است که بدون استعانت الفاظ و کلمات بانسان چیز میاموزد . باینجهة وقتی سرمشق و نمونهٔ بدی در مقابل طفل گذاشته شد عالیترین و مهمترین قواعد و دستورات هم نمیتواند تاثیری در وی نماید و اثرات سرمشق بد را از اخلاق او زائل سازد زیرا انسان بالفطره به سرمشق تاسی و پیروی مینماید نه از قاعده و دستور . قواعد و دستور هائیکه با عمل توأم نباشد نه تنها بیفایده است بلکه تاثیر سوء مینماید وحس ریاکاری و تصنع را که از پست ترین رذائل اخلاقی است درشخص ایجاد میکند . حتی اطفال هم انتظار توافق قول و عمل را از مربیان خود دارند و اگر والدین آنها درس و تعلیمی به آنها بدهند که خودشان برخلاف آن رفتار کنند دیگر تعلیمات ایشان تاثیری در آنها نخواهد کرد و نتیجهٔ پندیات و تعالیم آنها مثل مواعظ آن کشیش خواهد بود که درحیاطِ کلیسا مردم را براستی و صداقت موعظه میفرمود ولی دم خروسی که خودش دزدیده بود از جیبش بیرون آمده و مستمعین بچشم میدیدند !

ساختمان اخلاقی انسان در اثر تقلید و متابعت از رفتار دیگران متدرجا و بطور نامحسوس تکمیل میگردد . اعمال و حرکاتی که روزانه از انسان صادر میشود منفردا کوچك و ناقابل است و فی حد ذاته دارای اهمیت و تاثیر عمدهٔ نیست ولی حال آنها بمنزلهٔ ذرات برف میباشد که دانه دانه و بطرزی نامحسوس فرود میاید و هرذرهٔ با ذرهٔ دیگر آمیخته و بالاخره در اثر تراکم مجموع آن ها

تشکیل بهمن ها عظیمه می دهد . همینطور تکرار افعال و حرکات روز مره عاقبت تولید عادت کرده و رفتار خوب‌وبد انسانی را بوجود میاورد وبعبارة‌اخری ساختمان اخلاقی شخصی را تشکیل میدهد

مادر بمراتب بیش از پدر در اخلاق و رفتار طفل نفوذ و تاثیر دارد و بهمین جهت است‌که سرمشقهای اخلاقی وی دارای اهمیت بسیار در خانه می باشد . فهمیدن دلیل و علت اصلی این مسئله اشکالی ندارد : خانه بمنزلهٔ مملکت و مقر حکمرانی زن است که با اختیار مطلق در آن حکومت مینماید و اتباع کوچك آن که عبارت از اطفال باشند در تحت فرمان وحکمروائی کامل وی هستند و هرچیز خود را از او می خواهند و باین جهت اخلاق وسیرت مادر نمونه و سرمشقی است‌که دائماً در مقابل چشم آنها می باشد و آن ها طبیعتاً از آن تقلید می نمایند .

« کولی » سرمشق های دوره طفولیت و افکار و عقایدی را که در آن عهد در مغز انسان جا میگیرد به حروف و کلماتی تشبیه میکند که روی تنهٔ درخت جوانی کنده باشند و هرچه آن درخت نمو‌کند وپوست آن افزوده شود آن کلمات هم بهمان نسبت برروی پوست آن بزرگتر میشود . تاثیراتی که در عهد طفولیت در مغز جای‌گیر میشود هرچند هم که جزئی وکوچك باشد هرگز از خاطر انسانی محو نخواهد گردید و عقایدی هم که در همین دوره در فکر ریشه دوانید مثل تخمی است که بزمین بیفتد و مدتی در آنجا مانده رشد و نمو کند و بعد شاخ و برك‌آن بشکل افکار و عادات ظاهر گردد . بدین نحو اطفال بدن آنکه خودشانهم ملتفت باشند سیرت و اخلاق خود را بقالب اخلاقی مادرشان میریزند ودرحرف ورفتار وطریقهٔ زندگانی ازاو تقلید میکنند وباینجهة روح و اخلاق مادر در اطفال حلول یافته وازنو تجسم میابد .

مهر و محبت مادری تقدیر وسرنوشت نیك بشر است واثرات آن‌دائمی و عمومی است . این عاطفه با تربیت اولیه بشر یعنی از ابتدای عمر آغاز میشود وبعد در اثر نفوذ فوق‌العاده **ای که مادران خوب** در اولادشان دارند تا پایان زندگانی ادامه می یابد . وقتی اطفال بحد بلوغ رسیده و داخل مراحل زندگانی میگردند و در پیچ و خم رنجها تشویشها و مشقات این عالم میافتند **باز در مواقع سختی و شدت خود روبمادر میاورند** و از محبت ها و دلجوئی های وی تسلی می یابند . تاثیر افکار پاکیزه و منزهی **که مادران** در مغز اطفال پرورانده اند مدتها پس از مرك خودشان در آنها باقی میماند و هروقت خاطرهٔ ایشان از فکر اولادشان بگذرد دعای خیری درحق آنها میکنند .

اگر بگوئیم سعادت و بدبختی ، معرفت و جهالت و تمدن و توحش دنیا منوط بطریقهٔ‌اعمال **نفوذی** است که زن در کشور خاص خود یعنی خانه میکند اغراق نگفته و راه مبالغه نه پیموده ایم . « امرسون » این نکته حکیمانه **را** صحیح گفته است **که** « تمدن حقیقی و کامل **بدست زن‌های خوب** و در نتیجه نفوذ وتاثیرات آنها ایجاد میشود » . طفلی که **دردامان مادر** خود بخواب رفته نسل آتیه‌را تشکیل میدهد وکیفیت اخلاقی وشخصیت وی درآتیه مربوط بسرمشق وتربیتی‌است‌که ازنخستین

مربی خود- **مادر** گرفته است .

زن بیش از سایر مربیان اطفال را طوری تربیت میکند که **دارای** جنبهٔ انسانیت بشوند . **مرد بمنزله مغز بشریت است زن بجای** قلب **آن** . مرد بمنزلهٔ قوه و زور است زن جای زینت و نمك و ملاحت . فهم و ادراك زن همیشه تابع عواطف است و باینجهة با آنکه مرد اداره کنندهٔ عقل و فکر است **زن پرورش دهندهٔ احساسات میباشد** . و ساختمان اخلاق نیز برپایهٔ احساسات و عواطف قرار گرفته است . مرد در خاطر انسان باقی میماند **و زن درقلب وی** مرد عقیده و ایمان بما میاموزد **و زن عشق و محبت . زن سرچشمه ایست که فضیلت و تقوای بشری از آن آبیاری میشود .**

بهترین نمونه تاثیر پدر و مادر در تربیت و پرورش اخلاقی از تاریخچهٔ حیات « **سنت اکوستن** » بدست میاید . پدر « اکوستن » شخصی فقیر از اهالی « تاگاست » بود وچون برقوا واستعداد ذاتی فرزند خود وقوف داشت با کمال مراقبت سعی میکرد که فکر اورا با تحصیلات ومعلومات عالیه آشنا سازد . همسایکان اوهم چون این فدا کاری را میدیدند و مشاهده می کردند که پدر « بیش از اندازهٔ وسع و توانائی خویش » در بارهٔ تربیت فرزندش اهتمام دارد همه اورا تمجید وتحسین می نمودند وفدا کاری او در میان آنها ضرب المثل شده بود . **اما ازطرف دیگر مادر وی (مونیکا) سعی داشت که فکر اورا بسوی فضیلت و نیکوئی هدایت نماید وبا تضرع والحاح باو نصیحت‌میکرد که عفاف و صلاح را شعار خود سازد واز زندگانی شررانه خود دست بکشد و آنقدر در این راه استقامت ورزید ودر حق پسر خود دعا کرد تابالاخره تیر امالش بهدف اجابت رسید ومهر مادری برهرچیز دیگر غلبه یافت** وپاداش نیکی سیرت وصبر وبرد باری اوباو رسید یعنی پسر وشوهرش هردو براه حق افتادند و تعمید یافتند . بعد از مرك شوهر « مونیکا » بواسطه محبت شدیدی که بفرزند خود داشت درپی او به « میلان » رفت ودر آنجا بمواظبت و مراقبت وی کمر بست و وقتی پسرش بسن سی وسه سالگی رسید خودش در همان شهر وفات یافت . **سر مشق و تعالیم همین مادر بی نظیر** بود که در اوائل زندگانی « اوگوستن » نفوذ وتاثیری عمیق در فکر وروح او کرد وساختمان اخلاقی اورا که بعدها در تمام عالم مشهور گشت بوجود آورد .

امثله وشواهد بسیاری می توان آورد که تاثیرات اولیه اطفال همیشه در مغز آنها راسخ مانده و غالبا پس از طی یك دوره زندگانی پر ازفساد و شرارت نتایج آن تاثرات ظاهر میگردد **وآنهارا دوباره بجادهٔ تقوی ونیکوئی باز میگرداند** . ممکن است تمام سعی و کوشش پدر ومادر برای پروراندن حس تقوی وفضیلت اخلاقی در اولاد خود علی الظاهر بیهوده وعبث جلوه کند وحکم نقش برآب دریارا داشته باشد لیکن باید مطمئن بود که مساعی آنها بالاخره نتیجه خودرا خواهد بخشید ومدتها بعد از آنکه خود آنها مرده وخاك شده اند - **بیست سال بعد یابیشتر - تخم فضیلت وتقوائی را که بوسیلهٔ تعالیم وسرمشق‌های خود درمغز اولادخویش کاشته اند شروع برشد ونمو مینماید وثمرهٔ نیکو میدهد .!**

یکی از بهترین شواهد این مسئله زندگانی « جان نیوتن اولنی » رفیق ودوست « کوبر » شاعر است . مشار الیه مدتها بعد از مرك پدر ومادر خود وپس از گذراندن ایام جوانی خویش به عیاشی وشهوت رانی بغتتا متوجه اوضاع شرم آور زندگانی خود شده ودرسها و تعالیمی که مادروی درزمان طفولیت باو داده بود بطور وضوح در خاطرش مجسم گردید و آواز مادرش مثل آنکه از میان قبر اورا مخاطب ساخته باشد موجب برگرداندن او بشاهراه تقوی و فضیلت ونیکو کاری گردید .

مثل دیگر زندگانی (ژان راندولف) سیاسی مشهور امریکا است که خودش میگوید (فقط یك چیز از شرك و خدا نشناسی من جلوگیری کرد و آن خاطرهٔ ساعتی بود که مادرم در بستر مرك دست های کوچکم را گرفته مرا برروی زانو نشانید و کلمهٔ توحید را بر لب هایم جاری ساخت و گفتم ای پدر ما که در « آسمانی »

اما این شواهد را بطور کلی باید مستثنی دانست زیرا اخلاقی که درعهد طفولیت و اوائل عمر تشکیل می شود همیشه بهمان کیفیت باقی میماند و فقط در اثر ازدیاد سن کامل تر می گردد . « سوزی » میگوید « هرقدر انسان زندگی کند بیست سال اول عمر نصف بیشتر آن محسوب می شود » وثمر ونتایج این بیست سال از بقیه تمام عمر زیادتر خواهد بود ، وقتی دکتر « ولکوت » که عمر خودرا بهرزه گوئی وعیاشی گذرانده ودر سن پیری ببستر مرك افتاده بود یکي از دوستانش ببالین وی آمده پرسید چه‌میخواهی تابرایت بیاورم . پیرمرد محتضر بااشتیاق فراوان گفت : «جوانی مرا باز گردان» اگر انجام این امر مقدور بود وجوانی او بازگشت میکرد یقینا از اعمال گذشته‌خویش توبه می نمود واخلاق خودرا اصلاح میکرد . لیکن افسوس که وقت بکلی گذشته وفرصت فوت گردیده بود وزندگانی وی باقید وزنجیر عادات ازهرسو مقید وبسته بود (۱)

« گرتوی » موسیقی دان معروف بقدری تاثیر زن را در تربیت اخلاقی مهم می دانست که همیشه میگفت مادر خوب (شاهکار طبیعت است) و در این عقیده هم حق بجانب او بود زیرا مادر هاي خوب دائما روحیات نسل بشری را تجدید می کنند و بوسیلهٔ ایجاد محیط اخلاقی در خانه خلق وسیرت مردان را پرورش میدهند . زن بوسیلهٔ حس رافت ومهربانی وخوش خلقی اهل خانه را خوشوقت ومسرور وسعادتمند میسازد ومحیط آرام خانه را برای تربیت اخلاق فاضله وطبایع عالی آماده و مهیا میکند .

اگر زن باتقوی وخوش خلق و کدبانوئی در خانه محقر و فقیری باشد آن خانه را محل آسایش و فضیلت و خوشبختی می سازد که بهترین روابط

---

(۱) « سنت اگوستین » در « اعترافات »خود راجع بقوهٔ عادت چنین میگوید ، ارادهٔ‌من‌در دست دشمن بود وبدان وسیله زنجیری ساخته وباآن دست وپای مرا بسته بود . اول ارادهٔ‌مرا بسوی شهوات میکشید وبعد شهوات را مبدل بعادت میکرد وعادت رفته رفته احتیاج وضرورت میشد ودر نتیجه وجود من در رشته های این زنجیر مقید ومغلول گردیده بود .

خانوادگی در آنجا برقرار باشد ، مرد سرور و آسایش خودرا در آنجا یابد مرد هر وقت از صدمات و مشقات حیات افسرده و کسل می شود یا از کار و زحمات روزانه خود کسل می گردد و یا بدبختی و محنتی بوی رو می آورد ملتجی بدانجا می شود و آسایش روح و تسلی قلبی خودرا از آنجا حاصل می کند .

خانهٔ خوب چه در جوانی و چه در پیری بمنزلهٔ بهترین مدرسهٔ انسانی است . در آنجاست که پسر و جوان درس خوش خلقی و بردباری ، خود داری و روح وظیفه شناسی وخدمت را میاموزند « ایزاك والتن » راجع بمادر « ژرژهربرت » میگوید « که خانوادهٔ خود را با دقت و مراقبتی کافی اداره میکرد و شور سر جوانان را گرم میکرد و با بازیها و تفریحات ایشان همراهی مینمود که همه با کمال میل قسمت اعظم وقت خودرا در مصاحبت باوی بسر میبردند و او هم از این مسئله فوق‌العاده راضی و خوشنود بود »

خانه بهترین مدرسهٔ ادب و احترام است و زن مؤثر ترین معلم و آموزگار آن ، ضرب المثلی مشهور است : که «اگر زن نباشد مرد ها مثل گوسالهٔ میشوند که مادرش آنرا درست نلیسیده و پاك نکرده باشد » حس نوع پرستی بمنزلهٔ انوار و اشعهٔ فروزنده ایست که مرکز تابش آن خانه است ، « بورك » بگوید « علاقه و محبتی که ما بدوستان و رفقای محدود خود در اجتماع داریم اساس و ریشه تمام عواطف و عشقهای اجتماعی است » عاقل ترین و بهترین اشخاص مکرر اذعان داشته اند که هروقت در خانواده « پشت سر اطفال » می نشینند بالاترین مسرات و خوشبختیها را در خود احساس میکنند ، زندگانی پاکیزه و منظم در خانه مقدمه حیات اجتماعی و انجام وظایف عمومی است و کسی که خانه خود را دوست می دارد بوطن خودش هم علاقه مند است و برای خدمتگذاری آن همیشه بادل وجان حاضر خواهد بود ،

اما خانه که بمنزلهٔ پرورشگاه اخلاقی است ، هم ممکن است بهترین مدارس باشد هم بدترین آنها ، در دورهٔ بین طفولیت و بلوغ جهالت و نادانی خانواده چه بلیات و مصائب بیشماری ممکن است برای انسان تدارك کند ! از گهواره تا گور بی لیاقتی مادر ها و دایه ها چه آلام روحی و امراض اخلاقی برای مردم فراهم میسازد ! طفلی را بزن جاهل و نالایقی بسپارید که اورا پرورش بدهد و بعد ها خواهید دید که هیچ تعلیم وتربیتی قادر باصلاح معایب ومفاسد وی نخواهد شد ،

اگر مادری تنبل وبد خلق وزشتخو باشد وخانه او پاشیده و نامنظم و افراد آن ناراحت وناراضی باشند آن خانه آشیانهٔ بدبختی و محنت خواهد بود و مرد بجای آنکه بدلخوشی بسوی آن بیاید با تنفر وانزجار از آن میگریزد . اطفالی هم که درچنین خانه تربیت می شوند همه ازحیث اخلاق سیر قهقرائی می کنند و منشاء هزار گونه آفت و بدبختی برای خودشان و برای دیگران میکردند .

ناپلئون همیشه میگفت « خوب وبدرفتار طفل همه وقت مربوط بمادر اوست » و خودش پیشرفت و ترقی فوق العاده خود را در زندگانی مرهون مساعی مادرش می دانست که قوهٔ اراده وپشت کار وتمالك نفس وی را از زمان کودکی در خانه تربیت میکرد . در یکی از تراجم

احوال وی می نویسند « هیچکس قادر نبود باو تحکم نماید جز مادرش که بوسیله محبت وسخت گیری اورا وادار بدوست داشتن واحترام گذاشتن و اطاعت کردن از خود نموده بود وحس اطاعت و وظیفه شناسي را بناپارت ازوي آموخته بود »

« مستر توفنل » در راپرتی که راجع بمدارس انگلستان در سال ۱۸۵۰ داده استقضیه ایرا ذکر میکند که از روی آن می توان فهمید اخلاق اطفال تا چه اندازه مولود خلق و سیرت مادرانشان است . « توفنل » میگوید « در کارخانهٔ بزرگی که اطفال را بیشتر استخدام می کردند مدیر کارخانه در موقع استخدام هرطفلی اول **راجع باخلاق مادرش** تحقیقات می کرد و اگر اخلاق وی را خوب و رضایت بخش می دید طفل اورا قبول میکرد و اطمینان داشت که رفتار او خوب خواهد بود . اما به کیفیت اخلاق پدر بهیچوجه توجهی نمی نمود و در این خصوص هیچگونه تحقیقاتی نمی کرد »

گاهی نیز بتجربه رسیده است که وقتی **پدر فساد اخلاق پیدا میکند وبه‌شراب خواری وهرزگی میافتد** در صورتیکه **مادر صالح و خوش اخلاق وباعقل وتدبیر باشد** خانواده از خطر پریشانی وبدبختی نجات می یابد واطفال برخلاف پدر در خط زندگانی صالح وشرافت مندانه می‌افتند . برخلاف اگر سیرت واخلاق مادر بد باشد هرقدر هم که پدر صاحب مکارم وفضائل اخلاقی باشد باز بندرت میتوان امیدوار بود که اطفال آنها در زندگانی پیشرفت و ترقی نمایند وصاحب اخلاق وملکات پسندیده بشوند .

قسمت اعظم نفوذ وتاثیری که زن در ساختمان اخلاق دارد همیشه مجهول و نا شناس میماند **زیرا زنها کار های خوب و مهم خود را در کنج خانه و بوسیله صبر و استقامت** وبرد باری متمادی انجام میدهند وبندرت شرح ظفر ها و موفقیت های عمدهٔ آنها را کسی ثبت می نماید . حتی در تراجم احوال رجال مشهور نیز کمتر دیده می شود که از تاثیر ما در ها در ساختمان اخلاق وسیرت آنها ذکری رفته باشد . باوجود این مساعی آنها بدون اجر و پاداش نمی‌ماند ونفوذ وتاثیرات عمیق ایشان بعد ازمرك خودشان هم باقی مانده وتاابد **در نسل های آتیه** پایدار خواهد ماند .

اسامی رجال بزرك در دنیا زیاد شنیده میشود اما اززن های بزرك کمتر اسمی می شنویم وآنچه راهم شنیده میشود بیشتر از زن های « خوب » است . ولی باید اقرار کرد که زن ها چون بانی اخلاق وسیرت ستودهٔ بشرند این کار آنها مهمتر و بزرگتر از آنست که پرده های نقشی عالی بکشند وکتاب های بزرك بنویسند واشعار خوب بگویند . « ژوزف دومیستر » میگوید « راست است که زنها هیچ شاهکاری از خود بوجود نیاورده اند ، نه کتاب هائی مثل (ایلیاد) و (اورشلیم آزاد) و (هملت) و فیدر ، و (فردوس مفقود) و(تارتوف) نوشته اند ـ نه بنائی مانند کلیسای « سن‌پطر » ساخته اند نه قطعه موسیقي مثل قطعه « مسیح » سروده اند ، نه مجسمهٔ « اپولو » را تراشیده اند ونه تابلوی « روز قیامت » را کشیده اند و نه علم جبر و تلسکوپ و ماشین بخار را اختراع کرده اند لیکن کاری را که آنها انجام داده اند از تمام اینها بزرگتر ومهمتر بوده است یعنی برروی دامن‌خود مردان فاضل وباتقوی را که عالی ترین میوه وثمرهٔ دنیا بشمار میروند پرورش

داده وتربیت کرده اند .

« دومیستر » در مکاتیب وتحریرات خویش همه جا اسم مادر خودرا بامحبت و احترام ذکر میکند وبواسطه اخلاق وملکات فاضلهٔ وی تمام زنها در نظر او معزز و محترم شده بودند ! در جائی که راجع بوی صحبت میکند . میگوید « مادر فرخنده خصال من فرشتهٔ آسمانی بود که خداوند موقتا جسمی باو عاریت داده بود » مشار الیه ساختمان اخلاقی وتمایل فطری خودرا به نیکی ونیکو کاری مرهون تربیت های مادرش می دانست ووقتی درسن کهولت بسفارت به دربار روسیه رفته بود بازهم معتقد بود که زندگانی او هنوز درتحت نفوذ وتاثیر تعالیم وسرمشق های مادرش میباشد .

یکی از جالب ترین خصائص اخلاقی « ساموئل جانسون » این بود که همه جا راجع بمادر خود بامحبت ومهربانی فوق العاده صحبت میکرد . مادر او زنی عاقل وفهیم بود واز اول احساسات مذهبی را در مغز وی جای میداد و « جانسون » نیز بشکرانهٔ محبت های وی از عایدات قلیل خود همیشه اسباب ووسایل آسایش اورا فراهم میساخت ووقتی هم وفات یافت جانسون آخرین وظیفهٔ فرزندی را بجا آورده کتاب « راسلاس » را درمدت قلیلی نوشت واز عواید آن مخارج تشییع جنازهٔ مادرش را پرداخت وقروض اورا ادا کرد .

« ژرژ واشنگتن » یازده ساله بود که پدرش مرد و عیال خود را با پنج نفر اولاد که واشنگتن بزرك ترین آنها بود بی سرپرست گذاشت . مادر واشنگتن زنی با کمال و نیك سیرت و فهیم بود وخود به تنهائی عهده دار تربیت اطفال واداره کردن خانه و املاك وسیع شوهر گردید و با کمال خوبی از عهده بر آمد . جدیت و مراقبت وخوش خوئی ونرمی او بر تمام موانع غلبه میکرد و بهترین پاداشی که در مقابل زحمات و مساعی خود یافت این بود که فرزندانش همه صاحب مقام و منزلتی ارجمند گردیدند و هر کدام آنها شاغل کاری می شدند وظایف خودرا به شرافت مندی و سربلندی انجام میدادند .

نویسنده شرح احوال « کرمول » راجع بپدر او چندان بحث نمیکند و در عوض اخلاق وروحیات مادر اورا به تفصیل شرح میدهد ودر یکجا میگوید « مادر او زنی بود که قوه اعتماد بنفسی فوق العاده داشت و هروقت بخت و اقبال بوی پشت میکرد او با کمال شجاعت حاضر به تحمل مشقات میشد . نجابت و بردباری با پشت کار وفعالیت در ساختمان اخلاقی وی توام بود وبا سعی بازوان خود جهیزی کافی برای پنج نفر دخترش تهیه کرد وآنهارا بشوهر هائی داد که ازحیث تمول بمراتب بالاتر از خانوادهٔ خود او بودند افتخار او براستی وصداقتش بود ودر موقعیکه دست تقدیرقصر باشکوه « وایتهال » را اقامتگاه او ساخت باز از سادگی وبی آلایشی زمان گذشته خود دست بر نداشت و عمده فکر وخیال او متوجه سلامتی پسرش بود »

سابقا اشاره کردیم که مادر ناپلئون دارای قوای اخلاقی فوق العاده بود . همین حال را داشت مادر ولینگتون ومشار الیه ازحیث قیافه و اندام واخلاق شباهتی تام بمادر خود داشت . پدر او بیشتر در قسمت تصنیف سازی و نوشتن قطعات موسیقی معروف بود . مادرش در ابتدا او را پسری ابله و کودن فرض میکرد وبهلاوه چند نسبت باو کمتر از سایر فرزندانش محبت و علاقه نشان میداد تا انکه بعدها کار های بزرك و عمدهٔ وی اورا کاملا بمادرش معرفی نمود واز ان ببعد او را مایهٔ

افتخار خود میدانست .

برادران « ناپیر » از حیث پدرومادر هردو خوشبخت بودند ومخصوصاً مادرآنها «سارالنوکس» از ابتدا سعی داشت که مغز آنهارا باافکار عالیه آشنا سازد و انها را به تمجید کردن از کار ها ی بزرك وفرا گرفتن روح شجاعت ودلیری وادار نماید وهمین **مراقبت های مادرانه بود که آنهارا صاحب اخلاق وملکاتی نمود که توانستند بوسیلهٔ آن تاآخر عمر درراه وظیفه‌شناسی‌وشرافت‌مندی‌قدم بزنندولحظهٔازآن راه‌منحرف‌نگردند .**

دومیان رجال سیاسی و وکلا و متاهین مادران «لردبا کن» - «ارسکین» - «پروگام» «کانینك» «کورن» «ادامس» «هربرت» «یالی» و«وازلی» از حیث اخلاق و معلومات خیلی‌مشهور هستند : «لردپروگام» راجع بمادر بزرك خود در همه جا با تمجید و احترام سخن میراند و اورا سبب اصلی تمایل خود بکسب فضایل و معلومات میداند .

مادر «کانینك» اصلا ایرلندی بود و مزایای اخلاقی بسیار داشت و پسر هنرمند او هم تا آخر عمر علاقه و احترام زیادی نسبت باو نشان میداد . قوای فکری و روحی او فوق العاده بود و نویسنده ترجمهٔ احوال «کانینك» دربارهٔ وی‌چنین مینویسد «محبت و علاقهٔ مفرطی که «کانینك» بمادر خود داشت ثابت میکرد که آن زن دارای صفات و مزایای فوق العاده است . آشنایان و اطرافیان وی همه بقوای فکری وسیع او احترام میگذاشتند . در موقع مکالمه خیلی گرم و شیرین زبان بود و موضوعات وی همه تازه و نغز و خالی از ابتذال بود . اشخاصی هم که آشنائی مختصر با اوداشتند ویا تازه اورا ملاقات میکردند همه بقوای روحی و اخلاقی وی پی میبردند »

«کوران» نیز راجع بمادر خود با عاطفه و محبت مخصوصی صحبت میکند وپیشرفت و کامیابی خود را در زندگانی مرهون تعالیم و نصایح مشفقانهٔ او میداند و در یکجا میگوید« میراثی که ازپدرم بمن رسید تنها قیافه ای زشت و اندامی ناموزون مثل قیافه و اندام خودش بود . اما اگر روزگار چیز دیگری بمن عطا کرد که از قیافه و صورت و از مال و متاع دنیوی گرانبها تر است آن سهمیه ایست که مادر عزیزم از گنجینه فکر و اخلاق خود بمن ارزانی داشته است»

وقتی« ادمس» رئیس جمهور امریکا در موقع امتحان یکی ازمدارس دخترانهٔ شهر«بوستون» حضور بهمرسانیده بود شاگرد ها خطابهٔ خواندند که خیلی در او تاثیر کرد و او هم در نطق جوابیه خود شرحی راجع بتاثیر تعالیم مادرش در اخلاق و زندگانی خودش بیان نمود و گفت «درزمان‌طفولیت من ازبزرگترین نعمتهائی که بانسان عطا شده است برخوردار بودم یعنی مادری داشتم که لیاقت‌تربیت اولاد خود را بوجه احسن داشت و من تعالیم مذهبی و اخلاقی خود را بالتمام از وی اخذ نمودم . اگر در دورهٔ زندگانی من نقائصی پیدا شده ویامن از دائره تعلیمات و نصایح وی‌انحراف جسته ام تقصیر آن تمام متوجه خود من است ولهذا ایرادی براو وارد نیست»

برادران «واسیز» از حیث دیانت و تقوی مشابهت کامل بوالدین خود داشتند ومخصوصا مادر انها در پرورش قوای فکری و ساختمان اخلاقی انها خیلی مؤثر بود . پدر انها عزم و ارادهٔ قوی داشت لیکن با خانوادهٔ خود گاهی سخت و خشونت رفتار میکرد (۱) . برخلاف مادر انها دارای قوهٔ

(۱) مثلا یك وقت مصمم شد که عیال خود را طلاق گوید زیرا مشارالیها از دعا کردن در—

مهم و ادراك زیاد و طبیعتی ساده و نجیب و خلقی مهربان بود و عشق وافری براستگوئی و حقیقت داشت و اطفال خودرا هم باخلاق و سیرت خودش متخلق ساخته بود . در نتیجه تعلیمات او بود که اولاد وی از اول با قوانین و احکام مذهبی انس گرفتند و فکرشان متوجه این رشته گردید . در سال ۱۷۰۹ که «ساموئل و سیز» در «وست مینستر» تحصیل میکرد مادرش در ضمن مکتوبی این جمله‌را بوی نوشت «نصیحت من بتواینستکه برای انجام کار های خود طریقه مخصوصی را پیش بگیری تابابن وسیله دقیقه ای از عمر گرانبهای خود را بیهوده تلف نکنی و بتوانی با کمال آسانی وراحتی وظایف خود را انجام دهی» و ضمنا مقصود خود را از «طریقه مخصوص» توضیح داده و میگوید «**تمام کار های انسان باید از روی مسلك و پرنسیپ معینی انجام بگیرد**» باینجهة انجمنی را که برادران «وسیز» در «اکسفورد» تاسیس کردند همه‌کس آن را نتیجهٔ نصایح و تشویقات مادرشان می داند .

در مورد شعرا و نویسندگان و صنعت گران نیز ذوق واحساسات مادرهاتأثیرونفوذعمیق‌درقریحه‌و طبع آنها داشته است و بهترین شاهد ومثل دراینخصوص تاریخ زندگانی «گری» «تومسون» «اسکات» «سوزی» «بولور» «شیلر» و «گوته» میباشد . «گری» خوشخوئی وملاطفت طبع خودرا بالتمام ازمادر خویش بارث برده بود و از پدرش که شخصی خشن و تند خو بود علامت و نشانه اخلاقی نداشت . مشارالیه صاحب طبیعتی زنانه بود وبسیار خجول وافتاده و بیحال بود ولی معذلك ازحیث نجابت اخلاق و طهارت زندگانی هیچ نقیصه‌ای دروی یافت نمیشد . مادر وی پس از آنکه شوهرش او را طلاق گفت باکمال خوبی خانواده خود را اداره نمود ووقتی وفات یافت «گری» سنگی برقبر او نصب نمود و برروی آن نوشت « اینست استراحتگاه مادر مهربانی که چند فرزند داشت و فقط یکی از آنها آنقدر بدبخت بود که پس از وی زنده ماند ! » وقتی هم خودش وفات نمود وصیت کرد کهجسدش را در کنار قبرمادر بخاك بسپرند .

«گوته» نیز مانند «شیلر» اخلاق وساختمان فکری خود را مدیون مادرش بود . مشارالیها زنی فاضل و بامعرفت بود ومهارت خاصی در تحریك و تشویق افکار جوانان‌داشت و از گنجینهٔ تجارب بی پایان خود علم زندگانی را بانها میاموخت . یکی از سیاحان مشهور پس‌از مصاحبهٔ مفصلی با وی این جمله را گفته است « من حالا میفهمم که گوته چگونه بمقام ومنزلت فعلی خود رسیده‌است » . خود «گوته» نیز علاقه وعاطفه مخصوصی نسبت بوی داشته است و در یکجا میگوید « مادر من لیاقت‌و شایستگی زندگانی را داشت و وقتی هم به «فرانکفورت» رفته بود هرکسی‌را که سراغ داشت‌نسبت بمادرش نیکی‌ومهربانی کرده‌بود بملاقات وی میرفت وازاوتشکرمی‌نمود .

«آرثر شمز» در اثر تشویقات مادرش به نقاشی پرداخت و اگر فداکاریهای مادرانهٔ وی نبود هرگز (شمز) موفق نمیشد که وسایل کار خود را فراهم سازد ، در موقعیکه خانوادهٔ آنها در

حق سلطان وقت امتناع ورزیده‌بود امااز‌حسن اتفاق ویلیام سوم که در انوقت پادشاه بود وفات یافت‌و مرك وی مانع انجام گرفتن این طلاق گردید . با فرزندانش هم بهمین خشونت رفتار میکرد چنانکه دختر خود را علی رغم میل او مجبور به ازدواج با شخصی کرد که بهیچ وجه لیاقت هم سری او را نداشت .

شهر « دردرخت » هلند اقامت داشت مادرش اول او را برای تحصیل به شهر « لیل » و بعد بپاریس فرستاد و کاغذ هائیکه در این مسافرت باو مینوشت همه پر از نصایح مشفقانه و عواطف و احساسات مادرانه بود چنانکه وقتی این سطور را در ضمن مکتوبی بوی نوشت « اگر در موقعیکه من عکس ترا بدست گرفته صورتت را میبوسم و با چشم اشك آلود میگویم « پسر عزیزم » توحضور داشته باشی و حال مرا به بینی آنوقت میفهمی که برای من چقدر مشکل و ناگوار است که بالحن تحکم باتو صحبت کنم ودقیقه ای باعث آزار ورنجش خاطر تو شوم . فرزند عزیزم ، **کارهای خودرا همیشه باسعی وجدیت بانجام رسان وقبل از همه چیز عفاف وتواضع را شعار خود ساز . هروقت خودت را در کاری سرآمد دیگران می بینی فورا اعمال وآثار خودرا باعظمت طبیعت وکمال عطلوب و « ایده‌آل » خودت مقایسه کن و چون اختلاف و مغایرت کلی مابین آنها مشاهده مینمائی بالطبع از تکبر و خود بینی درامان خواهی ماند »**

چندین سال بعد که « شمز » خودش پیر وصاحب اولاد ونواده شده بود نصایح مادرش را بخاطر می آورد وهمان هارا بفرزندان خود یاد میداد . این است که قرهٔ سرمشق خوب همیشه باقی وپایدار مانده از نسلی به نسل دیگر منتقل میگردد ودنیارا پیوسته جوان وتازه نگاه میدارد ، درمکتوبی که « شمز » درسنه۱۸۴۶ بدختر خود « مادام مارزوالین » نوشته است بیاد نصایح مادر متوفای خود افتاده ومینویسد« دخترجان کلمه « باید » را همیشه درخاطرداشته باش . مادر بزرگت‌هم هرگزاین کلمه‌را ازخاطر خود دور نمیکرد ... **حقیقت امر اینستکه انسان از زندگانی خود هیچگونه نتیجهٔ مفیدی نمیتواند حاصل نماید مگر بوسیلهٔ سعی و عمل یا با فداکاری وازخود گذشتن . اگر ما طالب سعادت و آسایش هستیم باید حس فداکاری داشته باشیم . حالا که من پیر شده ام و بمرحلهٔ آخر زندگانی رسیده ام اعتراف می** نمایم که در تمام طول حیات خود لذتی از فداکاری بالاتر ندیده ام ، شخص عاقل همیشه کلمهٔ « ممنوع » را شعار خود می سازد . فداکاری و ایثار بنفس یکی از بزرك ترین خصال عیسی مسیح بود . »

« میشله » مورخ فرانسوی در مقدمهٔ یکی از کتابهای مشهور خود این جملات را راجع به مادرش نوشته است و در موقعیکه کتاب مزبور انتشار یافت مباحثات زیادی در اطراف آن ایجاد شد ، « در حین تحریر این سطور فکر و خیال من متوجه زنی است که اگر الان حاضر میبود با فکر صائب و عقل سلیم خود در این مناقشات با من کمك میکرد . سی سال است من ازوی جدا شده ام و در موقعیکه اوسر ببالین مرك میگذاشت من هنوز طفل بودم ، معذلك یاد و خاطرهٔ وی پیوسته در فکرمن باقی است و هرگز درعمر خویش اورا فراموش نخواهم کرد . بیچاره بپای من رنجها و محنتها کشید و تحمل فقر و مسکنت مرا کرد لیکن دست تقدیر اورا زنده نگذاشت که روزگار خوشبختی مرا ببیند و از دورهٔ کامرانی و اقبالم حظی ببرد . من در ایام جوانی باعث اندوه و آزردگی خاطراو میشدم ولی امروز وسیلهٔ برای تسلی دادن دل غمدیدهٔ او ندارم که جبران گذشته‌را کرده باشم . حتی نمیدانم جسد اورا در کجا بخاك سپرده اند زیرا در انوقت من انقدر فقیر بودم که استطاعت خریدن

قبری را برای او نداشتم .

باوجود اینها چقدر من در زندگی مدیون او هستم : گذشته از شکل و قیافه ورفتاروحرکات در طریقه حرف زدن و طرز فکر کردن هم نفوذ و تاثیرات اورا درخود احساس میکنم وعلت انکه من با تاریخ حوادث گذشته انس گرفته ام و یاد مردمانیرا که دیگر در عالم وجود ندارند درسینه محفوظمیدارم اینستکه خون مادرم درشرائین بدنم دوران دارد .

حالا که من خود بطرف پیری و مراحل واپسین عمر پیش میروم در مقابل دیون و قرضهای بی حساب خود با و چه اجر و پاداشی می توانم بوی بدهم ؟ - فقط یك چیز ، وآن اینست که بوسیلهٔ این کتاب از حقوق زن ها و مادر ها مدافعه کنم و اسباب رضایت و خوشنودی اورا فراهم سازم » (۱)

در عین حالیکه مادر بوسیله نفوذ وتاثیر خود میتواند فکر صنعتی یا روح شاعرانه فرزندش را متوجه خوبي و نیکی سازد همانطور هم میتواند فکر اورا بطرف بدی و شرارت بکشد . بهترین شاهد این مسئله اخلاق و روحیات «لردبایرن» است که میل ول خرجي و نقدان قاعده و انتظام و حس تنفر و انضجار و حالت عصبانیت وی همه را مادر زشتخوی متکبر و مغرور او در او ایجاد کرده بود . مادر او گاهی با کمال درشتی و خشونت وی را تنبیه و شماتت می کرد و اغلب اتفاق می افتاد که در موقع خشم و غضب خود سیخ بخاري یا هرچیز دیگری را که در دسترس خویش می یافت بطرف او پرتاب مینمود (۲)

در نتیجهٔ همین رفتار و تربیت ناهنجار مادر بود که زندگانی بایرن گرفتار انهمه مشقات و شداید مادی و معنوی گردید وشاعر ناکام باهمه منزلت ارجمند خود جزیاس و محنت و نامرادی نصیبی از عالم نبرد و تاثیر زهریرا که در اوان طفولیت از دست مادر چشیده بود تا آخر عمر دروجود او باقی ماند . همین است که در منظومهٔ معروف خود «چایلد هرولد» میگوید :

«دیگر از این افکار پرا کنده و مشوش باید دست کشید . ازبس در اندیشه های تاریك و افکار ظلمانی فرو رفته ام مغزم بمثابه گردابی هائل گردیده است که از آتش تصورات مانند دیگی می جوشد و بخار اوهام از آن برمیخیزد . **هیهات که روح و قلب من در جوانی تربیت و رام نشد و سرچشمه حیاتم با زهری کشنده آلوده و مسموم گردید !**

بهمین ترتیب اخلاق و صفات «فوت» اکتور معروف نمونه کاملی از اخلاق مادرش بود . مادر وی با آنکه سرمایه هنگفتی بارث برده بود معذلك دارائی خودرا در اندك مدتی تلف کرد و عاقبت چون از عهدهٔ تأدیه قروضش بر نیامد اورا بمحبس انداختند . در موقعی که گرفتار زندان بود کاغذی بدین مضمون به پسرش نوشت « مرا برای پرداخت قرضهایم بحبس انداخته اند . زودتر خودت

---

(۱) از مقدمهٔ کتاب «کشیش ها زنها و خانواده ها» تالیف «میشله»

(۲) می گویند علت مرك لرد بایرن این بوده است که میل سازي صورت حساب مطالبات خود را پیش وی می فرستد و مشار الیها پس ازمطالعه آن بقدری خشمگین و عصبانی میشود کهمانجا سکته میکند و می میرد !

را بدینجا برسان و مادرت را از این ورطه خلاص کن » « فوت در جواب وی نوشت » «مادرجان منهم بهمین مصیبت گرفتارم و الان در محبس هستم . باینجهت قادر نیستم وظیفهٔ خود را نسبت به آن مادر عزیز بانجام رسانم » !

مادر جاهل ونادان فکرفرزندخودرا باعقایدواحساسات سخیفه‌ئی آمیزد وهوش وقریحهٔ ذاتی اورا فاسد میکنند چنانکه مادر «مارتین» عقاید غلط مکتب «روسو» و «برناردن دوسن پیر» راراجع بزندگانی بوی آموخته ودرنتیجهٔ شوروهیجان احساسات طبیعی اورا بجای آنکه تخفیف بدهد بیشتر تحریک نمود وشاعر بیچاره را مادام العمر گرفتار اشك و محنت و ناکامی نمود . اما مضحك اینست که لامارتین در کتاب اعترافات خودش را مجسمه تنبلی میداند که « باید سرمشق جوانان باشد » و همانطور که مشار الیه پسر فاسد مادرش بود همانطور هم او را فرزند فاسد وطنش باید دانست « سن بوو » راجع بوی میگوید « لامارتین صاحب مواهب فطری زیاد بود اما نمیتوانست هیچکدام را درست بکار بیاندازد و از آنها استفاده نماید فقط قوه و استعداد مخصوصی در استعمال الفاظ داشت و ازاین حیث میتوان او را به « نی سحر انگیز » تشبیه نمود .

قبلا گفتیم که مادر واشنگتن زنی مدبر و کاردان بود و باید دانست که این صفت برای نسوان عموما لازم و ضروری است زیرا آسایش و خوشبختی خانه ها و عائله ها منوط به قوه تدبیر و کاردانی آنها میباشد وکلیهٔ امور زندگانی محتاج به قوه اداره کردن و ترتیب دادن است . ادارهٔ یك خانواده هم عینا مثل اداره کردن یك مغازه یا بانك است و احتیاج بدقت و مراقبت و پشت کار و صرفه جوئی و ترتیب و انتظام دارد و باینجهة همانطور که مرد ها در کسب و تجارت و صنعت لازم است قوهٔ تدبیر و کاردانی داشته باشند زنها هم برای انجام امور خانه داري و خوشبخت ساختن افراد عائله خویش بطور حتم باید از این دو صفت سهمی داشته باشند .

تابحال عقیده عموم براین بوده است که زنها چون مداخله ای در کار های مربوط بمرد ها ندارند بالطبع معلوماتی راهم که مردها برای کار های مخصوص بخودشان میاموزند نباید فرا گیرند . برای مثل علم حساب را نمونه قرار میدهیم « مستر برایت » میگوید « یك دورهٔ کامل حساب به طفلی بیاموزید واورا مردی کامل کنید » - چرا ؟ برای آنکه حساب قوه تمیز قیمت و تناسب اشیاء و روح دقت ومراقبت را باطفال میاموزد .

حال ببینیم چه عده دختر ها حساب را کاملا تحصیل میکنند . البته عده خیلی کمی - نتیجه این مسئله چه میشود ؟ همینکه وقتی دختر ها بخانه شوهر میروند چون با ارقام آشنا نیستند و طریقه محاسبه را خوب نمیدانند تعادل بین عوائد و مخارج را نمیتوانند نگاهدارند و غالبا دچار سهو و اشتباهاتی میشوند که باعث نزاع و کدورت می گردد . زنیکه نتواند امور خانواده را مطابق قواعد سادهٔ حساب اداره نماید اغلب راه تبذیر و اسراف را پیش می گیرد و راحت و آسایش خانوادهٔ خودرا مختل میسازد

«متود» و طریقه نیز برای اداره کردن خانواده از مسائل ضروریه است زیرا کار بدون طریقه معین درست انجام نمیگیرد و تولید اختلال و درهم پاشیدگی در خانه میکند یك خاصیت عمده طریقه اینستکه انسانرا بوقت بودن در وقت عادت میدهد . زنیهم مانند مرد اگر در مراعات وقت دقیق نباشد تولید انزجار و بی میلی در مردم میکند زیرا وقت را بیهوده تلف مینماید و اشخاصیکه با او

سروکار دارند گمان می برند که بانها تحقیر کرده است و عمدا نخواسته است در نگاهداری وقت دقت کنند . برای مرد کارگر وقت بمنزله پول است اما برای زن متود وطریقه از پولهم گرانبها تر است چونکه آسایش و راحت و خوشبختی خانواده مربوط بان میباشد

یکی دیگر از صفاتیکه برای زن و مرد هردو دارای اهمیت فوق العاده میباشد حزم واحتیاط است . حزم و احتیاط نشانهٔ عقل و درایت است و موجد آن قوهٔ تمیز و قضاوت صحیح در انسان میباشد . هرکس صاحب خصیصهٔ احتیاط باشد هرکار صحیحی را بموقع مناسب انجام می دهد ودست بهرکاری می زند اندا موقع و طریقه و وسائل آن را بدقت می سنجد و به اصطلاح «بی گدار به آب نمی زند»

عقل وتجربه درایجاد حس احتیاط وحزم دخالت کلی دارد .

بنا براین مقدمات تمامزنها برای آنکه بتوانند اموریرا که در زندگانی روزانه دنیا بانها محول شده است بدرستی انجام دهند لازم است قوهٔ تدبیر و کاردانی را درخود پرورش دهند وبعلاوه برای اداره کردن خانه و پرستاری و تربیت اطفال باید با مقداری معلومات و قوای فکری مجهز باشند تا درموقع ضرورت بدان متوسل شده و از آن استعانت جویند

تنها محبت و علاقه طبیعی برای مادر ها کافی نیست . شعور فطریرا حیوانات هم دارند و احتیاطی به تربیت و پرورش ندارد بلکه هوش و قوه دراکه انسانی است که مورداحتیاج دائمی خانواده میباشد و باید انرا تربیت کرد و پرورش داد . دست تقدیر حفظ صحت و سلامت جسمانی نسل آتیه را بعهده زنها واگذار کرده است و بطوریکه همه میدانیم قوای فکری و اخلاقی انسان مستقیما مربوط بقوای بدنی او میباشد . **مادر ها وقتی میتوانند صحت مزاج و پرورش و اخلاق اطفال خود را تامین نمایند که باقوانین طبیعی تا اندازه ای آشناباشند** و برطبق انها رفتار نمایند والا بدون آشنا بودن با این قوانین محبت و علاقه مادرانهٔ انها غالبا اجسد اطفالشان بخاك میرود (۱)

قوای فکری که در زن و مرد بودیعه گذاشته شده است برای آنستکه بکار بیفتد و توسعه پیدا کند نه انکه بلا استفاده و ثمر مانده و در نتیجه روبزوال برود . عطایا و مواهب طبیعی بیهوده و بدون مقصود و منظور به انسان عطا شده است و خالق متعال در عطیات خویش ممکن است گاهی افراط کند ولی هرگز انها را فاسد و هدر نمینماید

زن برای آن خلق نشده است که وجودی عاطل و بی اراده باشد و فقط بکار زینت وتفریح مرد بخورد . برعکس حیات زن چه برای خودش وچه برای دیگران حائز اهمیت فوق العاده است ووظائف عمده و مهمی را که باید در زندگانی انجام بدهد جز باستعانت

---

(۱) مطابق احصائیه هائیکه در دست هست تقریبا يك ثلث عده اطفالیکه در انگلستان متولد می شوند همه ساله تلف میکردند و علت آن فقط آشنا نبودن مادر ها و دایه ها بقوانین طبیعت و ساختمان بدن انسانی و ندانستن فواید هوای آزاد و آب پاك و غذای سالم است . حیوانات بواسطه آشنائی فطری با غالب این قوانین مانند انسان اینهمه تلفات نمیدهند .

فکری تربیت شده و قلبی رؤف ومهربان نمیتواند درست بانجام رساند . وظیفه عالی زن درعالم‌عبارت از آن نیست که قسمت عمده وقت گرانبهای خودرا صرف خود آرائی وزینت های بی معنی نماید زیرا با آنکه این خود آرائی ها گاهی در برانگیختن روح جوانی و تولید حس جمال پرستی مفید واقع می‌شود ولی معذلك فی حدذاته در امور زندگانی حقیقی دارای کمترین فائده و تأثیری نمیباشد

رومی های قدیم بهترین خصلتی را که برای زنهای خوب قائل بودند این بود که « درخانه بنشینند و برشتن نخ مشغول باشند » . درهمین عصر حاضرهم عقیده عامه برآنست که معلومات هرزنی در شیمی باید آنقدر باشد که بتواند قوری را در حال جوش نگاهدارد « و در جغرافی باندازه ای که اطاقها ی مختلف خانه را بداند در کجا واقع شده‌اند » . «بامبون» که بوجود زنها چندان خوش بین نبود و در زنها بانظر تحقیر می‌نگریست می‌گوید « کتابخانه زنها جز انجیل و کتاب طباخی کتاب دیگری لازم ندارد » . این عقاید راجع باخلاق و تربیت زن مسلماً باطل و بی معنی و دال بر کم فکری وکوتاه نظری است لیکن از طرف دیگرعقیده اینهم که این ایام در میان بعضی ها رسوخ یافته ومیگویند تربیت زن باید بکلی بامرد مساوی باشد و درحقوق واختیارات فردی واجتماعی هیچکدام فرقی باهم نداشته باشند و هر دو در زدو خورد زندگانی وتنازع بقا مثل هم رفتار کنند این عقیده هم بسیار غیر طبیعی و خارج ازحد اعتدال است .

بطور کلی هرنوع تعلیم و تربیتی که در آغاز زندگانی برای مرد مناسب است برای‌زنهم مفید و مناسب می‌باشد و هرقسم معلوماتی که فکر مرد را تقویت نماید و بکار او بخورد همان هم در توسعه فکر زن دخالت دارد وبکار وی خواهد خورد . همان علل ودلائلی که تعلیمات عالیه مردها را ایجاب میکند همانها هم تعلیمات عالی را جهت زنها لازم و ضروری می‌سازد . زنی که‌خوب تربیت شده وتعلیمات عالیه را دیده است دارای وسعت فکر و هوش وفراستی خواهد شد که در خانه‌داری و انجام امور خانوادگی فوق العاده بوی کمك خواهد نمود وقوهٔ دوربینی ومال اندیشی در او ایجاد مینماید که بتواند وقایع و حوادث غیر مترقبهٔ زندگانی را تا اندازه ای پیش بینی کند و بوسایل لازمه تدارك آنهارا از پیش ببیند . زن اگر صاحب فکر تربیت شده باشد بوسیله آن **بهتر میتواند خود را از گمراه شدن و فریب خوردن محفوظ بدارد** تا بوسیله جهالت و سادگی . اگر قوای اخلاقی و روحانی داشته باشد تأثیر و نفوذ وی در دیگران بیشتر خواهد بود تا اگر صاحب جمال و زیبائی باشد و بالاخره بالاترین اساس ومنشاء آسایش وسعادت خانوادگی عبارت از کاردانی و هوشیاری و حس استقلال نفس زن است .

ولی در عین حالی که اخلاق و روحیات زنها باید طوری تربیت شود که راحت و آسایش خود آنها را تأمین نماید بایستی در موقع تربیت آنها خوشبختی و سعادت دیگران‌را نیز در مد نظر گرفت . اگر زن ها صاحب اخلاق و ملکات فاضله نباشند مرد ها بطریق اولی فاقد این مزایا خواهند گردید و از آنجا که کیفیت اخلاقی ملل مربوط بطرز تربیت خانوادگی افراد است بنا بر این **تربیت زنها را باید یکی از مهمترین قضایای ملی دانست** . طرز ساختمان اخلاقی مرد ها و قوای فکری و روحی آنها هر دو مولود تربیت فکری واخلاقی زنها میباشد وهرچه این دوقوه توأماً رو به ترقی و تکامل برود ملل وجماعات مرتب‌تر و منظم‌تر گردیده و پیشرفت وارتقاء آنها ثابت‌تر

وقائم‌تر میگردد .

ناپلئون اول میگفت « **فرانسه احتیاج مبرم بوجود مادر دارد** » ومقصود او این بودکه **فرانسویها محتاج تربیت خانوادگی بدست زنهای پاك سیرت وباتقوی هستند.** انقلاب کبیر فرانسه بهترین مثل وشاهد این قضیه بود که وقتی از تهذیب و تربیت زنها غفلت شود بزرگترین بلایا ومصائب برسر جامعه وارد خواهد آمد . در موقع ظهور انقلاب هرزگی وفساد اخلاق بتمام طبقات اجتماع سرایت کرده وحس عیاشی وشهوت رانی ملکات اخلاق وتقوی ودیانت را محو و پایمال نموده بود . زنها در گرداب فساد اخلاق غوطه ور بودند . حس اعتماد ووفاداری ازمیان مردم رخت بربسته بود . بمادرها واحترامات آنها کسی وقعی نمیگذاشت . خانها وعائله همه فاسد الاخلاق و عفت و طهارت خانوادگی که بمنزلهٔ رشتهٔ اتصال وپیوند جامعه است ازمیان رفته بود . فرانسه بی مادر شده واطفال همه ول وافسار گسیخته بودند . درچنین موقعی انقلاب « درمیان فریاد و ولوله زنها و سرکشی وشرارت آنها » ظهور کرد (۱)

اما از این درس عبرت نتیجهٔ حاصل نشد ومملکت فرانسه بازهم بواسطه فقدان روح انتظام واطاعت وحس خودداری واعتماد بنفس و سایر ملکات اخلاقی که فقط در خانه میتوان تحصیل نمود مکرر گرفتار شدائد وبلیات عظیمه گردیده است . ناپلئون سوم ضعف وانحطاط فرانسه و افتادن عاجزانهٔ آنرا در زیر پای دشمن نتیجهٔ مستقیم فساد اخلاق مردم وعشق مفرط آنها بعیاشی وخوشگذرانی می دانست . بنابراین هروقت ملت فرانسه بخواهد قدی علم کرده و دوباره سربلند وباعظمت بشود پراو

---

(۱) تاتر (فیگارو) تالیف بومارشه که کمی قبل از ظهور انقلاب نوشته شده و مردم فرنسه بامیل وشوق فراوان آنرا استقبال نمودند بهترین معرف اوضاع اخلاقی تمام طبقات آندوره میباشد .

« هربرت اسپنسر » میگوید (مردم درجزو هر طبقهٔ‌ای - خواه عالی ، خواه متوسط و خواه پست باشند باز افراد یك جامعه هستند و دارای یکنوع اخلاق میباشند ودر تحت نفوذ وتأثیرات همان عصر ومحیط‌اند . قانون میکانیکی که میگوید عمل وعکس العمل باهم مساوی است نسبت قوانین‌اخلاقی نیز منطبق میاید . هرکس هر رفتاری با دیگری کند خواه خوب باشد وخواه بد تاثیر آن در هردو مساوی خواهد برد . همینکه مردم رابطه ونسبتی باهم پیدا کردند دیگر تقسیم طبقاتی و اختلاف فقر و تمول نیز نمیتواند مانع اختلاط و آمیزش معنوی آنها گردد . . .

همان عواملی که بضرورت افراد را همرنك و متناسب باجامعه میسازد همان عوامل نیز تجانس ومشابهت اخلاق ملی را محفوظ نگاه میدارد . . . مادامیکه عوامل و تاثیرات محیط افراد یك جامعه را بهم متصل ومربوط ساخته وآنهارا درحال اختلاط وآمیزش نگاهداشته است نباید تصور نمود که حتی یکی از طبقات آن جامعه هم ازحیث اخلاق باسایرین فرق واختلاف دارد . درهر طبقه ای که انحطاط وفساد اخلاق مشاهده گردید بطور قطع بدانید که همان انحطاط وفساد هم بالسویه درمیان سایر طبقات موجود است وعلامت شیوع وبازطاعون اجتماعی است . وقتی یك قسمت ازبدن جامعه مریض وفاسد گردید سایر قسمت های بدن نیز مطلقا نخواهند توانست سالم وبی عیب بمانند .

از کتاب « موازین اجتماعی تالیف اسپنسر »

فرض ولازم است که بگفتهٔ ناپلئون اول عمل کردند و « تربیت‌خانوادگی را بدست مادران فاضل وباتقوی » در میان افراد خود رواج دهند .

نفوذ وتاثیر مادر در همه جا یکسان است واهالی تمام ممالک عالم‌اخلاق وآداب‌وروحیات خود را از مادر ها کسب مینمایند . هروقت مادر فاسد شد جامعه نیز فاسد میگردد وهرگاه اخلاق مادر پاك ومطهر بود ملت نیز تطهیر میشود ورو بترقی وتکامل میرود .

بنا براین اگر زنها تربیت بشوند مردها نیز تربیت خواهند شد . اگر اخلاق آنها پاك و تهذیب گردد اخلاق مردها هم تهذیب خواهد شد واگر وسعت فکر و آزادی بانها داده شود پیشرفت وترقی جامعه تامین خواهد گردید زیرا **اقوام وملل مولود خانواده و بدست مادر ها ساخته میشوند .**

با آنکه بدون شك ارتقاء و تکامل اخلاق منوط به تعلیم و تربیت زنهاست معذالك نمی توان تصور نمود که در مداخله آنها در سیاست ومشاغل اجتماعی ورقابت آنها دراین زمینه با مردها نتایج مفیده حاصل شود زیرا همانطور که مرد نمی تواند کار های مخصوص بزن را انجام‌دهد همانطور هم زن نمی تواند از عهده مشاغل مختص بمرد برآید و به تجربه ثابت شده است که وقتی زنها از امور خانوادگی دست کشیده وداخل کار های دیگر گردیده اند مفاسد ومضرات آن برای جامعه‌فوق‌العاده بوده است . بهمین جهت یکی از بهترین اقدامات مصلحین ونوع پرستان دراین اواخر این بوده است که سعی کرده اند زن هارا از مشقت کار کردن با ردها در معادن و کارخانجات و غیره آسوده سازند . هنوز هم در پارهٔ از ایالات شمالی معمول است که مردها در خانه باستراحت و تنبلی می پردازند وزنها ودخترها در کارخانه ها مشغول کار می شوند ونتیجه این شده است که در تمام ایالات مزبور ترتیب وانتظام خانه ازمیان رفته واوضاع خانوادگی مختل ومغشوش گردیده است (۱)

از چندین سال قبل در پاریس اوضاعی برقرار شده که بعضی از زن های ما هم امروزه همان اوضاع را برای خود در انگلیس تقاضا می کنند . در آنجا زنها بیشتر مشغول کسب و کار می شوند و در دکانها و مغازه ها قبول استخدام می کنند ولی مرد ها بدون داشتن شغل معین در خیابان ها و کوچه ها ول می گردند و قدم می زنند . نتیجه این اوضاع این شده است که

---

(۱) نگارنده در بیست و هشت سال قبل با اطلاعات و تجارب شخصی که راجع به موضوع داشتم سطور ذیل را در ضمن مقاله ای نوشتم و از آنوقت تا کنون با وجود مساعی و اقدامات لرد « شافتز بوری » در اصلاح اوضاع کارگران معذالك احوال آنها بهمان وضعی که ذیلا تشریح میشود باقی مانده است .

« کارخانجات با آنکه موجب ازدیاد ثروت مملکت گردیده ولی تاثیرات عمیقه سوئی در اوضاع خانوادگی مردم نموده است زیرا آسایش و راحت خانه هارا مختل ساخته . رشته پیوند و اتصال فامیلی واجتماعی را ازهم گسیخته . زن هارا از شوهرها و اطفال را از والدین آنها جدا نموده است وبدتر از همه موجب انحطاط وفساد اخلاق زنها گردیده است . وظیفه عمده زن عبارت از انجام امور خانوادگی یعنی اداره کردن منزل . تربیت وپرورش اطفال ، مراعات صرفه جوئی واقتصاد وتهیه مایحتاج اهل خانه است ولی خدمت در کارخانجات اورا از انجام تمام این وظایف بازداشته است . باین‌جهت—

دیگر هیچ کس صاحب خانه و منزل صحیح نیست و جامعه پاریس بطور محسوس رو به انحطاط و فساد می رود .

برای اصلاح حال نسوان و ترقی دادن آنها بهیچوجه لازم و ضروری نیست که اختیارات سیاسی بانها داده شود . بعضی ها در این ایام معتقدند که اگر « حق رای و آزادی مطلق » به زنها داده شود فواید مهم وعمده از آن حاصل خواهد شد در اینجا لازم نیست ما وارد بحث در این موضوع شویم وفقط بتذکر این نکته قناعت می کنیم که اگر زنها قوا و اختیارات سیاسی ندارند در عوض صاحب نفوذ واختیارات وسیع تری هستند که عبارت است از حکومت برخانواده وپرورش وتربیت افرادی که بعدها مهمات امور عالم را بدست می گیرند . « رادیکال بنثام » میگوید **زن باتمام قوا و اختیارات یکنفر سلطان مستبد بر همه دنیا حکومت میکند و مرد هرچه سعی نماید که خود را از زیر تسلط و نفوذ وی خارج کند هرگز موفق نخواهد شد . زن بقوهٔ محبت وعشق برعرصهٔ عالم سلطنت وحکمروائی میکند** . واقعاً حالا که زنها سازنده بنای اخلاقی وروحی تمام نوع بشرند قوا واقتدارشان بیشتر است یا آنوقتیکه در پارلمان رای بدهند ومثل مردها قانون وضع کنند ؟

در میان وظایف مربوط بزنها یك وظیفهٔ مهم وعمده هست که هرچند مردم تاحال عموما از آن غافل بوده اند ولی هرکس کمر باصلاح اوضاع نسوان می بندد باید توجه ودقتی مخصوص نسبت بان مبذول داشته وآنرا نصب العین خویش قرار دهد . این وظیفهٔ مهم عبارت است از صرفه جوئی در تهیه غذا که فعلا بواسطه معمول نبودن قواعد صحیحهٔ طباخی مقدار زیادی از قوت یومیه بشر بیهوده تلف میگردد . اگر مردی دریك نقطه که سابقا فقط یك خوشهٔ گندم بعمل میامد امروز دوخوشه بعمل آورد مورد تقدیر وتحسین دیگران واقع میشود . همین طور هم اگر زنی در موقع تهیه غذا مراعات صرفه جوئی را بنماید واز اتلاف محصول غذائی نوع بشر جلوگیری کند اورا زنی خیرخواه و نوع پرست باید دانست . هرگاه در طریقه تهیه و مصرف نمودن غذا اصلاحاتی بعمل آمد نه تنها صحت مزاج و آسایش افراد را تامین مینماید بلکه در حقیقت برمیزان محصولات ارضی مملکت نیز افزوده میشود وفراوانی نعمت ایجاد میکند . اگر معلمین اوضاع نسوان دقت وتوجه خودرا باین مسئله معطوف میداشتند تمام خانواده ها ازآنها متشکر وممنون میشدند وعموم مردم آنهارا درردیف بزرگترین اشخاص خیرخواه ونوع پرست قرار داده و بانها احترام میگذاشتند .

—خانهها دیگر خانه نیست واطفال هرزه وبی تربیت بار میایند ومحبت وعواطف دقیقه در میان خانواده ها معدوم گردیده است . زنها دیگر همسر مهربان وشریك زندگانی ورفیق موافق مردها نیستند و بیشتر حکم همکار و هم قطار آنهارا پیدا کرده اند ، محیط کنونی زنها بزرك ترین مخرب فکر و اعمال آنها وزائل کننده حس عفاف وتقوای ایشان است . دختر هائی که در کارخانه ها خدمت می کنند قبل از آنکه صاحب فکر واراده ونظریه صائبی بشوند خودرا مستقل و آزاد می بینند ودیگر زیر بار مراقبت وسخت گیری والدین خود نرفته خانه های خویش را باسانی ترك می نمایند ودیری نمیگذرد که شریك شنایع وفساد اخلاق معاشرین وهمرنك محیط پست خود میگردند وامیال وشهوات حیوانی در آنها رخنه و رسوخ پیدا می کند . اثرات معاشرت بد مانند امراض ساریه در میان آنها شیوع پیدا میکند وشرارت وهرزگی آنها بسرحدکمال میرسد . » نقل از مجلهٔ «یونیون» مورخه ژانویه ۱۸٤۳

فصل سوم ـ تأثیر مصاحبت

« بامردمان نیك مصاحبت کن تاخودت هم یکی از آنان بشمارروی »
« ژرژ هربرت »

« من همیشه میل دارم از اشخاص نجیب پیروی کرده وازآنها چیز
« بیاموزم » « شکسپیر »

« بمن بگو چه اشخاصی را می‌پسندی تابگویم تو خودت کیستی » « سنت‌بوو »

« کسیکه میخواهد نقاش خوبی بشود باید سرمشق های عالی انتخاب »
« کرده و از روی آن مشق نماید . همینطور هم کسیکه میل دارد »
« زندگانیش منزه و پاکیزه باشد باید بهترین اشخاص را سرمشق و »
« نمونهٔ خود قرارداده و آنقدر بکوشد تاپای آنها برسد وحتی از »
« انهاهم درگذرد » « اون‌فلثام »

تربیت طبیعی خانوادگی در تمام طول عمر ادامه مییابد وهرگز قطع نمیشود . لیکن بمرور ایام موقعی میرسد که دیگر خانه به تنهائی درساختمان اخلاقی تأثیری ندارد وجای آنرا تربیت مصنوعی مدرسه و مصاحبت دوستان و رفقا میگیرد که بوسیلهٔ قوه نمونه وسرمشق ساختمان و قالب ریزی اخلاق را مداومت میدهد .

انسان مخصوصاً جوانان با هر کس حشر و آمیزش داشته باشد بالطبیعه ازاخلاق و رفتار او تقلید میکنند . مادر «ژرژهربرت» در نصیحت به پسرهای خود میگوید « **همانطور که بدن ما از غذاهائی که میخوریم تغذیه وکسب قوت میکند همانطور هم روحمان ازصحبت ومعاشرت رفقای خوب و بدکسب فضیلت وتقوی یاخبث وشرارت مینماید** »

محال است که حشر ومعاشرت ما با اشخاصیکه در اطرافمان هستند تأثیرات عمیقه در ساختمان اخلاقیمان نکنند زیرا انسان فطرتاً مقلد است و همه کس بیش وکم در تحت نفوذ وتأثیر حرکات وآداب و افکار رفقا و مصاحبین خود واقع میشود . «بورك» میگوید سرمشق وتقلید بزرگترین مدرسه بشری است که افراد تماماً درآن تحصیل میکنند و هرچه درزندگانی دارند از آنجا کسب مینمایند . در لوحهٔ مخصوصی که « مارکیزدوکینگام» ترتیب داده بود «بورك» این جملهٔ معروف را نوشت « **بخاطر بیاور ـ شباهت داشته باش ـ استقامت کن** »

قوه تقلید بقدری در انسان طبیعی و غیرمحسوس است که شخص هیچوقت متوجه تأثیرات‌عمیقه آن نیست . فقط وقتی اثرات در اخلاق ورفتار انسانی بارز ومشهود میگردد که روحی ضعیف و قابل

تأثر در جوار روحی قوی ومؤثر واقع شد باشده وآنوقت تغییرات اخلاقی در شخص ضعیفتر بطور وضوح نمایان میشود . اما این قوه تأثیر را نباید منحصر بارواح وطبایع قوی دانست بلکه ضعیف‌ترین اشخاص هم در اخلاق و روحیات اطرافیان خود تا اندازه ای تأثیر و نفوذ دارند و علت آنهم اینست که فکر واحساسات وملکهٔ عادت انسانی دائماً در کار است و سرمشق وتقلید علی‌الاتصال رنگی تازه با نها میدهد

« امرسون » میگوید دونفر زن و شوهر پیر یا اشخاصی که سالهای متمادی در یك خانه هم منزل بوده اند درطول زمان‌خوی‌وعادت‌یکدیگر را کسب میکنند واگر مدت معاشرت آنها طولانی تر شود بقدری مشابهت ایشان باهم زیادخواهد شدکه‌تمیز وتشخیص آنها ازیکدیگر امری دشوار خواهد بود . بنابراین درصورتیکه اشخاص پیر این حال‌را داشته باشند جوانان نیز بطریق اولی همین صفت‌را خواهند داشت زیرا طبیعت جوان مانند خمیر نرمی است که مستعد پذیرفتن هرگونه تاثرات خارجی واخذ اخلاق وعادات اشخاصی است که در اطراف وی هستند .

«سرچارلزبل» در یکی از مکتوبهای خود مینویسد « مردم راجع به تعلیم و تربیت خیلی حرف میزنند ولی از سرمشق وتقلید که بعقیده من مؤثر ترین تعالیم و تربیت هاست غافل هستند . بهترین تربیت خود من در دوره زندگانی سر مشق هائی بود که از برادرانم گرفتم . افراد خانوادهٔ ما همه اشخاصی بودند صاحب استقلال فکر و اتکاء بنفس ومن دراثر تقلید وپیروی ازآنها این ملکات را از ایشان‌فرا گرفتم»

عواملی که در ساختمان اخلاقی دخالت دارد بیشتر در دورهٔ رشد و نمو عمر تاثیر خود را می بخشد . سر مشق و تقلید در مرور زمان مبدل بعادت میشود و عادت نیز رفته رفته بقدری کسب قوت میکند که آزادی نفس‌را ازما سلب مینماید ومارا مجبور باطاعت وانقیاد ازخود میسازد .

میگویند افلاطون طفلی راکه مشغول بازی زشتی بود ملامت و شماتت کرد . طفل گفت تو برای کار باین کوچکی چرا اینقدر مرا ملامت میکنی ؟ - افلاطون در جواب گفت برای آنکه وقتی همین کار کوچك ملکه وعادت توشد بکاری بزرك مبدل میگردد . عادت بد بمنزله اربابی سفاك است که انسان در حکم غلام وی میباشد وهیچ وسیله نمیتواند خودرا از زیر بار اطاعت او خارج سازد . باین جهة است که «بلاك» میگوید بزرك ترین منظور تعالیم وقواعد اخلاقی ایجاد قدرت واستقامت فکری است که انسان بتواند باستعانت آن بالشکر جرار عادت بجنگد وبرآن غلبه‌نماید .

با آنکه سرمشق و تقلید بطور مخصوص در تربیت اخلاق تاثیر دارد معذلك جوانان باید سعی کنند که بلا اراده درتحت نفوذ وتاثیر دیگران واقع نشوند وحتی المقدور از اشخاصیکه دراطراف آنها هستند تقلید وپیروی نکنند زیرا زندگانی آنها باید بوسیله اخلاق و رفتار خودشان اداره شود نه با خلاق رفقایشان . هرکس دارای استقلال نفس وقوهٔ اراده است که اگر آنرا باجرئت وشجاعت بکار بیندازد میتواند بوسیله آن دوستان و رفقای خودش را انتخاب نماید . جوانان فقط در اثر ضعف اراده ونداشتن تصمیم جدی غالبا اسیر وبندهٔ تمایلات نفسانی خویش میشوند وخودشانرا تسلیم متابعت و تقلید کورکورانه از دیگران میکنند .

مثلی معروف است که اشخاص را باید از دوستان ومعاشرینشان شناخت ، البته‌هوشیار باهست وعالم با جاهل وتربیت شده با بی تربیت هرگز دوستی ومعاشرت نخواهد کرد . حشر و آشنائی با

اراذل واوباش افکار پلید و تمایلات* پست در انسان تولید میکند و اگر انس ومجالست با آنها بطول بیانجامد بطور حتم اخلاق رو بانحطاط وپستی رفته وشخص را همرنگ محیط اخلاقی آنها میسازد (سنکا) میگوید حتی حرف زدن با این قبیل اشخاص نیز مضر و خطرناک است زیرا فرضا که مصاحبت آنها ضرر آنی نداشته باشد معذلك تخمی در فکر و اخلاق ما میپاشد که مدتی بعد میروید و ریشه میدواند . مصاحبه با این اشخاص حکم طاعون را دارد که فورا بانسان سرایت مینماید»

اگر جوانان زمام زندگانی خود را عاقلانه بدست گرفته باشند وقوا و ارادهٔ خودرا آزادانه بکار بیندازند یقینا در پی معاشرت و مجالست با اشخاصي میروند که از خودشان بهتر و فاضلتر باشند و همیشه سعی خواهند کرد که از اخلاق و رفتار آنها تقلید نمایند **معاشرت با مردمان خوش اخلاق و فاضل بهترین مقوی روح جوانان است و برعکس حشر و دوستی با اشخاص جاهل و بد بزرگترین بلا و خطر آنها میباشد** . بعضی اشخاص را همینکه انسان شناخت طبیعتا آنها را دوست میدارد و به آنها احترام میگذارد ولی بعضي دیگر را به محض آشنائی ازآنها متنفر میشود و می گریزد . اینها همان اشخاصي هستند که « رابله » در « گارگانتوا » به آنها اشاره کرده و میگوید « شناختن آنها جز منفعت چیز دیگری نیست » ولی با اشخاصی که **صاحب روح بلند و اخلاق عالي هستند زندگانی کنید احساس خواهید کرد که قوهٔ مرموزی روح و اخلاق شما را بطرف مجد و تعالی میکشاند** . اسپانیولی ها ضرب‌المثلی دارند که‌میگوید «اگر بمیان گرگها بروی‌زوزه کشیدن‌را از آنهاخواهي آموخت»

معاشرت با اشخاص پست و خود خواه ضرر های عمده دارد زیرا اثرات اخلاقی آنها فکر را خشك و محدود و تاریك میکند و روح مردانگی و اخلاق عالی را در انسان میکشد واگر مجالست‌باانها ادامه یابد قلب سخت و سنگین میشود وقوای اخلاقی ضعیف میگردد وقوهٔ عزم و اراده وحس پیشرفت و تفوق درطبیعت شخص معدوم میشود.

برعکس معاشرت ودوستی بااشخاصي که عاقلتر وفاضلتر وباتجربه تر از خود ما هستند دارای قیمت‌بسیار است‌زیراصحبت‌آنها روحی تازه درانسان میدمد و راه و رسم زندگانی‌را بمامیاموزد و عقایدو نظریات مارا نسبت بدیگران اصلاح می نماید ومثل آن است که مارا شریك عقل و دانش و تجربیات خود میکنند . پند وتعلیمی که از تاریخچهٔ زندگانی این قبیل اشخاص واز خوشیها و شادیها ورنج ها و محنت های دوره حیات آنها کسب میشود بقدری مفید وگرانبها است که هیچ چیز نمی تواند درقیمت باآن برابري کند . این اشخاص اگر ازخود ما قویتر باشند ماهم در اثر مجالست ومعاشرت‌باآنها قوی میشویم و از قدرت معنوی انها استفاده میبریم . بنابر این برای ساختمان اخلاقی هیچ چیز مؤثر تر ومفید تر ازمصاحبت بامردمان فعال و دانشمند نیست چون معاشرت انها قوای معنوی مارا زیاد میکند وبرقوت عزم وتصمیم ما میافزاید ومقصد ومنظور مارا در دنیا بلندتر وعالی تر کرده ومارا برای انجام امور زندگانی خویش وکمك ومساعدت بدیگران اماده وحاضر میسازد .

«مادام شیمل بنینك» میگوید « من همیشه تأسف میخورم که چرا زندگانیم در اوایل عمر به تنهائی و عزلت گذشت **زیرا هیچ مصاحبتی بدتر از مصاحبت انسان با نفس جاهل**

خود نیست و کسیکه تنها و منزوی زیست میکند-نه قادر به تشخیص حوائج و ضروریات زندگانی خودش است و نه میتواندکمکی بدیگران کند وخیری بانها برساند . معاشرت در صورتیکه تمام اوقات انسان را نگیرد ومجال فراغت و آسایشی هم برای شخص باقی گذارد بهترین وسیله تعلم واندوختن تجربه است و بعلاوه اخلاق‌را تقویت میکند و راه و وسیلهٔ رسیدن بمقصود را بانسان نشان میدهد »

گاهی اتفاق میافتد که زندگانی شخصی جوانی در اثر یك تذکر به موقع یا نصیحت یك دوست مشفق بکلی تغییر یافته و در خط جدیدی میافتد .
بهترین شاهد این قضیه تاریخچهٔ حیات « هانری مارتین » یکی از مبلغین هندی است که در ابتدای جوانی زندگانی او در تحت تاثیر ونفوذ یکی ازهم درس هایش در مدرسهٔ متوسطه « ترورو » واقع گردیده بود . مارتین دارای جثهٔ لاغر وطبیعتی ضعیف وعصبانی بود و بواسطه نداشتن روح زنده و شاداب هرگز رغبت به بازی وتفریح نمیکرد وغالبا از معاشرت بارفقای مدرسه اش اجتناب می جست ، بهمین جهت اطفال سربسر او میگذاشتند وهروقت فرصتی می یافتند به تمسخر واستهزاء وی میپرداختند تاآنکه برحسب اتفاق یکی از شاگردها که بزرگتر از خود او بود باو دوست شد و اورا در تحت حمایت خویش گرفت وهم مانع اذیت و آزارش گردیدوهم در حاضر کردن درسهایش بوی کمك میکرد . باآنکه « مارتین » نسبتاً شاگرد کودنی بود وقوه واستعداد کافی نداشت معذالك پدرش مایل بود که اورا بمدرسه عالی بفرستد وباین جهت در سن پانزده سالگی اورا بدار الفنون « اکسفورد » فرستاد ولی چون نتوانست از عهده دروس آنجا برآید مجبور شد دوسال دیگر در مدرسه « ترورو » بماند و بعد وارد « کالج سن‌جان » در کمبریج شود ، از حسن اتفاق رفیق قدیمش هم باین کالج آمده بود ودر آنجا عهد دوستی بین آنها تجدید گردید واز آنوقت محصل مزبور مانند آموز کاری مشفق کمر به تشویق وکمك و هدایت او بست . مارتین بواسطه حال عصبانی خود نمی توانست زیاد مشغول مطالعه باشد وغالبا دچار تشنج اعصاب وتند خوئی میگردید لیکن برخلاف او رفیقش طبیعتی ملایم و بردبار داشت وبه جدیت وپشت کار عادت کرده بود ودقیقهٔ از مراقبت و اهتمام در بارهٔ دوست عصبانی خود غفلت نمی ورزید . مشار الیه «مارتین» را از مصاحبت بااشخاص زشت خو وبداخلاق منع میکرد واورا تشویق بکار نموده میگفت « **بایدبا تمام قوا کار کرد که خداوند ازانسان راضی و خوشنود باشد** » وبقدری در تحصیلات وی باو کمك کرد که سال بعد مقام اولین شاگرد را در مدرسه احراز نمود . اما این دوست غمخوار وفرشته هدایت « مارتین » کسب معروفیت و اشتهاری برای خود در دنیا نکرد و زندگانی خویش را به گمنامی بسر برد و مثل آن بود که بزرك ترین آمال و آرزوی وی در عالم همین بوده است که اخلاق دوست مدرسه خودرا تهذیب نماید و روح حقیقت پرستی را دروی بدمد واورا برای انجام خدمت بزرك وعمده ای که بعدها عهده دار آن شد آماده و مجهز سازد .

عین همین قضیه هم در زندگانی تحصیلی « دکتر پالی » اتفاق افتاد . درموقعیکه «پالی» محصل مدرسه « مسیح » در کمبریج بود بعضی صفات خوب وبد داشت که رفقایش بواسطهٔ آنهاهم اورا دوست میداشتند وهم مذمتش میکردند . مشار الیه باوجود قوا واستعداد فطری بی نهایت تنبل وولخرج

وپی فکر برد وبعد ازسه سال که داخل مدرسه شده بود هیچ پیشرفتی در دروس و تحصیلات خود نکرده بود . یك روز صبح که شبش را « پالی » بعادت معمول بشراب خواری و عیاشی گذرانده بود یکی ازهم درس هایش ببالین وی آمده گفت « پالی » من دیشب ازبس راجع بتو فکر کردم تاصبح خوابم نبرد . تو واقعاً آدم دیوانهٔ احمقی هستی ! ومن وسایل عیاشی را از هرحیث فراهم دارم ومی توانم تمام عمرم را به بطالت وتنبلی بگذرانم ، معهذالك هیچوقت درپی این کارها نیستم . اما تو که شخص فقیری هستی ووسیله واندوخته ای نداری زندگانی خودرا اینطور بباد میدهی ، من با وجود نداشتن قوا واستعداد این همه میکوشم که کاری از پیش ببرم ؛ تو که استعداد هرکاری را داری وصاحب قوای فطری هستی هیچ کاری نمیکنی . من دیشب همه را در فکر جنون و حماقت تو بیدار بودم وامروز آمده ام که ترا متوجه اوضاع اسف انگیز خودت کنم ، اگر ازبطالت و بیکاری دست نکشی وبازهم باین طرز زندگانی ننگین ادامه دهی تو دیگر قابل دوستی **نخواهی بود و من از معاشرت تو اجتناب خواهم ورزید . »**

این حرف چنان در « پالی » تاثیر کرد که از همان لحظه فکر واخلاق او تغییر نمودو نقشهٔ جدیدی برای زندگانی خویش کشیده وبا تمام قوا وجدیت آنرا پیروی کرد ، از همانوقت حس تنبلی وتن پروری او مبدل به روح سعی وعمل گردید وبقدری در تحصیلات خود ساعی گشت که بزودی از تمام همدرس های خود جلو افتاد ودر آخر سال موفق به اخذ تصدیق نامه گردید و بجرئت میتوان ادعا کرد که **کارهای بزرك وتالیفات عمده ای که بعدها ازاو بوجود آمد همه‌در اثر حرفها ونصایح همان رفیق بود .**

هیچکس باندازه « دکتر ارنولد » پی به تاثیر نمونه و سرمشق در اخلاق جوانان نبرده بود ، مشارالیه همین حس تقلید وسرمشق اطفال را بمنزلهٔ اهرمی برای بالا بردن پایه اخلاقی محصلین استعمال میکرد ، نقشه او در مدرسه این بود که اول شاگردانی را که دارای نفوذ وتاثیر در سایرین بودند بااخلاق و روحیات عالیه آشنا میکرد وبعد آنهارا آلت و دست آویز قرار میداد که بوسیله تاثیر تقلید وسرمشق همان اخلاق وروحیات را در میان سایر شاگردها بسط و توسعه دهند ، « ارنولد » همیشه سعی داشت باطفال بفهماند که همه آنها همکار خود او می باشند ومسئولیت اخلاقی مدرسه بعهده او وآنها مشترکاً واگذار شده است ، یکی ازاثرات اولیه اینکار عاقلانه این بود که‌دراطفال‌حس‌اعتماد واطمینان تولید میگردید وبالنتیجه روح احترام نفس ووظیفه شناسی در انها دمیده میشد ، البته درمدرسهٔ « ارنولد » هم مثل سایر مدارس بعضی اطفال بداخلاق و زشتخو یافت میشوند لیکن مدیر مدرسه دیدهٔ مراقبت برفتار واعمال انها دوخته ومراظب‌بود که اخلاق بد انها سرمشق سایرین نشود ودر دیگران‌سرایت نکنند ، یکوقت « ارنولد » ناظم مدرسه را نزد خود خوانده باو گفت « آن دو نفر شاگرد را می بینی که باهم راه میروند ؟ من پیش از این هیچوقت انهارا باهم ندیده بودم . **باید مخصوصاً مراقب معاشرت این دونفر باشی زیرا هیچ چیز بیش از معاشرت در اخلاق و سیرت طفل تاثیر ندارد »**

دکتر « ارنولد » مانند سایر معلمین بزرك ، اخلاق وروحیات خودش بهترین تعلیم وسرمشق محصلین بود . در حضور او جوانان حس احترام نفسی در خود احساس می کردند که اساس و ریشهٔ تقوی وفضائل اخلاقی ایشان می گردید . نویسنده شرح احوال وی میگوید « وجود او برای شاگردان بمنزلهٔ سرچشمه روح نشاط وشادابی بود و تعالیمی که در خصوص طریقهٔ زندگانی بانها می داد چنان در ذهن ایشان جای میگرفت که مدتها بعد از مرك وی آنهارا بخاطر آورده و برطبق آنها عمل می کردند » این بود که « ارنولد » موفق به تربیت و پرورش عدهٔ کثیری جوانان فاضل و با اخلاق گردید و بوسیله آنها نفوذ و تاثیر معنوی خویش را در همه عالم منتشر ساخت .

همینطور معروف است که « دوگالد استوارت » نیز روح حقیقت پرستی وتقوی را در تمام محصلین‌زمان‌خود دمیده بود . « لرد کوکبورن » در بارهٔ وی میگوید« **خطابه های او برای من بمنزلهٔ گشوده شدن در های آسمان بود و هروقت کلام اورا می شنیدم احساس روحی تازه درخود میکردم . افکار عالیهٔ او که در طی عبارات و جملاتی دلکش و شیرین بیان میشد ماهیت وجود مرا تغییر داده و مرا بعالمی دیگر وارد میساخت .**

اخلاق در تمام احوال ومراحل زندگانی تاثیر ودخالت دارد . شخص صاحب اخلاقی که در کارخانه ای مشغول کار است روح همقطاران خودرا برانگیخته وعزم وهمتی عالی درآنها ایجاد می نماید . باین جهت موقعیکه « فرانکلن »درلندن یکنفر کارگر معمولی بود **اصلاحات اساسی و عمده ای در تمام اوضاع کار خانه ایکه در آنجا کار میکرد بوجود آورد .**
همین طورهم شخص بد اخلاق ودون همت بلاقصد و اراده اخلاق همقطاران خودرا رو به پستی می کشد وآنهارا همرنك خویش میسازد . « کاپیتان جان براون » به « امرسون » گفته است که « **برای مسکون ساختن یك مملکت جدید یکنفر شخص خوش اخلاق وباایمان بهتر ازصد بلکه هزار نفر مردمان فاسد الاخلاق است** » زیرا همین یکنفر اخلاق وروحیات دیگران را در تحت نفوذ وتاثیر مستقیم خویش در آورده وزندگانی آنهارا برپایهٔ بلندتری استوار می سازد .

معاشرت با مردمان نیك همیشه مولد خوبی و نیکوئی است زیرا اخلاق خوب مانند نوری است که به اطراف می تابد و نزدیکان خود را روشن میسازد . در یکی از افسانه های شرقی گلی خوشبو بزبان آمده میگوید : « من گلی ناچیزبودم ولیکن مدتی با گل نشستم ـ کمال هم نشین درمن اثر کرد ـ وگرنه من همان خاکم که هستم . » ضرب المثلی معروف است که « الجنس میال الی الجنس » **از بد جز بدی واز خوب جز خوبی تراوشی بدیگران نمیکند .** « کانن موزلی » میگوید : « **جای بسی تعجب است که از یك خوبی چندین خوبی دیگر بوجود میاید وهرعمل خوب یابد چندین عمل دیگر مشابه خود پدید میاورد و این دور و تسلسل هرگز گسیخته نمی شود مثل سنگی که درآب بیفتد و چندین دایره یکی بزرگتر از دیگری ایجاد**

نماید تا بکنارهٔ آب برسد ... باین جهت بعقیدهٔ من تمام خوبی هائی که درعالم وجود دارد متواتراً از ازمنه خیلی قدیم ومنابع مجهول اولیه بما منتقل گردیده است » ـ « مستر روسکین » میگوید « **آنچه مولود شر و فساد است تولید فساد میکند و آنچه زائیده شرافت وجوانمردی است موجد شرافتمندی و افتخار میگردد** »

بنابر این زندگانی روزانه هریك از افراد بشر بمنزلهٔ سر مشق خوب و بدی است برای دیگران وتاریخچهٔ حیات مردمان نیك هم بهترین درس فضیلت وتقوی است وهم مؤثر ترین وسیلهٔ تقبیح و نکوهش بدکاری وفساد اخلاق دکتر «هوکر» در تمجید یکی از کشیش های معاصر خود میگوید « زندگانی او بمنزلهٔ کتاب منطقی بود که حتی شریر ترین مردم راهم معتقد بمحاسن نیکی و نیکو کاری میساخت » ـ « ژرژ هربرت » در موقعیکه وارد خدمت کلیسا میشد گفت « قبل از همه چیز من سعی میکنم که زندگانی خودرا مقرون بصلاح و نیکی سازم زیرا معتقدم که زندگانی عفیف وباتقوی یکنفر کشیش مؤثر ترین وسیله تهذیب اخلاق مردم وتشویق آنها به پیروی ازاخلاق وسیرت خود اوست . **این عصری که ما درآن زندگانی میکنیم بیشتر احتیاج به سرمشق و نمونه دارد تابه قاعده وقانون وبنابراین من زندگانی خودرا قابل سرمشق شدن برای دیگران خواهم ساخت** »

وقتی « هربرت » احسانی در حق فقیری کرد و مردم اورا بواسطه نزول ازمقام ارجمند خود انتقاد میکردند . « هربرت » در جواب همه آنها گفت : « **من از این انتقادات چیزی نمی فهمم وفقط میدانم که خیال این قبیل احسان ها و نیکی ها در روح من اثر موسیقی نیم شب را دارد** » ـ « آیزك والتن » در تاریخچهٔ حیات ژرژ هربرت می نویسد که مشار الیه کاغذی **راجع بزندگانی مقدس وباتقوی** به کشیشی موسوم به «اندرو» نوشت . « اندرو » مکتوب اورا خودش خواند و بشاگرد هایش هم نشان داد و بعد آنرا در جیب بغل برروی قلبش گذاشت **وتاروز مرگ آنرا ازخود دور نساخت** »

نیکی دارای قوه نفوذ وتاثیر فوق العاده است وباین جهت هرکس صالح و نیکو کار باشد به منزله پادشاه حقیقی مردم است وبر کشور دلها حکومت وسلطنت میکند . درموقعیکه «ژنرال نیکولسن» در جنك دهلی جراحتی مهلك برداشته ودر بستر مرگ افتاده بود قبل از مردنش این پیغام را به رفیق نجیب ومهربان خودش « هربرت ادواردز » فرستاد که : « اگر من زنده میماندم ورشتهٔ مصاحبتم باتو قطع نمی گردید وانجام وظایف سنگینی که بمن محول کرده اند مانع حشر ومعاشرت زیاد ماباهم نمیشد من یقیناً از آنچه که هستم بهتر وصالح تر میشدم . هروقت اتفاق می افتاد که من باتو یا با خانمت هم منزل میشدم احساس روحی بلندتر وفکری بازتر درخود میکردم . محبت و احترام شما دونفر تادم مرگ ازدل من بیرون نرفت »

بعضی اشخاص هستند که وقتی انسان در حضور آنها واقع میشود روحی لطیف ومفرح دراو دمیده میشود ومثل آنست که هوای آزاد کوهستان را استنشاق میکند و بحمام آفتاب میرود . قوه نفوذ و تاثیر اخلاقی « تماس مور » به اندازه ای بود که روح فضیلت ونیکی را در همه کس میدمید وحس بدی وشرارت را درآنهامیکشت

« لرد بروك » راجع بدوست متوفای خود « فیلیپ سیدنی » میگوید : « **عقل وادراك اوبرروی دل وقلبش میخورد ومانند آواز طبل صلای تقوی رفضیلت میداد وهمه کس را بدرستی ونیکو کاری دعوت میکرد** »

فقط دیدن رجال بزرك و مردمان خوش اخلاق اغلب در جوانان مؤثر واقع میشود و آنهارا به تمجید و پیروی از نجابت و شجاعت و درستی آنها وادار مینماید « شاتوبریان » فقط یك مرتبه واشنگتن را دیده بود و اثرات ملاقات و مادام العمر در روح وی باقی ماند . چنانکه خود او در شرحیکه راجع بملاقات باوی مینویسد میگوید « قبل از آنکه من صاحب هیچگونه اشتهار و معروفیتی شده باشم واشنگتن به آرامگاه جاوید خود شتافت و در موقعیکه من بحضور وی رسیدم جز یك نفر شخص معمولی و گمنام چیز دیگری نبودم . او در آن موقع بذروه عظمت و اعتلاء خویش رسیده بود و من هنوز در حضیض گمنامی بودم و شایداسم من قدر یکروز در خاطر او باقی نماند . معذلك من سعادتمندم که نگاه او بصورت من افتاد وهمان یك نگاه بقیه عمر مرا گرم و نورانی ساخت . آری تنها نگاه بزرگان رجال اثر سحروجادو را درانسان دارد »

وقتی « نیه ور » وفات یافت رفیق او « فردریك پرسیس » این جمله را در حق وی نوشت « هیچکس مثل او دشمن مردمان رذل و پست و مشوق و پشتیبان اشخاص صادق ومتدین و یارو معاون جوانان نبود » « پرسیس » در جای دیگر میگوید « برای شخص پهلوان و ورزشکار خیلی مفید است که اطرافیان وی همه پهلوان و ورزیده باشند ؛ از مشاهده تصویر مردمان بزرك و متقی هرگونه افکار شریر و فاسد از مغز انسانی دور میشود » یکی از کاتولیکها که شغلش تنزیل دادن پول بود هروقت میخواست بکسی خیانت کند اول برروی تصویر حواری مقدسی که دراطاقش آویخته بود پرده‌ای میکشید که او را نبیند « هازلیت » راجع به تصویر زن وجیهی میگوید هیچکس قدرت نمیکرد درمقابل آن تصویر کار زشتی بکند . یکنفر زن فقیر آلمانی اشاره به تصویر « لوتر » که بدیوار اطاقش آویخته بود کرده میگوید : هر چه انسان بیشتر بصورت معصوم او نگاه میکند بیشتر حظ و استفادهٔ روحانی می برد .

تصویر شخص بزرگی بردیوار آویخته است خودش یکقسم حشر ومصاحبت است وانسانرا نزدیکتر وعلاقه‌مندتر بصاحب آن میسازد . وقتی انسان بقیافه‌او نگاه میکنداحساس مینمایدکه‌اورا بهترمیشناسدوبااوارتباط ونسبت بیشتری دارد تصویر بمنزلهٔ حلقه‌ایست که روح و اخلاق مارا باروحی بلندتر و اخلاقی پاکیزه تر متصل میسازد و باآنکه ممکن است اخلاق وزندگانی ما باحیات واخلاق صاحب تصویر خیلی اختلاف و فاصله داشته باشد معذلك از حضور دائمی او در مقابل چشم ما عزم وقوت مخصوصی در نهادمان ایجاد می نماید ومارا در راه رسیدن بمقصود تقویت میکند .

(فوکس) همیشه اذعان میداشت که در اخلاق و سیرت خود دین بزرگی به (بورك) دارد ودر یکجا میگوید (اگر تمام معلوماتی را که من از کتاب ها تحصیل کرده ام وتجربیات و اطلاعاتی را که در دورهٔ زندگانی در این عالم بدست آورده ام دریك کفهٔ ترازو بریزم ومعلوماتی را که از تعالیم (بورك) کسب کرده واستفاده هائی را که ازمصاحبت وی برده ام در کفهٔ دیگر جای دهم یقینا کفهٔ دومی برکفهٔ اول خواهد چربید)

پرفسور (تیندال) میگوید دوستی (فرادای) برای انسان بمنزلهٔ (سرچشمه نشاط وقوت بود و پس ازآنکه یك روز عصر را در مصاحبت باوي گذرانید این جمله را در بارهٔ او نوشت) اعمال و آثار او مایه تعجب وتحسین است لیکن معاشرت وی وسیله تعالی قلب وارتقاء روح میباشد . من قوه وقدرت را دوست میدارم ولی نباید فراموش کرد که (فرادای) قوا وقدرت ذاتی خودرا با عفاف و تقوی وپاکیزکي اخلاق آمیخته بود .

حتی ملایم ترین طبایع نیز در ایجاد اخلاق حسنه در دیگران دارای تاثیرات عمیقه می باشند مثلا اخلاق (وردزورث) در تحت نفوذ وتاثیر خواهرش (دوروزی) واقع شده بود ومادام العمر نفوذ وی در فکر و قلب او باقی بود . با انکه (دو روزی) دو سال کوچکتر از برادرش بود معذلك ساختمان اخلاقي شاعر و علت تمایل او بشعر و ادبیات تا اندازهٔ مهمی مدیون اخلاق و روحیات وي میباشد چنانکه خود (ورد زورث) در ضمن قطعهٔ میگوید ، **(چشم وگوش و عواطف و احساسات من و این قلبی که سرچشمه اشکها و عشقها و افکار و شادی های من است همه را خواهرم بمن داده است)**

بنا براین طبایع نرم و ملایم نیز بقوهٔ عشق و عواطف میتوانند در ساختمان اخلاقی کسانیکه خودشان عامل تهذیب اخلاق نسلهای آینده هستند نفوذ و تاثیر نمایند .

(سرویلیام ناپیر) میگوید اخلاق و روحیات مرا دو چیز بوجود آورد . یکی تعالیم مادرم در موقعی که طفل بودم و دیگری پیروی و تقلیدی که بعدها از اخلاق و رفتار فرمانده فوج خود(سرجان) مورمیکردم (مور) ازابتدای امر صفات و مزایای صاحبمنصب جوان خود را شناخته بود و هیچوقت از تشویق و ترغیب وی غفلت نمیورزید (ناپیر) نیز اورا فوق العاده دوست میداشت و باو احترام میگذاشت و بیشتر بواسطه همین محبت قلبی نسبت برئیس خودش بود که تاریخ (جنك شبه جزیره) را نوشت و دنیا را مدیون این اثر نفیس خویش نمود ولی یك چیز دیگر هم باعث نوشتن کتاب مزبور کردید و آن تشریفات (لرد لانکاد) دوست صمیمی (ناپیر) بود چنانکه خود مولف در یکجا باین موضوع اشاره کرده و می گوید « لردلانکاد » اول کسی بود که این آتش را در ضمیر من روشن کرد (راجع باخلاق و روحیات خود « ناپیر » نویسندهٔ شرح حال وی میگوید **(هیچکس ممکن نبود سر و کارش بوی بیفتد وقریحه واخلاق او تاثیری عمیق در وی نکند)**

سرتاسر زندگانی « دکتر مارشال هال » بهترین شاهد و نمونه تاثیر معاشرت در ساختمان اخلاق است ، خیلی اشخاص هنوز زنده هستند که پیشرفتها و کامیابیهای خود را در زندگی مدیون نصایح و مشورتهای او میدانند و اگر او نبود یقیناً چندین رشته ازتحصیلات و تتبعات ذیقیمت امروزی هنوز بوجود نیامده بود . دکتر مزبور بجوانانی که در اطراف وی بودند نصیحت میکرد و می گفت **« یك رشته را پیش بگیرید و روی آن کار کنید و مطمئن باشید که هر چه بیشتر در مداومت آن بکوشید و زیادتر صرف مساعی نمائید بیشتر امید پیشرفت وکامیابی خواهید داشت .** مشارالیه غالبا افکار و عقاید تازهٔ خود را بدوستان جوانش آموخته و بآنها میگفت **« من این افکاررا بشما هدیه میدهم واگر شما باسعی وجدیت آن**

ها را دنبال کنید توسن اقبال رام شما خواهد شد »

فعالیت و پشت کار دارای قوه ایست که در دیگران هم تولید روح فعالیت میکند و عامل آن حس تجانس و رابطه جنسیت است که مؤثر ترین عوامل زندگانی بشری میباشد کسیکه صاحب قوه عزم و پشت کار و فعالیت است سایرین را نیز بالتبع بدنبال خود میبرد و همه کس را طبیعتاً مجبور به تقلید و پیروی از نمونه و سرمشق خودش میکند . تاثیر اخلاقی این اشخاص مانند تاثیرات الکتریکی است که به تمام ذرات بدن اطرافیان خود نفوذ و سرایت میکند و آن ها را مجبور بظاهر ساختن جرقه های آتشی مینماید .

نویسنده شرح احوال « دکتر آرنولد » در جائیکه راجع به تاثر اخلاقی وی در جوانان صحبت میدارد میگوید « آنچه که جوانان معاشر وی درخود احساس میکردند منحصر بتحسین و ستایش نبوغ ذاتی وفضیلت ومعلومات اکتسابی نبود بلکه از روح ارجمند استاد خود سهمی بسزا برده و همه سالك راه حق ودرانجام وظیفه ساعی وجدی بودند»

وقتی این قوا بوسیله نوابغ وبزرگان رجال اعمال شود ایجاد حس جرئت وشوق وفداکاری میکند وهمین حس ستایش وتمجید فوق‌العاده افراداست که قهرمانان وشهداء تاریخی را بوجود میاوردو رموز واسرار قوای اخلاقی‌را محسوس میسازد .

عقول و افکار عالیه دارای درخشندگی وتابش فوق‌العاده ای هستند که در دیگرانهم تولید قوا وفعالیت میکنند باینجهة « دانته » عده کثیری از عقول و ارواح بزرك را مانند « پترارك » و « بوکاسیو » و « تاسو » و دیگران تحریك کرده و از پی خود میکشید « میلتون » حس تحمل و بردباری و صبر در ایام محنت و نکبت را از او آموخته بود و « بایرن » بعد از سالهای متمادی که در زیر درختان سرو در شهر « براونا » نشسته و بیاد « دانته » فکر میکر دعواطف و افکارش تحریك گردیده و اشعاری سرود که هیچوقت بهتر ازآنها شعری نگفته بود . علاوه براینها بزرگترین نقاشهای ایطالیا هم از قبیل « گیوتو » « اورکاگنا » « میکلانژ » و « رافائیل » درتحت نفوذ و تاثیر دانته واقع شده و از سرچشمه صافی افکار وی مایه گرفته‌اند همینطور « اریستو »و« تیتان » ازروح وفکر هم بیکدیگر مایه داده وهردو باعث بزرگی وعظمت همدیگر شده اند .

رجال بزرك و خوش اخلاق تمجید و ستایش نوع بشر را نسبت‌بخود جلب میکنند و این حس تمجید اخلاقهای عالی پایه فکر انسان را بلند مینماید و بند خود پرستی را که بزرگترین مانع و عائق اصلاح اخلاق است ازپای آن میگشاید . یاد و خاطرهٔ اشخاصیکه بوسیله افکار عالیه و کار های بزرك خودشان را برجسته و معروف ساخته اند ولو بطور موقت‌هم باشد ایجاد روحی بزرك در انسان میکند وعواطف واحساسات او را تحریك می نماید .

« سن‌بوو » میگوید « بمن بگوچه اشخاصی را می پسندی تا بگویم تو خودت کیستی و از هوش و ذوق و اخلاق چه مایه داری » ـ اگر شما اشخاص پست را می پسندید یقیناً فطرت خودتان پست‌و دون است . اگر از اشخاص متمول وثروتمند خوشتان میاید طبعاً متمایل بمادیات واسباب دنیوی

هستید . اگر شیفتهٔ مردمان صاحب جاه و صاحب مقام هستید خودتان خیلی جاه طلب و شهرت دوست می باشید . **اگرهم اشخاص شجاع ومتدین وجوانمردرا تمجید میکنید یقیناخودتان دارای روحی شجاع ومردانه و باتقوی هستید (۱)**

در دورهٔ جوانی که اخلاق درحال تشکیل وساختمان است طبیعت انسان بیشتر مستعد ستایش اشخاص بزرك و تمجید اعمال درخشان آنها میباشد ولی هرچه شخص بیشتر یا بمراحل عمر بگذارد و مسن تر شود حس تمجید و تحسین در او مبدل بعادت میشود و دیگر کمتر چیزی توجه اورا بحدستایش جلب مینماید . **باینجهة لازم است که تاطبیعت جوانها هنوز نرم و رنك پذیر است آنها را به تمجید و ستایش بزرگان رجال و اخلاق عالیه آنها واداریم زیرا جوانان طبیعتا اشخاص مبرزی را برای سرمشق و پیروی خود انتخاب می کنند** و اگر روح آنها برای تحسین و اعظام مردمان صالح و نیك سیرت تربیت نشده باشد ممکن است اشخاص پست و زشتخو را سرمشق خویش قرارداده و به آنها تاسی وپیروی نمایند . دکتر «ارنولد» هروقت میدید شاگردانش نسبت بکار مهمی یا شخص بزرگی ظهار تحسین و تمجید میکنند قلبا خوشوقت و مسرور میگردید . مشارالیه در یکجا میگوید « جنبهٔ (تمجید نکن) شعار شیطان است که بهیچوسیله بهتر از آن نمیتواند قوانین شرارت انگیز خود را به شاگردانش بیاموزد . به این جهت هرکس که روح حظ و بهجت و عادت تحسین را از دست داده است من او را فاقد عالی ترین و لطیف ترین مواهب طبیعت می دانم و تصور می کنم که برای کسب هرخلق زشت و نکوهیده ای مستعد می باشد »

یکی از اخلاقهای برجسته «پرنس البرت» این بود که همیشه اعمال خوب دیگرانرا مورد تحسین و تقدیر قرار میداد . نویسندهٔ شرح احوال او میگوید «پرنس خیلی مشعوف میشد که ببیند دیگران حرف‌خوبی میزنند و یا کاربزرگی انجام می‌دهند و هروقت ازکسی حرف یاکار بزرگی‌مشاهده میکرد خواه آن شخص کودکی خوردسال‌بود و خواه سیاستمداری ارجمند از او بینهایت خرسندمیگردید و چندین روز راجع بآن صحبت می کرد . اصلا شاهزاده شوق مخصوصی داشت که ببیند بشر دررفتار و کردار خودراه خوبی و نیکی را می سپارد»

دکتر جانسن میگوید « هیچ اخلاقی برای جلب دوستان صمیمی بهتر از این نیست که انسان صفات ومزایای دیگرانرا مورد تمجید وتقدیر قرار دهد . کسیکه صاحب این خصلت باشد جوان

(۱) « فیلیپ دوکومن » راجع بتقلید درباریان « فیلیپ‌دوك » « بورگاندی » از رفتار پادشاه خود قصهٔ ذیل‌را نقل میکند :

« وقتی شاهزاده ناخوش شد و اطباء تجویز کردند که سرش را بتراشد . همینکه سرشاهزاده تراشیده شد تمام نجبا و درباریان هم که عده آنها بالغ بریانصد نفر میشد سرهای خود را تراشیدند و یکی از آنها موسوم به « پیردوهاگنباش » اتفاقا نجیب زاده ای را در دربار دید که سرش را نتراشیده بود و برای آنکه اخلاص و ارادت خودرا نسبت بشاه ثابت کند فوراً امر داد جوان مزبور را گرفته یکسره نزد دلاك بردند و تمام سرش را تراشیدند ! » نقل از کتاب « فیلیپ دوکومن »

مردی وشجاعت وادب از ملکات حتمیهٔ اوست » « بزول» بواسطه حس تمجید واحترامی که نسبت به « جانسن » داشت شرح حالی برای وی نوشت که تابحال بهتر از آن بهیچ زبانی نوشته نشده است(۱) راستی خود « بزول » باید دارای مزایا وملکات اخلاقی عالی بوده باشد که آنطور مجذوب وفریفتهٔ اخلاق جانسون شده و باوجود اشکالات عمده ای که درپیش داشته است آنی از مصاحبت وی غفلت نمیورزیده واز تمجید وستایش او دست برنمی داشته است . «ما کولی» میگوید بزول شخص دنی‌الطبع بوده است وروحی ضعیف وطبیعتی خود خواه ومتجسس وفکری محدود داشته است . اما برخلاف او « کارلایل » در موقع تشریح صفات « بزول » بیشتر راه اعتدال وانصاف را پیموده ومیگوید باآنکه مشار الیه از خیلی جهات احمق وخرد خواه بوده است ولی‌حس احترامی عمیق نسبت باستاد وآموزگار قدیم خود داشته وبعلم و دانش حقیقی عشق میباخته است والبته بدون داشتن این صفات ومزایا نوشتن شرح حالی باین خوبی برای « جانسون » از محالات بود . ونیز درجای دیگرمیگوید « بزول» توانست کتاب خوبی بنویسد زیرا صاحب چشم وقلبی بود که معرفت ودانش را تشخیص میداد و بعلاوه دارای نظری صائب وذوقی سلیم ودلی مهربان وفکری باز بود .

غالب جوانانیکه صاحب فکر بازند وبا کتاب هم سر وکار دارند قهرمانانی برای‌خویش انتخاب مینمایند وآنهارا تمجید وستایش میکنند . « الان کونینگام » در موقعیکه شاگرد بنائی‌درشهر (نیسدال) بود روزها پیاده به « ادیمبورك » میرفت وآنقدر در خیابانها می ایستاد تا « سروالتر اسکات » از آنجا عبور نماید واو موفق بدیدن روی وی شود . ما وقتی این قصه را میشنویم بی اختیار بذوق و شوق این جوان آفرین میگوئیم و تحرك درونی او را برای ین مسافرتها تمجید میکنیم . میگویند « سرجوشواری نولد » وقتی بسن ده سالگی بود در مجلسی دستش را ازمیان جمعیت دراز کرده بزحمت دامن لباس « الکساندر پوپ » را لمس نمود و مثل آن بود که از ین‌ملامسه اثر و خاصیت بزرگی حاصل میکند . چندین سال بعد خود «ری نولد» بمقامی رسید که «هیدون» نقاش معروف افتخار میکرد که اورا به بیند وباو دست بدهد « ژرزز » شاعر وقتی طفل بود خیلی میل داشت دکتر «جانسون»را ملاقات نماید ووقتی بعزم زیارت او رفت ولی همینکه بدر خانه رسید ودستش را بدست‌گیرهٔ درگذاشت جرئتش یاری نکرد که در بزند واز همانجا برگشت « دیزرائیلی » نیز وقتی جوان بود بقصد ملاقات جانسن بخانهٔ او رفت وهرچند او برخلاف «رژرز» جرئت کرد که دربزند لیکن اوهم ازاین ملاقات محروم ومایوس باز گشت زیرا نوکر جانسون باو خبر داد که نویسندهٔ معظم چند ساعت قبل ازآمدن‌او بدرود زندگی گفته بود .

از طرف دیگر اشخاصیکه صاحب فکر کوچك و محدودند نمیتوانند از صمیم قلب چیزی را تمجید وتحسین کنند . **این اشخاص بقدری بیچاره و بدبختند که ازشناختن و احترام گذاشتن باشخاص بزرك و کارهای خوب عاجز میباشند .** طبیعت دون و پست هرچیز بزرگی را هم که به بیند باحقارت و پستی تمجید میکند . **وزغ از بچهٔ خود خوشگلتر کسیرا**

---

(۱) جانسن یکی از نویسندگان معروف انگلیس در قرن هیجدهم است و«بزول» دوست وشاگرد وی شرح حال دقیق ومشروحی از او نوشته است که در ادبیات انگلستان خیلی مشهور میباشد

در دنیا تصور نمیکنند . تاجر برده فروش اشخاص را از روی استخوان بندی و از حیث قوت عضلات آنها میشناسد ومطابق آن برای آنها قدر وقیمت قائل میشود . وقتی « سرگود فری نلر » درحضور یوپ به تاجر برده فروش از اهالی « گینه » گفت تو الساعه دونفر از بزرگترین رجال دنیا را درمقابل خود می بینی تاجر درجواب وی گفت « من نمیدانم بزرگی شما چقدر است ولی همینقدر میدانم که ازشکل وقیافهٔ شما خوشم نمیاید . من مکرر اشخاصی را خریده ام که بمراتب از هردو شما چاق تر و قوی بنیه تر بوده اند وده لیره هم بیشتر قیمت آنها را نپرداخته ام ! »

هرچند « لاروشفوکولد » دریکی از تعالیم خود میگوید که « ما حتی درموقع بدبختی بهترین دوستان خود هم ازته قلب چندان متاثر وغمگین نمیشویم» ولی باید دانست که **فقط ارواح کوچك وطبایع پست ازمحنت وناکامی دیگران لذت میبرند واز پیشرفت وکامیابی آنها آزرده ومغموم میشوند** . در دنیا اشخاصی هستند که روح وقلب آنها با جوانمردی وسخاوتمندی مانوس نیست واین اشخاص ازبدبخت ترین مردم عالم میباشند . کسیکه تنفر وانزجار را شعار خود ساخته واز همه چیز نفرت میکند خودش از تمام مردم بدتر ومنفورتر است زیرا پیشرفت وکامیابی دیگران در هرکاری برای او بمنزلهٔ عذاب وصدمهٔ روحی میباشد وقلبا آنها را آزرده وکسل میسازد این اشخاص نمیتوانند طاقت بیاورند که در حضور آنها از دیگران تمجید بشود خاصه که شخص ممدوح همکار و همقطار خودشان باشد . هروقت کسی عاجز شد واز عهدهٔ انجام کار خود برنیامد این اشخاص از او میگذرند وعدم پیشرفت ویرا بامسرت تلقی میکنند لیکن اگر کسی در مقاصد خویش کامیابی حاصل نمود ودر کار خود از آنها جلو افتاد انوقت کینه ودشمنی اورا در دل میپرورند وهرگز ازاو در نمی گذرند ازطرف دیگر اگر این اشخاص خودشان در انجام مقاصد خود پیشرفت نکنند و مرادی حاصل ننمایند از همه کس بیشتر شیون وزاری دارند وبهر جنایت ووسیلهٔ پستی متوسل میگردند . حالت روحیه این قبیل اشخاص در این شعر بخوبی تشریح شده است :

حالا که خداوند برقیب من نظر کرده و مواهبی بوی عطا فرموده است .

آیا من حق ندارم که باو خشم بگیرم و ز وی نفرت داشته باشم ؟ ..

فکر های محدود و پست همیشه در صدد خرده گیری و عیب جوئی از دیگرانند وبه هرکاری غیر از گستاخی و شوخ چشمی و شرارت با نظر بغض و استهزا مینگرند و بزرگترین تسلی آنها در دنیا اینستکه اشخاص بزرك و خوش اخلاق صاحب عیب و نقیصه‌ای باشند « ژرژ هربرت » میگوید **«اگرعقلامرتکب خبط و خطائی نشوند کار جهال سخت و زندگانی برای آنها دشوارمیگردد »** با آنکه خردمندان از اعمال جهال عبرت میگیرند و از ارتکاب خطاهای ایشان اجتناب میورزند معذالك جهال حاضر بمتابعت از عقلا و پند گرفتن از اخلاق و رفتار آن ها نیستند . یکی از نویسندگان آلمانی میگوید : هیچ خصلتی در انسان مذموم تر از آن نیست که تمام فکرش متوجه کشف نواقص اخلاقی رجال بزرك باشد . باید بلندی فکر و حس گذشت و اغماض را از (بولینکبورك) آموخت که وقتی اورا متذکر ضعف و نقیصهٔ اخلاقی (مارنبورو) ساختند در جواب گفت « این شخص بقدری بزرك و ارجمند است که من این نقیصهٔ او را بکلی

فراموش کرده ام . »

تمجید وستایش رجال بزرک خواه زنده باشند وخواه مرده طبیعتا حس تقلید وپیروی از اخلاق و سیرت آنها را در انسان تولید میکنند . درموقعی که « تمی ستوکلیس » هنوز طفل بود از مشاهده اعمال بزرک رجال معاصر خود فکرش تحریك شده وآرزو میکرد که اوهم روزی درراه خدمتگذاری بوطن کسب شهرت وافتخاری نماید .

پس از خاتمه جنك «ماراتن» مشار الیه خیلی کرفته و مغموم بود و چون رفقایش علت غصه واندوه او را سئوال کردند در جواب کفت : (فتوحات و پیشرفتهای « میلتیادیس » خواب را برچشم من حرام کرده است » ـ چند سال بعد می بینیم که همین « تمی ستوکلیس » بر راس قوای آتن قرار گرفته کشتیهای قشون خشایارشا پادشاه ایران را در جنك (آرتمی زیوم) و « سالامین » شکست میدهد و تمام هموطنان وی بالاتفاق اذعان میدارند که دراثر عقل و هوش و کفایت وی ازخطری عظیم نجات یافتند .

معروف است که « توسیدیدیس » وقتی طفل بود در مجلسی « هرودوت » را ملاقات کرد که مشغول خواندن کتاب تاریخ عالم تالیف خودش بود و مندرجات کتاب مزبور بقدری در وی اثر کرد که بی اختیار بگریه افتاد وهمین تاثیر سبب شد که فکر وقریحه او متوجه علم تاریخ گردد ودر نتیجه اثری نفیس مانند تاریخ جنك (پلوپونیس) از خود بوجود آورد . همینطور «دمستن» وقتی یکی از خطابه های « کالیتراتوس » راشنید و قوهٔ بیان و فصاحت خطیب چنان در او اثر کرد که بخیال افتاد خودش ناطق بزرك وزبر دستی بشود و با آنکه برای رسیدن باین مقصود نواقص و مشکلات عمده ای از قبیل ضعف مزاج و آهستگی صدا و تنکی تنفس داشت معذالك در نتیجهٔ قوت عزم و اراده و مطالعه و تمرین متمادی بر تمام این مشکلات غلبه نمود ود ر عالم خطابت شهرتی بسزا برای خود احراز کرد . اما این نکته را هم باید دانست که « دمستن » باوجود تمام مساعی و جدیت های خود هرکز نتوانست ناطقی روان طبع و بدیهه‌گو بشود و از تمام خطابهای معروف او که فعلا در دست هست علائم تصنع و تکلف آشکار است و بخوبی معلوم میشود که هرجمله ایرا بازحمت ودقت زیاد انشاء کرده است

سرتاسر صحائف تاریخ پرازشواهد و امثلهٔ بسیاري است که ساختمان اخلاقی رجال بوسیلهٔ تقلید و تاسي از اخلاق و سیرت سایر رجال بزرك بوجود آمده است . سرداران و زعما و ناطقین و وطن پرستان و شعرا و صنعتگران و سایر اشخاص بزرك و معروف که تاریخ بشری را با اسامی خود مزین میسازند همه بوسیله تقلید از اعمال ورفتار پیشینیان خود کسب استعداد وقوت کرده‌اند و از سرچشمه حیات اسلاف خویش مایه گرفته اند .

اشخاص بزرك غالبا جلب تمجید و احترام سلاطین وپاپها و امپراطور ها را کرده اند چنانکه « فرانسیس دومدیسی » همیشه بی پرده و نقاب با « میکلانژ » صحبت میکرد و « ژولیوس سوم » او را پهلوی خود مینشانید در صورتیکه عده ای از کشیش ها و کاردینالها در حضور وی میایستادند « شارل پنجم » هروقت « تی تان » را میدید باحترام او راه باز میکرد و یك روز در موقعیکه قلم موی نقاشی از دست او افتاد شارل خودش خم شده قلم را برداشت و کفت ، « تو شایسته آنی که

امپراطور ها کمر بخدمت تو ببندند » « لئون دهم » اعلانی منتشر ساخت که هرکس اشعار «ارسطو» را بی اجازه مؤلف چاپ کند وبفروشد او را تکفیر خواهد کرد همین پاپ ببالین مرگ « رفائیل » حاضر شد و فرانسیس اول نیز به تشییع جنازهٔ « لئوناردووسی » رفت

هرچند « هایدن » در جائیکه ازابناء زمانه گله وشکایت میکند میگوید همه کس مرا دوست دارد وبمن احترام میگذارد جز همکاران خودم اساتید موسیقی معذالك شواهد بسیاری در دست هست که موسیقی‌دانهای بزرك ومعروف عموما ذوق وقریحهٔ همدیگر را شناخته وبمقام وعظمت یکدیگراعتراف داشته اند . « هایدن » خودش از هرگونه حس بخل وحسادت مبرا بود وبقدری به « پورپورای » معروف بانظر تمجید واحترام می نگریست که تصمیم گرفت داخل خانه او گردد وبشغل پیش خدمتی وی مشغول شود . باین قصد باخانواده ایکه « پورپورا » با آنها زندگانی میکرد طرح دوستی ریخت و بوسیله آنها بسمت پیشخدمتی مخصوص « پورپورا » انتخاب گردید و هر روز صبح خیلی زود برخاسته لباس اورا پاك میکرد وکفش هایش را واکس میزد وموهای عاریه اش را شانه میکرد . « پورپورا » در ابتدای امر از ورود این شخص ناشناس باطاق خودش متنفر بود و بصاحب خانه غرغر میکرد لیکن رفته رفته بااو مانوس شده ونسبت بوی علاقه ومحبت مخصوصی پیدا کرد وچون ذوق وقریحه اورا مستعد یافت شروع بتعلیم وی نمود ودر نتیجه تربیت و مراقبت او بود که بعدها «هایدن» صاحب آن مقام و منزلت ارجمند درعالم موسیقی گردید .

« هایدن » از « هاندل » نیز خیلی تمجید میکرد ودر یك موقع گفته‌است که «هاندل» پدر همهٔ ماست »

« اسکار لاتی » بقدری فریفته « هاندل » بودکه دنبال اودر سر تاسر ایطالیا گشت وهر وقت اسم اورا میشنید مثل اسماء مقدس فورا به‌آن تعظیم میکرد . « موزارت » نیز بمقام و عظمت اوپی برده و میگوید « هر وقت هاندل اراده کند اوتار ساز خودرا مانند رعد بصدا می آورد » . «بیتهوون» اورا پادشاه کشور موسیقی میدانست ووقتی خودش دربالین مرك خفته‌بود یکی‌از دوستانش مجموعهٔ از آثار « هاندل » رادر چهل جلد برای او هدیه فرستاد و « بیتهوون » همینکه آنهارا دید در حالت احتضار چشم هایش برق زده با انگشت بطرف آنها اشاره کرد وزیر لب گفت « **حقیقت مطلق آنجاست** » !

«هایدن» نه تنها بمقام و عظمت اساتید سلف اعتراف داشت بلکه از ابتدای امر استعدادو قریحه سرشار دونفر معاصر جوان خود «موزارت» و «بیتهوون» را نیز تشخیص داده بود و آنهارا صمیمانه تشویق میکرد . **اشخاص کوچك که دارای فکر کوتاه و محدودند همیشه‌نسبت بهمکاران‌خود رشك وحسد میبرند لیکن‌بزرگان واقعی درهرکجا باشند یکدیگر را پیدا میکنند وبهم احترام و محبت نشان میدهند** . « هایدن » راجع به « موزارت » مینویسد : من آرزو میکنم که تمام هوا خواهان موسیقی و مخصوصا دانشمندان ورجال بزرك احساسات عمیقه خودم را نسبت بموسیقی باستاد بی نظیر « موزارت » میداشتند . انوقت ملل بهم تفاخر میکردند که امثال این قبیل گوهر های گرانبها را درداخله سرحدات‌خود بوجود میاورند (پراك) نه تنها باید منتهای جدیت را بعمل آورد که این وجود ذیقیمت را از دست ندهد بلکه باید بزرگترین

اجر و پاداشی را که در دسترس خود دارد بوی تقدیم نماید زیرا بدون قدردانی و تشویق تاریخچه زندگانی نوابغ با ناکامی و اندوه آمیخته میشود . من وقتی می بینم که « موزارت » عدیم النظیر هنوز بدربار پادشاهی دعوت نشده است خیلی خشمگین میشوم . اما این حس خشم و غضب را در من باید معذور داشت زیرا از فرط علاقه و محبت من به موزارت ناشی شده است .

« موزارت » نیز در مقابل صفات و مزایای « هیدن » را بخوبی تشخیص داده بود ودر یکجا خطاب بیکی از معتقدین او میگوید (آقا ، اگر من و تو هر دو را با هم بگذارند مصالح وجودمان بقدری که یك « هیدن » از آن ساخته شودنخواهد بود « وقتی موزارت » اولین دفعه ساز «بتهوون» را شنید گفت ، (بساز این جوان گوش کنید : عنقریب یك اسم دیگر بر اسامی رجال بزرك دنیا افزوده خواهد شد)

(بوفن) « نیوتن » را بالا تر از تمام فلاسفه دیگر میدانست و بقدري حس احترام وتمجید نسبت بوی داشت که یك قطعه عکس اورا همیشه درروی میز کار خود قرار میداد . همینطور «شیللر» یکی ازشیفتگان واقعی (شکسپیر) بود و آثار و نوشته های اورا سال های متمادی بدقت مطالعه میکرد تا براهنمائی آنها خودش مستعد شناختن طبیعت و مظاهر آن گردید و آنوقت بیش از پیش بشکسپیر علاقه مند شد .

(کانینك) « پیت » را استاد و معبود خود میدانست و در همه چیز از وی متابعت و پیروی میکرد چنانکه در ضمن یکی از خطابه های خود میگوید « من مادام العمر بیکنفر روحاً و قلباً علاقه مند بوده ام . . از وقتیکه « پیت » وفات یافته است من دیگر لیدر و پیشوائی برای خود قائل نیستم و تمایلات سیاسی خود را با او در خاك مدفون ساخته ام »

یکی از علمای تشریح فرانسوی موسوم به « میورو » یکروز در کلاس بشاگردانش درس میداد و اتفاقاً « سرچارلزبل » که شهرت اکتشافات او در خارج پیچیده بود وارد اطاق گردید . معلم همینکه او را شناخت فوراً درس را قطع کرد خطاب بشاگرد ها گفت « آقایان ، امروز همین درس شما را بس که ائل بزیارت « سرچارلزبل » گردیدید !

اولین اثر صنعتی بزرك که یکنفر صنعتگر جوان می بیند معمولاتاثیرات عمده در روحیات و زندگانی اومینماید . وقتی « کورکیو » تابلوی « سن سیلیا » اثر رفائیل را دید مثل آن بود که یك قوه نهانی در وجود وی بیدار شد و بی اختیار گفت « منهم نقاش هستم ! » . همینطور « کونستابل » همیشه معتقد بود که پس از دیدن تابلوی « هاجر » اثر « کلود » فصل جدیدی در تاریخ زندگانی او گشوده شد « سرژرژ بومون » نیز بقدری این تابلو را دوست میداشت که در مسافرت های خود همیشه آنرا همراه میبرد ،

تعلیم و سر مشقی که از زندگانی رجال بزرك و با اخلاق گرفته میشود هر گز معدوم نمیگردد و نفوذ و تاثیرات آن در تمام نسلهای آینده باقی میماند

کمی بعد از وفات « مستر کوبدن » خطابه مؤثر ذیل را « دیزرائیلی » در مجلس عوام انگلستان ایراد نمود ،

« وقتی ما یاد ضایعات عزیز و گرانبهای خود میافتیم این یك تسلی برای ما باقی میماند»
« که رجال بزرگمان بکلی نمرده و از بین نرفته اند و غالبا جملات و کلمات آنها در اینمجلس»
« تکرارمیشود و از اعمال و اخلاق آنها سر مشق گرفته میشود و غالب بیانات و حرفهای گذشته»
« آنها موضوع مذاکرات و مباحثات ما واقع میگردد . بعقیده‌من این پارلمان‌دارای اعضائیست‌که‌خواه»
« حاضر باشند وخواه غائب همیشه عضو لاینفك آن بشمار میروند و ادوار انحلال و فترت مجلس »
« تاثیری در عضویت دائمی آنها ندارد . یکی از این قبیل اعضاء « مستر کبدن » متوفی است »

بزرگترین فایده ایکه از خواندن تراجم احوال مشاهیر بدست میاید اینستکه راه و رسم زندگانی صحیح را بانسان‌میاموزد وروح‌قوت واطمینانی تازه‌دراو میدمد حتی حقیرترین اشخاص هم وقتی چشمشان به عظمت رجال بزرگ بیفتد ممکن است حس تمجید و تحسین در آنها تحریك شود ونسبت بخود امیدوار گردند و جرئت و شجاعت پیدا کنند . **این برادران بزرگ که از خون و نژاد خود ما هستندو زندگانی انها یکقسمت ازحیات عمومی بشری است از درون مقابر خویش هنوزباماتکلم میکنند و مارا به پیروی از همان راهیکه خودشان درآن قدم زده‌اند دعوت مینمایند و سر مشقی‌که اززندگانی خود بما داده اند بهترین هادی و راهنمای حیات ما میباشد . آری ، اخلاق عالی وملکات فاضلهٔ بمنزلهٔ میراثی جاودانی است که در طی ازمنه وقرون باقی میماند ودائما تولید اخلاق وملکاتی نظیر خود مینماید**

ضرب المثل چینی میگوید « **حکیم دانشمند معلم و آموزگار صد قرن است .** اگر شخصی کودن ونادان براخلاق وسیرت «او» وقوف یابد زیرك و باهوش خواهدگردید . »بنابراین زندگانی اشخاص صالح و خوش‌اخلاق الی الابد سرمشق فوز وصلاح نسلهای آتیه خواهد بود چنانکه شاعری میگوید

« کسی‌که در دلهای مردم زندگی میکند زندهٔ جاوید است و هرگز نخواهد مرد »

کلمات عالیه ایکه مردمان بزرگ بزبان آورده اند وسرمشقهائی که از زندگانی خود بما داده‌اند همه‌وقت زنده وپایدار خواهد ماند ودرفکر وقلب اخلاف و بازماندگان آنها جای گرفته باصلاح زندگانی ایشان کمك مینماید و تا دم مرگ آن‌ها را تسلی میدهد . «هانری مارتن» رجل اجتماعی که در زندان وفات یافت میگوید «اگر زندگانی انسان مقرون به خیر وصلاح بوده و بخوبی صرف شده است مرگ او هر چند هم که فجیع ورقت انگیز باشد اهمیتی برای او نخواهد داشت . **جلال وعظمت واقعی از آن کسانست که‌سرمشق ونمونه خوبی از اخلاق وخصال خویش برای اعقاب ونسلهای آینده باقی میگذارند »**

فصل چهارم ـ کار

«**برخیز و کار کن، خداوند هم بتو کمك خواهد کرد**» «کتاب اول تواریخ ایام»

«**کار کن چنانکه گوئی برای کار زنده ای**
عبادت کن چنانکه گوئی امروز خواهی مرد» «ضرب المثل توسکانی»

«**کار است که انسانرا بسلطنت میرساند**» «لوئی چهاردهم»

«**جز کارچه‌چیز دیگری‌را میتوان رحمت الهی درزمین دانست ؟**» «سلکیرك»

«**برهر شخصی واجب است‌که برحسب استعداد ذاتی‌خود بکاری مشغول باشد ووقتی میمیرد وجدانش گواهی دهد که هرچه درقوه داشته است کار کرده وکوشیده است**» «سیدنی اسمیت»

کار یکی ازبهترین وسایل تربیت اخلاقی است زیرا بوسیلهٔ آن حس اطاعت و قانون شناسی وتمالك نفس ودقت واستقامت در انسان ایجاد میشود وشخص را برای انجام امور زندگانی خود تربیت و آماده میسازد .

کار ، قانون حیات ما است و بمنزلهٔ قاعده و دستوری میباشد که افراد وملل را بطرف ترقی وتعالی سوق میدهد . قسمت اعظم مردم مجبورندکه برای گذران ومعیشت روزانهٔ خود کار کنند لیکن برای تمتع بردن کامل از زندگانی برهمه کس فرض وواجب است‌که خودرا بکاری مشغول سازد .

کار باآنکه ممکن است مانند باری گران بردوش انسان باشد ولی ازطرف دیگر یگانه وسیله کسب افتخار وعظمت میباشد وبدون آنها هیچ امری درعالم انجام پذیر نیست . پیشرفت و ارتقاء بشر وسیر سریع مدنیت امروزی نتیجه وماحصل کار است واگر بنا میشد که کار درعالم منسوخ گردد فرزند آدم در اندك مدتی بمرك وفنای اخلاقی گرفتارمیگردید .

تنبلی بلا و آفت بشریت است و همانطور که زنك آهن را میخورد وآنرا فاسد میسازد بطالت نیز قلب افراد وملل‌را خورده و آنهارا ازصفحهٔ وجود محو میسازد . وقتی اسکندر کبیر ایرانی هارا شکست داد فرصتی برای خود و مطالعه در آداب و رسوم و عوائد آنها بدست آورد و مشاهده کرد که بزرك ترین عامل ضعف و سقوط آنها همان حس عیاشی وتن پروری و زندگانی آسوده به بطالت و تنبلی آنها بوده است .

«سوروس» امپراطور روم درموقعی‌که درشهر «یورك» ببالین مرك‌افتاده‌بود آخرین حرفی که بسربازانش زد این بودکه «**باید کار کنیم**» و واقعا هم هیچ چیز جز کار قدرت و عظمت دولت روم را بدان پایه نرسانیده و زور وقدرت سرداران آنرا درعالم بسط نداد .

« بلی من » در جائی که اوضاع اجتماعی ایطالیا رادر قرون اولیه شرح میدهد می گوید درآن عهد زندگانی دهقانی از حیث مقام ومنزلت اجتماعی با مناصب و مشاغل عالی دولتی برابر بود چنانکه غالب سرداران فاتح و سربازان ایشان پس از انجام کارهای جنگی با کمال میل و رغبت بشغل فلاحت و زراعت میپرداختند و غالبا مزارع بدست کسانی که فاتح جنگ هاي عمده بودند و تاج جلال و افتخار را ربوده بودند شیار میشد (۱) . فقط بعداز آنکه برده و غلام در مملکت زیاد شد وآن هارا بمشاغل مختلفه واداشتند کار کم کم شأن و اهمیت اولیه خودرا از دست داد و تنبلی وتن پروری درمیان تمام‌طبقات رواج یافت واین جهة سقوط امپراطوری عظیم رم‌امری حتمی الوقوع گردید.

هیچیك از تمایلات نفس انسانی مضرتر وخطرناك تراز تمایل به تنبلی نیست و انسان باتمام قوابايد خودرا درمقابل آن حفظ و حراست کند . « مستر کرمن » از یکنفر سیاح خارجی که قسمت اعظم عالمرا گردش کرده بود پرسید چه صفتی را بیش‌از همه در میان نوع بشر عمومی دیده ای - در جواب گفت « میل بتنبلی‌را » ! . مردمان وحشی و مستبد هر دو بحد افراط مایل به تنبلی و بیکاری هستند و اصلا یکی از خصائص طبیعی انسان این است که همیشه میل دارد بدون رنج و زحمت ثمرهٔ کار را بدست آورد . این میل طبیعی بقدري عمومیت دارد که « جیمزمیل » معتقد است دولت و حکومت اساسا برای جلوگیری از آن ایجاد گردیده است و یکی از وظایف اولیه آن است که نگذارد مردم سربار جامعه باشند و با دسترنج و زحمت دیگران زیست نمایند .

بطالت هم برای افراد مضر است و هم برای ملل و جماعات . سستی وتنبلي هرگز اثر برجستهٔ از خرد در عالم بوجود نیاورده است و هیچوقت هم نخواهد آورد بوسیله تنبلی نه از پشتهٔ میتوانٓ بالا رفت ونه مانع و مشکلی را از سر راه میتوان برداشت ، تنبلی وبطالت هرگز در هیچ کاری کامیابی حاصل نمی کند وجز شکست ومغلوبیت از عالم نصیبی نمیبرد . تنبلی بار سنگینی است که حمل آن روح را کسل و بدن را خسته و فرسوده میسازد و تولید غم واندوه و محنت دائمی می نماید .

« بورتن » در کتاب (تشریح حزن و اندوه) علت اصلی هر ملالت و اندوهی راتنبلی

---

(۱) بلی من « در کتاب » تاریخ طبیعی « خود فصل مشروحی دارد راجع باینکه در قدیم الایام زراعت و فلاحت طرف اقدام فوق العده رومی ها بوده و زمین های زراعتی رابر حسب میزان گاو بندی تقسیم میکرده اند والقاب اولیه رومی ها تمام لغات واصطلاحات فلاحتی بوده است ، ضمنا میگوید درمیان رومي ها هیچ عنوان و لقبی بالا تر از آن نبوده است که کسی‌را باسم فلاح یا زارع خوب بنامند وهر کس شبانه گله ومواشی خودرا در مزرعه سبزي میچرانید اورا بدار میزدند و دهاتی ها و روستائیان بیش از اهالی شهرها در تمام مملکت احترام و اهمیت داشتند و مخصوصا شهر نشینان را مردمانی تنبل و بیکاره میدانستند .

- « تاریخ طبیعی » تالیف « بلی‌من » فصل سوم -

و بیکاری میداند (۱) و در یکجای کتاب میگوید . **بیکاری بلای مبرم مغز و بدن ، موجد اصلی شر و شیطنت ، ما در تمام خباثت و جنایات ، یکی از معاصی کبیره و بستر و آرامگاه شیطان میباشد . . .** سك بیکار گرفتار گر و خوره میشود ، انسان تنبل و بیکار چطور ممکن است از امراض و بلا یا مصون ماند ؟ بیکاری فکر بمراتب از بیکاری بدن بدتر و مضر تر است . شعور و ادراکی که بیکار و بلا استفاده بیفتد بمنزلهٔ زنك روح وبلا و آفتی عظیم است همانطور که در گرداب ساکنی هوام و حشرات موذیه رشد و نما میکنند همانطور نیز افکار پلید در مغز شخص تنبل و بیکار تولید گردیده و روز بروز فزونی میابد . . من بجرئت میتوانم ادعا کنم که هر کس از هر طبقه خواه زن و خواه مرد اگر تمام وسایل آسایش و راحت را فراهم داشته باشد و آنچه که دل و قلبش آرزو کند برایش آماده شود مادامیکه دچار تنبلی و بیکاری است هر گز روی آسایش و سلامت را نخواهد دید و همیشه علیل و خسته و کسل و بز مرده خواهد بود و مدام گریه میکند و آه میکشد وغصه میخورد و از دنیا سیر و بیزار است و هر دقیقه آرزوی مرك برای خودمیکند »

علاوه براین « برتن » بیانات مفصل دیگری هم در همین زمینه دارد و کتاب خود را بجملهٔ پرازمعنی ذیل ختم مینماید : « اگر مایل به آسایش وراحت نفس خرد هستی وبسلامت فکر وبدن خویش علاقه‌داری ومیخواهی ازز بربار غم واندوه بیرون‌بیائی باین یك دستور مختصر رفتارکن **وهیچوقت تنها و بیکار منشین** »

هیچکس نمیتواند مطلقا بیکار بنشیند زیرا فرضاً که بدن از کار شانه خالی کندفکرهرگز از کار نمیافتد و اگر نتواند گل و لاله برویاند یقیناً خس وخاری بوجود میاورد که سرتاسر زندگانی شخص تنبل را با آن بپوشاند . روح تنبلی و بطالت ازمیان تاریکی وظلمت سربرآورده خیره بصورت شخص تنبل نگاه میکند و او را عذاب میدهد و گفتهٔ شاعر صحیح میشود که : « **خدایان عادلند و از گناهان خود مانازیانه ساخته و ما را تنبیه می کنند** » سعادت وآسایش حقیقی در بکار انداختن و استفاده کردن از مغز است نه در عاطل و بیکار گذاشتن آن (۲) بیکاری ملالت انگیز و کسل کننده است ولی کار و حرکت موجد سرور وسلامت و خوشبختی است . کار ممکن است گاهی روح را خسته کند لیکن بطالت وبیکاری بکلی آنرا ضایع ومعدوم می سازد . **باینجهة یکی از اطبای حاذق اشتغال بکار را موثرترین وسیله معالجه مرضی میدانست.**
« دکتر مارشال هال » میگوید « هیچ چیز مضر تر از آن نیست که انسان وقتش را به بطالت و بیکاری بگذراند » ، یکی از اساتذه « ماینس » گفته است که « **قلب انسانی بمنزلهٔ سنك آسیاست : اگر زیر آن گندم بریزید آرد بیرون میدهد اما اگر گندم نریزید چون در هرصورت بگردش خود ادامه میدهد ناگزیر خودش را می شکند و خرد میکند** »

---

(۱) « جانسون » میگوید مطالعه این کتاب سبب شد که من هر روز دو ساعت زودتر از موقعی که میل داشتم از خواب بیدار میشدم .

(۲) هندوهارکود و عدم حرکت مطلق را کاملترین حالات انسانی میدانند ! !

تنبلی همیشه برای خود عذر و بهانه ای آماده دارد و شخص تنبل باوجود بی میلی بکار معذلك در بهانه جوئی دلیل تراشی خیلی فعالیت بخرج میدهد و هیچوقت فکرش از آوردن عذرقاصر نمیماند : مثلا می گوید « در این جاده شیر مسکن دارد - از این پشته الا رفتن بسیار دشواراست - این کار هیچ فایده ندارد - من قبل از این جدیت کرده ام و چون موفق نشده ام دیگر نخواهم توانست آنرا انجام دهم » و امثال اینگونه معاذیر همیشه در نزد اشخاصی که میل ندارند تن بکاری در دهند فراوان است . « سرساموئل رومیلی » بجوانی که همین قبیل عذر ها را برای خود می تراشید می نویسد « من به تنبلی و بطالت و اتلاف وقت تو اعتراض شدید دارم و می دانم که تمام این دلائل و معاذیر عجیبی که برای مدافعه از خود ذکر میکنی ناشی از عادت تنبلی و حس راحت طلبی تو است . عقیدهٔ تو اینستکه هرکس هرکار خوبی را بتواند انجام میدهد واگر کسی نتوانست کار خوبی بکند دلیل قطعی برعدم توانائی او است . بنابراین چون تو کاغذ نمی نویسی مدلل می دارد که از عهده نوشتن برنمیائی و چون تمایل بکاری نداری ثابت می کند که ذوق و استعداد هیچ کاری در تو نیست . واقعاً چه مسلك فلسفی عالی ! اگر تمام مردم دارای این نظریه وعقیده می شدند دنیا بهشت موعود میگردید ! »

هرگاه کسی میل داشته باشد بچیزی برسد و در مقابل هم نخواهد زحمت بدست آوردن آنرا تحمل نماید دلیل برضعف و عجز فطری اوست اما اگر برخلاف معتقد باشد که برای هرچه که میخواهد بدست آورد باید قیمتی بپردازد معلوم می شود که قوا و استعدادی ذاتی دارد و قوهٔ سعی و عمل درنهاد وی متمکن است . هیچکس از خوشي و فراغت نمی تواند استفاده و لذت کامل ببرد مگر آنکه در نتیجهٔ سعی و کوشش آنرا حاصل نموده باشد و قیمت آن را با کار و زحمت خود پرداخته باشد (۱) .

اوقات قبل از فراغت و بعد از آن هردو باید صرف کار شود زیرافراغت بدون کار جزکسالت و ملالت ثمرهٔ دیگری نمی بخشد . شخص متمولی که اوقات خود را ببطالت میگذراند و فقیری که تنبلی را شعار خود ساخته وکاری نمي کند هردو دارای زندگانی ملالت انگیز و خسته کننده ای خواهند بود . در زندان « بورژ » فرانسه گدائی چهل ساله بود که هشت سال از عمر خود را در زندان گذرانیده و این عبارترا کهانصافاً بایستیسرمشق ودستور تمام اشخاص تنبل و بیکار باشدجزروی بازوی خود « خال کوبی » کرده بود « **گذشته مرا فریب داد . حال ، عذاب و آزارم می دهد . آینده متوحش وهراسانم میسازد .**

قانون سعی وکار قاعده‌ای عمومي‌است وشامل‌حال کلیه طبقات اجتماع میباشد . هرکس‌درهرحالتی باشدخواه‌متمول وثروتمند وخواه فقیر ومستمند کار هائی مخصوص خود داردکه درانجام آنها ناگزیر

(۱) « لسینك » نویسندهٔ شهیر آلمانی معتقد بود که قناعت و رضایت از آفات مهلکه انسانی است و در این عقیده خود بقدری راسخ بود که در یکجا میگوید « اگر خداوند در یکدست « حقیقت » را بگیرد و در دست دیگر « طلب حقیقت » را و من بگوید کدامرا می خواهی من در جواب خواهم گفت خدایا حقیقت از آن خودت باشد . فقط طلب وجستجوي آنرا بمن عطا کن زیرا این یکي بیشتر بکار من میخورد .

است و در نتیجه مجبور بکار کردن دائمی میباشد (۱) موجب زدهٔ که از حیث نسب و تربیت هر دو مقامی ارجمند دارد و از تمول و دارائی دنیوی نیز سهم و حصهٔ کافی برده است از خود راموظف و مکلف می بیند که کار کند و برمیزان سعادت و آسایش عمومی عالم که خودش هم سهیم وشریك آنست اندکی بیافزاید . چنین شخصی هرگز نمی تواند نفس و وجدان خودرا قانع نماید که در زندگانی بخوردن و پوشیدن و استفاده از زحمت و دسترنج دیگران اکتفا کند و هیچ تعویضی در مقابل آن بهیئت اجتماع ندهد . هرشخص شرافتمند و با وجدانی عار خواهد داشت که به مجلس جشن و ضیافتی حاضر شود و پس از صرف ماکول

مشروب کافی بدون اظهار تشکر و امتنان از میزبان پی کار خود رود . بیکاری وبطالت نه دلیل رفعت مقام و منزلت شخص است و نه موجب شرافت و افتخار وی : اشخاص ضعیف النفس و دنی الطبع فقط اکتفا به (مصرف) میکنند و بهیچوجه در فکر (تولید) نیستند اما اشخاصی که صاحب استعداد ذاتی و همت عالی و منظور و ایدآل پاکیزه هستند از این رویه ننگ دارند و آنرا مخالف شئون وحیثیات خود می پندارند . یکی از اشراف « کلاسکو » میگوید « من تصور نمی کنم آدم بیکار هر قدر هم که در انظار محترم و محبوب باشد شخصه خودش را خوشبخت و سعادتمند بداند ، از آنجائیکه کار خلاصه و ماحصل زندگانی ماست هر کس که قوه کار کردن خود را بمن نشان بدهد من فورا میتوانم تشخیص بدهم که او کیست و از مزایای انسانیت چه بهره ای دارد . من در جای دیگر گفته‌ام که عشق وعلاقهٔ شخص بکارهای خودش اورا از تمایلات پست و هوسهای زشت منع مینماید . اما در اینجا از اینهم بالاتر رفته و میگویم همین عشق بکار بهترین وسیلهٔ جلوگیری ازتشویش و نگرانی فکر ورفع خودخواهی وخویشتن پرستی است . سابقا مردم تصورمیکردند که ازدست عذابها وزحمات دنیا میتوانند بوسیله انزوا و پناه بردن بنفس خود آسوده وراحت باشند . لیکن تجارب عدیده فقط این نتیجه را بثبوت رسانیده است که تشویش وزحمت تقدیر وسرنوشت بشری است وهیچکس را از آن فرار و گریزی میسر نیست . . . اشخاصی که ازمواجهه بارنج و زحمت احترازمیجویند می بینند که رنج و زحمت خودش باستقبال آنها میرود وآنهارادر هر کجا

---

(۱) « سرجان باتلون » یکی از مخالفین جدی این عقیده بود که هرکس کار بدنی نمیکند نمیتوان اورا کارگر نامید . مشارالیه در یکجا میگوید « ماهمه کارگرهای حقیقی هستیم . دهقانی که بشخم وشیار مشغول است و عمله‌ایکه چاه میکند هر دو کارگرند اما غیر از آنها در سایر امور زندگانی نیز کارگرانی یافت میشوند . من خودم از دورهٔ جوانی تاحال کارگر بوده ام ... قاضی که در دیوان عدالت نشسته است کارگر واقعی است و کار او عبارت از حل مسائل غامضه قانونی وحقوقی میباشد و گاهی حیات جماعتی از همنوعهای او بدست او میافتد و مرگ وزندگانی آنها بسته برأی و نظریه او میشود . آیا اینکار از تمام کارهای دیگر دشوارتر ومشکلتر نیست ؟ ـ هرکس هرچه میخواهد تصور کند ولی تجربیاتی که من در دورهٔ زندگانی کرده ام بمن ثابت نموده است که شغل ووظیفهٔ قضاوت یکی از معضل ترین ودشوار ترین کارهای دنیاست »

باشند پیدا میکنند . شخص تنبل وتن پرور سعی دارد که هرچه بتواند کمتر از کارهای دنیارا انجام دهد لیکن . طبیعت سعی اورا بشکل دیگر باطل میسازد وهرچه او کمتر کار برای خود اختیارنمایدانجام آنرا براو سخت تر و دشوار تر میکند . کسی که میخواهد خودشرا به تنهائی راضی و خوشنود سازد بزودی خودرا گرفتارچنگ اربابی بیرحم و سفاك مشاهده خواهد نمود وآنکه از فرط ضعف وکم دلی میخواهد از زیر بار مسؤلیت شانه خالی نماید بکیفر ومجازات خود میرسد زیرا وقتی علاقه مندی بکار از میان رفت کوچکترین کارها ازسخت‌ترین امور عاجز خواهد شد و همان قوای فکری و روحی که ممکن بود صرف انجام کارهای حیاتی و مهم زندگانی بشود بمصرف تشویش و اضطرابهای بیمورد و نگرانی های خیالی و بی‌اساس خواهد رسید »

حتی برای تمتع ولذت شخصی نیز لازم است انسان دائما بکار مفیدی مشغول باشد زیرا کسی که کار نمیکند هرگز نمی تواند از فوائد وثمرات کار استفاده ولذت ببرد . «سروالتراسکات» میگوید « ما باسایش میخوابیم و در ساعات بیداری اگر اشتغال بکاری داشته باشیم خوشبخت و مسرور خواهیم بود . برای تمتع بردن از مراقع فرصت و فراغت لازم است همیشه قدری از کار خسته شده باشیم »

راست است که بعضی اشخاص در نتیجهٔ کار زیاد هلاك میشوند لیکن باید در نظر داشت که عدهٔ اشخاصی که از فرط بیکاری وخود پرستی وعیاشی می میرند بمراتب بیشتر از عده آنهاست . علت آنکه بعضی ها بواسطه زیادی کار ازپا در آمده وناتوان می شوند این است که غالبا حوائج معمولی زندگانی خودرا فراموش میکنند واز حفظ صحت مزاج خویش غفلت می ورزند «ارد استنلی» در خطابه خود بشاگردان مدرسه « گلاسگو » میگوید « من تصور نمیکنم کار سخت ومنظم هرگز صدمه ای ببدن بزند »

طول عمر انسانی از روی اعمال وافکار او سنجیده میشود نه‌ازعدهٔسال هائیکه زندگی می نماید . هرچه انسان کارهای مفید بیشتر بکند وفکر واحساساتش بیشتر باشد دورهٔ زندگانیش درحقیقت طولانی تر میباشد . شخص تنبل و بیکاره هرچقدر هم که عدهٔ سالهای زندگیش زیاد باشد نمیتوان عمر حقیقی اورا طولانی دانست .

مبلغین اولیه دیانت مسیح بوسیله سرمشق رفتار وکردار خود روح کار کردن وزحمت کشیدن را در مردم میدمیدند . « سن پال » میگوید « کسی که کار نمیکند برای قوت خود هم خوراك نخواهد داشت » همین حواري مقدس بادست هاي خود کار میکرد ومعیشت خودش را می گذرانید و در زندگانی سربار دیگری نمیشد . وقتی « سن بونیفاس » بانگلستان رفت دریك دست انجیل و در دست دیگر ابزار نجاري داشت ووقتی هم از انگلستان بالمان رفت باز اسباب وابزار کار خودرا همراه برد «لوتر» باوجود تمام گرفتاری هاي خارجی که داشت معذالك برای کسب معاش خویش بشغل باغبانی ومعماری وحتی ساعت سازی اشتغال میورزید (۱)

---

(۱) وقتی اسقفی بعضی اسباب کار برای لوتر فرستادو لوتر بوی نوشت تاکنون من در صنعت ساعت سازی خیلی پیشرفت کرده ام وازاین بابت هم فوق العاده مشعوف هستم زیرا این ساکسون

یکی از خصائص ناپلئون این بود که هروقت اختراع مکانیکی خوبی را باو نشان میدادند به مخترع آن احترام فوق‌العاده میگذاشت و در موقع رفتن هم با تعظیم مختصری از وی خدا حافظی می نمود . یکروز در سنت هلن « باامادام بالکومب » گردش میکرد و در آن اثنا چند نفر غلام باری را بردوش گرفته از مقابل آنها گذشتند . « مادام بالکومب » متغیرشد و خواست امر به تنبیه آنها بدهد ولی ناپلئون جلو آمده گفت « خانم احترام بار را نگاهدارید » حتی کار مختصر وناقابل‌عملهٔ مزدوری هم که از تمام مردم حقیرتر است کمکی به آسایش و سعادت عمومی جامعه مینماید . یکی از امپراطورهای چین گفتاری حکیمانه دارد و میگوید « **اگر یکنفر مرد یازن تنبلی کند و به کاری مشغول نشود یقیناً یك نفر دیگر در مملکت دچار سرما و گرسنگی خواهد شد .** »

زنها هم مانند مرد ها برای تحصیل سعادت و آسایش خود لازم است که دائما بکار های مفید اشتغال داشته باشند و اگر تنبلی و بیکاریرا شعارخود سازند گرفتار کسالت و اندوه بیجهة میشوند و غالبا دردسر و حالت عصبانی برآنها عارض میگردد . « کازواین پرسیس » بدختر خود « اویزا » که تازه شوهر کرده بود سفارش اکید می نمود که هرگز بیکار ننشیند و خود را بیهوده گرفتار ملالت و اندوه نسازد و باو میگفت « من خودم وقتی اطفال برای گردش بیرون میروند گاهی دچار این قبیل حزن وملالت ها میشوم و حال جغدی را پیدا می کنم که در وسط روز از لانه بیرون مانده باشد اما برای رفع این حالات هیچ چیز بهتر و مؤثرتر از کارکردن دائمی و از روی علاقه‌مندي نیست . بنابراین نصیحت مرا بخاطر داشته باش و همیشه سرخود را بکاری مشغول کن زیرا بقول پدر بزرگت تنبلی و بی کاری دام شیطان‌است »

بنا براین مقدمات کار را باید بهترین وسیلهٔ تقویت‌روح وجسم دانست. در حینی که شخص تنبل بزحمت وسختی وجود خود را در میدان زندگی میکشاند و بهترین ودایع طبیعت خود را بحال رخوت وبیفایدگی میاندارد شخص فعال دائما درکار ونشاط است و چه برای خود وچه برای دیگران که درتحت نفوذ وتاثیر او هستند ایجاد سعادت واقبال مینماید . **اشتغال بهرکاری بهتراز تنبلی وبیکاری است .** « سرفرانسیس دریك » در ایام جوانی داخل بحریه شد ورئیس مافوق او سخت اورا بکار وامیداشت وبااین جهت « فوا » میگوید همین سختی ها ومشقات باعث شد که روح او قویتر واستعدادش بمراتب بیشتر از سابق گردید . شیلا همیشه میگفت «من معتقدم‌که انسان باید برای خود کار روزانه منظمی تهیه کند وهر روز سعي وجديت خودرا متوجه انجام آن سازد تا اساس خوشبختی وسعادتش مستحکم گردد »

(کروز) نقاش فرانسوی گفته است که « کار و اشتغالات مفیده زرگترین سر و عامل

ها مثل اشخاص مست هستند وباید دائما وقت را بانها تذکر داد . البته خودشان اهمیتی به شناختن وقت نمی دهند ومادامی که پیمانه‌هایشان‌از شراب لبریز است اعتنائی بساعت وساعت ساز وموقع و وقت نمیکنند (زندگانی لوتر) تالیف «میشله»

خوشبختی بشری است » وامروزه هزارها نفر درعالم هستند که بحقیقت این گفتار متین اعتراف دارند « کازوبون » وقتی باصرار جمعی از رفقایش چند روز باستراحت کامل پرداخت ولی بالاخره طاقت نیاورده دوباره بسر کارش رفت وگفت **انسان اگر ناخوش باشد وکار بکند بهتر از آن است که سلامت باشد وبیکار بنشیند .**

موقعی که « چارلز لمب » از شغل منشی گری وزارت هندوستان مستعفی گردید خودش را خوشبخت ترین مردم تصور میکرد و بیکی از رفقایش میگفت « اگر ده هزار لیره بمن بدهند دیگر باین زندان نخواهم رفت » در کاغذی هم که به « برنارد بارتون » نوشته بود باسرور و شادمانی بسیار مینویسد « من دیگر از خوشحالی در پوست نمی گنجم و بقدری مشعوفم که فکرم یارای نوشتن کاغذ نمیکند . من حالا مثل حوا و آدم و پنجاه سال دیگر زندگی خواهم کرد . . . کاش میتوانستم قدری از اوقات فراغت خود را بشما بفروشم ! حقیقتاً بهترین کاري که انسان در دنیا میتواند اینستکه بکلی بیکار باشد و یا اگر نتواند بیکار باشد کارهای خوب بکند » . اما دو سال از این تاریخ گذشت و فکر و احساسات «لمب» بکلی تغییر یافت . خستگی دوسال بیکاری بکلی اورا کسل وملول ساخته بود و در نتیجه معتقد شد که همان کار یکنواخت روزانه اداری برای او فوق العاده مفید و لازم بوده است . وقت وزمان که سابقاً دوست او بود حالا دشمن ومعذب وی گردیده بود و باینواسطه در مکتوب دیگری که بعدها به « برنارد بارتون » نوشت میگوید « **هیچ چیز بدتر ازبیکاری نیست زیرا مغز انسان در موقع بیکاری خودش را میخورد** و این از بد ترین آفات و امراض انسانی است . من دیگر در فکر هیچ چیز نیستم . . . **هرگز از من مهجور تر و بینواتر در زیر آسمان کسی یافت نمیشود . کار من این اوقات منحصر شده است براه رفتن و ازفرط لاعلاجی هم دراین کار بکلی افراط میکنم . من شب وروز بکشتن وقت مشغول میباشم ...**»

هیچکس باندازه « سروالتر اسکات » متوجه اهمیت واقعی سعی و کار نبود وخود اویکی از فعال ترین اشخاص تاریخی است که هرگز معنی خستگی را نمی‌فهمید . «لوکارت» (۱) راجع بوی میگوید «اگر در تاریخ اعصار وممالك مختلفه دقت کنیم خواهیم دید که نظیر فعالیت وپشت کار خارق العاده و قوه تمالك نفسی را که در «اسکات» بود از سلاطین وسرداران بزرك بیشتر باید انتظار داشت تا از نویسندگان وادبا» «اسکات» مخصوصاً سعی داشت که اطفال خودرا متوجه اهمیت کار درتکمیل سعادت و ترقی دنیا نماید و بهمین واسطه در موقعی که پسرش «چارلز» در مدرسه مشغول تحصیل بود بوی نوشت « من نمیدانم بچه وسیله این عقیده را در فکرتو راسخ نمایم که کار بزرگترین وظیفه ایست که خداوند در هر مرحلهٔ زندگانی بعهده انسان واگذار فرموده است . **دردنیا هیچ چیزنیست که جز بوسیله سعی وعمل بدست بیاید** . نانی که دهقان باعرق جبین خود تهیه میکنند تا اسباب بازی و وسایل تفریح که متمولین کسالت وملالت خودرا بوسیله آنها از میان میبرند همه درنتیجه کار

---

(۱) «والتر اسکات» نویسنده وشاعرمعروف انگلستان است و«لوکارت» داماد اوست که شرح حال مفصلی هم برای وی نوشته

تحصیل میشود ... در مورد علم‌هم‌سعی و کار ازضروریات اولیه‌است زیرا اگر بدون شخم وشیار میتوان در مزرعه‌ای گندم کاشت وحاصل نیکو از آن درویدعلم و معرفت را هم میتوان بدون زحمت تحصیل بدست آورد . ولی یك فرق و اختلاف عمده مابین این دوچیز هست وآن اینکه ممکن است در اثر حوادث و اتفاقات تخمی را که دهقان میافشاند نصیب او نشود و دیگری آنرا درویده و حاصلش را ببرد لیکن هرگز ممکن نیست که شخص عالم دراثر حوادث وسوانح روزگار از فواید علمی که آموخته و گنجینهٔ معرفتی که درسینه اندوخته است محروم وبی‌نصیب بماند . بنابراین‌فرزند عزیزم وقت‌را غنیمت بشمار و تامیتوانی بکوش و کارکن در جوانی قدمهای ما سبك و فکرمان آماده و مستعد است و تحصیل علم باسانی برایمان صورت پذیر میباشد ولی اگر در بهار جوانی بخواب غفلت و بیخبری رویم تابستان حیاتمان بی‌فائده وعاطل خواهدگذشت وخرمن‌زندگانیمان جزمشتی کاه خشاك چیز دیگر نخواهدبود وآنوقت است که‌در زمستان‌پیری گرفتار نوائب و محن میگردیم »

«سوزی» نیز مانند «اسکات» نویسنده‌ای فوق‌العاده ساعی وکاری بود ومیتوان گفت که کار را قسمتی ازمذهب ودیانت خود میدانست . مشارالیه نوزده ساله بود که این سطور را نوشت :

«نوزده سال از سن من میگذرد و شاید یکربع یا بیشتر از مجموع عمر من سپری شده است و هنوز نتوانسته ام خدمتی بجامعه بکنم ! - آنکه شغلش کبوتر بازی و نگاهداری طیور است فائده اش برای جامعه بیش از من است زیرا نانی را که من بتنبلی وبطالت میخورم او بمصرف بهتری میرساند» ، باوجود این «سوزی» در دوره جوانی بهیچوجه عادت بتنبلی وبطالت نداشت و برعکس محصلی فوق العاده ساعی و جدی بود زیرا علاوه براطلاع واحاطه کامل بادبیات انگلیس تمام آثار و نوشته های «تاسو» «اریستو» «همر» و «اوید» را بدقت خوانده بود . در اوایل زندگانی احساس کرد که زندگانی او بلامنظور وبی‌فایده میگذرد و بابن جهت تصمیم گرفت که هرطور هست کاری از پیش ببرد . این‌بود که از آنموقع در خط ادبیات افتاد و تا روز مرك خود علی الدوام کار میکرد و بطوریکه خودش میگوید « هر روز بر معلومات خود میافزود ولی دانش او باندازه مغزش ومغزش‌بقدر غرورش و غرورش باندازهٔ سعادتش نبود »

کلمات وعباراتی که از اشخاص شنیده میشود بهترین معرف اخلاق وروحیات‌آنهامیباشد (۱)

«والتر اسکات» میگوید « هرگز بیکار نباید نشست . » «روبرتسون» مورخ از سن پانزده سالگی این جمله را شعار خود ساخته بود « زندگانی بدون تحصیل مرك است » . « ولتر » میگفت « همیشه کار کنیم » عبارتی که « لاسپید » عالم طبیعی و «بلی‌نی»

---

(۱) «سوزی» در کتاب «دکتر» خود میگوید اخلاق وسیرت اشخاص از روی کاغذهائیکه دیگران بانها مینویسند بهتر شناخته میشود تا از روی مراسلاتی که خودشان مینویسند

هر دو شعار خود قرار داده بودند این بود « **زندگانی مطالعه و تحقیق است** » . موقعی که «بوسوئه» در مدرسه تحصیل میکرد بقدری شوق و علاقه بدرس داشت که رفقایش برسبیل مزاح اسم او را «بوسرئتوس اراترو» یعنی «گاو شخم‌زن» گذاشته بودند . شاعر سوئدی «سوبرك» تخلص خودرا کلمه «ویتالیس» انتخاب کرده‌بود یعنی «**زندگانی تنازع است**» وهمین تخلص بهترین‌معرف روح پر از عزم وفعالیت او میباشد .

سابقاً گفتیم که کار یکی از مؤثر ترین وسایل تربیت و تهذیب اخلاق است . حتی‌کاری‌هم‌که فایده و نتیجهٔ از آن متصور نیست بهتر از بیکاری و بطالت است زیرا قوای مغز را تربیت کرده و آنرا برای انجام کار های مفید و بانتیجه حاضر میسازد . عادت کار کردن انسان را باخذ روش وطریقه مخصوصی وا میدارد و او را مجبور میکند که در وقت خود صرفه جوئی نماید و هردقیقه آنرا بمصرف صحیح برساند و وقتی هم شخصی عادت کرد که زندگانی خود را صرف اشتغال بکار های مفید کند دیگر یك لحظه از اوقات خویش را نمیخواهد بیهوده تلف نماید و ازموقع فرصت وراحت نیز لذت واستفاده کامل میبرد .

«کلریج» این نکته را صحیح گفته است که اگر اشخاص تنبل وقت را میکشند مردمان ساعی و موقع شناس آنرا احیا میکنند وحق اهمیت وقیمت واقعی آنرا میگذارند

کار بوسیله آموختن روح قاعده شناسی اخلاق را تربیت و تهذیب مینماید و انسان عادات وصفات مربوط به پشت کار و فعالیت را بیشتر در اثر معاشرت و آمیزش با سایر اشخاصیکه داخل در امور زندگانی هستند فرا میگیرد . روح کار و جدیت هم برای اداره کردن ملل وجماعات لازم است وهم برای اداره خانواده و عائله‌ها وبطوریکه درفصل سابق توضیح داده شد **زن کدبانو وخانه‌دار حتماً لازم است کاردان وکار آزموده باشد** وبتواند بجزئیات امور خانوادگی رسیدگی نموده خرج خانه را باعایدات خویش موازنه دهد و هر کاری را مطابق قاعده وطریقه معینی بانجام رساند و بر اشخاصیکه در تحت نفوذ و ادارهٔ وی هستند باعقل و کفایت حکومت نماید . برای اداره خانواده وهمچنین برای سایر مشاغل مختلفه زندگانی صفات زمزایائی لازم است که مهمتر از همه آنها جدیت و مراقبت و نفوذ اخلاقی وحزم ومال اندیشی وقوه اداره کردن میباشد

تاثیریکه کار و فعالیت در زندگانی و سعادت انسانی دارد از یکدنیا معلومات ادبی و گوشه نشینی و تفکر بیشتر است زیرا در طول عمر به تجربه ثابت میگردد که لیاقت وکفایت ذاتی همیشه مافوق فکر ومعلومات قرار میگیرد و نفوذ خوی وعادت زیادتر از قریحه وذوق طبیعی میباشد . از طرفی هم باید این نکته را در نظر داشت که عادت بکار دراثر تمرین وممارست و جدیت و مراقبت متمادی ملکهٔ انسان میگردد چنانکه «ژنرال تروگو» در یکی ازتالیفات اخیر خود میگوید «انسان برای آنکه آهنگر ماهری بشود باید تمام عمر باکوره وسندان بسر برد وبرای آنکه مدیر لایق وکاردانی گردد بایستی زندگانی خود را بمطالعه وکار گذرانده باشد »

« سروالتر اسکات » همیشه نسبت به کسبه وکارگران لایق اعزاز واحترامی فوق‌العاده مرعی میداشت و معتقد بود که مقام وشهرت ادبی هرقدر هم که زیاد باشد باز نمی‌تواند بامقام واقعی کسی‌که

در یکی از رشته های عملی زندگانی مهارت دارد مخصوصا بامقام سرداران بزرك برابری نماید.

سردار و فرمانده بزرك هیچوقت بانتظار اتفاق و تصادف نمی نشیند و خودش بتمام جزئیات کار رسیدگی کرده و برای هر حادثهای پیش بینی وتدارکی مینماید . وقتی «ولینگتن» باقشون خود در اسپانی بود حتی طریقه طبخ غذارا هم بسربازان میاموخت ودرزمان اقامت خویش در هندوستان قاعدهای وضع کرد که گاوها را باسرعت معینی برانند (۱)

بواسطه همین دقت و مراقبت کامل بود که همه کار او مقرون بهپیشرفت و کامیابی میگردید و سربازان وی نیز منتهای اطمینان و علاقهمندی را باو داشتند و هر چه امر میداد با جان ودل اطاعت میکردند .

«ولینگتن» نیز مانند سایر سرداران بزرك قدره فعالیت و پشت کاری خارق العاده داشت چنانکه مدتها سه شغل بسیار عمده را عهدهدار بود و همه را در اثر کار وجدیت زیاد باکمال خوبی انجام میداد . همینطور ژول سزار شخصی فوقالعاده کاری بود و معروف است که در موقعیکه باقشون خود از جبال آلپ عبور مینمود رسالهای در خصوص معانی و بیان لاتین نوشت . « والن تین » در حینی که با شصت هزار نفر مشغول جنك با دشمن بود از وسط اردو دستورات صحی میفرستادکه مرغدان خانهاش را مطابق آن پاکیزه وتمیز نگاهدارند .

«واشنگتن» نیز شخصی کاری وخستگی ناپذیر بود و از اوان صباوت خود را بمراقبت در کار ومطالعه و تحصیل عادت داده بود . کتابچهٔ خطی ایام مدرسهٔ او کههنوز در دستاست نشان میدهد که از سن سیزده سالگی بطیب خاطر مشق کار میکرده است و از روی اسناد و قبوض و مراسلات تجارتی وقباله ملك و غیره بدقت سواد برمیداشته است . همین عدت بکار که در عهد جوانی آن را فرا گرفته بود اساس وریشه کفایت و کاردانی آتیه او گردید وبعدها بوسیله آن توانست زمام حکومت مملکتی را بدست گرفته و بخوبی از عهده اداره کردن آن برآید .

مردیاز نیکه به انجام امرمهمی از امورمتعارفی زندگانی موفق میگردد حقا درخور احترام وتمجید میباشد و مثل نقاشی که تصویر خوبی بکشد ونویسندهای که کتابی بنویسد و سربازی که جنگیرا فتح نماید باید باو احترام گذاشت زیرا اوهم برای پیشرفت وکامیابی در کاری که پیش گرفته است تحمل شدائد ومشقات نموده و دراثر پشت کار وسعی و جدیت بمقصود خویش نائل آمده است

بعضیها معتقدند که دهاء و ژنی ذاتی با روح سعی و عمل و عادت بکار موافقت و مجانست ندارد . در شرح زندگانی «ریشار ولول اوجورث» نوشتهاند که «مستر بیکنل صاحب پارهٔ ازنقائص وعیوب اشخاص نابغه وژنی بود : مثلا از کار کردن فوق العاده انزجار داشت !» . این عقیده بکلی باطل و غلط است زیرا نوابغ ورجال بزرك بدون استثناء اشخاص کاری وفعال بودهاند علاوه برآنکه

---

(۱) پس از انتشار اولین رایرت ولینگتن راجع بجنگهای هندوستان یکی از دوستانش باو گفت «دوك» از قرار معلوم کارشما در هندوستان منحصر بجمعآوری برنج وگاو بوده است «ولینگتن جوابداد» همینطور است که میگوئی زیرا وقتی برنج و گاو داشتم مرد جنگی میتوانستم داشته باشم و وقتی مرد داشتم قشون دشمن را باسانی میتوانستم مغلوب سازم »

از مردمان معمولی کمیتاً بیشتر کار کرده اند کار های آنها هم دارای روح نشاط و اشتیاقی مخصوص میباشد که نظیر آنرا در کار مردمان عادی نمیتوان پیدا کرد . هیچ اثر مهم و جاویدی بسرعت و عجله بوجود نیامده است و تمام شاهکار های نوابغ در نتیجه پشت کار و سعی و جدیت متمادی آنها بعرصه ظهور رسیده است .

در دنیا قدرت همیشه ازآن مردمان کاری و فعال است و اشخاص تنبل هرگز صاحب اقتدار وقدرتی نمیشوند . زمام حکومت و اداره دنیا بدست اشخاص ساعی و زحمت کش میباشد و اگر بتاریخ زندگانی سیاسیون و رجال اجتماعی نظر بیفکنیم خواهیم دید که همهٔ آنها مردمانی فوق العاده ساعی و کاری بوده اند . لوئی چهاردهم میگوید «**سلاطین فقط در سایه سعی وکار میتوانند سلطنت کنند** . «کلارندون» در موقع تشریح اخلاق و صفات «هامپدن» میگوید : روح سعی وعمل و مراقبتی دروی بود که انجام هیچ کار مهم ومشکلی نمیتوانست اورا خسته و کسل سازد» . «هامپدن» درموقعیکه مشغول انجام وظایف سنگین خود بود درضمن مکتوبی این سطور را بمادرش نوشت «زندگانی من جز رنج و زحمت متمادی و خدمتگذاری در راه جامعه و شاه چیز دیگری نبوده است ... گرفتاری های من بقدری است که نتوانسته ام وظایف خود را نسبت بوالدین عزیزم بانجام رسانم» . خود «کلارندون» نیز درکار های اداری و درسایر مشاغل مظهر روح سعی و جدیت بوده است وهرگز معنی خستگی ازکار را نمیدانسته است .

تمام رجال مبرز تاریخی چه در ازمنهٔ گذشته وچه در دوره معاصر خود ما همه بواسطه روح جدیت و پشت کار خود معروف بوده اند ، در موقع هیجانی که بواسطه تصویب «لایحه قانون غله» در انگلستان برپا شده بود «کوبدن» در ضمن مکتوبی که بیکی از دوستان خود نوشته است میگوید «من مثل اسب کار میکنم و یك دقیقه مجال و فراغت ندارم» . «لردبروکام» نمونهٔ از سعی و جدیت خستگی ناپذیر بود و راجع به «لردپالمرستون» گفته اند که مشار الیه در پیری و کبر سن بیش از دوره جوانی کار میکرد و امید پیشرفت و کامیابی داشت و تا آخر عمر نیز قوای عاملهٔ فکری وروح بشاش و شاداب خود را حفظ نموده بود (۱) . خود پالمرستون همیشه میگفت که برای سلامت مزاج و جلوگیری از ملالت و کسالت برای من لازم و ضروری است که همیشه در اداره باشم و اطرافم را کار احاطه نموده باشد . «هلوبتوس» معتقد است که همین احساس ملالت و کسالت بزرگترین علت امتیاز و تفوق انسان بر حیوان است زیرا برای فرار و گریز از این حس است که انسان متوسل به سعی و عمل می گردد و قوای خود را بکار برده و در نتیجه پیشرفت و ترقی بشری را بوجود می آورد .

در تمام ادوار عالم چیزیکه سبب تقویت و پرورش عقول و طبایع عالیه گردیده است همان اشتغال دائمی بکار و مجاورت و آمیزش با اشخاص ساعی و کاردان بوده است . عادت کار کردن

(۱) یکی از دوستان پالمرستون قصه ذیل را راجع بوی نقل میکند :
«روزی از او پرسیدم اوائل عمر انسان از کی شروع میشود . درجواب من بلا تامل گفت از هفتاد و نه سالگی ! - بعد چشمکی زده تبسمی کرده وگفت من چون خودم تازه وارد سن هشتادسال شده ام اندکی از اول عمر و ابتدای کارم گذشته است ! »

بوطبق دستور و قاعدهٔ معین در هریك از شعب و رشته های مختلف مشاغل از قبیل سیاست وادبیات و علوم و صنایع و غیره مفید و ضروری می باشد و بهمین جهة قسمت عمده ادبیات عمومی عالم بدست کسانی بوجود آمده است که عادت بکارکردن سخت و منظم داشته‌اند.

غالب نویسندگان اولیهٔ انگلستان اشخاصی بودند که بمشاغل اجتماعی و حرف و صنایع اشتغال داشتند زیرا درآن عصر غیر از طبقه کشیشها و روحانیون طبقهٔ دیگری مخصوص ادبا ونویسندگان وجود نداشت . (چاسر) که اورا « پدر شعر انگلستان » مینامند ابتدا سرباز بود و بعد محاسب و دفتردار اداره گمرك گردید . کار های او در این اداره زیاد بود و میبایستی همه روزه مقدار زیادی صورت حساب و دفاتر را بخط خود بنویسد ولی با وجود کار زیاد اداری همین که فرصت و فراغتی بدست می آورد در خانه مشغول مطالعه و تحصیل میگردید و گاهی آنقدر کتاب می خواند تا چشمش از نور می رفت .

مشاهیر نویسندگان عصر الیزابت که دورهٔ طلائی تاریخ انگلستان بشمار میرود هیچکدام شغل و حرفه شان ادبیات نبود و همه انها بکسب و کار های مختلف اشتغال داشته اند ، (اسپنسر) شاعر منشی حاکم ایرلند بوده است ، (رالی) ابتدا درباری و بعد سرباز و ملاح و سیاح مکتشف گردید ، « سیدنی » هم سیاستمدار بود و هم سرباز (فرانسیس بیکن) قبل از رسیدن بمقام وزارت وکیل عدلیه بود . « سرتوماس براون » طبیب و « هوکر » واعظ یکی از کلیسا های ییلاقی بود ، شکسپیر ابتدا مدیر نمایش خانه بود و خودش هم مثل سایر آکتور ها بازی میکرد و در ظاهر بفکر جمع کردن پول و سرمایه بیشتر بود تا در فکر شاهکار هائی که از مغز توانای او بوجودآمده بود ، معذلك تمام این رجال بزرك از مشاهیر نویسندگان عالم بشمار میروند و عصر الیزابت و « جیمز اول » در اثر مساعی همین اشخاص بزرکترین دورهٔ ادبی انگلستان گردیده است .

در زمان سلطنت شارل اول « کولی » عهده دار چندین شغل مهم و عمده بود و عاقبت هم بسمت منشی مخصوص ملکه منصوب گردید و شغل او این بود که مکاتبات بین ملکه و شارل اول‌را مینوشت کار این ماموریت بقدری زیاد بود که مدت چندین سال روز ها و گاهی هم شبها وقت او را تماما میگرفت و مجال باو نمیداد در همان موقعی که (کولی) مشغول خدمتگذاری بشاه بود (میلتون) شاعر معروف بکار های ملی اشتغال داشت و بعد هم منشی مخصوص (کرمول) گردید ولی شغل اولیه او معلمی در مدارس بود (دکتر جانسون) می کوید (میلتون در کار مدرسه هم مثل سایر کار هائی که به عهده می گرفت منتهای جدیت و مراقبت را بکار می برد) . پس از رسیدن موقع « رستوراسیون » میلتون از کار های دولتی کناره جوئی کرد و مشغول کار های ادبی شد و قبل از آنکه اثر بزرك ومشهور خود «فردوس مفقود» را بنویسد لازم دانست که « مدتی با کمال جدیت مشغول مطالعه وتحصیل شود وبعلاوه درهرکار وصنعت بزرگی با دیده بصیرت تعمق نماید » .

«لاك» در زمان سلطنت چند پادشاه دارای مشاغل مهم بود ، اول در سلطنت شارل دویم وزیر تجارت گردید وبعد در زمان ویلیام سوم بسمت وزیر فلاحت وتجارت هردو منصوب شد ، در دوره سلطنت ملکه « آن » نیز جمع کثیری از مشاهیر ادبا و نویسندگان دارای مشاغل دولتی بودند .

«آدیسون» وزیر داخله «استیل» رئیس پستخانه «پریور» معاون وزارت داخله وبعدها سفیر فرانسه ، « تیکل » معاون وزارت داخله و عدلیه ، «کنگرو» وزیر (ژامانیك) و « هی » منشی سفارت «هانور» بودند .

عادت بکار اداری وکسب نه‌تنها ذوق وفکر را از کارهای علمی وادبی باز نمیدارد بلکه میتوان ادعا کرد که بهترین وسیله پرورش و تقویت مغز و حاضر ساختن برای اشتغال برشته های علمی وادبی میباشد .

« ولتر » همه‌جا تأکید میکند که روح کسب و کار وروح ادبی هردو یکی است و وقتی این روح بسرحد کمال وترقی میرسد که قوه تفکر وفعالیت وجنبهٔ هرش وعمل در انسان باهم متحد و آمیخته شده‌باشد وآنوقت است که بقول «باکن» عالیترین نمونه طبیعت انسانی بعرصهٔ ظهور میرسد .

حتی دهاة ونوابغ نیزنمیتوانند چیزیکه قابل مطالعه باشد راجع بامور زندگانی انسانی بنویسند مگر آنکه خودشانهم در یکرشته از مشاغل روزمره زندگی وارد باشند .

بهمین جهت است که غالب کتابهای ادبی خوب بقلم اشخاصی نگارش یافته است که‌بمشاغل دیگری اشتغال داشته اند وادبیات بیشتر بمنزله تفریح و تفنن آنها بوده است تا شغل و حرفهٔ ایشان . «ژفورد» مدیر مجله «سه ماهه» که مجبور بود برای امرار معاش بشغل نویسندگی اشتغال داشته باشد میگوید «اگر یکساعت از اوقات کار ر زانه صرف تحریر ونویسندگی شود قیمت وارزش آن‌بمراتب بیش از یکروز نوشتن کسی است که ادبیات را حرفه و شغل خود قرار داده است و جز نویسندگی کار دیگری ندارد

در مورد اول روح انسان تازه و شاداب میشود و مثل تشنه ای که‌از آب گوارا سیراب شود خرم و مسرور میگردد لیکن درمورد ثانی فکر انسان‌با هزار مشقت و محنت نفس زنان و لنك لنگان پیش میرود وسگهای درنده‌احتیاج وگرسنگی اورا تعاقب میکنند» (۱)

(۱) «کلریج» نیز در همین زمینه نصیحتی بجوانان میکند و میگوید « غیر از یك شخص فوق العاده من هیچکس را ندیده ام که بدون داشتن شغل و حرفه مخصوص (یعنی یك مشغله معینی که دوام داشته باشد و برای انجام آن صرف قوای فکری و روحی بدنی لازم باشد) سالم و مسرور و خوشبخت زندگی نماید . سه ساعت فراغت روزانه که خالی از اضطراب و تشویش فکر باشد وبطیب خاطر و برای تفریح و تنوع صرف کار های ادبی شود نتایج و ثمرات مفید و گرانبهائی خواهد داشت که از چندین هفته کار اضطراری اهمیت و ارزش آن بیشتر خواهد بود ..... اگر برای تائید این مدعا که کار های مهم ادبی را ممکن است در ضمن سایر مشاغل روزانه انجام داد محتاج بشواهد و براهینی باشیم بهتر است در میان قدما باثار و نوشته های «سیسرون» و «گزنفن» ودر میان نویسندگان جدید به کتابهای «توماس مور» . باکن و «باکستر» و از میان معاصرین خودمان به کار های دارون و «روسکو» نظری بیفکنیم و بالفور بحقیقت این مدعا اعتراف نمائیم»

قل از کتاب «تراجم ادبی» تالیف «کالریج»

نویسندگان و ادبای بزرگ ایطالیا هیچکدام شغلشان منحصر بادبیات نبود و غالب آنها یا کاسب و تاجر بودند یا سیاستمدار و قاضی و سرباز . « ویلانی » مؤلف تاریخ مشهور فلورانس تاجر بود . « دانته » و « پترارك » و « بوکاسیو » هرسه از طرف حکومت بسفارت های عمده میرفتند . « دانته » قبل از آنکه داخل کار های سیاسی بشود بدوافروشی و کیمیاگری اشتغال داشت - گالیله و « گالوانی » و « فارانی » طبیب بودند و « گواورونی » وکیل مدافع بود . « اریستو » هماقدر که در شعر و ادبیات ذوق و قریحه داشت هماقدر هم برای کار های اداری لایق بود و پس از فوت پدر اداره کردن املاك او را بعهده گرفت و باکمال خوبی از عهده برآمد و از خواهران و برادران خرد سال خویش نگاهداری نمود . همینکه لیاقت و کفایت ذاتی او برهمه مسلم شد « دوك فرارا » او را بماموریت های مهم به رم و شهر های دیگر فرستاد و بعد ها نیز او را بسمت حکومت یکی از ایالات کوهستانی که غالبا مرکز شورش و طغیان بود منصوب نمود . اریستو در مدت حکومت خود چنان به عدل و انصاف رفتار کرد که تمام ایالت قرین سکونت و آرامش شد و حتی یاغیان و راهزنان نیز باو احترام میگذاشتند چنانکه وقتی گرفتار عدهٔ از دزدان کوهستان شد و همینکه خود را معرفی کرد فوراً او را آزاد نمودند و تامکانی که میخواست برود اورا مشایعت کردند .

نویسندگان و ادباء سایر ممالك نیز همینطور بوده اند . « واتل » مؤلف کتاب «حقوق ملل » شغلی اداری و سیاستمدار بود . « رابله » طبیب و « شیللر » جراح بود . «سروانت» « لوپ دووگا » « کالدرون » « کاموئن » « دکارت » « مویرتیوس » « لاروشفوکولا » « لاسپد » و « لامارك » همه در ابتدای عمر سرباز بودند و بخدمات نظامی اشتغال داشتند .

در انگلستان عده زیادی از نویسندگان مشهور معیشت خود را بوسیلهٔ کسب و مشاغل مختلفه بدست میاوردند . « لیلو » قسمت اعظم عمر خود را بجواهر فروشی گذرانید و ایام فراغتی را که پیدا میکرد صرف نوشتن تاتر مینمود . « ایزاك والتون » شغلش بزازی و پارچه فروشی بود منتها هروقت فرصتی بدست میاورد کتاب میخواند و سرمایهٔ فکری برای خویش تدارك میکرد . « دوفو » دردورهٔ زندگانی خود بچندین کار اشتغال ورزید واول مهتر وبعد کاشی‌ساز و بعد کفاش و بالاخره نویسنده ومأمور سیاسی گردید .

« ساموئل‌ریشاردسن » کسب وادبیات‌را باهم توام ساخته بود ودرپشت دکان‌خود رمان‌مینوشت ووقتی چاپ میشد آنهارا خودش دردکان میفروخت . « ویلیام هوتن » نیز هم مؤلف بود وهم کتاب فروش و در تاریخچه حیات خود در یکجا مینویسد «انسان ممکن است پنجاه سال زندگی کند وهنوز اخلاق خودش‌را نشناخته باشد » چنانکه خود وی قبل ازنوشتن کتاب «تاریخ بیرمنگام » تصور نمیکرد که از علم عتیقه شناسی اطلاع کامل داشته باشد و فقط پس از آنکه کتاب مزبور انتشار یافت و مردم تحقیقات تاریخی او را پسندیدند و تحسین کردند آنوقت فهمید که از علم عتیقه شناسی بهرهٔ کافی دارد . «بنژمن فرانکلن» هم چاپخانه داشت و کتاب میفروخت و هم خودش مؤلف و فیلسوف و سیاستمدار بود .

در دوره معاصر خود ما « ابنزرالیوت» در «شیفیلد» بتجارت آهن اشتغال داشت وقسمت

عمده اشعار خود را در همین موقع گفته و چاپ کرده است . کسب و تجارت مشارالیه بقدری پیشرفت وتوسعه پیدا کرد که توانست خانه ییلاقی خوبی برای خود ساخته وبقیه عمررا در آنجا بااشتغال بکار های ادبی بگذراند . « ایزاك تایلر » مؤلف کتاب « تاریخ طبیعی فیرت » بیشتر وقت خود را صرف اختراعات مکانیکی میکرد وماشینی برای گراور سازی بر روی مس اختراع نمود که امروزه درتمام کارخانجات چیت سازی «مانچستر» معمول است و استفاده های عمده ازآن میبرند

« جان‌استوارت‌میل » بیشتر تألیفات خودرا در موقعی‌که بسمت مفتش کل در کمپانی هندشرقی خدمت میکرد نوشته است . «چارلزلمب» و «پیکاك» و « ادوین نوریس» نویسندگان انگلیسی نیز همه در همین کمپانی سمت منشی‌گری را داشته اند . «ماکولی» منظومهٔ « سرودهای روم قدیم » را زمانی که مستخدم وزارت جنك بود نوشته است و بطوریکه همه میدانند غالب نوشتجات پر مغز و عمیق «مسترهلپ» درعین اشتغال او بکارهای رسمی برشته تحریر درآمده است . اکثر نویسندگان‌امروزی ما از قبیل «هنری‌تایلر» «جان‌کی» «انتونی‌نیترولوپ» «توم تایلر» «ماتیوارنولد» و «ساموئل‌وارن» همه مستخدمین ادارات هستند و مشاغل عمده دولتی دارند .

«مستر پروکتور» شاعر مشهور شغلش وکالت عدلیه بود و اشعار وتألیفات خود را از ترس آنکه مبادا سبب بیکار شدنش گردد باسم «کورنوال» انتشار میداد زیرا هنوز غالب مردم معتقدند که کسی که کتابی تألیف میکند و یا بدتر از آن شعر میگوید لیاقت و قابلیت هیچ کاریرا ندارد ؛ اما بر خلاف عقیده این جماعت «شارون تورنر» باآنکه مورخ خوبی بود در شغل وکالت هم یدی طولی داشت و برادران اسمیت مؤلفین کتاب « خطابه‌های ناپسندیده » بقدری در امور وکالت متبحر وآزموده بودند که اداره بحریه آنهارابسمت اوکای مخصوص خود انتخاب نمود .

(مستربرودریپ) درموقعی‌که رئیس پلیس لندن‌بود عشقی‌بتحصیل تاریخ طبیعی پیدا کرد واوقات فراغت خود را غالب صرف مطالعه کتب و رسائل مربوط باین علم میکرد . مشار الیه علاوه برمقالات‌عمده‌ای که در «دائرة المعارف صد دیناری» نوشته است کتابهای دیگری هم دارد که مهمترین انها «تفریحات حیوان شناسی» و «یاد داشت های یك نفر عالم طبیعی» میباشد و با انکه برای نوشتن کتاب های خود و هم چنین برای رسیدگی به امور انجمن حیوان شناسی که خودش تاسیس کرده بود آنهمه صرف وقت می کرد معذلك اشتغال او بکار های علمی و ادبی بهیچ وجه لطمه‌ای بکار های اداریش نمی زد و هیچکس نمی توانست کوچکترین ایرادی از عملیات او بگیرد . «لردباردن پولوك» نیز عاشق علوم طبیعی بود و اوقات فراغت خود را صرف عکاسی و تحصیلات ریاضی مینمود و بالاخره هم در این دورشته از اساتید گردید .

جمعی از شعرا و نویسندگان شغلشان‌صرافی بوده است از قبیل «رزرز» شاعر ـ «روسکو» نویسنده شرح احوال « لورنزو دو مدیسی » ـ « ریکاردو » مؤلف کتاب « مالیات واقتصادسیاسی » (۱) ـ « گروت » مؤلف « تاریخ یونان » ـ « لردآوبوری » عالم آثار تاریخی ـ « ساموئل

(۱) ـ «ریکاردو» کتاب معروف خود «عقاید راجع باجاره» را باصرار «جیمزمیل» مؤلف «تاریخ‌هندانگلیس» منتشرساخت . درابتداکه کتاب‌مزبوررا نوشت مطابق‌میل ودلخواهش واقع‌نشد وخواست آنرابسوزاند ولی«میل» اوراواداربانتشار آن‌ساخت واتفاقاً پیشرفت‌عمده هم‌حاصل‌کرد وبزودی مشهورگردید.

بیلی » نویسندهٔ کتاب « ایجاد و انتشار عقاید » و کتاب های عدیدهٔ دیگر در اخلاق و فلسفه و اقتصادیات .

از طرف دیگر اشخاصی هم که تبحر کامل در رشته های علمی و ادبی داشته اند و عمر خود را بیشتر در این راه صرف کرده اند غالبا دررشته کسب وکار اداری نیز کفایت و لیاقت کافی از خود بروز داده اند و علت آنهم این است که علم و دانش و توسعه قوای دماغی عادت سعی و عمل و پشت کار را بانسان می‌آموزد و فکر اورا در تحت قاعده و ترتیب منظمی درآورده روح نشاط و عمل را در وی میدمد و وقتی شخص صاحب این صفات و مزایا گردید بهرکسب و کاری که دست بزند موفق و کامیاب خواهد شد . باینجهة هرجوان تربیت شده و تحصیل کرده ای معمولا دارای ثبات اخلاقی میباشد و بیش از مردمان معمولی از روح جدیت و فعالیت و دقت و مراقبت بهره دارد زیرا اولین شرط تحصیل و کسب معرفت اینست که محصل دقیق و جدی و صاحب اراده و پشت کار باشد .

« مونتانی » راجع بفلاسفهٔ حقیقی میگوید « این اشخاص همانقدرکه در علم و دانش بزرگند و مقام ارجمند دارند در موقع کار و عمل نیز همانقدر بزرگ و ارجمند ند . . . هروقت آن ها را به موقع امتحان و آزمایش درآورده اند بقدری اوج گرفته و بلند پروازی کرده اند که همه کس به عظمت روح و احاطه و تسلط آنها بحقایق اشیاء اذعان آورده است . (۱)

از طرفی باید تصدیق کرد که اگر شخص تمام اوقات خود را صرف مطالعه ادبیات خیالی و فلسفی نماید و تحصیل این رشته عادت وی شود یقیناً از کسب و کار باز میماند و روح سعی و عمل و قوه تلاش او در طلب زندگانی مادی تا اندازهٔ مهمی از میان میرود . قوهٔ تفکر وقوهٔ عمل باهم متفاوت است و کسیکه در اطاق تحریر خویش قلم بدست گرفته و راجع بامور زندگانی وحقایق مادی مقالات ورسائل مفیده مینویسد غالبا اتفاق میافتدکه خودش ازانجام آنها عاجزاست ونمیتواند آنها را درزندگانی شخص خویش بمورد عمل واستفاده بگذارد .

لیاقت فکری مربوط به فکر کردن دقیق و جدی است و لیاقت عملی

---

(۱) یکوقت « تیلز » فیلسوف مشهور در مذمت اشخاصی که برای بدست آوردن پول و تمول سعی و تلاش می کنند و بخود صدمه میدهند شرحی بیان می کرد . یکی از حضار بوی گفت تو حال روباه را داری که دستت بهرچه نرسد شروع بمذمت ونکوهش آن می کنی . «تیلز» از این شوخی متنبه شده خواست بوی بفهماند که حقیقت امر برخلاف تصور اوست و باینجهة تمام هوش و حواس خودرا جمع کرده برای اولین دفعه شروع به تحصیل مال و مکنت نمود ، بدین قصد تجارتی راه انداخت و در عرض یکسال چنان سود عظیمی حاصل کرد که حتی ماهرترین تجار هم باهمه سعی و کاردانی خود درتمام مدت عمر نتوانسته بود انقدر مال وثروت بدست آورد .

نقل از « مقالات مونتانی » کتاب اول فصل بیست وچهارم

مربوط بکار کردن بانشاط و جدیت وابن دو قوه هیچوقت در انسان به نسبت صحیح یافت نمی شود . شخص متفکر همیشه گرفتار تردید و تزلزل رای است زیرا اطراف هرقضیه ای را بدقت می سنجد و آنقدر نظریه موافق و مخالف نسبت به آن پیدا می‌کند که غالبا از گرفتن تصمیم قطعی و کار کردن مطابق آن عاجز می ماند . برخلاف شخص عملی و جدی تمام مقدمات دلیل و منطق را زیر پا می گذارد و به سرعت تصمیم قطعی اتخاذ کرده و نقشه خود را بموقع اجرا میگذارد .

معهذا در دنیا علمای بزرك و جلیل‌القدری بوده اند که در کسب و تجارت و کار های اداری نیز منتهای لیاقت و کفایت را از خود بظهور رسانیده اند . « نیوتن » ازتمام فلاسفه‌بزرگتر بود معذلك درزمان تصدي خود بسمت ریاست ضرابخانه باکمال خوبی از عهده وظایف مرجوعه خویش برمیامد . « سرجان هرشل » نیز مدتها متصدی همین شغل بود و از او هم هیچکس کوچکترین ایرادی را نتوانست بگیرد . برادران « هومبولدت » هرکاري را که پیش گرفتند چه فلسفه و ادبیات و چه استخراج معدن ونمایندگی سیاسي واستخدام دولت ازعهدهٔ همه باکمال مهارت برآمدند .

« نیبور » مورخ برای پشت کار و فعالیت خود در کار های اداری مشهور بود . در موقعیکه دولت دانمارك مشارالیه را بسمت منشي و محاسب قنسولگری افریقا معین نمود بقدری کفایت و لیاقت از خود بروزداد که او را عضو هیئت مدیرهٔ خزانه داری کل کردند ولی بعد ها از این شغل خود استعفا داده و بمدیریت یکی از بانك های برلن منصوب گردید . مشارالیه درضمن اشتغال باین کار های مهم از مطالعه وتحصیل غفلت نورزیده واوقات فراغت خود را صرف مطالعه تاریخ روم و فرا گرفتن زبان عربی و روسی و سایر السنه « اسلاو » نمود و در نتیجه همین تحصیلات شهرت نویسندگی خودرا جاودانی ساخت .

ناپلئون نظریهٔ خیلی خوبی نسبت به علما و دانشمندان داشت و باینجهة در کارهای اداری خود سعی می کرد که از تجارب و معلومات آنها کمك بگیرد ولی علمائی که بکار های اداری‌منصوب میکرد بعضی ها از عهده برمیامدند و بعضی دیگر نمی توانستند وظایف مرجوعه خود را درست‌انجام دهند . مثلا « لاپلاس » را بسمت وزارت داخله انتخاب نمود لیکن بعد ها بخبط و اشتباه خودپی‌برد و بعدها در جائیکه راجع بوی صحبت می کند می گوید « لاپلاس بهیچ قضیه ای از جنبهٔ حقیقی‌آن نگاه نمی کرد و همیشه در جستجوی جنبهٔ خوب قضایا بود و چون عقاید و نظریاتش همه حکم مسائل فلسفی را داشت باینجهة در کار های اداری هم باروح و فکر ریاضی کار میکرد » عادات وملکات لاپلاس دراطاق کار وکتابخانه‌اش بوجود آمده بود وبواسطه پیری وکبرسن نیز نمی توانست آنهارا در امور زندگانی مادی بکار اندازد .

ولی درمورد « دارو » قضیه برعکس این بود . مشارالیه چون قبلا در قشون سویس خدمت کرده بود با کار های دولتی تا اندازه آشنا بود و در رشته تالیف و نویسندگی نیز فی‌الجمله شهرتی داشت . وقتی ناپلئون خواست او را بسمت « مشاور دولتی » و پیشکاری قصر سلطنتی‌انتخاب نماید « دارو » ابتدا از قبول آن اندکی تامل نمود و گفت « من بیشتر عمر خود را با کتاب و

مطالعه گذرانده ام و هیچوقت فرصت نداشته ام که وظایف و اطلاعات درباری را بیاموزم » ناپلئون در جواب گفت « برای کار های درباری اشخاص کافی در اطراف من هستند که وظایف خود را بکمال خوبی انجام می دهند ولی آنچه را که من فعلا بدان احتیاج دارم وزیری خردمند و با فکر است که صاحب عزم و تدبیر و نظر صائب باشد و شما را چون دارای این مزایا یافته‌ام باینجهة در انتخاب شما اصرار دارم » . « دارو » امر امپراطور را پذیرفت و کمی بعد به مقام ریاست وزرائی منصوب گردید و در تمام مدت تصدی خود همان روح عفاف و شرافتمندی و پاکدامنی سابق خود را محفوظ نگاهداشت .

اشخاص جدی و فعال طوری بکار عادت میکنند که بیکاری باعث صدمه و عذاب آنها میگردد و اگر برحسب اتفاق از شغل و رشته مخصوص بخود باز بمانند به حکم اجبار مشغله ای دیگر برای خویش تدارک می کنند . شخص ساعی برای اوقات فراغت خود به آسانی کاری می تراشد و بیش از اشخاص تنبل و بیکار موقع فراغت و آسایش بدست میاورند . « ژرژ هربرت » میگوید « کسیکه از اوقات فراغت خود استفاده نکند . مثل آنست که اصلا فراغتی نداشته است » . « باکن » می گوید « هرشخص ساعی و فعالی بدون شك اوقات فراغتی دارد که اگر طبیعتاً فضول نباشد و نخواهد بکار های مربوط بدیگران مداخله نماید میتواند استفاده های عمده از آن اوقات ببرد » . باین ترتیب **اشخاصیکه سعی و پشتکار طبیعت ثانوی آنها شده است وکارکردن را برتنبلی و بطالت ترجیح میدهند درهمین « اوقات فراغت » کار های مهم انجام داده وشاهکارهائی ازخود بوجود آورده‌اند .**

حتی کار های تفریحی وسرگرمی نیز قوای فعاله را در انسان پرورش داده وروح سعی و عمل را دراو میدمد و اورا برای کار های جدی تر آماده میسازد . البته سرگرمی مثل سرگرمی « دومیتان » که خودش را بگرفتن مگس مشغول میداشت فایده ندارد وسرگرمی پادشاه مقدونیه‌که فانوس میساخت وپادشاه فرانسه که بساخت قفل اشتغال میورزید خیلی مفید تر و محترمانه تر بوده است . برای اشخاصیکه بکار های فکری زیاد اشتغال دارند انجام بعضی کارهای بدنی ومکانیکی فوق‌العاده مفید است ورفع خستگی دماغ آنها را میکند .

بهترین سرگرمیها وتفریحات سرگرمی فکری ودماغی است . کسانیکه صاحب مغز توانا وفکر قوی هستند پس‌از انجام مشاغل روزانهٔ خود برای تفریح بکارهای دیگر اشتغال میورزند وبعضی ها بعلوم بعضی‌ها بصنایع واکثر آنها بادبیات میپردازند **این قبیل تفریحات بهترین وسیله محفوظ داشتن انسان در مقابل بلای خود خواهی ودنیا پرستی است** . (لردبروگام) گفته است « خوشا بحال کسانیکه سرگرمی واشتغالی دارند » وخودش بواسطهٔ هوش وقریحهٔ فوق العاده بجای یك سرگرمی چندین سرگرمی داشته است واز ادبیات وتاریخ گرفته تاعلوم طبیعی واجتماعی خودش بهمه مشغول میساخته واوقات فراغت خود را در مطالعهٔ آنها میگذرانده است . حتی میگویند مشار الیه رمانی هم نوشته وکتاب « انسان وزنان » که چندین سال قبل دریکی ازمجلات منتشر گردید اثر خامهٔ وی میباشد . اما این نکته را هم باید بخاطر داشت که سرگرمی های فکری و دماغی نبایستی زیاد سخت وجدی باشد والا درعوض تفریح موجب خستگی وکسالت دماغ گردیده واعصاب را تهییج مینماید و

مداومت دادن آن ممکن است انسانرا بکلی از کار وادارد .

غیر از « لرد بروکام » عدهٔ دیگری از سیاسیون ورجال اجتماعی اوقات فراغت خویش را صرف تالیف ونوشتن کتابهائی کرده اند که رفته رفته در ردیف بهترین کتب ادبی عالم قرار گرفته است کتاب یادداشتهای ژول سزار امپراطور روم هنوز باقی وجزو کتب کلاسیك مهم میباشد و از حیث متانت سبك وسلاست انشاء بانوشته های مشهور « کزنفن » برابری میکند .

وقتی « سولی » از وزارت معزول وخانه نشین گردید اوقات خود را صرف نوشتن یادداشت های زندگانی خویش کرد وهمین کتاب باعث شد که نسل آتیه بانظر عدالت وانصاف بدورهٔ خدمات اداری وی نگریسته و اورا از هرجرم وخیانتی مبرا دانستند . علاوه براین «سولی» رمان ناتمامی هم نوشته است که نسخهٔ خطی آنرا پس از مرك وی در میان اوراق وکاغذ هایش یافتند .

« تورگوت » پس ازآنکه بسعایت دشمنان خود ازکار معزول گردید اوقات فراغت خویش را صرف تحصیل علوم طبیعی وادبیات قدیمی کرد ودر مسافرت های طولانی خود و در موقع شب که بیخوابی اورا اذیت مینمود بگفتن اشعار لاتینی مشغول میشد .

درمیان سیاسیون اخیر فرانسه نیز اشخاصی بوده اند ازقبیل «دوتوکویل» و«تیرز» و گیزوت و لامارتین که هم مشاغل سیاسی واداری داشته اند و هم بکار های ادبی میپرداخته اند . ناپلئون سوم تاریخ زندگانی ژول سزار را نوشت وخودشرا نامزد عضویت اکادمی فرانسه کرد .

غالب سیاسیون انگلیس نیز با ادبیات مانوس بوده اند . وقتی « پیت » ازشغل خویش کناره جوئی نمود اوقات خود را وقف تحصیل ومطالعه ادبیات یونان و روم کرد بطوریکه بعقیده گرینویل عاقبت سرآمد استادان ادبیات این دو مملکت گردید (کانینك) و (ولزلی) نیز در اوقات بیکاری خود به ترجمه اشعار وقصاید « هراس » میپرداختند وکانینك مخصوصا بقدری ذوق بادبیات داشت که شهرت ادبی او مقام سیاسی واجتماعی ویرا تحت الشعاع قرار داده بود . نویسندهٔ شرح احوال مشار الیه میگوید روزی در منزل « پیت » مهمان بودیم وپس از صرف نهار که مدعوین دسته دسته مشغول صحبت شده بودند « کانینك » و « پیت » هریك بگوشهٔ خزیده غرق مطالعهٔ کتاب یونانی گردیده بودند (فوکس) نیز خیلی اشتیاق بخواندن کتب مؤلفین یونانی داشت و کتابی هم راجع به وقایع دورهٔ سلطنت « جیمز دوم » نوشته است .

یکی از سامی ترین ومبرز ترین رجال سیاسي عهد اخیر انگلستان که عشق وعلاقهٔ مفرطی به ادبیات داشت « سرژرژ کرنوال بویز » است . مشار الیه در دورهٔ خدمات اداری خود عهده دارچندین شغل عمده گردید از قبیل ریاست هیئت مدیره وضع قوانین برای حمایت فقرا ـ ریاست خزانه داری کل وزارت داخله ووزارت جنك ودر تمام دورهٔ تصدی خود بکار های اداری بحسن عمل ولیاقت و کفایت مابین مردم مشهور بود . مشار الیه ساعات اخیر اداری خودرا صرف مطالعات عدیده مینمود و در هر رشته از تاریخ وسیاست وعلم لغت وحیوان شناسی وعتیقه شناسی وارد بود . دوکتاب مشهور وی علم نجوم درقدیم « رسالهٔ راجع به پیدایش السنه رومی » انصافا با تالیفات عمیق ترین علما ومحققین آلمانی برابری میکند . « لرد پالمرستون » گاهی باو اعتراض میکرد که چرا « اینقدر خودشرا گرفتار

میکند » ودر ساعات فراغت بجای انکه اوراق ومراسلات معوقه اداری را امضا ورسیدگی کند مطالعه کتاب میپردازد . بالمرستون خودش میگفت من هیچوقت فرصت خواندن کتاب ندارم ومطالعهٔ اوراق و مینوتهای اداری برای من کافی است .

« لویز » خیلی سخت وجدی سر خود را بکار گرم میکرد واگر انقدر اوقات خویش را به تحصیل ومطالعه نگذارده بود شاید عمر عزیز وگرانبهای او طولانی تر میشد مشار الیه چه در اداره وچه در خارج دائما بخواندن ونوشتن اشتغال داشت ووقتی بسمت خزانه داری کل منصوب شد واز تهیه بودجه ها فراغت حاصل کرد مشغول برداشتن مواد از روی چندین کتاب خطی یونانی متعلق به موزهٔ بریطانیا گردید .

غالب معاصرین « اوتر » نیز اشخاصی بودند که وقتی از زندگانی سیاسی و اجتماعی خسته وملول میگردیدند روبه ادبیات برده واز آنجا تسکین وتسلی برای خود میافتند . **اگر در اداره بسته شود دروازهٔ ادبیات برای ورود اشخاص همیشه گشوده است وکسانیکه درعرصهٔ سیاست خنجر بروی هم میکشند در موقع خواندن اشعار «همر» و « هراس » باکمال صفا ودوستی باهم مصافحه میکنند .** دوك دربی وقتی ازکار های دولتی دست کشید بترجمه « ایلیاد » پرداخت واین اثر نفس او شاید سالهای متمادی بعد از خطابه های سیاسی وی باقی مانده ومورد استفادهٔ خاص وعام واقع شود « گلادستون » نیز اوقات فراغت خودرا صرف نوشتن کتاب « تحقیقات راجع به همر » وانتشار ترجمه « دولت روم » تالیف «فارینی» مینمود (۱) « دیزرائیلی » ازکار دولتی کناره جوئی نمود وکتاب « لوتر » خود را نوشت غیر از او در میان رجال سیاسیکه رمانهای ادبی نوشته اند یکی « لرد روسل » است دیگری تورمابنی واز همه معروفتر (لرد لیتن) مؤلف کتاب (آخرین روز های پمپی) که در مورد او میتوان گفت ادبیات مشغله وپیشه او بوده است وسیاست وکار های اداری بمنزلهٔ تفریح وسرگرمی او .

خلاصه اینکه مقدار معینی کار برای فکر وبدن هردو واجب و ضروری میباشد . انسان دارای قوهٔ فهم وادراکی است که بقاء آن منوط بصحت اعضاء بدن است وبرای آنکه شخص از نعمت سلامت برخور دار شود باید حتما قوای خود را بکار بیندازد . کار بحد اعتدال اساس و منشأ صحت روح وجسم است ولی همینکه ازحد اعتدال تجاوز نمود و باندازه افراط رسید باعث ضرر و صدمه میگردد . کار هرچه سخت ومشکل باشد صدمه و اذیتی بشخص نمیرساند لیکن وقتی یکنواخت و خسته کننده وخالی از امید واری بود آنوقت بمنزلهٔ بدترین شکنجهٔ روح وجسم میشود . هرکاری که آمیخته با امید وآرزو باشد مقوی ومفرح روح است و اصلا یکی از بزرگترین اسرار سعادت بشری این است که در دورهٔ عمر خود بکار های مفید و امید بخش اشتغال داشته باشد . کار فکری بحد اعتدال هم مانند سایر کار ها وقتی درتحت نظم وقاعدهٔ صحیحی قرار گرفت بحفظ صحت وسلامت بدن کمك میکند هیچ چیز بیش از خوردن وخوابیدن وبیکار گشتن بانسان صدمه روحی وجسمی نمیزنند زیرا

(۱) گلادستون هم مثل « کانینك » یکی از عاشقان حقیقی ادبیات بود ومشهور است که وقتی در لیوریول در اطاق کار خود منتظر رسیدن بعضی راپرتها ومراسلات مهم بود ودر همان موقع بترجمه کتابیکه مشغول چاپ کردن آن بود اشتغال داشت .

همانطور که زنك آهن را میخورد ومیپوساند بیکاری هم بدن انسانی را فاسد میکند واز میان میبرد

از طرفی افراط درکار نیز مضر است ومخصوصا وقتی کار باتشویش و اضطراب توام گردد قوای فکری وبدنی را بیش از حد معمول ضایع مینماید . اضطراب وتشویش موجب تهییج اعصاب میشود ومثل ریك وشن راه که چرخهای گاری ودرشگه را میساید قوای بدن را میخورد وجسم را ضعیف و ناتوان میسازد . از افراط درکار واز تشویش واضطراب هردو باید احتراز نمود زیرا زیادی کارهای فکری مخرب قوا واستعداد ذاتی است . کسیکه فکر خود را بیش از حد لازم بکار میا ندازد مثل پهلوان ورزشکاري است که بخواهد عملیاتی خارج از حدود توانائی عضلات خویش بنماید و در نتیجه کمر یا دست خود را بشکند .



فصل پنجم - جرئت و رشادت



مهارت ملاح در موقع طوفان وشجاعت سرباز در میدان جنك ظاهر میگردد . باطن و سیرت مردم را درحین بدبختی و مصیبت آنها میتوان شناخت
« دانیال »

بسر منزل مقصود کسی میرسد وشاهد مراد را کسی در آغوش میکشد که باعزمی راسخ وقدمی محکم نقشهٔ کار خودرا دنبال نماید واگر در عرصهٔ تنازع جراحتی بردارد متزلزل ومایوس نشود و برتمام موانع و مشکلات راه خویش غلبه نماید .
« ماکی »

سرمشق شجاعت های ایام گذشته سرچشمهٔ جرئت وجلادت نسلهای آینده است ومردم براهنمائی شجاعان و دلیران سلف اقدام بکارهای خطیر و بزرك میکنند
« هلپس »

باید از دستبرد زمانه نترسید وبا اراده ای قوی کوشید وطلبید وهرگز تسلیم نشد تاشاهد مقصود بدست آید .
« تنی‌سن »

دنیا دین بزرگی بزنان ومردان شجاع وباجرئت خود دارد . البته مقصود ما دراینجا جرئت ورشادت بدنی نیست زیرا از آن حیث انسان باسك پاسبان گله فرقی ندارد بلکه مقصود جرئت وشجاعت معنوی است که صاحب آن آهسته وبدون قیل وقال میکوشد وتلاش میکند واز تحمل شدائد و مشقات در راه حقیقت و وظیفه شناسی استنکاف نمیورزد . این قسم شجاعت و جرئت از رشادت دلیران و سردارانی که برای کسب عنوان وافتخار میکوشند وابراز شجاعت میکنند بمراتب شریفتر وارجمندتراست

عالیترین صفت انسانی چه در زن وچه در مرد شجاعت اخلاقی است یعنی شجاعتی که همیشه راستی وحقیقت را جستجو مینماید وعدالت وپاکدامنی ووظیفه شناسی ومقاومت درمقابل هوسهای نفسانی را شعار ونصب العین خود قرار میدهد . اگر انسان دارای این یك فضیلت اخلاقی نباشد بدون شك ازداشتن سایر مزایای اخلاقی نیز محروم خواهد بود .

در تاریخ بشریت هرقدمی که برای پیشرفت و ترقی انسانی برداشته شده است ابتدا بموانع و مشکلات عدیده برخورده و نقط درسایهٔ جدیت و شجاعت مردمان باجرئت و شجاع و قائدین فکری از قبیل مکتشفین ووطن پرستان بزرك سنك آن موانع ومشکلات از سرراه ترقی وتمدن برداشته شده است . هرحقیقت و عقیده جدیدی که در عالم ظهور میکنند باید در مقابل هزاران عذاب و آزار و

تهمت و افترا استقامت نماید تا بالاخره حقانیت خود را ثابت کند و مقبول نظر عامه بیفتد . «هاین» میگوید « هر جا که روحی بزرك افکار خود را منتشر میسازد « گولگوتا » (۱) هم در آن جا ایجاد میشود »

سقراط در سن هفتاد و دو سالگی جام شوکران را برای آن نوشید که تعالیم عالیهٔ وی مخالف عقاید باطله وتعصبات جاهلانهٔ مردم آتن بود و باینجهت او را بجرم فاسد ساختن اخلاق جوانان و تحریك آنها برضد پرستش خدایان و ارباب انواع متهم ساختند . اما جرئت ورشادت اخلاقی سقراط بقدری بود که ظلم و شقاوت قضاة را در برابر روی خودشان تقبیح ونکوهش میکرد وبهمیاهوی مردم عوام که تعالیم و اندرز های حکیمانه ویرا سوء تعبیر مینمودند وقري نمیگذاشت . در حینیکه میخواست بمیرد با شاگردانش راجع ببقاي روح صحبت میکرد و آخرین حرف او بقضاة این بود که « موقع رفتن من فرا رسیده است و من‌میمیرم و شما زنده خواهید ماند . اما غیر از خدا هیچکس نمیداند که کدام یك از ما سرنوشت وتقدیرمان بهتر از دیگری است »

چه عده کثیری از بزرگان رجال و متفکرین بزرك باسم مذهب و دیانت گرفتار بعذوتب ازار گردیده اند ! - « برونو » چون از فلسفه غلطی که در عصر خودش متداول بود انتقاد میکرد اورا زنده در روم سوزانیدند و وقتی قضاة «انکیزیسیون» حکم اعدام اورا صادر نمودند با کمال‌غرور وشجاعت گفت « شما که حکم قتل مرا میدهید بیش از من که گرفتار آن می شوم ترس و واهمه دارید

همین طور بود سر نوشت (گالیله) که قضیه شهادت او مقام ارجمند علمی ویرا تحت‌الشعاع قرار داده است .

کشیشها و روحانیون اورا بجرم آنکه بحرکت زمین و سکونت آسمان معتقد است محکوم کردند و در سن هفتاد سالگی ویرا برای محاکمه بروم احضار نمودند . محکمه (انکیزیسیون) او را بحبس انداخت و پس از مرك او هم پاپ از تعذیب و آزار او دست نکشید و نگذاشت قبری برای وی بسازند .

(رژر باکن) چون بتحصیل فلسفه طبیعی می پرداخت و تحقیقات شیمیائی میکرد اورا به ساحری و جادوگری متهم نمودند و نوشته های ویرا سوزانده خودش را بزندان انداختند و بیچاره مدت ده سال در آنجا بسر برد و جماعتی هم معتقدند که در همانجا وفات یافت .

«اوکام» فیلسوف انگلیسی را پاپ تکفیر نمود و به مونیخ تبعید کرد ولی امپراطور آلمان باوی طرح دوستی ریخت و تاآخر عمر از او حمایت و نگاهداری نمود

محکمه (انکیزیسیون) همانطور که (برونو) و (گالیله) را بجرم آشنا ساختن انسان‌بااسرار فلکی بقتل رسانید همانطور هم (وزالیوس) را بگناه اینکه اسرار وجود انسانی را فاش میساخت محکوم نمود . مشار الیه اول کسی بود‌که جرئت کردو بوسیله تشریح (که تاآن وقت اکیدا ممنوع بود)بمطالعه ساختمان بدن انسان پرداخت و هرچند در اثر این جرئت و بی باکی شالوده و اساس علم جدیدی را ریخت ولی در عوض جان خود را فدای آن ساخت . ابتدا محکمه حکم قتل او را صادر نمود . لیکن پادشاه اسپانی واسطه شده و مجازات او را به تبعید بارض اقدس تخفیف داد . در موقع مراجعت بواسطه

---

(۱) «گولگوتا» اسم مکانی است درنزدیکی اورشلیم که مسیح‌را درآنجا مصلوب ساختند

تهی دستی و مشقات سفر گرفتارتب شدیدی گردید، در عنفوان جوانی با کمال سختی بدرود حیات گفت و خود را شهید راه علم کرد .

وقتی کتاب «نووم ارکانون» تالیف «لردباکن» منتشر گردید هیاهو و جنجال شدیدی در اطراف آن برپا شده و مردم انرا موجد «انقلابات خطرناك» و «منهدم کننده اساس حکومات» و «ازبین برندهٔ قوانین دیانتی و مذهبی» دانستند (۱) و یکنفر موسوم به «دکتر هانری استوب» کتابی برضد فلسفه جدید نوشت وعقاید علمائی را که معتقد به تجربیات علمی بودند رد و تکفیر نمود . عجب‌تر آنکه «انجمن همایونی» آن عصر نیز باکتاب «نووم ارگانون» و فلسفهٔ «باکن» مخالفت جدی مینمود زیرا میگفت «فلسفه ای که اساس آن برروی تجربه و عمل قرار گرفته باشد دیانت مسیح را متزلزل‌می سازد و قوانین انرا منسوخ مینماید .

پیروان عقیده« کوپرنیك» را باسم کفار تعقیب و آزار میکردند و«کیپلر» را کافرو بیدین میدانستند زیرا بقول‌خودش «طرفی‌را اختیار کرده بود که بیشتر با احکام و شرایع آسمانی موافقت‌داشت» در میان تمام فلاسفه «نیوتن» بپاکی و سادگی فکر مشهور بود و اسقف «ورنت» دربارهٔ وی گفته‌است که من هرگز روحی «سفیدتر» ازروح «نیوتن» ندیده ام ، باوجود این پس از انکه نیوتن قانون جاذبه عمومی را کشف نمود او را متهم کردند که «خداوند را از تخت سلطنت میخواهد فرودآورد» وهمین‌تهمت را هم وقتی فرانکلن برق را کشف نمود باو بستند .

«اسپینوزا» خودش یهودی بود و چون یهودیها افکار فلسفی اورا مخالف مذهب خویش تصور می کردند اورا تکفیر نمودند و حتی در یك وقت قصد جان او را هم کردند ولی کسی که مامور قتل او شده بود نتوانست موفق شود . باوجود همه این مصیبت ها «اسپینوزا» تا آخرین لحظه در مقابل موانع و مخاطرات با جرئت و رشادت استقامت ورزید و بالاخره هم در فقر وگمنامی جان سپرد .

فلسفه «دکارت» را ببهانه انکه ایجاد لامذهبی میکند تکفیر نمودند و عقاید «لاك» را باسم اینکه ناشر افکار «ماتریالیستی» است طرد کردند . در دوره معاصر خود ما دکتر «بوکلاند» و مستر «سدگویك» وسایر علماي بزرك معرفة الارض متهم شدند که مندرجات کتاب مقدس را راجع به پیدایش و تکوین زمین تکذیب کرده اند . حقیقتاً هراکتشاف تازه ای که دررشته های مختلف علمی از نجوم‌و تاریخ طبیعی وغیره بعمل آمده است در ابتدای امر گرفتار تعرض و مخالفت جهال و اشخاص بیفکرگردیده است وغالبا چوب تکفیر بسرآن‌خورده‌است .

بعضی مکتشفین بزرك دیگر نیز با انکه دچار تهمت لامذهبی و تکفیر نشده‌اند معذلك ازانظار عامه افتاده و شغل وکار خودرا از دست داده اند . مثلا دکتر «هاروی» وقتی عقاید خویش را راجع بدوران دم انتشار داد اطبا و همکاران وی اورا دیوانه محض فرض کردند ودیگر هیچکس برای معالجه

---

(۱) با وجود افتراهائیکه به «باکن» می بستند خود او در یکجا صریحاً میگوید «من حاضرم به عقاید اساطیر وافسانه ها و مندرجات‌تالمود ایمان بیاورم و نگویم که نظام این عالم جز بدستیاری عقلی کل و قادري متعال بوجود آمده است»

بمطب او مراجعه نمی نمود (۱)

«جان هانتر» میگوید «همین کار های معدودی را که من توانسته ام انجام بدهم پس از تحمل هزار گونه سختی و مشقت و مواجهه با انواع تعرض و مخالفت موفق بانجام انها گردیده ام» . در موقعی که «سرچارلزبل» مشغول تحقیقات و اکتشافات بسیار مهم خود در خصوص سلسله اعصاب بود بیکی از دوستان خویش نوشت «اگر من اینقدر فقیر نبودم و دچار اینهمه صدمه و آزار نمیگردیدم یکی ازخوشبخت ترین مردم عالم بشمار میرفتم» وهرچه اکتشافات خود را نشر میداد از عدهٔ مرضائیکه بوی مراجعه میکردند بتدریج کاسته میشد و کارش کساد تر میگردید .

بنا براین سیر تکاملی و توسعه علوم و معارف امروزی که مارا باسرار زمین و آسمان ووجود خودمان آشنا ساخته است فقط درسایه سعی ومجاهدت و فداکاری و استقامت بزرگانی بوجود آمده است که هرچند معاصرین آنها مقام و منزلت حقیقی آنها را تشخیص نداده وغالبا درصدد معارضه و مخالفت با انهابرآمده اند ولی هرچه پایهٔ معرفت ودانش بشریت رفیع تر گردد بیشتر بتجلیل و احترام انها قیام میکنند .

اما صدماتیکه در اعصار گذشته به علما و متفکرین بزرك وارد آمده است درس تنبهی برای عصر کنونی ماست و باید از تاریخ حوادث ماضی عبرت گرفته و بعد از این کسانی را که با صداقت و راستی فکر میکنند و معتقدات خود را با ایمان و صفای باطن اظهار میدارند فرضا هم که عقاید انها مخالف عقاید ما باشد هرگز درصدد تخطئه و آزار آنها نباشیم . افلاطون می گوید «**عالم بمنزلهٔ مکتوب خداوند است به بشریت**» و هرکس این مکتوب را دقیق تر بخواند و معانی حقیقی انرا بفهمد بقدرت وعظمت قادر متعال و عقل و تدبیر کامله او بیشتر پی میبرد و ازنعمات وعطایای بی پایان وی بیشتر سپاسگذاری میکند .

هرقدر شهدای راه علم جرئت وبرد باری داشته اند شجاعت شهدای دیانت ومذهب از آنها زیاد تر بوده است . کسی که بخاطر وجدان خود حاضر به تحمل مشقات و شدائد میشود ودر گوشهٔ انزوا وتنهائی بدون کمك وتشویق دیگری رنج ومشقت میکشد وعذاب وصدمه می بیند جرئت و شجاعت او به مراتب شریفتر وعالیتر از شجاعت کسی است که در میدان قتال ودر وسط گیر ودار وهیاهوی جنك ابراز دلیری ورشادت میکند . کسانیکه در محاربه اخلاقی عالم با هزار گونه خطر و سختی مواجهه کرده و بالاخره مظفر وپیروز آمده اند وحاضر شده اند که جان خودرا فدای ایمان وعقیده وجدانی خویش سازند زمانه نام آنهارا برصحائف جاودانی خویش باخط درشت می نویسد .

این قبیل اشخاص در اثر حس وظیفه شناسی نمونهٔ ازعالی ترین اخلاق بشری را از خود بظهور رسانیده وهنوز هم از مبرز ترین رجال تاریخی عالم محسوب میشوند . **حتی زنها با وجود حس رافت وملایمت ذاتی دراین زمینه ازمردها عقب نمانده ورشادت های فوق العاده از خود بروز داده اند** . مثلا « آن اسکیو » وقتی در زیر فشار و شکنجه بود تمام

(۱) «اومیری» در کتاب «تاریخ طبیعی و پلنشیر» می گوید خود هاروی بمن گفت که وقتی کتاب دوران دم را انتشار دادم ازشغل طبابت باز ماندم »

استخوان هایش شکست ومفاصلش ازهم گسیخت وباوجود این نه یك کلمه حرف زد و نه تکانی بخود داد وتا لحظه آخر با کمال خوش روئی بصورت معذبین خویش می‌نگریست . همینطور وقتی «لاتی‌مر» و « ریدلی » را به سیاست گاه مـی بردند ابدا علائم حزن و اندوه در بشره آنهـا مشهود نبود و برعکس مثل عروسی که عازم کلیسا باشد خرم و شاداب به استقبال مرك می شتافتند و یکی بدیگری میگفت « آسوده باش ، ما امروز بیاری حق شمعی در انگلستان افروختیم که شعله آن هرگز بعد از این خاموش نخواهد شد » وقتی مخالفین مذهبی « ماری دایر » اورا بواسطه تبلیغات وتعالیمش محکوم باعدام نمودند با کمال شجاعت بطرف چوبه دار رفت واول نطق مختصری باطرافیان خود نمود وبعد تسلیم مامورین اعدام گردید وبمسرت وشادی تمام جان سپرد .

یکی از شجاع ترین شهدای راه عقیده و وجدان « سرتماس‌مور » است که با طیب خاطر مرك را قبول کرد وحاضر نشد یك کلمه برخلاف وجدان خود حرف بزند . مشارالیه وقتی مصمم‌شد که در عقیدهٔ خود راسخ وپایدار بماند احساس فتح وغلبه بزرگی در نفس خویش نمود و به دامادش « روپر »گفت «**فرزند خدارا شکر میکنم که از این مبارزه مظفر و پیرور بیرون آمدم** » یکی از اشراف موسوم به « دوك‌نورفولك » اورا ازخطری که متوجه وی بودمستحضر ساخت وگفت « آقای (مور) خدا شاهد است که در افتادن باامرا وزمامداران‌خطرناك‌است‌زیرا نتیجهٔ خشم وغضب آنها مرك قطعی است ! » (مور) از شنیدن این حرف تبسمی کرد وگفت « همین ؟ پس فرق میان من وشما این خواهد بود که من امروز میمیرم وشما فردا »

غالب رجال بزرك در موقع سختی وشدت خود از طرف زنهایشان تسلی و دلداری و احیانا تشویق ومساعدت می یافتند ولی «مور» از این نعمت بزرك بکلی محروم بود وزنش بفکر همه چیز بود جز بفکر تسلی و دلداری شوهرش در موقعیکه در « برج لندن » محبوس بود (۱)
مشارالیها معتقد بود که در صورتیکه شوهرش مطابق میل آنها رفتار نماید فورا آزاد میشود و دوباره بسرخانه و زندگانیش برمیگردد هیچ علت و دلیل معقولی ندارد که همین کار را نکند و حبس وزجر را بیجهة برخود تحمیل نماید و باینجهة روزی بوی گفت « من تعجب میکنم که با آنکه تو سابقاً بعقل و دانش معروف بودی‌اینك بقدری سفیه و دیوانه شده ای که راضی هستی در این زندان تاریك و کثیف درمیان موشها وحشرات روزی بسربری و نمیخواهی آزاد باشی و در خانه خود براحتی‌زندگانی کنی در صورتیکه انجام این کار برای تو بی نهایت آسان است و فقط بـرای رسیدن بمقصود باید تاسی به کشیش ها کنی و هرکاری آنها کرده اند تو هم همان را انجام دهـی » لیکن « مور » وظیفه وجدانی در پیش داشت که انجام آن را برراحت و آسایش نفس ترجیح میداد و باینجهت اعتنائی بحرفهای زوجه اش نکرده آهسته او را بطرف دیگر برد و باصورتی بشاش بوی گفت « مگر دراینجا مثل خانهٔ خودم نمیتوانم باسمان نزدیك باشم »

زنش ازشنیدن اینحرف بانگاهی مستهزآنه بصورت او نگاه کرد واز زندان خارج شد

برخلاف زن او دخترش همیشه ویرا باستقامت و پایداری در عقاید خود تشویق میکرد و موقعیکه در محبس بود بوسایل عدیده موجبات دلداری و تسلی او را فراهم می ساخت . در زندان

چون به « مور » دوات وقلم نمیدادند بوسیله قطعه ذغالی بدخترش کاغذ مینوشت ودریکی ازمکاتیب خویش مینویسد « اگر بخواهم شرح مسرت و خوشحالی خودرا ازدیدن مراسلات پرازمهرتو بنویسم یکمن ذغال هم کافی نخواهد بود که بجای قلم استعمال کنم» «مور» شهید راه حقیقت و راستی شد زیرا هرگز حاضر نبود که قسم دروغ بخورد وعاقبت هم جان خودرا بفدای صداقت خویش کرد وقتی او را اعدام کردند مطابق مراسم معموله آن زمان سرشرا بریده و برروی « پل لندن » قرار دادند . « مارگریت روپر » دختر اوباتضرع والتماس سررا پس گرفته نزد خود نگاهداری نمود وازفرط محبتی که نسبت بپدر خویش داشت وصیت کرد که هروقت میمیرد سررا درقبر خود او دفن کنند بازماندگان وی به وصیت او رفتار کردند و چندین سال بعد که قبر او را شکافتند دیدند سرپدر هنوز برروی خاك سینه دختر باقی است .

مارتین لوتر باآنکه جان خود را در راه عقیده و ایمان خویش ازدست نداد مذلك ازروزیکه آغاز مخالفت باپاپ کرد هرساعت خطر مرك برای او آماده بود . در ابتدای شروع زد وخورد خود بکلی یکه و تنها بود و از هرطرف‌هم تعرض ومخالفت اورا احاطه نموده بود . خودش دریکجا میگوید « یکطرف علم و دانش و قریحه و عظمت و جلال وقدرت وتقدس و معجزه جمع بود وطرف دیگر «وایکلیف» و « لونزو والا » و « اگوستین » و « لوتر » که مردی فقیر و بیکس و تنها بود گرد آمده بودند »

وقتی امپراطور اورا به «ورم» احضار کرد که جواب مدعیان خود را بدهد ولوتر مصمم شد که شخصاً در آنجا حاضر شود ، اطرافیان وی گفتند که اگر بروی کشته خواهی شد و بهتر است از همین جا فرار کنی - لوتر در جواب گفت « اگر بعدهٔ آجرهای سقف خانه‌ها در «ورم» شیطان جمع شده باشد من خواهم رفت » . باز دوستان او ویرا متذکر ساختند که شخصی موسوم به «دوك‌ژرژ» با او سابقه عداوت و خصومت دارد و لازم است از او بر حذر باشد . جواب لوتر بانها باز این بود که «اگر در تمام مدت مسافرت من بجای قطرات باران دوك ژرژ از آسمان ببارد خللي در عزم رفتن من وارد نخواهد آمد »

بالاخره بگفتهٔ خویش عمل کرد وعازم مسافرت خطرناك خود گردید ووقتی به نزدیکی شهر «ورم» رسید و برجها ومناره‌های شهر از دور درنظرش پدیدار گشت در میان کالسکه برسرپا خاسته شروع بخواندن سرودی کرد که خودش دو روز قبل آنرا ساخته بود . کمی پیش از تشکیل مجلسی که براي محاکمه او معین شده بود سرباز پیري نزد وی آمده دست بشانه او گذاشت و گفت « ای کشیش بزرگوار ، مواظب کار خودت باش وبه بین چه‌میکنی ، جنگی را که تو شروع کرده‌ای از تمام

(۱) عیال اول « مور » دختری دهاتی بود که خودش اورا تربیت کرده وخواندن‌ونوشتن را بوی آموخته بود . مشار الیها در سن جوانی وفات یافت و یك پسر وسه دختر از خود باقی گذاشت . عیال دویم او زن بیوه ای بود که هفت سال از خودش بزرگتر و زنی فوق العاده خود خواه ودنیا پرست بود وبهیچوجه حاضر نبود آسایش وتعیش خودرا فدای آمال ومقاصدی نماید که در فکر شوهرش رسوخ داشت .

محارباتی که ما در دورهٔ عمر خود دیده ایم سخت تر و عظیم‌تر است » . لوتر تنها جوابی که باوداداین بود که « من مصمم برطبق قوانین انجیل واشارات وجدان خود رفتار کنم » .

دفاعی که لوتر در مجلس «ورم» ازخود کرد خیلی مشهوراست ویکی از درخشان ترین صفحات تاریخ بشریرا تشکیل میدهد . وقتی در خاتمه مجلس امپراطور باو اصرار کرد که از عقاید خویش دست بکشد با عزمی راسخ و آهنگی محکم جوابداد « اعلیحضرتا » مادامیکه بشهادت انجیل ودلائل وبراهین قویه دیگر بمن ثابت نشده است که من اشتباه کرده ام هرگز از ایمان و عقاید خود دست بر نخواهم داشت زیرا هیچیک از ما نباید مخالف وجدان خود رفتار نماید .

قانون دیانت و ایمان اینطور حکم میکند و غیر از این هم نباید انتظاری ازمن‌داشته باشید من در اینجا ایستاده‌ام و هرعقیده‌ای داشته باشم اظهار میکنم و خداوند هم بمن کمك خواهد فرمود آری وظیفهٔ او این بود که بامر و فرمان کسیکه قدرت و عظمت او ما فوق تمام سلاطین عالم است رفتار کند و با هر زحمت و مشقتی هم این وظیفه خود را بانجام رساند .

بعد ها وقتیکه دشمنان او از هرطرف باو فشار میاوردند میگفت «اگر من پانصد سر داشته باشم همه را در راه حق میدهم و حاضر نیستم از عقیده و ایمان خود دست بکشم » و مانند سایر شجاعان و قهرمانان هرچه بر موانع و مشکلات راه او افزوده میشد برقوت قلب و قدرت باطنیش بیشتر میافزود . «هرتن» میگوید «در تمام آلمان کسی یافت نمیشود که مثل لوتر با نظر تحقیر بمرك نگاه کند» . در اثر همین جرئت و رشادت اخلاقی بود که لوتر بتنهائی توانست آزادی و حریت فکروحقوق وسیعه بشری را در عالم تامین ومستقر سازد و دنیارا رهین منت خود نماید

هرشخص باوجدان و شرافتمندی‌مرگرا بر رسوائی و بدنامی ترجیح میدهد

معروف است که وقتی «درك استرافورد» را بجرم شاه پرستی بطرف سیاستگاه میبردند قدم های محکم‌و رشیدانه‌او بسرداری که در رأس قوای خود حرکت نماید بیشتر شباهت داشت تا بمحکومی که بپای‌چوبه‌دار میرفت . همینطور «هانری‌وین» باکمال شجاعت مرگرا استقبال نموده و میگفت « ده هزار مرتبه مردن بر آن ترجیح دارد که من وجدان خود را آلوده سازم و طهارت و پاکی انرا که بر تمام عالم مزیت دارد از میان ببرم» . مشارالیه تنها نگرانی و تشویشی که داشت راجع بزنش بود و وقتی اورا پشت پنجرهٔ محبس دید که از بالا بطرف وی نگاه میکند در میان ارابه برخاسته کلاه خود را حرکت داد و فریاد کرد «عزیزم ، من باسمان میروم و ترا در وسط طوفان میگذارم ! » ـ درموقع رفتن طرف سیاستگاه یك نفر از میان جمعیت فریاد زد « مقام کنونی تو از تمام مقام های دیگری که در عالم احراز کرده ای عالی تر و پر افتخار تر است» . «وین» از این حرف بی نهایت مسرور گردیده‌وگفت «راست میگوئی ! » (۱)

---

(۱) قبل از انکه سرشرا ببرند گفت «مردن یك کلمه کوچك بیش نیست ولی کسیکه میمیرد کار بسیار بزرگی میکند» . در یادداشتهای محبس خود مینویسد «کسیکه از مردن نترسد از هیچ چیز دیگر نخواهد ترسید . . . یکوقت انسان باید زندگی کند و یکوقت هم لازم است دست از جان بشوید و بمیرد . مرك خوب وشرافتمند هزار مرتبه برزندگانی بدترجیح دارد . شخص عاقل و خردمندمادامی خود را زنده میشمارد که بداند زندگانیش بیش از مرك قیمت دارد . زندگانی خوب بهتر از زندگانی طولانی است»

یا انکه پیشرفت و کامیابی یگانه مقصود و منظوری است که مردم برای حصول آن میکوشند و تلاش میکنند معذلك قسمت اعظم مساعی انسان بدون هیچگونه امید پیشرفت و توفیق بهدر میرودو شخص مجبور است به اتکاء جرئت و رشادت قلبی خود زنده بماند و بذر سعی و عمل را در تاریکی یأس بیفشاند تا روزی برسد که تخمهای وی ریشه دوانده و ثمره نیکو دهد . حتی مقاصد حقه و عالیه نیز در عالم پیشرفت حاصل نکرده است مگر بعد از مواجهه با موانع و مشکلات بسیار و زد و خورد های عدیده . از میان گروهی که بعزم تسخیر قلعه ای حمله میبرند بسیاری پیش از فتح آن میمیرند و کشته می شوند لیکن میزان شجاعت و تهور انها را از روی پایداری و استقامتی که از خود ظاهر ساخته و جرئتی که در مقابل حملات حریف نشان داده اند باید سنجید نه از روی پیشرفت و کامیابی سرسم انها .

وطن پرستی که در راه مدافعه وطن دائما میجنگد و همیشه هم مغلوب میشود ، شهیدبیگناهی که درمیان هلهله و فریاد شادی دشمنانش بجانب مرك میشتابد و بالاخره کاشفی که مانند کریستف‌کلمب با وجود سالهای متمادی سرگردانی در بلاد وامصار غریبه جرئت قلب و ثبات و استقامت خرد را ازدست نمیدهد اینها همه نمونهٔ از شجاعت و قوت اخلاقی هستند که نفوذ و تاثیر معنوی ایشان دردل و قلب مردم بمراتب عمیق تر از کامیابی ها و پیشرفتهای درخشان دیگراست . راستی هم که رشادت وتهور کسی که در میدان جنك ابراز دلیری میکند و جان خود را بی باکانه بخطر میاندازد درمقابل شجاعت و جرئت آن اشخاص بمنزلهٔ هیچ است !

در دنیا لازم نیست تمام مردم دارای رشادت پهلوانان و قهرمانان باشند و در هریك‌ازامور روزانه زندگانی شخص میتواند جرئت و شجاعت از خود نشان دهد . مثلا برای انکه امین و صادق باشد . در مقابل امیال و هوا های خود استقامت ورزد ، حقایق را بی پروا بگوید ، خردش را همان طور که هست بدیگران نشان بدهدو در پی تصنع وریاکاری نباشد ، زندگانی خودرادر حدود دارائی وعایدات خویش بطور شرافتمندانه اداره نماید و نخواهد بوسایل بیشرفانه ارتزاق کند ، برای تمام‌اینها احتیاج بجرئت و شجاعت و قوت قلب دارد .

قسمت اعظم بدبختیها و ناکامیهای دنیا و فساد و معاصی که در عالم حکمفرماست مولود ضعف نفس وسستی اراده وبعبارةاخری فقدان جرئت وتهور میباشد . اغلب مردم خوب را از بد میتوانند تشخیص دهند ولی جرئت عمل کردن را ندارند و میدانند که وظایف آنها در این عالم چیست لیکن فاقد قوت اراده و ثبات عزم هستند و از انجام آن عاجز میمانند . شخص ضعیف و بی اراده تسلیم امیال و هوا های نفسانی خویش است و درمقابل هیچ چیز بد هم نمیتواند استقامت بورزد و اگر رفقا و معاشرین او بد باشند با کمال سهولت او را براههای بد میکشانند و باعث فساد و خرابی وی میگردند .

اخلاق فقط در سایه سعی وفعالیت خود میتواند کسب قوت نماید و دوام بیاورد . اراده که قوای مرکزی اخلاق است باید بهپایداری و استقامت تربیت‌شود و عادت کند که همیشه تصمیم قطعی بگیرد و الا هرگز نخواهد توانست که در مقابل شرور ومعاصی مقاومت ورزد و

یا از خیر و نیکوئی متابعت کنند . تصمیم قوی انسانرا ثابت قدم و استوار میسازد در صورتی که ضعف اراده وتسلیم بمنزله یك قدم خطاست که ممکن است شخص از فراز کوهی بلند بوادی فنا و نیستی فرود اندازد .

برای اخذ تصمیم بدیگری متوسل شدن کاری بیفایده ونامعقول است .

انسان باید عادت و اخلاق خود را طوری تربیت نماید که در حین تنگی و ضرورت فقط متکی بقوه تصمیم و اراده خود باشد وچشم بدیگران ندوزد . «پلوتارك» داستان یکی از سلاطین مقدونیه را نقل میکنند که در حین جنك ببهانه گذراندن قربانی بافتخار «هرکول» بشهری پناه برد ودر حینیکه وی در معبد یکی از خدایان زانو زده واز آسمان طلب یاری وکمك میکرد حریفش بزور بازو درمیدان میجنگید و بزودی هم برخصم غلبه‌کرد واورا شکست‌داد عین‌همین قصه‌هم غالبا در زندگانی روزانه اشخاص اتفاق میافتد.

هرکس درطول عمر خود چه‌تصمیم های بزرگی میگیرد و چه کارهای عمده‌ای را قصد میکنند و چه نقشه های مفصلی برای آتیه خویش میکشد و معذلك بواسطه نداشتن جرئت فکر وقوت اراده هیچکدام را بموقع اجرا نمیگذارد . بهتر است انسان دم دربندد و خاموش باشد و بجای حرف فقط بکار بپردازد زیرا در هر یك از شئون زندگانی عمل مهمتر از حرف میباشد . و کافی ترین جواب هرسؤالی«کردن» است «تیلوتسون» میگوید:بالاترین‌دلیل‌ضعف نفس اینستکه‌شخص در مورد کارهای‌حیاتی‌و وبهم که ضرورت و سرعت انجام آنها بدیهی باشد سستی تصمیم و ضعف اراده خود نشان دهد .

کسیکه همیشه قصد دارد زندگانی جدیدی‌را پیش بگیرد وهیچوقت مجال‌انجام آنرا بدست نمیاورد حکم شخصی‌را دارد که خوردن و خوابیدن خودرا آنقدر از امروزبفردابیفکند‌تابدنش ازخستگی‌وگرسنگی فرسوده‌گشته‌وتلف گردد »

برای مقاومت در مقابل تاثیرات سوء « جامعه » نیز باید دارای جرئت و شجاعت اخلاقی بود . نفوذ و تاثیر اجتماع در ساختمان اخلاقی انسان بی اندازه شدید است . غالب مردم ـ بالخصوص نسوان ـ اسیر و بردهٔ طبقه مخصوص خودشان در اجتماع هستند و هر کدام یك ضدیت معنوی وبلا ـ ارادهٔ نسبت به شخصیت همدیگر دارند . در هر دایره و طبقه ای در جامعه رسوم و عوائد خاص‌حکم فرماست که کلیه افراد ناگزیر از متابعت آن میباشند . بعضی ازاین طبقات مقید به‌طرز و « مد » لباس هستند ، بعضی باداب و طریقه معاشرت بعضی نیز بایست عقاید و معتقدات دیرینه خود میباشد و از میان افراد این طبقات فقط عده معدودی یافت میشوند که جرئت و جسارت قلب داشته و از دایره افکار و آداب طبقه مخصوص خود قدمی فراتر می نهند و وارد دنیای آزادی فکر و عمل میشوند ما عادت کرده ایم که بهر وسیلهٔ ممکن باشد ولو با قرض ووسائل دیگری که منتهی ببدبختی‌وفلاکتمان گردد مطابق طریقه معمول جامعه لباس بپوشیم و غذا بخوریم و راه برویم و حرف بزنیم و درعوض آنکه زندگانی خود را از روی میزان دارائی وعایدات خویش اداره کنیم همیشه مقید بمراعات‌رسوم و آداب موهومهٔ طبقهٔ خودمان میباشیم . ما به عادت هندیها که‌سر خود را پهن میکنند و برسم‌چینیها که پنجه های خویش را کج و کوتاه میسازند میخندیم و آنها را تمسخر میکنیم ولی متوجه حال‌خود

نیستیم که ببینیم « مد » لباس چگونه ما را از قواره و ترکیب انداخته و قیود و آداب اجتماعی چطور بر ما سلطنت و حکومت میکند .

اما باید دانست که ضعف و جبن اخلاقی همانطور که در زندگانی اجتماعی یافت میشود در زندگانی انفرادی نیز وجود دارد . تملق و چاپلوسی خواه در مقابل اغنیا و خواه در مقابل فقرا عیبی بزرگ است و یکقسم جبن و کم جرئتی بشمار میرود . سابقاً مداهنه و چاپلوسی عبارت ازاین بود که انسان حقایق را در حضور اشخاص بزرگ و عالی مقام اظهار نکند اما امروز عبارت از این شده‌است که حرف حق و صحیح را نتواند در مقابل مردمان معمولی و پست بگوید .

امروز که « توده » دارای اختیارات سیاسی گردیده است افراد درمقابل آن به تملق وچاپلوسی میپردازند وفضائل ومزایائی به آن منسوب میسازندکه خودش‌هم‌آنهارا دربارهٔ خود قائل نیست ازاظهار حقایق دیگر همه‌کس اجتناب میورزد وکسی عقیدهٔ ثابتی ازخود بروزنمیدهد مبادا بمذاق «توده» خوش‌آیند نباشد وجامعه آنرا نه پسندد (۱)

در این عصر دیگر کسی درصدد جلب توجه اشخاص فاضل و با اخلاق و عالیمقام نیست‌ومردم بیشتر متوجه اشخاص پست و جاهل و فاسدالاخلاق هستند زیرا آراء این طبقه معمولا اکثریت‌را تشکیل میدهد . عجبتر آنکه حتی اشراف و اغنیا و تربیت شدگان نیز برای مقبولیت عامه و گرفتن رای غالبا خود را بزیر پای جهال و عوام میاندازند و در مقابل آنها خضوع و تواضع میکنند و حاضرند که هرپستی و دنائت اخلاقی تن در دهند ولی معروفیت و شهرتشان از بین نرود . در این دوره برای غالب مردم تعظیم کردن و تملق گفتن آسانتر از مرد بودن و شجاعت و مناعت داشتن است وتسلیم شدن در مقابل اوهام و تعصبات سهلتر از مخالفت نمودن با آنهاست . **آری . برای شنا کردن**

---

(۱) «جیمز میل» در کتاب خود موسوم به «آزادی» توده را به « اجتماع طبقه‌پست » تعبیر میکنند و در یکجا میگوید « هراقدام بزرك ومفیدی ابتدا از جانب افراد شروع میشود و افتخار قاطبه مردم در اینست که از آنها بتوانند پیروی ومتابعت نمایند و استعداد آنرا داشته باشند که باچشم باز کارهای خوب را تقدیر نمایند . . . **در این عصر بهترین خدمت هر فردی بجامعه اینست که اندکی از طریقه وروش معمولی عوام خارج گردد و ازخضوع در مقابل رسوم وعوايد جاریه امتناع بورزد زیرا افکار و عقاید عامه در این ایام بقدری راه ظلم واعتساف را می‌پیماید‌که اگر کسی پای خودرا از دایره معتقدات و رسوم متعارفی بیرون بگذارد اورا مورد توبیخ و ملامت قرار میدهند .** برای شکستن این قیود بی معنی وبرای رفع ظلم وتعدی «افکار عامه» لازم است مردم تهور پیدا کنند و از قید عقائد و آداب اجتماعی بیرون آیند . هرجا که قوت وقدرت اخلاقی زیادتر است این قبیل تهور وجسارت نیز فراوان تر میباشد وبه‌تجربه ثابت شده است که در هر جامعه ای قوای فکری و شجاعت اخلاقی و اشخاص ژنی و فوق العاده زیادتر شود بهمان نسبت هم میزان تهور و جسارت و شکستن قیود اجتماعی بیشتر است . عصر کنونی ما دچار تهدید خطری بزرك گردیده است زیرا عده اشخاص متهور وجسور و بی‌اعتنا برسوم معموله خیلی کم میباشد »

بسمت مخالف جریان رودخانه قدرت و جرئت لازم است در صورتیکه هرماهی مرده‌ای میتواند ازطرف موافق جریان آن حرکت کند.

این حس تفوق و تواضع بی‌اندازه برای کسب شهرت درسالهای اخیررو بزیادتی گذاشته ونتیجه مستقیم آن این شده است که اخلاق رجال اجتماعی و سیاسی عصر ما تماما رو بانحطاط و فساد میرود امروزه عقایدیکه در اطاقهای پذیرائی شخصی اظهار میشود با انکه در پشت میز خطابه گفته می شود مغایرت دارد . در محافل عمومی از تعصبات عامه تجلیل و تحسین میشود اما در مجالس خصوصی بانها میخندند و انها را تمسخر میکنند . تلون وجاه‌طلبی دراین عصر از همه وقت بیشترشیوع دارد و مسلک و مرام با منافع آنی آنها دائما در تغییر و تبدیل است وکم‌کم ریاکاری و تصنع ازردیف ملکات ذمیمه خارج میگردد.

همین ضعف و جبن اخلاقی که در طبقات بالاتر اجتماع شایع است بطبقات پائین نیزسرایت نموده اگر اشخاص طبقه اول بریاکاری و ابن الوقت بودن عادت کرده اند مردم طبقه پائین نیز دراین دو صنعت از انها عقب نیمانند . راستی هم در صورتیکه بزرگان و رجال درجه اول یك ملتی صراحت لهجه و شجاعت اخلاقی نداشته باشند و شرانند عقاید خود را بی باکانه بگویند از مردمان معمولی و عوام چه توقع و انتظاری میتوان داشت ؟ - طبقات پائین همیشه از اخلاق و رفتار طبقات بالاترازخود سرمشق میگیرند و مثل انها بظاهر سازی و زبان بازی و دوروئی عادت میکنند .

شهرت و معروفیتی که این روزها کشف میشود بجای انکه معرف محسنات و مزایای شخصی باشد غالبا مبین صفات پست و زشت او می باشد . ضرب المثل روسی می گوید «کسی که ستون فقرات محکم دارد هرگز بجاه و مناصب عالیه نخواهد رسید» ولی ستون فقرات کسی که شهوت شهرت و معروفیت دارد نرم و قابل انحناء است و بهر طرف که بداند باد اشتهار می وزد می تواند کمر خود را خم کند .

شهرتی که بوسیله فریب دادن مردم و پوشیدن حقایق از انظار عامه وگفتن ونوشتن مطابق ذوق وسلیقه طبقات پست و بدتر از همه بوسیله استفاده از مناقشات طبقاتی اجتماع (۱) بدست آید این

---

(۱) «اراتورمایزه» در یکی از تالیفات عمیق خود شرحی در این زمینه می نویسد و در یکجای آن میگوید :

«خیلی باعث تاسف است که انسان به بیند ادبیات وسیله ایجاد حس عداوت و دشمنی بین طبقات میکردد . معذلك باید بخاطر داشت که این قضیه بدبختانه اخیرا رواجی کامل یافته است . یکی از رجال متفکر اسم رمانهای فرانسوی را «ادبیات یاس» گذاشته است و نوشته هائی را هم که ما در اینجا مورد بحث قرار داده ایم میتوان گفت «ادبیات کینه و حسد» نامید ... این قبیل نویسندگان نفوذ و تاثیر قلم خودرا میخواهند درطبقه ضعیف تر بمورد آزمایش در آورند در صورتیکه این کار بکلی ناپسندیده است و اگر خود انها اندکی تامل کنند خطای خود واقف خواهند شد . ادبیات هم ممکن است از

شهرت در نظر هر شخص صالح و با وجدانی منفور و پست می باشد و صاحب آن دارای هیچ وزن و قیمتی نیست ·

« جرمی‌بنتام » در جائیکه راجع بیکی ازرجال اجتماعی مشهور صحبت میکند میگوید « عقاید سیاسی او بیشتر ازنفرت وانزجار وی نسبت باقلیت ناشی شده است تاازعلاقه مندی ومحبت اوباکثریت حس خودخواهی او برتمام افکار وعقایدش غلبه دارد » . همین توصیف‌را دربارهٔ چه عده ازرجال‌معاصر خود ما میتوان وارد دانست ؟

اشخاص با اخلاق دارای جرئت و رشادت هستند وحقایق را ولوآنکه موافق طبع و مذاق عامه نباشد بی پرده اظهار میدارد . « کلنل هاچینسون » هیچوقت درپی شهرت و معروفیت نمیرفت و از معروف بودن در میان مردم افتخار نمیکرد . نویسنده شرح احوال وی میگوید « مشارالیه انقدر که از انجام کار خوب لذت میبرد و مشعوف میشد از تمجید و ستایش دیگران مسرتی حاصل نمی کرد و بقدری قبول و توجه عامه را بیقدر و قیمت میدانست که هرگز حاضر نبود بخاطر آنها کاری برخلاف وجدان خود بکند . هرکاریکه بنظرخودش خوب وپسندیده میامد اگر تمام عالم هم باآن‌مخالفت داشتند ازخیال انجام آن منصرف نمیگردید زیرا حقایق اشیاء را او از دریچه چشم خود میدید و نه ازپشت عینك عقاید وافکار عامه »

«توده» طرفداری نماید و هم از اشراف و طبقه ممتازه ولی این ایام توجه نویسندگان بیشتر به «توده» معطوف گردیده است و بدتر از همه انکه نوشته ه ی انها ضرر های عمده بحال کارگران می رساند . اگر نویسندگان واقعا راحتی و آسایش طبقه کارگر را در نظر دارند نباید توجه ایشان فقط معطوف بخوراك و پوشش انها باشد و باید کمال مراقبت را بعمل آورند که انتظارات و خواهش های بی اساس در انها تولید نکنند و آنها را بحرص و حق ناشناسی عادت ندهند بلکه برعکس حس اعتماد بنفس را در ضمیر انها تقویت نمایند و بانها بفهمانند که اوضاع آنها جزدراثر جدیت و فعالیت‌خودشان محال است تغییری کند و رو به بهبودي رود . واقعا هرکس اندکی در اوضاع طبقه کارگرتامل نماید و بخواهد تغییری در احوال انها پدید آورد هرگز چیزی نخواهد نوشت که باعث فساد اخلاق ومغشوش ساختن روحیات انها گردد ولو انکه نوشته های او تاثیر زیاد در بهبودی فوری اوضاع مادی آنها داشته باشد . این است راهی که نویسندگان بوسیله آن میتوانند ذوق و قریحه ذاتی خود را در راه خدمتگذاری بشر بکار برند . هر حرفیکه مقرون بصداقت و حقیقت است باید باکمال شجاعت هم بطبقات پائین گفته شود و هم بطبقه ممتازه خاصه که طبقات پائین دراین ایام کمتر بشنیدن حقایق عادت کرده اند»

نقل از کتاب «دعاوی کارگران» تالیف «جیمزمیل»

« سرجان یا کینکنتون » در یکی از خطابه های اخیر خود می گوید (۱) شهرتی که بوسایل پست حاصل شود قابل هیچ چیز نیست . اگر شخصی وظایف خویش را در حدود توانائی خود و مطابق تعالیم وجدانی خویش انجام دهد شهرت و معروفیت خوب نیز طبیعتاً برای وی حاصل می گردد . »

وقتی « ریشارد لول‌ادجورث » در اواخر عمر خویش‌شهرت کاملی در نواحی مجاور حاصل کرده بود یکروز بدختر خود گفت « ماریا ، من بی‌اندازه معروف شده‌ام ومی ترسم دیگر بهیچ‌کاری نخورم زیرا کسیکه خیلی مشهور میشود برای هیچ کاری فایده ندارد » وقتی مشار الیه این حرف را میزد شاید این عبارت انجیل درباره اشخاص معروف بفکر وی رسیده بوده است « وای بحال شما وقتی تمام مردم از شما خوب بگویند ! زیرا همین خوبی ها را هم پدران آن ها درباره پیغمبران کاذب می گفتند . »

رشادت فکری یکی از مهم ترین عوامل استقلال اخلاقی واعتماد بنفس است . کسی که می خواهد در همه حال شخص خودش باشد و بمنزلهٔ سایهٔ و انعکاس صوت دیگری نباشد لازم است جرئت وشجاعت داشته باشد وقوای خردش را بکار بیندازد و خودش فکر کند وعقاید شخصی خود را اظهار بدارد . مثلی معروف است که کسیکه نمیتواند عقیدهٔ ازخرد داشته باشد جبان و ترسو است ، کسی که اراده ندارد تنبل است وکسیکه نمیتواند احمق است .

اما باید دانست که غالب رجالی که انتظار پیشرفت وترقی از آنها میرود بواسطهٔفقدان بودن همین حس رشادت از کار باز مانده وانتظارات وامیدواری های رفقایشان را مبدل بیاس می سازند . این اشخاص بطرف میدان سعی ومجاهدت پیش می روند ولی در هرقدم پای آنها می لرزد وجرئتشان سست می شود ودر اثر نداشتن تصمیم و شجاعت و استقامت آنقدر حساب آفات و مخاطرات راه را می کنند ومنتظر حوادث واتفاقات می نشینند تافرصت کار و موقع رسیدن به مقصود از دستشان برود

(۱) قسمتی که از خطابه « یاکینکنتون » ذیلا نقل میشود شایان دقت وتوجه میباشد :

« پیشرفت و کامیابی که در زندگانی اجتماعی نصیب من شده است همه‌را مدیون نیت پاك و تصمیم قوی و عزم راسخ خویش میدانم . اگر جوانیکه بخواهد وارد زندگانی اجتماعی شود از من مشورت نماید و اندرزی بخواهد من تمام تجارب دورهٔ زندگی خود را خلاصه کرده و این سه نصیحت کوچك را که در حقیقت سه قاعدهٔ خیلی ساده و نزدیك بفهم همه‌کس است بوی میکردم : اول اینکه همیشه بگذار دیگران راجع بقدرت و توانائی تو حکم کنند و بگویند برای انجام چه وظایفی شایستگی و صلاحیت داری و بهیچوجه هیچوقت از انجام وظایفی که دیگران ترا لایق عهده داری آن می دانند وتصور می کنند با وسیله بهتر بوطن خود میتوانی خدمت کنی شانه خالی نکن . . دویم اینکه‌هروقت عهده دار مشاغل و وظایف اجتماعی می شوی تمام سعی و قوت خود را تمرکز بده که بهترین وصفی آنرا انجام دهی . سوم آنکه در انتخاب رشته ای که در امور اجتماعی میخواهی پیش بگیری غور و دقت کامل کن ورشته‌ایرا انتخاب نما که بنظر خودت بهتر وشایسته‌تراست و نه آنرا که معمول‌به وقت است و مردم عوام موقتاً به آن توجه دارند »

ودیگر باز نیاید .

انسان موظف است که عاشق حقیقت باشد و اظهار آنرا بخاطر عشقی که نسبت بان دارد از تکالیف حتمیه خود بداند . « جان‌ییم » میگوید « اگر من برای اظهار حقیقت صدمه وعذاب ببینم بهتر از آنست که حقیقت در اثر اظهار نکردن من گرفتار صدمه شود » . شخصی که پس از مطالعات و دقت هاي عمیقه عقاید پاك و صادقانه ای برای خود احراز می نماید حق خواهد داشت که باتمام قوا بکوشد وبهر وسیلهٔ شرافت مندانه ایکه ممکن باشد آنهارا بموقع اجرا بگذارد . بعضی مواقع خاصی در مسائل اجتماعی هست که انسان درآن مواقع مجبور است حقایق را بگوید ویا عقاید عمومي مخالفت نماید و اگر از گفتن حقیقت غفلت بورزد وباافکار عامه موافقت نماید نه تنها دلیل عجز وضعف او خواهد بود بلکه گناه و معصیتی بزرك مرتکب گردیده است . مفاسد و خرابی های بزرك را فقط بوسیله استقامت وپایداری میتوان ازمیان برد زیرا باآنها باید مبارزه‌ومقاومت کرد و باعجز وزاری نمی توان برآنها غلبه نمود .

شخص امین طبیعتا دشمن تقلب است . راستگو مخالف دروغگو است و عادل دشمن ظالم است و باید دائما باآنها در جنك و ستیز باشند و برای غلبه و فیروزی برآنها بکوشند . این‌اشخاص در تمام اعصار تاریخی نمایندهٔ قوای اخلاقی عالم بوده اند و در سایهٔ جرئت و نیك فطرتی خود موفق باصلاحات اجتماعی بزرك گردیده اند چنانکه اگر جنك و زدوخورد دائمی آنها برعلیه مفاسد وشرور عالم نبود امروزه خود خواهی و شرارت واقطار معموره دنیا حکمروائی داشت . تمام مصلحین بزرك و شهدای راه ترقی دشمنان واقعی دروغ و بدکرداری بوده اند . حواریون مسیح یکدسته مبارزین اجتماعی بودند که باتفاق برعلیه تکبر و خود خواهی و موهوم پرستی و بدبینی میجنگیدند . در دورهٔ معاصر خودما تاریخچهٔ زندگانی مردان اجتماعی مانند « کلارکون » و « گرانویل شارپ » و «مایتو» و « ریشاردکربدن » بخوبی نشان میدهدکه مبارزات اجتماعی وقتی ازروی قصد ونیت پاك بعمل آید چه منافع وفوائدی برای ملك وملت خواهد داشت .

زمام اداره و حکومت دنیا در دست اشخاص قوی و با جرئت است . مردمان ترسو وضعیف‌النفس هیچگونه اثری ازخود برصفحه عالم باقی نمیگذارند در صورتیکه حیات مردمان فعال و پاکدامن بمنزله خطی از نور است که همه‌کس در پرتو آن هدایت و راهنمائی میشود وافکار وروحیات آنهاسرمشق و وسیلهٔ تقویت نسلهای آتیه میگردد .

عجایب و معجزاتی که در اعصار مختلفه از اشخاص بزرك ظهور کرده است تماماً در اثر قوه اراده و فعالیت بسیار بوده است و باینجهة فعالیت را میتوان ریشهٔ قوای اخلاقی واساس و شالودهٔ تمام کار های بزرك دانست . کسیکه تصمیم بانجام کار بزرك و مقدسی میگیرد جرئت و شجاعت او بمنزله ستون سنگی محکمی‌است که تکیه گاه و پشتیبان او میباشد ومانند داود باقلبی قوی و ارادهٔ آهنین بجنك «جلیات» میرود وازقشون انبوهی‌که درمقابل وی اردو زده‌است نمي اندیشد .

مردم وقتی موانع و مشکلات غلبه میکنند که خود را مستعد فتح و غلبه بدانند و همین

حس اعتماد و اطمینانی که در آنها هست بدیگرانهم سرایت میکند و آنها را نیز مطمئن وجسور می سازد . وقتی « ژول سزار » امپراطور روم سوار کشتی بود و طوفانی سهمگین در دریا برخاست ملاح از شدت اضطراب و تشویش نزدیك بود زمام کشتی را رها کند لیکن کاپیتان چون حال او را دید فریاد کرد « **چرا میترسی ؟ در کشتی تو سزار نشسته است!** » جرئت ورشادت شجاعان ودلاوران قوه مقناطیسی دارد ودیگرانرا درپی خویش میکشد وطبایع ضعیفه را یامجبور بسکوت وخاموشی درمقابل خود میکند ویابمتابعت وپیروی خویش تحریك مینماید .

شخص شجاع وباتصمیم وقتی بمانع ومخالفتی برنخورد هرگز نا امید و مایوس نمیشود و از تصمیم خویش منصرف نمیگردد . وقتی « دیوژن » مصمم شد که نزد « آنتی ستیز » درس بخواند و بدین قصد نزد فیلسوف مزبور رفته او را از نیت خویش آگاه ساخت . « انتی ستیز » از قبول تقاضای او امتناع ورزید و چون « دیوژن » در خواهش خود اصرار میورزید حکیم چوبدستی خویش را بلند کرده او را تهدید نمودکه اگر فوراً از نزد وی نرود سرشرا بشکند . دیوژن ازاین تهدید نترسیده همانطور برجای خود ایستاد وگفت « بزن ! توهرگز نخواهی توانست چوبی از تصمیم من سخت تر ومحکمتر پیدا کنی »

« انتی ستیز » چون قوه تصمیم واراده اورا اینقدر محکم دید دیگر نتوانست در مقابل او مقاومت نماید و ناگزیر اورا بشاگردي خود پذیرفت .

قوه فعالیت وقتی باعقل و دانش توام گردید انسان را بجائی میرساند که قوه علم و قوای فکری هرچه هم زیاد باشد به تنهائی هرگز نمیتواند او را بدانجا برساند . فعالیت یگانه عامل محرکهٔ اخلاق‌است وتوأم شدن آن باحزم ودرایت وخود داری سبب میشود که انسان قوای ذاتي خود را در راههای مفید زندگانی بمصرف رسانده وفوائد ونتایج عمده ازآن حاصل نماید .

بهمین جهت اشخاصیکه نسبتاً دارای قوای محدودی بوده‌اند باستعانت قوهٔ تصمیم وفعالیت خویش توانسته اند کار های بسیار بزرك انجام دهند و شگفتیهای عظیم از خود بظهور رسانند . زیرا کسانیکه بیشتر در امور عالم نفوذ و تاثیر داشته و در سرنوشت بشریت تغییرات عمده داده اند اشخاصی بوده اند کـه ایمان و عقیدهٔ راسخ و عزم و ارادهٔ آهنین و پشت کار و فعالیتی خارق‌العاده داشته اند وازقبیل رجال بوده‌اند مانند حضرت‌محمد ص و «لوتر» و« نا کس» و« کالون» و«لویولا» و«وزلي» جرئت و شجاعت وقتی با پشت کار و استقامت آمیخته شود بر موانع و مشکلاتی که علی‌الظاهر ازبین بردن آنها در زمرهٔ محالات است غلبه مینماید و عزم و تصمیم شخصی را دائما تحریك کرده و اورا بطرف جلومیراند « تیندال » راجع به (فراد‌ای) میگوید « درمواقع هیجان و حرارت خود تصمیمی اتخاذ میکرد و در موقع آرامش و سردی خویش آنرا بموقع اجرا میگذاشت » پایداری واستقامتی که در مورد کار های نیك از انسان بظهور رسد در طول زمان رشد و نمو کرده و عاقبت ثمرات و نتایج عالیه از خود ظاهر میسازد . بانتظار کمك دیگران نشستن و بمساعدت و همراهی آنها اطمینان داشتن کاری زشت و بیفایده است . وقتی یکی از حامیان « میکلاتز » وفات یافت مشار الیه گفت (من حالا میفهمم که **تمام وعده و نوید های دنیا فریب و تزویری بیش نیست و بهترین**

دستور زندگانی انسان این است که اعتماد بنفس خویش داشته باشد و در پرتو سعی و مجاهدت خود بمقام و منزلتی برسد)

جرئت و شجاعت بهیچوجه با ملایمت و خوشخوئی مغایرت ندارد و بر عکس غالب اشخاص شجاع و با جرئت به شفقت وملایمت طبع موصوف میباشند « سرچارلزناپیر » چون نمیخواست بحیوانات و پرندگان زبان بسته صدمه و آزاری برساند شکار را ترک نمود و برادرش مؤلف کتاب « تاریخ جنگ شبه جزیره » نیز مانند خود او حس ملاطفت و شفقت زیاد داشت (۱) همینطور (جیمزاوترام) با آنکه از شجاعان نامی عصر خود بشمار میرفت معذلک در رقت قلب و ملاطفت و خوشخوئی نظیر نداشت و همیشه بزن ها احترام میگذاشت . باطفال ملاطفت و مهربانی میکرد . از ضعفا و درماندگان حمایت و نگاهداری مینمود و باشخاص شریر و فاسد خشونت و سختی نشان میداد . مشار الیه ازحیث دیانت و تقوی در زمان خود بی عدیل بود و وصفی راکه (کرویل) در باره « سیدنی » گفته‌است در حق او کاملا صادق میامد « این شخص نمونهٔ از انسانیت کامل بود و برای انجام هر کار مهم و مشکلی در عالم از فتح و اصلاحات اجتماعی و زراعت و سیاست و غیرهٔ کفایت و لیاقت داشت ، یگانه مقصد و منظور او در دنیا خوشبختی وسعادت هموطنانش وخدمت گذاری بپادشاه و بوطنش بود »

وقتی ادوارد ملقب به « شاهزادهٔ اسود » در جنگ « پواکتریز » فاتح شد و پادشاه و ولیعهد فرانسه را باسیری گرفت همانشب آنها را بشام دعوت کرده و درسر سفره خودش باصرار کمر بخدمت آنها بست و از آنها پذیرائی مینمود . شاهزادهٔ مزبور همانطور که بزور شجاعت ودلیری

---

(۱) قضیه ذیل که از کتاب تاریخ زندگانی « ویلیام ناپیر » نقل شده است حس مهربانی و ملاطفت فوق العاده او را نشان میدهد .

(روزی در حین گردش در ییلاق بدختر کوچك پنجسالهٔ رسید که کاسهٔ از دستش افتاده شکسته بود وخودش مشغول گریه بود زیرا غذای پدرش را درآن کاسه بمزرعه برده بود و درموقع مراجعت کاسه را شکسته و از ترس تنبیه مادر جرئت نمیکرد بخانه برود همین که « ناپیر » بسروقت او رسید برق امیدی از چشمان دخترك تابید و با نگاه معصومی بصورت او نگریسته گفت آقا تو می توانی این کاسه را درست کنی ؟ - ناپیر جوابداد کاسه درست نمیشود ولی میتوانم شش شاهی بتو بدهم که عوض انرا از بازار بخری اما وقتی دست در جیب خود کرد دید هیچ پول همراه ندارد و به دخترك وعده کرد که فردا در همانساعت بانجا حاضر شود و پول را همراه بیاورد و ضمنا هم باودستور داد که بمادرش بگوید پول کاسه را فردا آقائی خواهد آورد . دخترك بوعدهٔ او اعتماد نمود و با تسکین خاطر بخانه مراجعت کرد . وقتی (ناپیر) بمنزل آمد رقعه دعوتی ازیکی‌از دوستانش که‌مخصوصا میل داشت برای کاری اورا به بیند رسیده و فردا اورا بشام دعوت نموده .

«ناپیر» ابتدا قدری پیش خود تامل کرد که ببیند آیا ممکن است اوقات خود را در آن روز طوری تنظیم نماید که هم بتواند دخترك‌را درساعت موعود ببیند و هم در دعوت شام حاضرشود ولی چون این کار را ممکن ندانست کاغذی نوشته از قبول دعوت عذر خواست و برای ملاقات دخترك رفت وبقول خودش نتوانست «کسی‌را که‌بان سادگی بوی‌اعتماد کرده استمأیوس وناامید سازد »

خود بر لشکر فرانسه غلبه یافت دل پادشاه و ولیعهد آنها را نیز فریفته و مجذوب ادب و اخلاق خود ساخت و جوانمردی و شجاعت از همه جا معروف بود و این دو جمله که آنها را شعار خود قرار داده بود: « روح بزرگ » و « خدمت واحترام » : بهترین معرف اخلاق وفضائل عالیهٔ او بود .

اشخاص شجاع و با جرئت بیش ازهمه کس میتوانند جوانمردی وفتوت داشته باشند و بلکه اصلا طبیعت آنها اینطور سرشته شده است . « فیر فاکس » در جنگ « نازبی » پرچمدار دشمن را کشت و بیرق را ازدست اوگرفته بیکی از سربازان فوج خود سپرد که از آن محافظت نماید . سرباز نزد رفقایش رفته مشغول لاف زدن گردید و گفت بیرق را من از چنگ دشمن گرفته ام . وقتی این خبر بگوش « فیر فاکس » رسید با کمال گشاده روئی گفت « **من بقدر کفایت افتخارات کسب کرده ام بگذارید این یکی هم از آن او باشد** »

« دوگلاس » در جنگ « بانوکبورن » همینکه دید رقیبش « راندولف » نزدیک است از قشون دشمن شکست بخورد و فرار کند تصمیم گرفت که بمساعدت وی بشتابد لیکن در بین راه متوجه گردید که « راندولف » قوای خود را جمع آورده و بر خصم غلبه نموده است و باینجهة سربازان خویش را امر بتوقف داده و گفت « ما قدری دیر بکمک آنها آمدیم و حال حق نداریم خود را شریک افتخارات غلبه و فیروزی آنها سازیم » .

فتوت و جوانمردی « لاپلاس » در مورد فیلسوف جوان « بیوت » نیز بموقع خود شایسته هر گونه تحسین و تقدیس میباشد . در موقعیکه « بیوت » رسالهٔ خود راجع به « قضایای مختلطه هندسی » را در اکادمی فرانسه قرائت نمود تمام علما و دانشمندانیکه در آنجا جمع بودند ویرا تحسین و تمجید کردند و خود « لاپلاس » نیز بر حسن عبارت و وضوح استدلالات رساله آفرین خواند و فیلسوف جوان را بخانه خویش دعوت نمود . درانجا (لاپلاس) از قفسهٔ کتابخانه اش کاغذ کهنهٔ رنگ و رو رفته ایرا بیرون آورده به « بیوت » داد و « بیوت » از مشاهده آن فوق العاده متعجب گردید زیرا دید طریقه حل مسائلی که اینقدر باعث شهرت و سر بلندی وی گردیده است همه در آن کاغذ نوشته شده . « لاپلاس » با کمال فتوت و جوانمردی این قضیه را از « بیوت » مستور داشته بود تا مشار الیه رساله خود را در اکادمی خواند و باخذ جائزه نائل گردید و بعد هم بوی سفارش اکید نمود که آن راز را با کسی در میان ننهد و اگر پنجاه سال بعد خود « بیوت » این قضیه را انتشار نداده بود الی الابد مکتوم و مستور میماند .

نظیر این فداکاری وایثار بر نفس را نیزازیک نفر صنعتگر فرانسوی نقل کرده اند .

وقتی در پاریس عمارت بزرگی می ساختند ودر مقابل آن چوب بستی زده و چندین نفر عمله و کارگر بر روی آن مشغول کار بودند . اتفاقا چوب بست تاب استقامت نیاورده درهم شکست وتمام عملجاتی که برروی آن بودند بزمین سرنگون شدند مگر یکنفر صنعتگر جوان و یکنفر دیگر بسن متوسط که هردو دست خود را بچوب باریکی گرفته در هوا معلق بودند و چوب هم در اثر سنگینی جثه آنها می لرزید و در شرف شکستن بود . آنکه سنش زیاد تر از

دیگری بود فریاد کرد « پیر ، من پدر یك عائله هستم ـ تو چوبرا رهاکن » جوان همینکه این حرف را شنید گفت « راست میگوئی » وفوراً دست از چوب برداشته بلافاصله بزمین افتاد وجان داد وپدر عائله نجات یافت »

اشخاص شجاع طبیعتا دارای کرامت وعفو وبخشش هستند وحتی ازضعف وبیچارکی دشمن‌خود هم سوء استفاده نمی کنند وکسی را که درمانده وعاجز کردید ه است وقادر بمدافعه وحمایت خود نیست مرکز طرف حمله قرار نمی دهند ؛ از این قبیل کرامت ها و بزرکواری ها حتی در میان جنك های خونین نیز مکرر از اشخاص دیده شده است ، مثلا درجنك « دتینکن» یکدسته از سواره نظام فرانسه بیکي از افواج قشون انگلیس حمله کرد وزدوخورد خونینی شروع شد ،

در این اثنا صاحب منصب جوان فرانسوی نزدیك فرماندهٔ قشون انگلیس رسیده خواست اورا هدف گلوله قرار دهد لیکن مشاهده کرد که مشار الیه فقط یك دست دارد وباآن هم دهنه اسب را گرفته است ، باین جهت با کمال احترام با شمشیر خود باو سلام داده واز مقابل وی گذشت (۱)

« ناتینیکل » درجای دیگر میگوید « انگلیس ها بواسطه پیشرفت وترقی که در تجارت و اقتصادیات کرده اند مردمانی مادی ونفع پرست قلم رفته اند در صورتی که اینطور نیستند ، **جرئت واستقامت وپایداری درمقابل صدماتی که ازیك سرباز معمولی انگلیسی درموقع جنك بظهور میرسد نظیر آن از افراد هیچ ملت دیگری دیده نمی شود .** من خودم اشخاصی را دیده ام که گرفتار مرض اسهال بوده اند ودر شرف هلاکت رسیده بودند ، با وجود این از ترس آنکه مبادا زحمات آنها در موقع جنك سر بار رفقایشان بشود راپرت مرض خود را نمی دادند وباهمان حال بخندق های جنك رفته ودر آنجا جان می سپردند ، در تمام تاریخ عالم نظیر این شجاعت و فدا کاری دیده نمی شود . . مردم هرچه می خواهند بکویند ولی بعقیدهٔ من کسی که وقت وقوت وعمر خودرا وقف خدمت گذاری بچیز دیگری غیر از خودش میکند ودرراه پادشاه و وطن و

---

(۱) « فلورانس نانینگل » واقعه ذیل را که در جنك « سباستپول » اتفاق افتاده است نقل میکنند ؛

« از چند نفر سرباز که بدیده بانی مشغول بودند فقط یکنفر مجروح سخت جان بدر برد وافتان وخیزان بطرف اردو میامد ودر بین راه یکنفر دیگر را که زخم برداشته و بی حال افتاده بود بلند کرده برشانه خویش گذاشت باردو آورد . همین که حوالی اردو رسید برزمین افتاده ازحال رفت ومدت چندین ساعت بیهوش بود تا انکه بعد از معالجات زیاد بهوش آمد و چون چشم خودرا کشود اول حرف وی این بود که : « آیا رفیق مجروح من زنده است ؟ » یکی از پرستاران جواب داد ؛ بله زنده است وخود فرمانده فوج است . دراین حین فرمانده باآنکه‌جراحت سخت داشت خودرا ببالین وی رسانید و سرباز چون اورا دید تبسمی کرده گفت « ژنرال من خیلی مشعوفم که باعث نجات شما شدم اما تاالان شمارا نمی شناختم هرچند که برای من فرقی نمیکرد ودر صورت شناسائی هم همینطور نجات شمارا برخود فرض ولازم میدانستم » این است اخلاق پاك و روح باشهامت یك سرباز حقیقی .

بیرق مملکت خویش یاهرچیز دیگر جان بازی مینماید تقوی ودیانت او ازتمام کسانیکه شب وروز بدعا ومناجات وذکر وتسبیح مشغولند بیشتر ومنزه تر است ، جانبازي کردن واسم آنرا قرباني وفدا کاری نگذاشتن روح پاك وارجمندی است که درهیچ جای دیگر عالم غیر از انکلستان یافت نمیشوه »

معروف است که شارل پنجم پس از تسخیر شهر « وتیمبورك » بزیارت مقبره « لوتر » رفت ودر موقعي که مشغول خواندن کتیبه سنك قبر او بود یکی از درباریان متملق بوی پیشنهاد کرد که قبر را بشکافند وخاك جسد « کافر » را بباد دهد ، شارل از شنیدن این حرف گونه هایش سرخ شد و گفت « من بجنك اموات نیامده ام واین مکان باید محترم ومحل عبادت مردم باشد »

توصیفی که ارسطو در متجاوز از دو هزار سال پیش از جوان مردان واقعی کرده است هنوز هم در بارۀ آنها صدق دارد مشار الیه میگوید « **اشخاص کریم وجوان مرد باید در موقع بدبختي ونیك بختی هردو رفتارشان مساوی باشد و بدانند که چه چیز آنهارا مفتخر وسربلند می سازد وچه چیز باعث پستي وفرومایگی انها میگردد این اشخاص نه از پیشرفت وکامیابي خود مغرور ومتکبر می شوند ونه ازحرمان وعدم کامیابی غصه واندوه می خورند : ازخطر نمی ترسند وخودشان را هم بی سبب بمخاطره نمی اندازند زیرا در دنیا بچیز های کم و محدودی علاقه مندی دارند : خود داری و تملك نفس شعار انهاست و در سخن گفتن تامل میکنند ولي هروقت لب بتکلم می کشایند باکمال شجاعت و بی باکی هرچه می خواهند میگویند : در دنیا هیچ چیز بنظر آنها عظیم و خارق العاده نیست و باین جهت هرچه جلب توجه آنهارا نماید آنرا تمجید وتحسین میکنند : گذشت واغماض دارند وصدماتی را که از دیگران دیده اند فراموش میکنند وهرگز نه راجع بخودشان حرفی می زنند و نه راجع بدیگران زیرا مایل به شنیدن تمجید وستایش خود نیستند و مذمت و بد گوئی دیگران را هم نمی خواهند بشنوند . اینها هرگز برای مسائل جزئي وکوچك شکوه و شکایت نمی کنند و انتظار کمك ومساعدت ازدیگران ندارند .**

از طرف دیگر اشخاص پست وفرومایه همه چیز بانظر تحقیر می نگرند ونه عفت و تقوی دارند ونه حس عفو وبخشش وجوان مردی وحاضرند که در هرموقع از عجز و ضعف دیگران استفاده کرده وبوسایل پست ونامشروع خودرا بمقاماتی برسانند این اشخاص وقتی بجاه ومنصبی برسند بیش از موقعی که ضعیف وبی چیز بوده اند خسته کننده وملالت آور می شوند زیرا در آن موقع صفات پست آنها بیشتر ظاهر وآشکار می گردد وچون می خواهند بوسیلۀ تصنع وظاهر سازی خودشان را بزرك جلوه بدهند پستی همت وکوتاه نظری انها نمایان تر میشود وبقول ضرب المثل معروف « میمون هرچه بالاتر برود دم خودرا بیشتر نمایش میدهد »

تاثیر هرکاری بیشتر مربوط بطریقه انجام آنست . کاریکه اگر باگشاده روئی و جوانمردي انجام بگیرد درنظر پسندیده و نیکو مباید اگر با اکراه وبی میلی انجام بگیرد همانکار زشت و نامطلوب وحتی

ظالمانه جلوه میکند . وقتی «بن‌جانسون» بحال فقر و فلاکت در بستر بیماری افتاده بود پادشاه باو پیغام داد و از وی دلجوئی نمود و ضمناً هم وجهی برای وی اعانه فرستاد . شاعر رکگوی تند اخلاق در جواب گفت «بنظرم پادشاه این پول را از اینجهت برای من فرستاده است که می بیند من در این تنگنای محقر مسکن دارم اما از قول من باو بگوئید که من جسمم ساکن این تنگناست و تو روحت»

بنابر آنچه دربالا گفته شد برای ساختمان اخلاقی انسان هیچ چیز لازم‌تر و مهم تراز درشتی روح شجاع و استقامت نیست زیرا جرئت و شجاعت اساس و منشاء کامیابی و سعادت است و در عالم هیچ بلا و مصیبتی برای انسان بالا تر ازآن نیست که شخص دارای روحی ضعیف وطبعی جبان و ترسو باشد ـ یکی از دانشمندان میگفت یگانه منظور من در تربیت اولادم اینستکه آنهارا بتهور وجسارت عادت بدهم و کاری بکنم که غیراز «ترس» ازهیچ چیز دیگر ترس وواهمه نداشته باشند . بی باکی واجتناب از ترس نیز عادتی است که مانند سایر عادات از قبیل عادت بتحصیل دقت ومراقبت وخوشخوئی میتوان آن‌را آموخت .

ترس و بیم بیشتر مورد تصور و واهمه است زیرا واهمه فکر مفاسد و بلیاتی را در مغز انسان ایجاد میکند که غالب انها شاید هرگز هم اتفاق نیفتد ـ بهمین جهت اغلب کسانیکه جرئت وتوانائی استقامت در مقابل مخاطرات حقیقی را دارند از غلبه بر خطرهای خیالی و توهمی عاجز هستند وبنابراین تاقوه خیال و تصور درتحت نظم و قاعده صحیحی در نیاید و از بلند پروازی آن جلوگیری نشود انسان همیشه از مواجهه با مخاطرات تصوری درعذاب و آزار میباشد وبار محنتی که خودش برای خود تدارک‌کرده است پیوسته کمر اورا خمیده و دوتا نگاه میدارد .

درتربیت نسوان معمولا از پرورش حس جرئت و شجاعت آنها غفلت میشود درصورتیکه‌آموختن این حس شریف بانها بمراتب مفیدتر از آموختن جغرافی و موسیقی و زبان فرانسه به ایشان است برخلاف عقیدهٔ «ریشارد استیل» که میگوید «زنها باید دارای اندکی حس ترس و کوچکی باشند تاجمال وزیبائی آنها بهتر نمایان گردد» بایستی حس جرئت ورشادت وقوهٔ اراده وتصمیم را در آنها پرورش داد تا بتوانند اتکاء بنفس داشته وهم بدیگران کمك وخدمت کنند و هم وسایل سعادت و آسایش خودشان را فراهم سازند .

جبن و ترس عادتی بسیار زشت و نکوهیده است . ضعف بدنی و اخلاقی نقصی بزرك ودر خور هرگونه تحقیر و ملامت میباشد . جرئت و شجاعت خصلتی زیبا و برازنده است در صورتیکه جبن و ترس بزرگترین دلیل دنائت و پستی انسان بشمار میرود . شجاعت همیشه با ملاطفت و کرامت اخلاقی آمیخته و توام است . «آری شفر» بدختر خود مینویسد «فرزند همیشه سعی کن شجاع و دلیر باشی و قلبت رؤف و مهربان باشد زیرا این دو صفت از بزرگترین صفات پسندیده نسوان بشمار میرود .

همه‌کس باید مترصد آفات و بلیاتی در زندگانی خود باشد اما بهترین طریقه مواجهه انسان با تقدیر و سرنوشت خود اینستکه خوشبختی و بدبختی هردورا با تهور وجسارت قلب استقبال کند . هروقت سانحه ای برای انسان رخ می دهد هرگز نباید زمام شکیبائی را از کف داد و خودرا بدست ترس ونا امیدی سپرد زیرا در انصورت بار بلیات و مصائب بردوش شخص سنگین تر می شود وکسانی

هم که در اطراف وی هستند و با او علاقه مندی و سروکار دارند دچار تاثر و اندوه می گردند . بزرگترین قانون حیات این است که انسان دائما درتلاش و زد و خورد باشد . و هرگز در میدان تنازع عالم دست از هجوم و پیش رفت نکشد»

در موقع ناخوشی وغم و اندوه هیچکس باندازه زنها تاب استقامت و شکیبائی ندارد و کمتر از آنها ناله وافغان میکنند . صبر و شجاعت زنها در مورد آلامیکه مربوط بدل وقلب آنهاست ضرب‌المثل مرد ها میباشد و شعر معروف فرانسوی که میگوید :

«زن ! انها که ترا ضعیف وترسو فرض کرده اند دچار خبط و اشتباه بزرگی شده اند !

تو درحفظ قلب ونگاهداری زمام دل از مردان نامی قویتر وشجاعتری !»

مؤید این ادعاست .

به تجربه ثابت شده‌است که زنها در تحمل مشقات و شدائد بزرگ باندازهٔ مرد ها استقامت و پایداری دارند لیکن نقص عمدهٔ آنها اینستکه ازمقاومت باترس و تشویشهای کوچك و تحمل مرارتهای جزئی بکلی عاجز هستند و درمقابل این قبیل محنتهای نا قابل تسلیم گردیده و زندگانی خودشان ودیگران را دچار انواع تلخی و ناراحتی میسازند.

بهترین وسیلهٔ جلوگیری از این حالت تهذیب وتربیت فکر و اخلاق است . تقویت فکرهمانطور که برای تهذیب وپرورش اخلاقی مرد ها لازم‌است برای زنها نیز ضروری میباشد زیرا وقتی زن دارای فکری ورزیده و قوی شد میتواند پیش آمد های زندگانی را بخونسردی تلقی نماید و در موقع اجبار و ضرورت حاضرالذهن وآماده کار باشد . اخلاق در زن بزرگترین حافظ و نگهبان تقوی و بهترین وسیله تقویت حس وجدان ودیانت است حسن و جمال صوری بزودی پژمرده وزائل میشود لیکن زیبائی فکر و اخلاق‌درطول زمان زیادتر وجذاب تر میگردد .

«بن جانسون» در اشعار ذیل زن خوب و با تقوی را توصیف کرده و میگوید :

«بعقیده من زن باید مؤدب و مهربان وعاری از حس غرور و تکبر باشد
سینهٔ زن باید پرورشگاه فضیلات و تقوی و مرکز رأفت و محبت باشد

زن بایستی باستعانت روح و فکر خویش دوك و رشتهٔ تقدیر را بدست گرفته و ریسمان سرنوشت خود را با انگشتان خود بریسد» جرئت و شجاعت انها در موقع خود از رشادت مردان‌کمتر نیست و با انکه زنها در گیرودار وتنازع دنیا داخل نیستند که‌بشجاعت و پایداری تحریك و تشویق‌شوند معذلك گاهی بردباری و تحمل فوق العاده از خود بروز میدهند . یکی از درخشنده ترین شواهدتاریخی صبر و استقامت نسوان تاریخچه زندگانی مادام «گرترودون دروارت» است . شوهر وی بتهمت شرکت در قتل‌امپراطور «آلبرت» گرفتار گردیده و محکوم بقتل فجیعی شد یعنی مجازات اورا برآن مقررداشتند که بدن وی را بدو چرخ بزرك بسته و انهارا از دو جهة مخالف بگردش آورند تا تمام مفاصل و بند های بدنش از هم جدا گردد ؛ «مادام گرترود» که ایمان کامل به بیگناهی و بی تقصیری شوهرش

داشت مدت دو شبانه روز با وجود سردی وبارندگی هوا و صدمه و آزار گماشتگان ملکه درمحل سیاستگاه شوهرش توقف کرده و هرگونه سختی و مشقت را متحمل شد تا بلکه بدانوسیله بتواند ازآلام وصدمات موقع جان دادن وی اندکی بکاهد (۱)

اما جرئت وشجاعت زنها همیشه در اثر حس محبت ووظیفه شناسی آنها بظهور نرسیده وگاهی هم رشادت های مردانه وقهرمانی از خود بروز داده اند . وقتی جماعتی از شورشیان بقصد هلاکت « جیمز دویم » پادشاه اسکاتلند وارد خوابگاه او گردیدند وپادشاه چون از آمدن آنها مستحضر گردید زن های حرم را که در اطاق دیگر سکنی داشتند صدا کرده بانها گفت هر قدر می توانند در اطاق را محکم نگاهدارند تاخود او فرار کند . شورشیان قبلا قفل های درهارا خراب کرده و میله هارا هم از پشت آنها برداشته بودند که کسی نتواند از داخل آنهارا ببندد ولی « مادام کاترین دوگلاس » که از شجاعت ورشادت خانوادگی خود سهم و حصه ای فراوان بارث برده بود همین که صدای پای شورشیان را در سرسرای قصر شنید دست خودرا بجای میله آهن در پشت در گذاشته و آنقدر در مقابل فشار مهاجمین استقامت ورزید تا استخوان ساعدش شکست و شورشیان باشمشیر های آخته وارد اطاق گردیدند ودر اینوقت هم زنها باآنکه هیچگونه حربه ای باخود نداشتند تالحظهٔ آخر باآنها زدو خورد ومقابله کردند .

یك مثل دیگر از شجاعت ومردانگی تاریخی زنها مدافعه دلیرانه قصر « لاتوم » بود از طرف « شارلوت دولا ترومویل » وقتی قوای پارلمان بوی امر کرد که قصر را تخلیه نموده و خودش تسلیم شود در جواب پیغام فرستاد که شوهرم مرا مامور مدافعه قصر کرده است وتاامری ازطرف وی نرسد هرگز آنرا تخلیه نخواهم نمود ، راجع به تدارکاتی که جهت دفاع ازقصر مزور کرده بود و مینویسند « چشم موشکاف او از تهیهٔ هیچ چیز که درموقع ضرورت بکارش بخورد غفلت نورزیده بود در اینوقت علاوه برقوه صبر واستقامت سابق خود هوش ودرایت فوق العاده ای نیز ازخویش ظاهر ساخته بود » **این خانم شجاع قصر را مدت یکسال تمام در مقابل قشون پارلمان محافظت کرد وبا آنکه سه ماه تمام گلوله توپ وتفنگ مثل باران برسروی می بارید دست از مقاومت نکشید وتسلیم نشد تا بالاخره قشون سلطنتی وارد شهر گردید وقصررا از محاصره بیرون آورد .**

یك شجاعت ووفا کاری بزرگ دیگرکه از زنها بعرصهٔ ظهور رسیده وهیچکس آنرافراموش نخواهد کرد رشادت و پایداری خارق العادهٔ « مادام فرانکلن » است در جستجوی سیاحان گم شده دسته « فرانکلن » که باآنکه تمام عالم از پیدا کردن آنها مایوس شده بودند او دست از جستجوی خود نکشید تاآنهارا پیدا کرد . وقتی « انجمن همایونی جغرافیائی » اعطای « نشان کاشف » را

---

(۱) « مادام گرترود » صدمات و مشقاتی را که خردش و شوهر بدبختش تحمل کرده بودند با بیان فوق العاده مؤثری در ضمن مکتوبی بیکی از دوستان خود نوشته است و مکتوب مزبور چند سال قبل باسم « وفاداری تا دم مرك » در هارلم چاپ شده است . مادام « همان » نیز منظومهٔ حزن انگیز و مؤثری در همین زمینه سروده است که خیلی مشهور میباشد .

در بارهٔ وی تصویب نمود « سررودریك مورفیزون » درطی خطابهٔ خویش گفت « من سالیان دراز است که بااین خانم شرف دوستی و آشنائی دارم وهرچه در صفات واخلاق او بیشتر غور ودقت میکنم اورا بیشتر مستحق تمجید وستایش نوع بشر می بینم . دوازده سال تمام باعزمی راسخ و نیتی پاك و خالص که نظیر آن در تمام تاریخ بشری کمتر یافت میشود آنقدر تلاش وکوشش کرد واز عدم پیشرفت های متوالی خود مایوس نگردید تا بالاخره در مسافرت آخری خود دو قضیه بسیار مهم را مکشوف ساخت وآن این بود که شوهرش از دریاهای وسیع ومجهولی عبور کرده ودر موقع کشفیات خود درشمال غربی وفات یافته است . بنابر این تمام ملت درموقع اعطای این مدال به « مادام فرانکلن » جشن خواهد گرفت وآنرا بعنوان معرف احساسات قدر شناسی خود بوی تقدیم خواهد نمود »

زنها شجاعت و بردباری مردانه خود را بیشتر در رحم وشفقت وکارهای نوع پرستانه بظهور میرسانند و قسمت اعظم فداکاری های آنها نیز چون درگوشه خلوت ودور از انظارعامه بعمل میاید مستور و مکتوم میماند واگر هم برخی از کارهاي بزرك و پیشرفتهای عمده ایشان در امور عام‌المنفعه اشتهار ومعروفیتی یافته است همه برحسب تصادف واتفاق وبرخلاف انتظار خود آنها بوده است . کیست که شرح فداکاریهای «مادام فرای» و «مادام کارپنتر» را در اصلاح و بهبودی اوضاع محبس ها یا شرح خدمات «مادام چیتلوم» و «مادام رای» را در کوچاندن خانواده ها بمستعمرات یا سرگذشت فداکاری و رشادت های «مادام نایتیگل» و «مادام گارت» را در پرستاری مرضی و خدمتگذاری در مریضخانه‌ها نشنیده باشد ؟

این زنهای بزرك فقط در سایه جسارت عزم وجرئت اخلاقی خود توانسته اند قدمی ازدائره زندگانی خانوادگی و روزانه خود فراتر نهند و در زمره قائدین و پیشوایان نوع پرستان عالم بشری قرار گیرند زیرا زنها طبیعتاً بیش از مردها مایل باسایش و سکونت وراحت طلبی هستند و در میان آنها بندرت کسانی یافت میشوند که از حدود وظایف فامیلی خارج گردیده و بمیدان وسیع‌تری از سعی و عمل وارد شوند . ولی ازطرفی هم هروقت زنها مصمم بانجام کاری شده اند بسهولت آنرا ازپیش برده‌اند وبرموانع ومشکلات راه خویش غلبه نموده اند : راستی که زنها و مردها بوسایل عدیده میتوانند بهمسایگان و هم نوعهای خویش کمك ومساعدت نمایند و برای این مقصود فقط احتیاج بقوت اراده و حس سخاوتمندی و رأفت قلب دارند . غالب مردمان نوع پرستی که سابقاً اسامی آنها ذکر شده است رشته اعمال نوع پرستانهٔ خود را بالخصوص انتخاب کرده و هر کاریرا که انجام داده اند بسائقه حس وظیفه شناسی آنها بوده است و در موقع فداکاری وابراز شجاعت منظور آنها فقط رضایت وخوشنودی وجدانشان بوده نه جلب شهرت وتوجه عامه .

در میان اشخاصیکه باصلاح حال محبوسین و بهبودی اوضاع محبسها قیام کرده اند اسم « مادام سارامارتین » از همه کمتر مشهور است در صورتیکه خدمات وفداکاریهای او بیش ازسایر همکارانش میباشد . تاریخچه زندگانی این خانم و زحمات وی در راه آسایش محبوسین بهترین شاهد حس رأفت وشفقت زنانه وجرئت ورشادت نسوان میباشد .

«سارامارتین» در یك خانوادهٔ بسیار فقیر متولد شده و در دوره طفولیت وی پدر ومادرش

وفات یافتند و مادر بزرگش اورا نزد خود برده و از وی نگاهداری نمود تابعد رشد رسید وبرای امرار معاش در خانوادهها بخیاطی مشغول میشد وروزی دو قران اجرت میگرفت . درسنه ۱۸۱۹ زنی را در محکمه بجرم کتك زدن طفلش محاکمه و محکوم بحبس نمودند وقضیه گرفتاری او در شهر منتشر گردید . «مارتین» وقتی خبر محاکمه را شنید فوق العاده متأثر شد وبخیال افتاد که شخصاً بمحبس رفته و زن محبوس را تسلی و دلداری دهد ، سابقاً هم هروقت از پشت دیوار محبس عبور مینمود آرزو میکرد که باو اجازه ورود بدهند ودر آنجا برای محبوسین کتاب انجیل بخواند وآنها را دوباره براه راست هدایت نماید .

بالاخره مصمم شد که هرطور هست بملاقات مادر محبوس برود و بدین قصد نزد زندانبان رفته اجازه ورود خواست . ابتدا بپارهٔ ملاحظات باو اجازه ملاقات ندادند لیکن چون کمی بعد مجدداً مراجعت نمود و با اصرار زیاد تقاضای خویش را تجدید کرد باو اجازه داده شد که محبوس‌را درزندان ملاقات نماید . همینکه «مارتین» ومحبوس رو برو شدند و «مارتین» او را از علت آمدن خود بزندان مستحضر ساخت زن بی‌اختیار بگریه افتاد و شروع بعذرخواهی و شکر گذاری از وی کرد ، همین گریه وسپاس گذاری در زندگانی آتیه « مارتین » تاثیرات عمده کرد واز آنوقت ببعد همیشه اوقات فراغت خودرا صرف ملاقات و مصاحبه با محبوسین وتهیه وسایل آسایش وراحت آنها مینمود وچون در آنوقت هنوز برای محبسها کشیش ومعلم تعیین نشده بوداو این شغل را بمیل ورغبت برای خویش اختیار کرد وعلاوه بر روز های یکشنبه و ساعات فراغت خود یکروز تمام را در عرض هفته مصروف بخواندن انجیل برای محبوسین وآموختن طریقه خواندن و نوشتن به آنها میکرد و میگفت خداوند توفیق این کاررا بمن اعطا فرموده است .

مشارالیها بزنها خیاطی و جوراب بافی یاد میداد و از فروش اشیائیکه بدستور او تهیه می کردند برای خود آن ها لباس و سایر چیز های لازم میخرید . مردها نیز ساختن کلاه های حصیری و دوختن پیراهن و طریقه وصله کردن را میاموخت و باینوسیله هم آن ها را از بیکاری که مادر تمام شرور و مفاسد است محفوظ میداشت و هم از عایدات دسترنج خود آن ها ذخیرهٔ مختصری برایشان تدارك میکرد که وقتیدورهٔ گرفتاریشان بپایان‌میرسد وازمحبس بیرون میایند بکسب‌وکار بپردازندوزندگانی جدیدی مقرون بشرافت وصداقت برای خویش ایجاد کنند .

« مارتین » بواسطه اشتغال دائمی بکار های محبوسین کم کم از شغل خیاطی خود باز ماند و در اینوقت مجبور بود که یا از رفتن بزندان دست بکشد ویا خیاطی را ترك کند ولی بزودی تصمیم قطعی خودرا گرفت و بپیش خود گفت « من قبل از وقت حساب این کار را کرده‌ام وعزمم‌را جزم نموده‌ام ؛ فرضا که درعین انجام وظیفه وارشاد بندگان خدا براه حق‌گرفتار فقر وتنگدستی‌بشوم ضررو خسارت‌آن کمتراز فایده عمده‌ایستکه ازمتابعت اوامر الهی وخدمت به بندگان‌او عائد من‌خواهدشد» پس‌از آن‌همه‌روزه ۱۶الی۷ ساعت اوقات‌خودرا منظما صرف‌محبوسین میکرد ودر نتیجه جدیتها ومراقبتهای‌وی محبس که‌سابقاً مرکز تنبلی‌وبیکاری وفساداخلاق بود مبدل‌بیك کارخانه منظمی گردید که افراد آن مثل زنبور های عسلی که در کندو سرگرم کار باشند هرکدام بمشغله مخصوصی اشتغال داشتند وهیچکدام دقیقهٔ از وقت

خود را بیهوده تلف نمیکردند . محبوسینی که تازه بزندان میامدند ابتدا سرپیچی میکردند و تن بکار نمی دادند لیکن بزودی مهربانی وملاطفت های مارتین حس احترام واطاعتی درآنها ایجاد کرده و آنها را وادار بمتابعت ازدستورهاي او مینمود اشخاصیکه تمام عمر خودرا درشرارت و هرزگی گذرانده بودند جیب بر هاي کهنه کار لندن ، اطفال ولگردوفاسد الاخلاق ، ملاحان افسار گسیخته‌شریر ، زنان هرزه‌وبدکار دزدان وقاچاقچیان وهرکس دیگر که بجرم جنایتی گرفتار گردیده وبمحبس شهر افتاده بود همه درتحت‌نفوذ اخلاقی این زن بی نظیر واقع شده بودند و ازاو اطاعت وپیروی میکردند و در تحت توجهات و مراقبت هاي دائمی وی برای نخستین دفعه در دورهٔ زندگانی خویش قلم بدست گرفته و یا بخواندن انجیل اشتغال میورزیدند . مشار الیها جلب اعتماد واطمینان همهٔ آنهارا کرده برایشان میگریست ودعا میکرد و روح تازه اي دریك یك آنها دمیده ومانند فرشتهٔ نجاتی کمر بارشاد وهدایت آنها بسته بود .

متجاوز از بیست سال این زن پاك طینت مهربان بدون آنکه کمترین مساعدت و تشویقی از دیگران ببیند نیت مقدس خود را با کمال سعی و جدیت تعقیب مینمود و در طول این مدت یگانه ممر معیشت او سالی دوازده لیره عایدی میراث مادر زرکش بود بعلاوه مبلغ جزئی که خودش بوسیله خیاطی بدست میاورد . عاقبت حکومت شهر (یارموت) چون مطابق قانون مجبور شد که یکنفرکشیش‌و یك معلم برای محبس استخدام نماید و ضمنا هم مشاهده نمودکه (مارتین) مدت بیست سال عمر خودرا مجانادر اینراه صرف نموده و مبالغ عمده از این رهگذر بدولت فایده رسانده است بوی پیشنهاد نمود که سالیانه دوازده لیره حقوق درباره او منظور دارند و این پیشنهاد را هم طوری بوی کردند که باو برخورد و چون نمیخواست زحمات و خدمات صادقانه خود را که ناشی ازحس نوع پرستی او بود در مقابل‌اجرتی به دولت بفروشد لهذا از قبول پیشنهاد حکومت امتناع ورزید لیکن رئیس محبس با کمال خشونت باو اطلاع داد « که یا باید مطابق دستور و مقررات حکومت رفتار کنند ویا دیگر بمحبس نیایند » . «مارتین» ناچار شده به پیشنهاد انها تن درداد و مدت دو سال سالی دوازده لیره حقوق گرفت و این بزرگترین پاداشی بود که شهر «یارموت» درمقابل خدمات‌گرانبها و فدا کاریهای وی باو داد ! کم‌کم ضعف وپیری رقوای او غلبه کرد و هوای ناساز گار محبس نیز بیشتر ممد کسالت و ناخوشی وی گردید تا بالاخره از کار افتاد و بستری شد و در موقعیکه در بالین بیماری افتاده بود خود را بسرودن اشعار مذهبی مشغول مینمود این ذوق شعر از سابق هم در وی بود و قبل از آن نیز برسبیل تفنن گاهی ابیاتی انشاد میکرد. هرچند اشعار او از نظر صنعتی‌چندان مهم و قابل توجه نیست لیکن از حیث روح و حقیقت پرستی و ایمان خالص بمذهب شاید اشعار هیچ یك از شعرای دیگر بپای انها نرسد ؛ زندگانی این‌زن فرشته خصال خود بمنزلهٔ چکامه نغز و قصیده شیوا بود که درطی آن همه جا از شجاعت و استقامت وعقل و دانش‌و نیکو کاری‌سخن رانده شده‌بود . این بیت که از اشعار خود اوست میتواند بهترین معرف حیات روحانی وی باشد ؛

آرزوی خیر و سعادت دیگران روحی است آسمانی که در انسان دمیده می شود .

فصل ششم - خود داری و تملك نفس

شرافت مندی ونفع پرستی همیشه دریکجا جمع نمیشود «ژرژ هربرت»
هرکس قادر بتملك و اداره نفس خود باشد آزادی حقیقی را بد ست آورده است . « فردریك پرسیس »
هرچه خوبی ونیکوئی از بشریت بوجود آمده است همه در سایهٔ تحمل وشکیبائی واستقامت بوده است . « هلپز »
اعتدال وامساك که بهترین وسیلهٔ منع شرور ومعاصی است :
سعی وپشت کار منظم ودائمی مثل گردش روزانهٔ زمین :
فداکاری وایثار بنفس که اساس ومنشاء خوشی وسرور وجدانی است:
خود داری وتملك نفس وحس خیر خواهی در اعمال و افکار :
اراده وتصمیم آهنین که برهر مانع و مشگلی غلبه نماید : اینها است دستور اخلاقی نوع بشر . « وردزورث »

خود داری و تملك نفس یکقسم شجاعت و مردانگی است ومیتوان آنرا اساس و ریشه تمام فضائل اخلاقی دانست . بهمین واسطه است که « شکسپیر » انسان را بموجودی تعبیر می نماید که دائما به پس وپیش خود نگاه میکند . تملك نفس بزرگترین علامت فارق وما به الامتیاز انسان وحیوان است وهیچکس بدون داشتن آن نمیتواند خودرا انسان کامل بخواند .

خود داری ریشه و سرچشمهٔ کلیهٔ فضائل وتقواها است وهرکس زمام نفس خودرا بدست هوا و هوس بسپارد استقلال اخلاقی خویش‌را یکباره ازدست داده وبنده واسیر امیال وهوسهای خود گردیده است

انسان برای آنکه آزادی اخلاقی داشته باشد واز حیوانات شریفتر و ارجمند تر زندگانی کند لازم است قدرت مقاومت ومجادله باهواهای نفسانی داشته باشد واین قدرت هم هرگز برای وی حاصل نمیشود مگر آنکه زمام نفس خودرا بدست گیرد وبه خویشتن دری و تملك نفس عادت نماید . همین قوه است که حیات مادی انسان را از حیات اخلاقی وروحانی وی جدا ومجزا میسازد و شالودهٔ ساختمان اخلاقی شخص را تشکیل میدهد .

در انجیل آمده است « که کسی قابل تمجید وستایش است که قدرت تسلط وحکمروائی بر نفس وروح خویش دارد نه آنکه بزور بازو مملکتی را فتح میکند » این قبیل اشخاص کسانی هستند که بوسیلهٔ مشق وتعلیم زمام نفس خودرا بکف گرفته ومراقب افکار واعمال وحرفهای خویش میباشند . نه عشر از کلیه امیال وهوسهای فاسده ایکه در اجتماعات بشری موجود است وغالب آنها ایجاد هزاران

مفسده وجنایت میکند فقط بوسیله خودداري واحترام وتملك نفس افراد ازمیان میرود و جماعات را از لوث وجود خود ظاهر وپاکیزه میسازد . هرکس خودداری واحترام بنفس را ملکهٔ خویش سازد قلب وفکرش باصفا ومطهر میگردد وبنای اخلاقیش بر شالودهٔ فضیلت وتقوی واعتدال استوار میشود .

بهترین حافظ و پشتیبان اخلاق عادت است که اگر برهنمونی اراده براه صحیح و مستقیم رفته باشد فاضلترین آمر وحکم فرمای نفس میباشد والا بمنزلهٔ بدترین سلطان ظالم ومستبد وجودخواهد بود . در صورت اول عادت ممکن است شخص‌را براه حقیقت‌و راستی هدایت کرده واورا بمیل واختیار مطیع وتابع خود سازد ولی درصورت ثانی انسان را اسیر و بندهٔ خود می نماید و اورا بوادی زوال و بدبختی می کشاند .

عادت در اثر تمرین وممارست ایجاد میشود . مشق وتربیت منظم شگفتیهای بزرك از خود بظهور میرساند مثلا فلان طفل کوچه گرد یا روستائی جاهل را که درابتدا هیچ مصرفی جز ولگردی و شخم زدن نمیخورده است طوری پرورش وعادت میدهدکه درمیدان جنك یادرسوانح و مخاطرات دریائی (مثل احتراق کشتی « سارا ساندز » باشکستن جهاز بیرکنهد) جرئت وشجاعت خارق العاده از خود بروز میدهد وبهترین نمونهٔ فداکاری‌ورشادت واستقامت را ازخویش ظاهر میسازد .

همینطور تعلیم وتربیت فکر تاثیر عمیقی درساختمان اخلاق دارد وبدون آن هیچکس‌نخواهد توانست زندگانی خود را درتحت نظم وقاعده معینی اداره نماید زیرا کلیه ملکات فاضلهٔ انسان ازقبیل عزت نفس وحس اطاعت ووظیفه‌شناسی‌مولودونتیجهٔ آنست هرقدرقوهٔ اعتمادبنفس و خود داری‌شخص بیشتر باشدبیشترخودرامقید بنظم‌وقاعدهٔ‌معینی مینمایدوهرچه‌نظم وقواعد زندگانی او کاملتر باشد پایهٔ اخلاقوی عالیترخواهد بودواین قبیل اشخاص عنان امیال و هوا های خودرا میگیرند وآنها را مطیع قوای عالیتر نفس میسازند وهرگز از متابعت وپیروی احکام (منادی درونی) خود یعنی وجدان سرپیچی نمیکنند والاآنها هم اسیر وبردهٔ هوسها وتمایلات خود گردیده وبازیچهٔ دست عواطف واحساسات خود میشدند .

« هربرت اسپنسر » میگوید « انسان وقتی بسرحد کمال میرسد که حکومت وتسلط کامل برنفس خویش داشته واز خود داری وتملك نفس بهرهٔ وافی برده باشد . یگانه مقصد و منظور تربیت اخلاقی این است که‌انسان‌مالك مختار نفس خود گردد وبجای آنکه اسیر وتابع هوا های خود باشد و هر میل و هوسی اورا بطرفی بکشاند همیشه زمام امیال وهوا های خودرا درکف خویش داشته باشد وقبل از انجام هرکاری عقل واحساسات خودرا جمع کرده باآنهامشاوره نماید وبعد از روی کمال حزم و احتیاط تصمیمی اتخاذ کند »

چنانکه سابقا هم اشاره کردیم نخستین مرکز تربیت اخلاق خانه است و بعد از آن مدرسه وپس از آن دنیا که در حقیقت مدرسهٔ عملی زندگانی می باشد . هریك ازاین سه جا بمنزلهٔ مقدمه و « کلاس تهیه » دیگری است وتشخص و منزلت واقعی اشخاص چه زن وچه مرد مولود تربیتی است که در ابتدای عمر نصیب آنها گردیده است . اگر مردم بدون استفاده از تربیت خانواده ومدرسه بحد بلوغ رسیده وبدون تعلیم وتربیت وارد مرحله زندگانی بشوند وای بحال خودشان و وای بحال جامعهٔ

که آنها در آن زندگی میکنند؛

بهترین اقسام خانواده آنست که نظم و قاعدهٔ کامل در آن حکم فرما باشد ولی هیچ یك از افراد فشار وسنگینی آنرا احساس نکنند. انتظام وتربیت اخلاقی باقوهٔ یکی از قوانین طبیعی عمل می نماید و کسی که در تحت تاثیر آن واقع می شود بلا اراده تابع وتسلیم آن می گردد و بهمین جهت است که هرچند خلق وعادات انسانی تماما مخلوق و مولود آن میباشد معذالك هیچکس قوهٔ نفوذ وتاثیر آنرا احساس نمیکند.

بهترین شاهد برای اهمیت تربیت خانوادگی قضیه ایست که «مادام شیمل پنیك» در یاد داشت های زندگانی خود نقل کرده ومیگوید «خانمی باتفاق شوهرش غالب دار المجانین های اروپا را گردش کرد ودر نتیجه تحقیقاتی که بعمل آورد معلوم شد که قسمت اعظم بلکه تمام مجانین عبارت از اشخاصی هستند که یگانه فرزند خانوادهٔ خود بوده ودر زمان طفولیت فکر واراده آنها درتحت تعلیم و تربیت صحیحی قرار نگرفته است - از طرف دیگر کسانی که جزو خانواده های بزرك بوده اند و از کودکی به تعلیم وتربیت آنها همت گماشته شده است به ندرت گرفتار اختلال مشاعر شده و به دار - المجانین آمده اند»

باآنکه طرز ساختمان اخلاقی تااندازهٔ مهمی مربوط بحالات مزاجی وتربیت خانوادگی ومدرسی وتاثیر معاشرت دوستان ومصاحبین شخصی است معذالك همه کس می تواند بوسیله دقت و مراقبت و تملك نفس اخلاق خویش را بمیل خود در تحت نظم و قاعدهٔ معینی در آورد. یکی از معلمین با تجربه میگوید عادات وملکات را نیز مانند زبان لاتینی ویونانی میتوان آموخت در صورتی که اولی بمراتب بیش از دومی در اساس خوشبختی وسعادت انسانی دخالت وتأثیر دارد.

«دکتر جانسون» باآنکه خودش طبیعتا محزون وغصه دار بود و از ابتدای عمر روح او باحزن واندوه مانوس شده بود میگوید «**سرور وخوش حالی یاحزن و ملالت شخص بسته بمیل وارادهٔ خود اوست**»؛ انسان هم ممکن است خودرا بقناعت و تحمل عادت دهد و هم ممکن است بهیچ چیز قانع وراضی نشود و دائما شکوه و شکایت کند و سختیها و مشقات اندك را پیش خود بزرك نموده و بیجهة خود را بدست غم و اندوه سپارد. اینستکه هرکس بمیل خویش می تواند طبیعت خود را بملالت و اندوه یا بسرور و شادمانی عادت دهد و حس خوش بینی نسبت به اشیاء اینعالم و امیدواری بزندگانی را هم مانند سایر عادات وملکات مکتسبه در ضمیر خویش بپروراند و تربیت کند (۱)

---

(۱) جرجی بنام «می گوید: هر وقت قوهٔ اراده بر فکر غلبه پیدا می کند باید اول دفعه فکر را متوجه خوشبختی و سعادت گردانسان بایستی دائما بجنبهٔ خوب و روشن اشیاء نظر داشته باشد و هرگز روی خود را از نور و روشنائی حیات بر نگرداند... قسمت اعظم دورهٔ زندگانی ما بحکم اجبار ببطالت و بیکاری می گذرد؛ در این اوقات بیکاری - مثلا موقع روز وقتیکه مجبوریدبانتظار ملاقات دیگران بنشینید یا وقت شب که هنوز مغزتان برای خوابیدن حاضر نیست باید فکر و خیال خود

« دکتر جانسون » این نکته را کاملا صحیح و خالی از مبالغه گفته است که «هرکس **عادت داشته باشد بجنبهٔ خوب وقایع وحوادث نگاه کند این عادت او ازسالی هزار لیره عایدی بهتر و گرانبهاتر است** »

زندگانی اشخاص مقدس و متدین باید در تحت اصول و قواعد معینی قرار گرفته و افعال آن ها باخود داری و تملك نفس آمیخته باشد ، این اشخاص بایستی دائما مواظب حال و رفتار خود باشند ، از بدی بپرهیزند و به نیکوکاری عادت کنند . تادم مرك مطیع و فرمانبردار باشند ودرمقابل آفات و بلیات مقاومت ورزند . تسلیم آزمایش های نفسانی نشوند . باروح فساد و شرارت بجنگند و از پیروی شیطان برحذر باشند . بنای عمر خودرا برشالودهٔ ایمان وتقوی استوار سازند واز عدالت و نیکوکاری هرگز خسته وفرسوده نشوند تادرفصل مناسب حاصل کشته های خودرا بدروند .

همینطور مردمان کاسب وتاجر نیز باید پابست اصول و قواعد دقیق و منظمی باشند زیرا کسب و تجارت هم مانند زندگانی فقط بوسیله اخلاق میتواند خوب اداره شود وکسیکه بخواهد در کسب و کار خود پیشرفت و کامیابی حاصل کند لازم است صاحب اعتدال خلق و مزاج وقوه تملك نفس باشد تابدانوسیله دیگران انرا فریفته و مجذوب خود سازد و آنها را در تحت نفوذ خویش درآورد . خویشتن داری و تملك نفس راه زندگانی را صاف و هموار میسازد و بسیاری درهاي بسته را بروی انسان میگشاید . عزت نفس نیز خصلت پسندیدهٔ دیگری است که هرکس دارای آن باشد هم احترام خود را محفوظ میدارد وهم بمقام وحیثیت دیگران احترام میگذارد .

سیاست هم مانند کسب و تجارت است وپیشرفت و کامیابی در این رشته بیشتر مربوط بسیرت و اخلاق شخص است تا به استعداد و قریحهٔ او . اگر شخص قوهٔ خود داری و تملك نفس نداشته باشد بالطبیعه فاقد عادت تحمل و بردباري خواهد بود و نه می تواند خودش را اداره کند و نه دیگران را . وقتی در حضور « پیت » صحبت از خصائص و مزایائی بود که برای یك نفر رئیس الوزراء لازم و ضروری است ، حاضرین هرکدام یك صفتی را در درجه اول ضرورت می دانستند ، یکی قوه بیان و فصاحت را دیگری علم و دانش را سوی فعالیت و پشت کار را تا بالاخره « پیت » عقیدهٔ خود را اظهار داشته گفت این صفاتی که ذکر کردید هیچکدام بقدر حوصله و بردباری برای رجال سیاسی لازم و ضروری نیست - البته مقصود از حوصله همان خود داري وتملك نفس است که خود « پیت » در آن خصلت مخصوصا امتیازی فوق العاده داشت و رفیق وی « ژرژروز » راجع باو میگوید که من هرگز درعمرم اورا بحال عصبانی وخارج از حدود

را متوجه خوشی و سعادت نمائید و جز افکار خوب و امید بخش را نگذارید بمغزتان راه یابد . . وقتی بگردش میروید یا در خانه باستراحت می پردازید مغزتان مطلقا ساکت و بیکار نمیماند و افکاری که در آن می گذرد هم ممکن است مفید باشد هم مضر هم ممکن است متوجه شر و آفات باشد و هم متوجه سعادت و مسرات - بنا بر این لازم است فکر خود را براه راست بیندازید و خود را عادت بدهید که جز فکر خوشبختی فکر دیگری نکنید

اعتدال ندیدم (۱) باآنکه حوصله وتحمل صفتی « کند و بطی » بشمار میرود معذالك «پیت» درمین پرحوصلگی منتهای سرعت وچالاکی را درافکار واعمال خویش ظاهر میساخت

شجاعت ورشادت اخلاقی تکمیل نمی شود مگر بواسطه دارا بودن صبر و حوصله و قوه تملك نفس - یکی از برجسته ترین صفات مردانه « هامپدن » همین عادت حوصله و خود داری بود که حتی دشمنان ومخالفین سیاسی او نیز باخلاق وملکات فاضلهٔ وی اعتراف داشتند و باو احترام می گذاشتند . « کلارندون » در بارهٔ وی میگوید « هامپدن » شخص خوش خلق وسلیم ومهربانی بود وبهمه کس احترام میگذاشت وتواضع میکرد . قلب وی مملو از عواطف و احساسات رقیقه نسبت بنوع بشر بود وبا آنکه زیاد حرف نمیزد ولی چون صاحب اخلاقی منزه و پاکیزه بود همه کس بـه رغبت بیانات اورا می شنود واز هر کلمه وی نفوذ و تاثیری در خود احساس میکرد - هیچکس به اندازهٔ او مالك وحکم فرمای نفس خود نبود . . . غذا را همیشه بحد اعتدال صرف میکرد و زمام عواطف و امیال خویش را کاملا در دست داشت وباین جهت هم برنفس خود تسلط وقدرت داشت وهم بردیگران .

« سرفیلیپ واروبك » که یکی دیگر از مخالفین سیاسی اوست در ضمن یکی از خطابه های خود می گوید : اگر مستر « هامپدن » در مجادلهٔ ما دخالت نکرده و بوسیلهٔ یك نطق مختصر خشم مارا فرو ننشانده بودیقینا ما باهم دست بگریبان شده وخنجر های خودرا بدل یکدیگر فرو برده بودیم .

اشخاص تند خو همیشه بد خلق نیستند ولی آنها بیش از همه کس احتیاج بخود داری و تملك نفس دارند (دکتر جانسون) میگوید مردم هرچه پیرتر شوند وتجربیات آنها بیشتر شود اخلاق آنها نیز بهتر میگردد ولی بشرط آنکه طبیعت آنها کریم ومردانه وعالی باشد . غالب اشخاص پس از آنکه مرتکب خطا وتقصیری گردیدند معمولا طوری رفتار میکنند که همان رفتار ایشان بیش از خبط وخطای اصلی بآنها صدمه و آزار میزند وباعث بدبختی آنها میگردد ولی مردمان عاقل وخردمند ازهر خطائی که مرتکب میشوند وصدمه ای که دراثر آن می بینند پند واندرزی میگیرند ودرآتیه ازارتکاب

---

(۱) « پوید » در ضمن مکتوبی که به « استانهوپ » نوشته است و مشار الیه عین آنرا در کتاب « مقالات متفرقه » خود نقل نموده است میگوید : « مستر کریسماس » که سال های متمادی در بانك انگلیس بشغل مهمی اشتغال داشت در اوایل عمر خود عضو خزانه داری بود و مدتی هم بسمت منشی مخصوص « پیت » خدمت میکرد ، مشار الیه شخصی فوق العاده خوش صحبت و مهربان بود وچون شغل وی طوری بود که دائما مردم مزاحم او میشدند و اورا از کار باز میداشتند من متعجب بودم که چرا او هیچوقت عصبانی ومتغیر نمی شود تایك روز که بیش از حد معمول گرفتار کار های اداری بود ومی بایستی مقدار زیادی صورت حساب بانك را برای یکی ازمحاکم قضائی تهیه نماید وبازهم ارباب رجوع اورا از کار باز میداشتند من دیگر نتوانستم خود داری کنم و علت این همه صبر وحوصله را ازاوسؤال نمودم - مشار الیه در جواب گفت این در اثر نصیحتی است که « پیت » بمن کرده وگفته است « هرگز درهیچ موقع عصبانی ومتغیر نشو مخصوصا درموقع کار های اداری » منهم به نصیحت او رفتار میکنم وچون موقع کار بانك از ساعت ۹ شروع میشود تا ساعت سه من هیچوقت دراین چند ساعت متغیر وعصبانی نمیشوم »

آنها اجتناب میورزند منتها جماعت کثیری در دنیا هستند که تجربه هیچگونه تاثیری در روح و فکر آنها نمیکند وهرچه زمان برآنها بگذرد فکر ایشان را کوتاه تر و محدودتر ساخته و بطرف فساد و شیطنت میکشاند .

آنچه که معمولا در جوانان باسم تند خوئی وحالت عصبانی نامیده میشود علامت استعداد وقوه فعالیت آنها است که هنوز بمورد عمل گذاشته نشده است واگر راه آنها باز وهموار شود فوائدکثیری ازاین قوهٔ درونی خود خواهند برد وبسی کارهای بافایده انجام خواهند داد . میگویند «استفن ژرارد» فرانسوی که مدتها در امریکا متصدی مشاغل عمده بود مروقت جوان عصبانی تندخوئی را پیدا میکرد اورا استخدام مینمود ودر اطاق تنهائی بکار میگماشت مشار الیه معتقد بود که این قبیل اشخاص ازهمه کس بهتر میتوانند کار کنند واگر آنهارا ازمجادله ونزاع بادیگران باز دارند وبحال خودشان بگذارند قوا واستعداد خود را صرف کار مینمایند واز همه کس بیشتر فعالیت بروز میدهند

طبایع تند وعصبانی احتیاج شدیدی بقوهٔ اراده دارند زیرا این قبیل طبایع اگر در تحت انتظام واداره صحیحی درنیایند بسرکشی وخشونت عادت میکنند وهم خود را عذاب میدهند و هم مزاحمت دیگرانرا فراهم میسازند . برعکس اگر باستعانت قوه اراده آنهارا درتحت نظم وقاعدهٔ معینی درآورند آنوقت مانند بخار آبی که در میان ماشین جا گرفته و عملیات آن بوسیله آلات و ادوات مخصوصه کنترل میشود منشأ فوائدی فوق العاده گردیده و فوائد عمده از آنها حاصل میشود . بهمین جهت عده ای از ابرز ترین رجال تاریخی عالم مردمانی تندخو وعصبانی بوده اند که ازطرفی هم قوهٔ عزم واراده ای فوق‌العاده داشته وتوانسته‌اند قوا واستعداد ذاتی خودرا درتحت انتظام وکنترل‌دقیقی‌نگاهدارند

دوک مشهور « استرافورد » صاحب طبیعتی فوق العاده عصبانی وتند بود وبرای جلوگیری از تند خوئی خویش مشقت وریاضت بسیار میکشید . یکی ازدوستان وی صریحا اورا برضعف اخلاقیش واقف ساخت وبوی سفارش کرد که مواظب حال خودش باشد ونگذارد حالت عصبانی درمزاجش شدت کند ، مشار الیه در کاغذی که بهمین دوست خود می نویسد اشاره به نصیحت وی کرده می گوید « شما تعلیم خوبی بمن دادید که صبر وحوصله داشته باشم و شکیبائی اختیار کنم - من خودم می دانم که تندی وحرارت طبیعی من بیش از حد لزوم است ولی امید وارم که درطول زمان هرچه تجربیاتم زیادتر گردد وبیشتر بتوانم زمام نفس خودرا نگاه دارم این حرارت هم در وجودم سردتر شود وحالت عصبانیم‌ازمیان برود . »

« کرمول » نیز در دورهٔ جوانی فوق العاده تندخو وسرکش وعصبانی بود وقوا و انرژی بیحد وحساب خودرا صرف انواع شرارت وشیطنت های جوانی میکرد . بالاخره کار تند خوئی و سرکشی او بجائی رسید که تمام اهالی قصبه و همسایگان وی او را جوانی الواط و ماجراجو می پنداشتند وهمه کس یقین داشت که عاقبت کار او بفساد و رسوائی خواهد کشید ولی در همین‌وقت حس مذهبی بغتتا در نهاد او بیدار گردید وطبیعت سرکش و روح قوی او پابست قواعد و قوانین سخت مسلک « کالوانیزم » گشت . این اتفاق ناگهانی جریان زندگانی اورا بسمتی دیگر کشید وهوش‌واستعداد فوق العاده وی را در کار های اجتماعی بکار انداخت تابالاخره اورا بجائی رسانید که مدت بیست‌سال نفوذ واقتدار وی درسرتاسر انگلستان حکمروائی داشت .

شاهزادگان دلیر وسلحشور خانوادهٔ « ناسو » نیز همه بصفات مردانگی و تملك نفس و ثبات رای مشهور بودند . « ویلیام ساکت » را باآنکه قوه نطق و فصا حتی بکمال داشت از آن جهت باین اسم خوانده اند که در موقع ضرورت می توانست زبان خود را ببندد و از افشای اسراری که کشف آنها بحال آزادی مملکت مضر وخطرناك بود خود داری نماید . مشار الیه بقدری سلیم و نیك نفس ومهربان بود که دشمنانش اورا بضعف وجبن منسوب می نمودند لیکن وقتی که موقع کار رسید چنان جرئت ورشادت وقدرت تصمیم واراده ای از خود بروز داد که همه کس بدلیری وسلحشوری وی ایمان آورد . « موتلی » نویسندهٔ تاریخ مشهور هلند میگوید « دوستان ورفقای ویلیام **استقامت وپایداری اورا بصخره عظیمی تشبیه میگردند که دروسط اقیانوس برپا ایستاده وبغرش وهیاهوی امواج بابی اعتنائی مینگریست »**

«موتلی» ویلیام «ساکت» را با واشنگتون مقایسه کرده و میگوید این دونفر از خیلی جهات با یکدیگر شباهت کلی داشتند . واشنگتن نیز مانند «ویلیام» در تاریخ عالم بمتانت و شجاعت وپاکدامنی و صفای طینت مشهور میباشد ، قوهٔ خودداری و تسلط برنفس و احساسات وی حتی در مواقع سختی و خطر هم بقدری زیاد بود که هرکس با اخلاق و روحیات او آشنا نبود و تازه اورا میدید تصور میکرد طبیعت او خیلی آرام و خون سرد است در صورتیکه حقیقت امر برخلاف این بود و واشنگتن طبعی سرکش و عصبانی داشت منتها ازدوره جوانی بوسیلهٔ مشق و ریاضت زمام نفس خویش رابدست گرفته و خود را بملایمت و خوشخوئی و رعایت ادب نسبت بدیگران عادت داده بود . نویسنده شرح احوال وی میگوید «واشنگتن طبعی آتشین و احساساتی شدید و تند داشت ولی در تمام طول عمر خود و در میان کار های بسیار عمده ای که انجام انهارا بعهده گرفته بود یگانه سعی و تلاش وی این بود که برطبیعت خود غلبه کند و زمام نفس و احساسات خویش را بدست بگیرد » مؤلف مزبور در جای دیگر کتاب خود می گوید «طبع او خیلی تند بود و گاهی حالت عصبانیت بوی دست می داد لیکن بفوریت جلواحساسات خود را گرفته و بلا فاصله بحال اول برمیگشت . برجسته ترین مزیت اخلاقی وی قوه خود داری و تملك نفس بود و این صفت بزرك را هم طبعاً دارا بود وهم بوسیله تمرین و ممارست متمادی آموخته بود»

ولینگتن نیز مانند ناپلئون فوق العاده تند خو و عصبانی بود و فقط بوسیله مراقبت وخودداری کامل از احساسات تند خویش جلوگیری میکرد و حتی درمین مخاطرات بزرك نیز عنان نفس خود را ازکف نمیداد وحتی المقدور سعی میکرد خود را خون سرد و ملایم نشان دهد چنانکه درجنك «واترلو» و سایر محاربات معروف خود هیچوقت هراسان و متوحش نمیگردید وفرمانهای جنگی را بالحنی فوق العاده متین وآرام میداد .

«وردزوت» شاعر در دوره طفولیت خود بسیار خشن و کج خلق و سرکش بود و به تنبیه و ملامتهای والدین خود اعتنائی نمیکرد ولی بعدها که داخل مراحل زندگانی گردید و تجربیاتش زیاد شد قوه تملك نفس کامل پیدا کرد و بانتقادات دشمنان خود بانظر لاقیدی و بی اعتنائی مینگریست و در تمام دورهٔ زندگانی او قوت اراده و عزت نفس از برجسته ترین صفات وی بشمار میرفت

زندگانی «هاری مارتین» مبلغ مشهور نیز شاهد دیگریست براینکه تندخوئی وحالت عصبانی علامت و نشانه قوه کار و فعالیت میباشد . مشارالیه در ایام طفولیت فوق‌العاده بیحوصله و عصبانی و لجوج بود لیکن بوسیلهٔ تمرین و ممارست دائمی متدرجا برنفس خویش غلبه کرده وبالاخره صبروحوصله وبردباری ازمزایای عمده اخلاقی وی گردید .

انسان ممکن است ازحیث ساختمان بدنی ضعیف وحقیر باشد لیکن درعین حال صاحب‌مزاجی معتدل و روحی بزرك و خلقی ستوده وعالی باشد . « پروفسور لیندال » درجائیکه راجع بفداکاری های « فرادای » در راه علم صحبت میدارد میگوید مشارالیه دارای طبعی تند و آتشین بود ولی باوجود این ملاطفت و خوش خلقی از صفات ومزایای برجسته وی بشمار میرفت . باز در جای دیگر میگوید « در زیر پردهٔ مهربانی و رأفت ظاهری او شدت و حرارت آتش‌فشانی عظیم درکار بود و « فرادای » فقط در پرتو سعی و مراقبت وقوه تملك نفس فوق‌العاده توانست التهاب وآتش درونی خود را در يك نقطه متمرکز ساخته و آنرا صرف جدیت و فعالیت درکارهای مفید نماید»

یکی دیگر از مزایای اخلاقی « فرادای » که اهمیت آن کمتر از قوه تملك نفس وی نیست همانا حس ایثارنفس و از خود گذشتن او میباشد اگر مشار الیه وقت و همت خود را صرف تحلیلات شیمیائی کرده بود یقیناً در اندك مدتی تمولی سرشار بدست میاورد لیکن همت عالی اومنافع مادی اعتنائی نداشت و باینجهت بحث ومطالعه در علم را برجمع مال ترجیح داد . « تیندال » می گوید « وقتی ما تاریخچه حیات « فرادای » را از نظر میگذرانیم می بینیم که این پسر آهنگر و شاگرد صحاف مختار بود که در دورهٔ عمر خود یا صاحب تمول هنگفتی بمبلغ صد و پنجاه هزار لیره شود یا بادست تهی و زندگانی محدود بتحقیقات و اکتشافات علمی بپردازد ولی مشارالیه بدون هیچ‌تردید و نگرانی شق اخیر را برای خود اختیار نمود و با آنکه خودش تمتعی از دنیا نبرد وعاقبت‌هم درفقرو تنگدستی جان سپرد لیکن این افتخار نصیب او گردید که تامدت چهل‌سال اسم او انگلستان‌را درطرز اول ملل هنرمند وعالم دنیا قرار داد »

مثل دیگر از قوه فداکاری وایثار نفس سرگذشت زندگانی « انکتیل » مورخ فرانسوی است . مشارالیه در جزو معدودی دیگر ازادبای فرانسه بود که حاضر بقبول طوق رقیت ناپلئون نشد و باینجهة زندگانی او دچار منتهای پریشانی و فلاکت گردید و خوراك روزانه او نان وپنیر ومخارجش بروزی سه شاهی منحصر گشت و همیشه میگفت « هنوز من روزی دو شاهی برای فاتح جنك «مارنگو» و «استرلیتز» باقی دارم» روزی یکی ازدوستانش بوی گفت « اگر تو ناخوش شوی بااینحال فلاکت چه‌خواهی کرد ؟ چرا همان کاریراکه دیگران کردند تونمیکنی بروپیش امپراطوروبوی اظهارتمکین‌واطاعت کن . آخر تو برای زندگانی خود محتاج بوی هستی » ـ « انکتیل » در جواب او گفت : «مگر برای‌مردن هم احتیاج باو دارم ؟ »امامشار الیه برخلاف انتظار دوستانش ازفقر وتنگدستی نمرد و نودوچهارسال عمرکرده وروزی هم‌که بر بالین مرك خفته بود بیکی از آشنایانش گفت « ببین هیچکس باندازهٔ من‌از زندگانی بهره برده است !»

« سرجیمز اوترام » نیز نظیرهمین‌فداکاری وایثار نفس‌را در رشتهٔ دیگر زندگانی از خود بروز داده است .

مشار الیهم‌مانند« ارتور » پادشاه « کسی‌بود که از منافع خود صرف‌نظر مینمود» ودر تمام دورهٔ زندگانی او هرگز حس خود خواهی ازوی مشاهده نگردید . گاهی اتفاق می افتاد که عقاید و نظریات شخصی او با احکامی که از طرف مقامات عالیه بوی داده میشد اختلاف و مباینت داشت لیکن هیچوقت ازانجام وظایفی که بعهدهٔ اومحول میگردید غفلت نمی کرد . مثلا در موقع تصرف ایالت «اسکاند »نظریه وي مخالف سیاست حکومت بود ولی معذلك بشهادت ژنرال « ناپیر » رشادت و فعالیتی که در طول تمام جنك ازوی بظهور رسیددر هیچ جنك دیگری نظیر آن مشاهده نشده بود . پس از خاتمه جنك و تصرف « اسکاند » غنائم هنگفتی راکه سربازان او بچنك آورده بودند بنزد او آوردند اما « اوترام » با کمال جوان مردی به آنها گفت « من با سیاست این جنك مخالف بوده‌ام و بهمین جهة ازقبول غنائم آن امتناع دارم ! »

یك نمونه دیگر از حس فداکاری وایثار نفس وی درموقعی بظهور رسید که اورا باقوائی کافی مامور کمك رساندن به « هاولوك » در جنك « لوکنو » نمودند . « اوترام » درجه اش بالا تراز « هاولوك » بود و قانونا می توانست فرماندهی کل قوارا خودش بعهده بگیرد ولی چون مشاهده کرد که قبل‌از رسیدن وی « هاولوك » شجاعت وتدبیر فوق العاده بخرج داده وقسمت اعظم کار را بانجام رسانده است لهذا منتهای کرامت و جوان مردی را از خود بروز داد و سرکردگی قشون را کماکان بعهده صاحب منصب مزبور واگذاشته و خود حاضر شدکه بسمت عضو داو طلب در تحت اوامر وی خدمت کند . بهمین جهة « لرد کلاید » درحق وی گفته است که « هرچند عملیات و خدمات بر جسته ژنرال « اوترام » او را مستحق بردن سهم بزرگی از افتخارات این جنك میکند معذلك افتخار فداکاری و کرامت نفس بی نظیر وی بیشتر و ذیقیمت تر میباشد » .

هرکس بخواهد باسلامت وشرافتمندی زیست نماید لازم‌است بفداکاری وایثار نفس عادت کند و بتواند در موقع ضرورت از منافع بزرك و کوچك چشم بپوشد . خلق و احساسات اوباید تابع عقل وقوه حاکمه اش باشد و ازبد خلقی و خشم و عصبانیت بشدت بپرهیزد زیرا این صفات مذموم بمثابه دیوهائی هستند که‌اگر یکبار بدرون مغز رخنه کنند خارج ساختن آنها بعدها کاری مشگل و دشوار خواهد بود .

یك چیز دیگر که‌در سعادت و آسایش انسان دخالت تام دارد اینست که شخص بتواند زبان خودرا در حیطهٔ اختیار وتسلط خویش داشته باشد زیرا زخم زبان واثر الفاظ گاهی ازجراحت خنجر نیز شدید تر است و بقول ضرب المثل فرانسوی « ضربت زبان بد تر از ضربت سنان است » .

« میس برمر » در کتاب خود موسوم به « خانواده » مینویسد « **خداوند مارا ازشر زبان محفوظ بدارد ! بعضی کلمات از خنجر تیز بیشتر قلب انسان را سوراخ میکند وزهر پارهٔ از الفاظ مادام العمر دردل باقی میماند** » .

بنابراین حفظ و نگاهداری زبان بهترین معرف حسن اخلاق وسیرت پسندیده انسان است .

اشخاص عاقل وبا اخلاق هرگز کلامی بزبان نمیاورند که احساسات دیگر انرا جریحه دار سازد . بر عکس مردمان سفیه و دیوانه هرچه را که از فکرشان

بگذرد بر زبان میاورند و همیشه حاضرند دوستان و رفقای خویش را فدای مزاح و شوخی خود نمایند . حضرت سلیمان میگوید « **دهان خردمند در قلبش است و قلب دیوانه در دهانش** »

بعضی اشخاص بواسطهٔ بی حوصلگی و نداشتن قوه خود داری در رفتار و گفتار خویش تند وبی باك میشوند . اشخاص با هوش و سریع الانتقال معمولا در موقع حرف زدن خیلی تندند و گاهی درتحت تاثیرات خارجی واقع شده و جملات زشتی بزبان می‌آورند که‌مضار آن بلافاصله عائد خودشان میگردد و موجد انواع فساد وشر برای آنها میشود . حتی در میان رجال بزرك سیاسی نیز اشخاصی رامیتوان اسم بردکه‌چون نتوانسته‌اند ازحمله وبدگوئی برقبا ودشمنان خویش خودداری کنند درعرصه سیاست مغلوب گردیده وصدمه زخم‌زبان خودرا خورده‌اند . « بنتام » میگوید « **ادای يك جمله کوچك دوستی های دیرینه را مبدل بدشمنی کرده و حتی تقدیر مملکت هارا دگرگون ساخته‌است** » . بنا براین هروقت انسان در صددنوشتن جملهٔ تند و خشن میافتد بهتر است بهروسیله‌ای هست خود را از خیال آن منصرف سازد و نگذارد کلمات آن از میان دو خارج گردد و برروی کاغذ آید . ضرب المثل اسپانیولی میگوید « **آسیبی‌که ازپرقاز بانسان میرسدگاهی ازصدمهٔ چنگال شیر سخت تر است** » .

« کارلایل » در جائیکه راجع به « کرمول » صحبت میکند میگوید « کسیکه نمیتواند اختیارزبان و فکر خویش را در دست خود داشته باشد هرگز نخواهد توانست کار مهمی از پیش ببرد » . یکی از شدید ترین مخالفین ویلیام « ساکت » در بارهٔ وی گفته است که هرگز کلامی نا پسندیده وعبارتی زشت از لب های او شنیده نشد . همین طور وشنگتن منتهای دقت و مراقبت را در حرف های‌خود بعمل می آورد و هیچ وقت با کسی مجادله نمی کرد و سخن درشت نمی گفت . مثلی معروف است که در طی زمان همیشه روز گار با کسی همراهی مساعدت میکند که بداند چه وقت موقع حرف است و چه وقت موقع سکوت .

از اشخاص پیر و با تجربه مکرر شنیده شده است که گفته اند ما غالبا از حرف زدن خود پشیمان شده ایم اما هیچوقت از سکوت و خاموشی ضرر نبرده و ندامت نکشیده ایم . « فیثاغورث » حکیم میگوید « **یاخاموش باش یاحرفی بزن که ازخاموشی بهترباشد** » . « ژرژهربرت » گفته است « **یا درست حرف بزن یا عاقلانه سکوت اختیار کن** » « سن فرانسیس دوسالز » که به خوشخلقی وجوانمردی‌مشهور است‌میگوید« سکوت وخاموشی‌بهتر از آنست که انسان حقیقت را با عباراتی خشن و ناپسندیده بیان کند و یك ظرف طعام لذیذ را با چاشنی بدمزه خراب وفاسد نماید » یکی از متفکرین فرانسه میگوید « بعد از حرف سکوت بزرگترین قوه در دنیاست » . معذلك گاهی یك کلمه حرف که بموقع مناسب ایراد شده است قوهٔ عظیمی از خود بظهور رسانیده وتاثیرات عمده کرده است ! ضرب المثل قدیمی « ویلز » میگوید « در دهان مردمان مقبل و نیکبخت زبانی طلائی یافت میشود »

بی‌مناسبت نیست قوه خودداری و حفظ زبانی‌که از« د لیون» شاعر اسپانیولی در قرن شانزدهم بظهور رسیده‌است برای‌مثل دراینجا ذکرشود ، مشارالیه‌را‌مجلس « انکیزیسیون» بجرم ترجمه انجیل بزبان

اسپانیولی محکوم بحبس تاریك نمود وشاعر بیچاره مدت چندین سال درزندان بسربرد . پس از آنکه دوره گرفتاری وی تمام شد واورا آزاد نمودند واجازه دادند که دوباره بشغل معلمی مشغول شود درروزیکه میخواست اولین خطابهٔ عمومی خود را ایراد نماید جمعیت کثیری در محل نطق او گرد آمده و انتظار داشتند که داستان حبس و گرفتاری طولانی ویرا بشنوند لیکن « درلیون » بواسطه هوش و فراست فوق ـ العادهٔ که داشت بهیچوجه سخنی از این مقوله پیش نیاورد و بر خلاف انتظار حضار دنبالهٔ خطابه پنجسال قبل خود را که در موقع ایراد آن گرفتار گردیده بود پیش گرفت و بدون آنکه از موضوع خارج گردد آنرا بپایان رسانید .

البته در بعضی موارد خشم وتغیر مقتضی و بلکه لازم و ضروری است . مثلا در موقعیکه انسان از دیگری کذب و تقلب و خود خواهی و ظلم مشاهده میکند بالطبع متغیر و خشمگین میشود . **کسیکه فطرتاً کریم وجوانمرد است وقتی پستی ورذالتی از دیگران دید بفرض آنکه مربوط بشخص خود او هم نباشد باز متغیر و عصبانی میگردد . (پرسیس) میگوید (کسیکه هرچه ببیند باو بر نخورد و متغیر نشود من اصلا با او کاری نخواهم داشت .** در دنیا عدهٔ مردمان خوب بیشتر از اشخاص بد است معذلك مردمان بد بوسیله جرئت و جسارت خود از اشخاص خوب جلو میافتند و آنها را عقب میگذارند . ما هر وقت ببینیم کسی صاحب عزم و اراده قوی است بالطبع از او خوشمان میاید و بدون هیچ دلیل معقول از وی طرفداری میکنیم . مکرر اتفاق افتاده است که من از حرف زدن پشیمان شده ام اما بهمان اندازه هم گاهی از سکوت خویش ندامت برده ام . »

کسی که عشق براستی و درستی دارد نمی تواند در مقابل خطا کاری و کذب لاقیدی و بیعلاقگی نشان دهد . کسی که غیور و یا شهامت است غیرت وی از افکار و اقوالش نیز هویدا میباشد و بقول شاعر :

قلب پاك و دل روشن صاحب خود را به تنفر و انزجار عادت میدهد یعنی باو می گوید :

از غفلت در انجام وظیفه . از غفلت در خدمتگذاری ومساعدت بمردم
از کذب و دروغ و از خطا کاری و بدی .
از مشغول ساختن مغز بافکار پلید و زشت و از عادت دادن قلب به اسارت و زبونی انزجار و نفرت داشته باشد »

بر انسان واجب است که از بیحوصلگی و تندی بپرهیزد . مردمان نیك سیرت نیز گاهی از حد اعتدال خارج میشوند وراه افراط میروند و این خصلتی ناپسندیده و مذموم است(۱) « ژولیاودژوود »

---

(۱) فرانسیس هورنر در یکی ازمراسلات خود میگوید « بهترین نمونه غرور وافراطکاری معمولا در میان طرفداران جدی و صمیمی آزادی یافت می شود . این اشخاص ازشدت تعصب وافراط با هرگونه اعتدال سیاسی بیگانه اند و بقول « شارپ » کسانی هستند که « گوه را ازطرف پهن آن در شکاف چوب قرار میدهند و فشار میاورند » !

میگوید « **قوه صبروحوصله از بزرگترین صفات و مزایای عالیه انسانی به شمار می رود** »

مؤثر ترین عامل تهذیب اخلاق و رفع افراط و تندی مزاج ازدیاد دانش و معلومات انسان و توسعهٔ دایرهٔ تجربیات اوست . تندی و بیحوصلگی شخص را دچار مشکلات و محظوراتی مینماید که فقط بوسیله معرفت و دانش و ذوق سلیم میتواند از قید و بند های آن خود را خلاصی دهد . ذوق سلیم عبارت است از فکر سالم و مستقیمی که دارنده آن میتواند امور زندگانی خود را با عدل وانصاف و حزم و احتیاط اداره نماید . بهمین جهة اشخاص تحصیل کرده و تجربه دیده عموماً سلیم و پر حوصله هستند و بر خلاف آنها مردمان جاهل و کم فکر تند و بیحوصله میباشند. **کسانیکه صاحب کرامت طبع و علو همت هستند هر چه بر میزان دانش و معرفت آنها افزوده شود به همان اندازه حس گذشت و اغماضشان نسبت به نقائص و خطایای دیگران بیشتر میشود چه میدانند که علل و حوادث خارجی در ساختمان اخلاقی اشخاص مدخلیت تام دارد و غالب مردم بواسطه ضعف نفس طبیعی و قوای محدودنمی توانند در مقابل فریب و دستانهای نفس مقاومت و ایستادگی نمایند .** « گوته » می گوید « من هیچ خطا و معصیتی دردیگران ندیده ام که خودم هم آنرا مرتکب نشده باشم » همینطوروقتی شخص خردمند و نیك سیرتی مجرمی را دید که بجانب زندان میبرند گفت « منهم مثل این شخص مجرمم منتهی بلطف و یاری حق آزاد مانده ام و گرفتار نشده ام ! »

زندگانی را هرطور بگیریم همانطور میگذرد . اشخاص شاد وخرم دنیا را شادمانه میگذرانند و مردمان افسرده و تنگدل جز افسردگی و اندوه چیزی در عالم نمی یابند . ساختمان اخلاقی ومزاجی خود ما هرطور باشد اطرافیان ما هم همانطور خواهند بود : اگر طبیعت ما تند و ستیزه جو باشد یاحس عفو و اغماض و عطوفت و مهربانی نداشته باشیم دیگران هم مثل خود ما با ما رفتار و معامله خواهند کرد . شخصی از مجالس شب نشینی مراجعت میکرد و در راه خود را بعجله نزد پلیس رسانده گفت مدتی است شخصی زشت وبد قوارهٔ مرا تعاقب میکند . وقتی پلیس تحقیقات کافیه کرد معلوم شد کسیکه باعث ترس و تشویش او شده است سایهٔ خود او بوده است ! زندگانی انسانی نیز همین حال را دارد و هرکس هرچه در دیگران می بیند جز انعکاس اخلاق و رفتار خود او چیز دیگری نیست .

اگر بخواهیم زندگانی ما با آسودگی و سلامت بگذرد باید شخصیت دیگرانرا محترم بشماریم و احترام انها را محفوظ بداریم . همانطور که هرکس شکل و قیافهٔ مخصوصی دارد همانطور هم صفات و اخلاق خاصی را دارا است که ما باید در موقع حشر و معاشرت باانها مراعات اخلاقشانرا بکنیم تا انها نیز باما معامله بمثل نمایند زیرا ما هم بدون تردید دارای صفات و عادات خاصی هستیم که اگر خودمان متوجه انها نباشیم دیگران ملتفت آن هستند . درامریکای جنوبی قریه ای هست که تمام اهالی آن دارای غدهٔ بزرگی درزیر گلو هستند واین حالت بقدری عمومی است که هرکس دارای غدهٔ مزبور نباشد اورا ناقص الخلقه و صاحب عیبی بزرگ میدانند . روزی چند نفر انگلیسی از قریه مزبور عبور می کردند و جماعت کثیری از بومیان بدنبال انها افتاده از روی استهزاء فریاد میکردند « به بینیداینها گلوشان غده ندارد ! »

بسیاری از مردم اهمیت فوق العاده بعقاید و تصورات دیگران در بارهٔ خودشان می دهند و بعضی ها هم طبیعت زشت خودرا مقیاس طبایع سایرین قرار داده و خیال میکنند همه کس راجع به آنها سوء ظن دارد وبد گوئی میکنند . اما باید دانست که دیگران در حقیقت آینهٔ اخلاقی ما هستند وهر خوب و بدی کهما در آنها می بینیم انعکاس از خوب وبد فطری خودمان است (۱) . غالبا نیز اتفاق می افتد که تشویش و نگرانی های واهمه بی اصل و اساس است و موجد و مولد آن قوه خیال و واهمه خودمان می باشد زیرا بعوض آنکه سایرین درحق ما گمان بد داشته باشند ما هرگز نخواهیم توانست بوسیله متغیر شدن وخشم گرفتن به آنها باعث تغییر رای و حسن عقیده ایشان نسبت بخود گردیم وبر عکس ترشروئی و خشونت ما بیشتر آنهارا در حقمان بد گمان خواهد ساخت . «ژرژ هربرت » میگوید « دشنام وناسزائی کهاز دهان ما خارج میشود غالبا ازگریبان خودمان پائین میرود»

فیلسوف بزرگ با اخلاق « فارادای » پس‌از یك عمر تحصیل علم و اندوختن تجربه نصیحت ذیل را درضمن مکتوبی بدوست مشفق خود « تیندال » منویسد :

حالا کهمن بحد پیری رسیدهام وازتجارب طولانی‌دورهٔ عمرخود نتیجه میگیرم میبینم‌درجوانی‌من قصد و نیات مردم‌را تماما سوء تعبیرکرده‌واز مقاصدآنها پیش خود نتیجه‌بد گرفته‌ام وآنچه راکه‌آنوقت در بارهٔدیگران‌تصور‌میکرده ام بکلی‌بر خلاف واقع بوده‌است . دستور و قاعدهٔ کلی این است‌که انسان درشنیدن کلمات‌سخت وخشن دیگران همیشه کند وبطی‌الانتقال باشدوبرعکس احساسات خوب ودوستانهٔآنها را به آسانی بپذیرد . حقیقت در هر حال باشد بالاخره خودرا ظاهر میسازد وبنا براین برای‌متقاعد ساختن طرف مخالف بهتر است انسان بصبر وحوصله بپردازد وشتاب وعجله را کنار بگذارد . غرض اینست‌که از معایب ونقائص دیگران باید حتی‌المقدور صرف نظر کرد وبرعکس محاسن وخوبیهای ایشانرا در نظر داشت . بالاترین آسایش وسعادت نفس درآن است‌که انسان پیوسته راه صلح و مسالمت را بادیگران به پیماید . من وقتی در زندگانی شخصی خود مصادف با مخالفت هائی میشوم که بکلی بر خلاف شرایط عدل وانصاف است بی اندازه متغیر وعصبانی میشوم و « خونم بجوش » میاید لیکن همیشه در موقع خشم وغضب برنفس خود غلبه وتسلط دارم و هرگز بدی کسی را بخود او برنمیگردانم و در بدگوئی طرف مخالف رفتار بمثل نمیکنم ومطمئن هستم که در این معامله هرگز زیانی نکرده و برعکس سود برده ام . »

---

(۱) وقتی پیغمبر اکرم (ص) وارد مدینه شد یکی‌از اهالی نزدآنحضرت آمده گفت یاپیغمبر مردم این شهر بسیار مردمان‌خوب خوش فطرتی هستند و خوب شد که شما باینجا آمدید ـ پیغمبر فرمود راست میگوئی ـ کمی بعد شخص دیگری پیش آمده گفت یاحضرت اهالی این شهر مردمانی رذل و فرومایه‌وبداخلاقند ـ حیف ازشما که باین شهر قدم گذاشتید ـ پیغمبر باوهم فرمود راست میگوئی ـ یکی از صحابه که در آنجا حضور داشت از اینکه پیغمبر دوقول مخالف را تصدیق کرده بود متعجب شد و سبب آنرا پرسید ـ پیغمبر جواب داد این دونفر هر کدام مطابق اخلاق و روحیات خود شان دربارهٔ اهالی حکم کردند و هر صفتی که خود شان داشتند دیگرانراهم همان طور فرض کرده اند . به این جهت قول هر دو آن ها صادق بود (مترجم)

در موقعیکه «باری» نقش در رم بود بنا بعادت معمولی خود با نقاشان و صنعتگران بر سر نقاشی و قیمت پرده های مختلف دائماً مجادله و نزاع میکرد و هموطن او «ادموندبورك» که همیشه حامی و طرفدار اهل ذوق و صنعت بود در ضمن مکتوبی وی نوشت : «دوست عزیزم ، باورکن که یگانه حربه و اسلحه ما در مقابل شرور و مفاسد دنیا بهترین وسیلهٔ صلح و صفای ما با دیگران اعتدال مزاج و خوشخوئی و ملاطفت و عدم اعتماد و اطمینان نسبت بنفس خودمان است : **این صفات و ملکات علاوه برانکه اخلاق را تهذیب و نفس را تزکیه میکنند بهترین وسیله آسایش و خوشبختی شخص نیز میباشد زیرا هیچ چیز پست تر و بی معنی تر از آن نیست که انسان عمر عزیز خود را صرف مجادله و زد وخورد با این و آن نماید و آسایش و راحت را از نفس خویش سلب کند .** ما اگر بخاطرآسایش خودمان هم شده است باید با همجنسان خویش بصلح ومدارا سلوك نمائیم» (۱)

هیچکس باندازه شاعرمعروف (بورنز) (۲) بی بقدر واهمیت واقعی تملك نفس وخودداری نبرده و مثل او نمی توانست با فصاحت بیان فوائد و محسنات آنرا بدیگران بیاموزد ولی افسوس که وقتی موقع عمل پیش میامد خود او از همه کس بیشتر ضعف نفس بروز میداد و نمی توانست جلوزبان خود را گرفته و با شوخیهای خویش رفقایش را نیازارد . یکی از نویسندگان شرح احوال وی می گوید (هرده شوخی بورنز) صد دشمن برای او میتراشید (اما علاوه بر عادت زخم زبان بورنز)

---

(۱) « بورك » با وجود این نصیحت حکیمانه که به « باری » کرده است خودش مالك نفس خود نبوده ونمی توانسته است زمام احساسات خویش‌را نگاهدارد . مثلا وقتی درشهر «بیکونسفلید» مریض و بستری بود « فاکس » رفیق قدیمی وی بعیادت او رفت اما چون در نتیجه ظهور انقلاب کبیر فرانسه بعضی کدورت های سیاسی بین آنها ایجاد شده بود « بورك » از پذیرفتن « فاکس » جداً امتناع ورزید و بهیچوجه حاضر نشد با او ملاقات نماید . « فاکس » پس از مراجعت بلندن شرح مسافرت خودرا برای رفیقش « کوك » نقل کرد و مشار الیه از این‌حرکت « بورك » فوق‌العاده کسل و متالم گردید و می خواست به « فاکس » تسلی ودلداری بدهد لیکن «فاکس» باکمال خوشروئی بطور شوخی گفت « هیچ اهمیت ندارد - من مکرر تجربه کرده ام که اهالی ایرلند همگی درمغز شان قدری سیب زمینی روئیده است ! » اما « فاکس » در این قضیه منتهای مردانگی و کرامت نفس را از خود ظاهر ساخت یعنی وقتی شنید که « بورك » وفات یافته است مراسله تسلیت آمیز فوق العاده مؤثری بزوجه او نوشت و بعلاوه در پارلمان بدولت پیشنهاد کرد که جنازهٔ او را با تجلیل و احترام زیاد در « وستمینستر ابی » که مقبره بزرگان و مشاهیر رجال انگلستان است دفن کنند . دولت نیز پیشنهاد او را پذیرفت و خواست جنازه را به قبرستان مذکور ببرد لیکن بعد معلوم شد که خود « بورك » وصیت کرده است که جسد اورا در همان محلی که وفات یافته است یعنی در « بیکونسفلید » دفن کنند و به این جهة هم دولت بوصیت خود او رفتار نمود

(۲) « بورنز » از شعرای مشهور انگلستان است که در سنه ۱۷۵۹ متولد و در سنه ۱۷۹۶ وفات یافته است . اشعاراوفوق العاده مؤثر وحساس است وبیشترآنها بشکل تغزل وسرود میباشد

اختیار شکم خود را هم نداشت و در مقابل خوردنی بهیچوجه نمیتوانست خود داری کند و بقول شاعر: «همین خبطها و بیفکری ها بود اورا بدبختی و پستی کشانید و نام او را لکه دار و ننگین نمود.»

از این ها همه گذشته مشار الیه خیلی شهرت طلب بود و اشعاری (۱) که در موقع مستی و میگساری و برای گذرانیدن وقت میگفت همه را انتشار میداد و فکر و روح جوانان را با تعالیم فاسده خود خراب و آلوده میساخت. با وجود ابیات بسیار خوبی که در ضمن اشعار او یافت میشود آنقدر که از نوشته‌های منافی اخلاق وی ضرر بجامعه رسیده است از شعر های خوبش فایدهٔ عاید مردم نگردیده است و رویهمرفته اگر تمام آثار او از میان میرفت و معدوم میگردید خیلی بهتر از آن بود که مثل امروز در میان مردم رائج باشد.

نظیر «بورنز» است (براژر) شاعر فرانسوی که بواسطه شباهت کاملی که این دو نفر از حیث فکر و اخلاق با هم دارند اورا «بورنز» فرانسه خوانده‌اند (براژر) نیز مانند (بورنز) صاحب قریحه و طبعی سرشار بود و عشق مفرطی به عیاشی و شهرت طلبی داشت و با قلم ماهر خود مفاسد جامعه را مجسم کرده و مردم را بفساد و عیاشی ترغیب مینمود. سرود‌های (براژر) وکتاب تاریخ (تیر) شاید از هر عامل دیگری در تجدید و استقرار سلطنت ناپلیون در فرانسه موثر تربود. لیکن این مفسده فقط جزء بسیار کوچکی از مفاسد بیشماری میباشد که اشعار و سرود های «براژر» در مملکت فرانسه ایجاد کرده است زیرا نوشته های او در تمام خانواده ها انتشار یافته و دوائر تعالیم پر از شر و شیطنت وی اخلاق ملت رو بفساد و انحطاط میرود.

یکی از بهترین قطعات (بورنز) که در سن ۲۸ سالگی آنرا سروده و باسم (مکتوب شاعر) معروف است تاریخچه ایست از دورهٔ زندگانی خود او و «وردزورث» شاعر در بارهٔ آن گفته است: «این قطعه بمنزلهٔ کتاب اعترافاتی شاعرانه است که از روی کمال خلوص و صداقت انشاء شده و حکم تاریخچه قلب و روح انسانی را دارد» قطعه مزبور با ابیات ذیل ختم میشود:

خواننده عزیز: خواه روح تو بربال تفکر و اوهام سوار شده بر فراز آسمانها پرواز نماید و خواه در تنگنای محقر و تاریک زمین بجستجوی آمال و مقاصد پست و حقیر مشغول باشد همیشه این نکته را در نظر داشته باش که حزم و احتیاط و تملک نفس اساس و ریشه عقل و دانش است»

یکی از صفات مذموم و رذائل اخلاقی «بورنز» که از هر خصلت زشت دیگر وی بد تر بوده است میل مفرط او بشرابخواری است. عیب عمده میگساری در مستی و کسالت مزاج نیست بلکه در شرور و مفاسدی استکه از آن تولید میشود و از همه بدتر معاشرین بدی استکه برای شخص تدارک مینماید و اخلاق و روحیات او را بطرف مفاسد ورذائل میکشاند (۱) اما در این گناه «بورنز» تنها و منحصر بفرد نبود و

(۱) وقتی «کوران» وکیل مدافع ایرلندی در سنه ۱۸۱۰ بزیارت خانه «بورنز» رفت دید منزل اورا قهوه خانه کرده اند وصاحب آن در حالت مستی پیش آمده خنده تمسخرآمیز مستانه‌ئی کرده و با انگشت بیك طرف اطاق اشاره نمود وگفت «بورنز» در همین نقطه متولد شده است

متاسفانه عادت مذموم شرابخواری در آن دوره هم مثل این ایام رواج و عمومیت کامل داشت و گریبان بشریت را گرفته بسوی ورطهٔ بدبختی و زوال میکشید .

اگر بالفرض جبار ستمکاری در دنیا ظهور میکرد که تمام مردم را وادار بپرداخت یك ثلث از دارائی و عوائد خود مینمود و بعلاوه بحکم اجبار داروی زهر آگینی به آنها می نوشانید که عقل و عواطف انسانی آنها را زایل و مزاج آن ها را علیل و ناخوش میساخت و آسایش و راحت خانوادگی آن ها را از ایشان سلب مینمود فکر کنید که در مقابل جور و اعتساف او مردم چه طغیانها کرده و چه نمایشهای خصمانه میدادند و بوسیله خطابه ها ومقالات آتشین چه حملاتی برعلیه ظلم و استبداد وی می کردند ! لیکن اکمال تاسف باید اذعان نمود که درهمین عصر خود ماچنین جبارستمکاری وجود دارد و آن عادت قبیح شرابخواری و میگساری است که هیچ زور وقوه وهیچ سلاح و حربه‌ای با آن نمیتواند مقاومت کنند و بدتر از همه آنکه مردم بمیل ورغبت وباراده مطلق خویش خودشانرا اسیر وبندهٔ ذلیل آن میسازند !

تنها قوه ای که در مقابل این جبار ستمکار می تواند استقامت بورزد و بر آن غلبه نماید قوای اخلاقی یعنی قوه خود داری و عزت نفس است والا با هیچ وسیله دیگر مقاومت و زد و خورد با آن امکان پذیر نخواهد بود زیرا به اصلاح اوضاع اجتماعی . نه توسعه و آزادی انتخابات . نه اصلاح حکومت و ادارات و نه تعمیم تعلیمات متوسطه و عالیه هیچکدام نمی تواند پایه اخلاقی مردمی را که عالماً عامداً خود را اسیر امیال و شهوات خویش ساخته اند بر مدارج عالی تری قرار دهد . آری . افراط در لذات و شهوات سعادت و نیك بختی حقیقی را از میان میبرد قوای روحی و اخلاقی را معدوم میسازد . قوه عزم و پشت کار را نابود می نماید و افراد و جماعات هر دو را لکه دار وننگین ساخته و بعظمت وشهامت آنها خدشه وارد میاورد .

کسی که می خواهد زندگانی خود را با عفاف و دیانت و تقوی مقرون سازد پیش از هر چیز احتیاج بقوه خود داری و تملك نفس دارد . اشخاصی که فاقد خصلت فداکاری و ایثار نفس هستند هم غلام و برده امیال و هوا های نفسانی خویش می باشند و هم اسیر و تابع اشخاص دیگری که تجانس فکری وروحی با خودشان دارند . این اشخاص همیشه مقلد اعمال دیگرانند و زندگانی خود را همرنك عوائد و رسوم جاریه محیط و طبقه مخصوص خویش مینمایند و برخود فرض وواجب میشمرند که چشم برفتار همسایه دوخته و هر طور او خرج می‌کند آنها هم همان مخارج را برای خودشان بتراشند و دیگر فکر نکنند که عاقبت ول خرجی آن ها بکجا خواهد انجامید ، این قبیل اشخاص بلا اراده در پی همدیگر میروند و از هم تقلید میکنند وهیچ

« کوران » میگوید « تاریخچه حزن انگیز و سرنوشت ظالمانه این شاعر ناکام مرا متالم و متاثر ساخته بود ولی وقتی خندهٔ مستهزانهٔ صاحب قهوه خانه را دیدم و ملتفت شدم که کشتی زندگانی آن بیچاره با چه صخره هولناکی تصادم کرده و درهم شکسته است دیگر نتوانستم تاب بیاورم و بی اختیار به گریه افتادم .

کدام شجاعت‌اخلاقیشان‌باندازه ای‌نیست که‌از پیروی کورکورانه اجتناب نمایند و در راه متوقف شوند **این ها همه میل دارند که بهر وسیله‌ای هست زندگانی عالی پر تجملی برای خود تدارك کنند** و غالبا چون عایدات و دارائی آنها کفاف این مقصود را نمی دهد **متوسل بقرض می شوند و خود را از هر طرف آلوده وگرفتار میسازند** . این مفاسد همه مولود ضعف و جبن اخلاقی و فقدان استقلال و قوت رأی است .

شخص خردمند وبافکر همیشه سعی دارد خود را همانطور که هست جلوه دهد و هرگز در صدد آن نیست که میزان دارائی یا طرز زندگانی خود را غیر از آنچه که‌هست‌در انظار ظاهر سازد اینگونه اشخاص چون دارای شجاعت اخلاقی هستند با دارائی و عایدات شخصی خود باامانت و نیکنامی زندگی میکنند وهیچوقت چشم بمال دیگران نداشته و از کسی چیزی بقرض نمیگیرند . **زیرا کسیکه باوجود عائدات اندك بوسیلهٔ استقراض میخواهد زندگانی خودرا وسیع و مرفه سازد درحقیقت شخص‌خیانتکاری است وبادزدان وجیب‌برهای معمولی‌فرقی ندارد**

با پول دیگران اعاشه کردن خیانت وتقلب محض ویکی از جرائم بزرك بشمار میرود . گفته مشهور « ژرژ هربرت » که میگوید « مقروض متقلب است » کاملا حقیقت دارد و صحت آن به تجربه ثابت شده است .

« شافتسبوری » در یکی از تالیفات خود می نویسد « **تلاش و بی قراری برای بدست آوردن چیزی که انسان صاحب آن نیست ریشه واساس تمام بداخلاقی هاست** » (۱) . بگفته « میرابو » که میگوید « اخلاق و صفات کوچك دشمن اخلاق زرك انسانی است » نمی‌توان اعتماد نمودو برعکس‌بایداین نکته را همیشه درخاطر داشت که مراعات دقایق وجزئیات اخلاقی شالوده وپایه ساختمان سیرت عالی ومردانه انسان است .

مردمان باشرافت وباتقوی مخارج خودرا در حدود عوائد خویش مرتب می سازند و هرگز خودرا متمول تر از آنچه هستند . جلوه نمی دهند . وبوسیله استقراض مقدمات خانه خرابی و بدنامی خویش را فراهم نمیکنند . **کسی که تهی دست وبی چیز است اگر مالك نفس‌خویش باشد وامیال وهوس های خودرا در حیطه اختیار داشته باشد نمی توان اورا فقیر ومسکین دانست** . همینطور هرکس عایدات ودارائیش بیش از حوائج و مخارجش باشد آن شخص در حقیقت متمول ودولت مند محسوب می شود . وقتی سقراط جماعتی را دید که مقدار کثیری

---

(۱) کشیش یکی از محبس های بزرك انگلستان تحقیقات ومطالعات عمیقه درباره علل اصلی تقلب‌وخیانت‌مجرمین کرده ودرراپورت سالیانه خود می‌نویسد « پس از مطالعات بسیار دقیق در اخلاق و روحیات عدهٔ کثیری از محبوسین بالاخره این نکته رمن مسلم شده است که خیانت وتقلب نه‌مربوط به جهل ونادانی است نه بشراب خواری ومستی نه بفقر و فلاکت ، نه بتراکم جمعیت در شهر ها نه بزیادی تمول وثروت اطرافیان مجرمین و نه بهیچ یك از دلائل غیر مستقیمی که معمولا برای این موضوع ذکر میکنند **بلکه مربوط است بمیل طبیعی مجرمین برای بدست آوردن مال وپول بارنج وزحمت کمتری** »

اسباب واثاثیهٔ قیمتی وظروف وجواهرات گرانبها در میان طَبق ها گذاشته واز شهر آتن عبور میکنند حکیم دانشمند پس از مشاهدهٔ آن همه اشیاء نفیس و بها داریکی از دوستان خود که همراهش بود گفت « **ببین اینها چیزهائی است که من هرگز آرزوی داشتن آنها را نمیکنم** » « پرسیس » میگوید « همه چیز را می توان بخشید واغماض کرد مگر خود پرستی را . انسان از قضایای بسیار کوچك و ناچیز هم ممکن است برای خود نفعی بتراشد وبادیگران مجادلهٔ « مال من ومال تو » برپا کنند . **اما اگرتمام مردم دارای عقل سلیم وقوهٔ حزم ومالاندیشی بودند ومخارج شخصی وخانوادگی خویش را در حدود دارائی وعایدات خود منظم می ساختند دیگر هیچکس محتاج نمیشد که تمام افکار روزانهٔ خود را صرف تحصیل پول وکسب معیشت خویش نماید** »

بعضی اشخاص ممکن است صاحب مقاصد وآمال عالی تری باشند . وبپول ومال دنیا اهمیتی ندهند : مثل « فرادای » که از تحصیل ثروت های هنگفت صرف نظر نمود و عمر خودرا وقف تحقیقات و اکتشافات علمی کرد . اما اگر کسی بخواهد از لذات ومسرات مادی که بوسیله پول بدست میاید استفاده ببرد باید بازسایل شرافت مندانه آنرا تحصیل نماید وهرگز مثل کسانی که عادتباستقراض وخوردن مال مردم دارند نخواهد باپول دیگران اعاشه کنند . وقتی از « ماژین » که همیشه آلوده بقرض بود پرسیدند پول شرابت را از کجا میدهی . درجواب گفت من نمیدانم فقط صاحب خانه درمقابل شرابی که بمن میدهد « یك چیزی دردفتر خود یادداشت میکند »

همین « یادداشت در دفتر » باعث بدبختی وخانه خرابی جماعت کثیری ازمردمان بی فکر وضعیف النفس شده است که بدون داشتن اعتبار ومحل معین از مردم پول بقرض گرفته اند و بعد ها وسیلهٔ پرداخت آنرا نداشته اند . اگر قانونی که مطابق آن طلب کاران می توانند طلب خودرا با مساعدت دولت از مدیونین وصول نمایند ملغی می گردید فوائد مهم و عمده بافراد و جامعه میرسانید . اما متاسفانه برای پیشرفت امور کسب وتجارت مردم به گرفتن قرض تشویق وترغیب می شوند ودائنین اطمینان دارند که بزور قانون وحکومت مطالبات خودرا وصول خواهند نمود . وقتی « سیدنیاسمیت » بمحلهٔ جدیدی نقل مکان کرده بود وجراید محلی شرح مبسوطی در بارهٔ نجابت ومحسنات اخلاقی اونوشتند ومردم از گوشه وکنار مراقب بودند که ببینند همسایه جدیدشان صاحب چه عادات و خصالی است لیکن « اسمیت » بزودی خودرا بآنها معرفی نمود ورسما اعلان کرد که « ما بهیچوجه از زمرهٔ بزرگان و اشخاص بزرك محسوب نمی شویم و **فقط مردمان متدین وسادهٔ معمولی هستیم کهقروض خودرا میپردازیم** »

«هازلیت» که شخصا بسیار متدین و صحیح العمل ولی تا اندازه ای ول خرج بود مردم را ندودسته تقسیم میکند ، یکی انهائیکه پول خودشان را در دست خود نمیتوانند نگاه دارند ودیگری کسانی که از دست اندازی بمال مردم نمیتوانند خودداری کنند . طبقه اول همیشه محتاج بپول هستند زیرا هرچه پیدا میکنند فوراً خرج مینمایند و مثل آنستکه میخواهند خود را از شر پول داشتن آسوده سازند ؛ اما طبقه ثانی هم پول خودشان را خرج می کنند و هم دائما دست استقراض نزد دیگران دراز می نمایند و بواسطهٔ این عادت زشت عاقبت خود را گرفتار فقر و بدبختی و فلاکت میسازند

یکی از افراد این طبقه اخیر «شریدان» بود که هرچه داشت بی باکانه خرج میکرد و بعد از هرکس که بوی اعتماد داشت پول قرض مینمود چنانچه وقتی اورا نامزد اشتغال یکی از مشاغل مهم کلیسای «وستمینستر» نمودند تنها چیزیکه باعث بدنامی اوگردید و مانع رسیدن وی بان مقام شدهمان قروض بیشمار او بود که مردم را نسبت بوی بدبین و بی اعتماد میساخت . «لردپالمرستون» در یکی از مراسلات خود مینویسد «همان روز جماعت کثیری از کسبه و اشخاص متفرقه در اطراف محلی که انجمن‌نظار در انجا تشکیل شده بود گرد آمده و ادعای مطالبات خود را از وی مینمودند لیکن اوجود تمام مشکلات و مصائبی که از هرطرف اورا احاطه کرده بود «شریدان» دست از بیقیدی و «لودگی» خود برنمی داشت و دائما با طلب کاران خود شوخی می کرد و سربسر آنها می گذاشت و حتی در مهمانی که به رفقای خود داد و «پالمرستون» هم در آنجا دعوت داشت مامورین عدلیه را که برای وصول مطالبات مردم بخانه او آمده بودند لباس پوشانده و به پیشخدمتی واداشت !

ولی هرقدر مشار الیه در معامله با طلبکاران شخصی خود بیحساب و لا ابالی بود همانقدر در حفظ و نگاهداری وجوه دولتی امانت و دیانت بخرج میداد . وقتی در مجلس‌ضیافتی که «لردبایرن» شاعر معروف هم در انجا حضور داشت صحبت از سخت‌گیری و جدیت «ویگها» (۱) در کار های‌اداری بمیان آمد و «شریدان» پس از شنیدن بیانات حضار با قیافه عبوس بانها گفت «آقایان برای فلان لرد متمول که سالی هزاران لیره درآمد ملکی و حقوق دولتی دارد خیلی آسان است که دم ازوطنپرستی بزند و از خیانت بری باشد اما برای کسیکه از حیث هوش و ذکاوت و عواطف و احساسات بالرد مذکور فرقی ندارد و در عین حال درتمام دورهٔ عمر خود دوقران عایدی شخصی نداشته است آیامیدانید چقدر حفظ امانت و دیانت مشکل و دشواراست ؟ «لردبایرن» میگوید وقتی «شریدان» اینحرف را تمام کرد اشك از چشمهایش سرازیر شد .

در آن ایام حیف ومیل و تفریط وجوه عمومی و بد حسابی در کلیه معاملات پولی رواجی کامل داشت . کسی پول گرفتن‌بوسیله سیاست را زشت و مذموم نمی دانست و غالب رؤسای احزاب وجوه دولتی را بمصرف «پارتی بازی» خود می رسانیدند . همه کس بخرج دیگران کریم الطبع و سخاوتمند بود و حال رجال آن دوره شباهت تامی داشت به آن حاکم بزرگواری که بقول شاعر :

از فرط جوان مردی و سخاوتمندی در قلمرو حکومت خود پلی بخرج اهالی ساخت !

وقتی «لرد کورنوالیس» بسمت فرماندهی قشون ایرلند منصوب گردید باصرار زیاد کلنل «ناپیر» را خزانه دار قشون کرد و گفت «من احتیاج مبرم بوجود یکنفر شخص امین و صحیح العمل دارم زیرااین یگانه شغلی است‌که توانسته ام‌از چنك اطرافیان حریص وطماع خود بیرون بیاورم»

میگویند «لرد کاتام» اول کسی بود که‌در دوره زمامداری خود از گرفتن پول ورشوه امتناع ورزید وبعدازاوهم پسرش مثل خود اودر زمان تصدی خویش منتهای درستی وامانت را بخرج

---

(۱) «ویك» حزب آزادیخواه انکلستان است که در قرن هیجدهم و نوزدهم رلهای عمدهٔ در تاریخ انکلستان بازی‌کرده اند .

داد . « پیت » در موقعی که استخدام دولتی داشت همه ساله ملیونها پول اززیر دست وی میگذشت لیکن خوداو تادم مرگ فقیر و تنگدست بود وحتی دشمنان و مخالفین اوهم جرئت نداشتند دیانت وامانت اورا انکار نمایند .

در ادوار سابق منافع و عایدات مشاغل دولتی غالبا منگفت بود . وقتی از « اودلی » دلال مشهور مشاغل درقرن شانزدهم پرسیدند که قیمت فلان شغل در « دیوان قیمومیت » چیست درجواب گفت « برای کسیکه بخواهد خود به آسمان برود چند هزار درهم ، برای کسی کهمیل ندارد در برزخ بماند دو برابر آن و برای کسی کهاز شیطان نترسد خدا میداند چقدر » (۱)

« سروالتر اسکات » ازحیث امانت و درستکاری در عصر خود نظیر نداشت و موضوع مجاهدت و فداکاری او برای پرداخت قروضش درخشنده ترین فصلی است که انسان در تاریخچه زندگانی مشاهیر رجال عالم میخواند . وقتی شرکت چاپخانه که اوهم درآن شرکت داشت ورشکست گردید مبلغ هنگفتی قرض بعهدهٔ وی افتاد و بدبختی از هرطرف باو روآورد . دراینوقت دوستان و رفقای وی همه حاضر بمساعدت با او شده و باو پیشنهاد کردند که باندازه قروض وی از مابین خود وجهی جمع آوری نمایند و دیونش را بپردازند لیکن « اسکات » با کمال جوانمردی و عزت نفس از قبول پیشنهادآن ها امتناع ورزید و گفت « این دست راست من بقوه حرکت دارد کار خواهد کرد و قروضم را خواهد پرداخت » و نیز درضمن مکتوبی بیکی از دوستان خود نوشت « **اگر همه‌چیز ازدست‌ما برود اقلا درنتیجه سعی و مجاهدت شرافت و حیثیت خود را حفظ خواهیم کرد** (۲) بهمین جهت با آنکه در اثر کار زیاد قوای مزاجش روز بروز تحلیل میرفت وضعیف‌تر میگردید

(۱) اشاره است بخرید و فروش مشاغل روحانی کهدر قرون سابق در اروپا رواج کامل داشته است .

(۲) «کاپیتان بازیل هال» مصاحبه ای با « اسکات » نموده است و در کتاب خود آن را نقل کرده میگوید «باو گفتم مردم وقتی مال خود را از دست میدهند بیش از حد لزوم متأثر وآشفته میشوند و گله وشکایت میکنند در صورتی که بعقیده من ضرر مالی یکی از کوچکترین شرور و بلیاتی است که در زندگانی بانسان وارد میشود و تحمل آن خیلی آسان است» «اسکات» باتعجب پرسید « شما خسارت مالی و ازدست رفتن دارائی آن‌را بلای کوچکی میدانید ؟ » ـ گفتم « البته‌رنج واندوه فقدان مال با مصیبت از دست دادن دوستان قابل قیاس نیست » گفت توراست میگوئی ؛ گفتم« بافساد اخلاق چطور ؟ » گفت « همینطور» گفتم با از دست رفتن صحت و سلامت مزاج ؟ ـ گفت «این دیگر قضیه کار من است » و در موقع ادای این جمله لحن کلام او بقدری مؤثر و غم انگیز بود که من از گفته خود پشیمان شدم ـ بعد از او پرسیدم «فقدان مال بدتر است یافقدان آسایش فکر و روح ؟ » گفت «از این قرار بعقیده‌شماهیچ‌ضرری ندارد کهانسان سرتاپا آلوده بقرض باشد و نتواند دین خودرا ادا نماید » گفتم « من تصور میکنم در این قبیل موارد اهمیت عمده قضیه در اینست که شخص چطور گرفتار قرض گردیده وبرای پرداخت آن چه مقدار سعی ومجاهدت بکار برده است و آیا شخص مقروض دارای صحت عمل و دیانت هست یا نه » «اسکات» ازشنیدن این‌حرف مسرور شده بالحنی متین گفت منکه امیدوارم همینطور باشم » (نقل از «سفرنامه» بازیل هال)

معذلك دست از کار نکشید و بقول خودش « مثل بیر چیز نوشت » تا دیگر بکلی از کار افتاد و انگشتانش یارای گرفتن قلم نداشت وهرچند زندگانی خود را فدای زحمت و کار فوق‌العاده نمود ولی درعوض شرافت وعزت نفس خویش‌را محفوظ نگاهداشت .

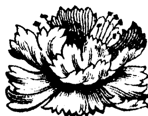
همه‌کس میداندکه « اسکات » کتابهای « وودستوک » « شرح حال ناپلئون » « تاریخ وقایع کونان کبت » « مقالات متفرقه » و « قصه هاي پدر بزرك » را باچه حالتی نوشته و در موقع تحریر آنها گرفتار چه آلام و مصائب و بلیاتی بوده است . عایداتیکه از فروش این کتاب ها حاصل می شد همه را بطلبکارانش میپرداخت و در دفتر یادداشتهاي روزانه اش در یك جا می نویسد سابقا هیچوقت نمیتوانستم مثل‌حالا بخواب خوش و امن بروم زیرا امروزه هم اسباب خوشنودی وامتنان طلبکارانم را فراهم ساخته ام و هم وجدانم از انجام وظیفه و حفظ حیثیت و شرافتم آسوده و آرام است روبروی من راهی طویل و تاریك و خسته کننده امتداد دارد ولی میدانم که عاقبت بسرمنزل افتخار و شرافتمندی متصل میگردد ، اگر من در پیچ و خم این راه بمیرم و بمنزل نرسم که لااقل گوی نیکنامی و افتخار را ربوده و با شرافتمندی جان سپرده ام . اما اگر بیاری خدا کارم را انجام دادم و بمقصود خویش نائل گردیدم همکسانیرا که در این قضیه دخیل و ذینفع بوده اند ممنون و سپاسگذار ساخته ام و هم رضایت وجدان خویشرا حاصل کرده ام .

از آن ببعد دائما بنوشتن رمان و مقالات متفرقه و دفاتر یادداشت اشتغال داشت وچندکتاب مشهور از قبیل «دختر زیبای پرث» «آن گیرستن» و «جلد دوم قصه های پدر بزرك» را برشته تحریر درآورد تا بغتة بمرض فلج گرفتار گردید و زمین‌گیر شد ولی همینکه اندکی بهبودی حاصل‌کرد و توانست قلم بدست بگیرد مجدداً پشت میز تحریر را اقامتگاه دائمی خود ساخت وکتابهای «مطالعات در باب علم جادو و جن گیری» « تاریخ اسکاتلند» و «جلد چهارم قصه های پدر بزرك» را نوشت و هرچه اطباء اورا از کارکردن منع مینمودند مفید واقع نمیشد و حتی یك روز بطبیب معالج خودگفت «اگر ممکن است قوری را روی آتش بگذاری و بان بگوئی نجوش منهم میتوانی دستور بدهی که کار نکنم . واقعا اگر من مدتی بیکار بنشینم دیوانه خواهم شد»

با عایداتیکه از اینهمه سعی و کوشش متمادی حاصل میشد «اسکات» قسمت اعظم قروض خود را پرداخت و امیدوار بود که بعد از چند سال دیگر تمام دیون خود را پاك کرده وآسوده وفارغ‌البال گردد . اما قلم تقدیر خلاف این آرزو را برای او نوشته بود و قوه و قدرت نویسندگی وی هرروز رو بضعف و انحطاط میرفت و پس از آنکه کتاب «کونت روبرت پارس» را نوشت مجدداً دچار سکته وفلج شدیدی گردید وبستری شد . در این وقت خودش احساس نمود که کارش گذشته است وقوای مزاجیش بکلی تحلیل رفته‌است و گاو آهن سترك شخم و شیار را نزدیك بانتهای مزرعه رسانده‌است» اماباوجود این در قوت عزم و شجاعت وپایداری او هرگز خللی وارد نیامد و همانوقع دردفتریادداشت خود مینویسد «آلام و مشقات جسمانی من بی نهایت شدید است و بقدری دراینمدت صدمه و عذاب دیده ام که مکرر آرزو کرده ام وقتی میخوابم دیگر بیدار نشوم . ولی‌معذالك مادامیکه جان دربدنم باقی است وقوه وتوانائی دارم دست‌از تلاش وکوشش برنخواهم داشت»

بعد از آنکه قدری بهبودی یافت و قوتش تا اندازه ای بجا آمد رمان «قلعه خطرناک» را نوشت ولی آثار و علائم ضعف فکر و مزاج نویسنده دراین کتاب بخوبی هویداست . پس از آن برای تغییر آب و هوا و استراحت مسافرتی بایطالیا کرد و در موقع اقامت خویش در «ناپل» باوجود اعتراضات دوستان و اطبای معالج او همه روزه چند ساعت وقت خود را صرف نوشتن رمانی کرد که آخر هم بپایان نرسید وهرگز چاپ نشد . «اسکات» از ایطالیا که مراجعت نمود در «ابوتزفورد» وفات یافت و روزیکه از سفر برمیگشت بیکی از دوستان خود گفت «اینهمه چیز های تازه» که در مسافرت خویش دیدم هیچکدام بقدر خانه خودم باعث آسایش و مسرت خاطرم نگردید» . در ایام اخیر عمرخود میگفت «من شاید ازتمام نویسندگان معاصر خود بیشتر چیز نوشته ام ولی پیش نفس خود شادوسرفرازم که هیچوقت در نوشته های خود نخواسته ام ایمان کسی را متزلزل سازم یا اخلاق کسی را فاسد نمایم و هرگز چیزی ننوشته ام که در موقع مرگ آرزوی محو شدن و از میان رفتن آنرا بکنم» . آخرین وصیت او بدامادش این بود که گفت «لوکارت» من جزیکدقیقه دیگر فرصت حرف زدن باترا ندارم ، **عزیزم ، همیشه سعی کن شخصی متدین ومقدس باتقوائی باشی زیرا وقتی میخواهی در این بستر آخری بخوابی هیچ چیز جز این صفات باعث تسکین وجدان و آرامش روح تو نخواهد بود»**

«لوکارت» نیز بوصیت پدر زن خود رفتار نمود و در دورهٔ زندگانی خویش عالی ترین نمونه کرامت اخلاقی را از خود ظاهر ساخت . کتاب «شرح حال اسکات» را که با صرف چندین سال وقت و زحمت نگاشت انتشار و مقبولیت فوق العادهٔ پیدا کرد ولی خود او از منافع سرشار آن دیناری برنداشت و همه را بطلب کاران « والتر اسکات » پرداخت در صورتی که قروض « اسکات » بهیچ وجه مربوط باو نبود و فقط روح شرافت مندی و خاطره عزیز وی اورا باینکار واداشت .



فهرست مندرجات این مجلد

این مجلد یعنی قسمت اول کتاب اخلاق مشتمل بر شش فصل بوده و هر فصل راجع به مبحث جداگانه ای است که ذیلا شرح داده میشود

فصل اول ـ نفوذ و تاثیرات اخلاق : از صفحه ۳ تا ۲۳

اخلاق بزرگترین قوهٔ عامله در دنیا است ـ وظیفه عمومی ـ **اخلاق ما فوق دانش و تمول ـ اخلاق بمنزلهٔ دارائی شخصی است ـ صداقت اخلاقی** ـ شمار و پرنسیب ـ **قابل اعتماد بودن** ـ عقل و دانش عملی ـ شریدان و بورك ـ اخلاق و حوادث ـ ایجاد و ساختمان اخلاق ـ پرنس کونسورت ـ قوای اخلاق ـ **شخصی با وجدان** ـ احترام ـ لرد پالمرستون ـ فعالیت ـ ناپیر و سرجان مور ـ واشنگتن و ولینگتون ـ تاثیرات اخلاق شخصی ـ احترام اشخاص بزرك ـ لوتر و ناکس و دانته ـ **اخلاق بزرگترین میراث بشری است** ـ اخلاق امم ـ واشنگتن ، ابروینك و سروالتراسکوت اخلاق و آزادی ـ ملل در اثر پیش آمد های ناگوار و سختی ها ورزیده و قوی میشوند ـ **وطن پرستی و اقسام آن** ـ انحطاط و سقوط ملل ـ دوام و بقای اخلاق ملل .

فصل دویم ـ قدرت و تاثیر خانواده از صفحه ۲۴ تا ۴۳

خانه ، سازندهٔ قوای فکری و عقلی انسان است ـ زندگانی خانوادگی و اجتماعی ـ طفل ـ محیط اطفال ـ **تاثیرات مادر طفل** ـ تاثیر نمونه و سر مشق ـ **تمدن متکی به فضائل اخلاق زنها ست** ـ عبارت سن اوگوستین ـ نفوذ تاثیرات اولیه در طفل ـ **خانه بهترین مدرسه است** ـ بهترین تربیت و پرستاری اخلاق ـ **نفوذ و تاثیر نسوان ـ مادر مردان بزرك** ـ واشنگتن ـ ولینگتن ـ کرمول ـ ناپیرز ـ **مادر سیاسیون و علمای بزرك علم حقوق** ـ کوران و ادمز ـ و سلیز ـ **مادر شعرا ـ مادر آری شفر** ـ سپاسگذاری میشلت از مادر **خود** ـ لرد بایرن ـ فوتز ـ لامارتین ـ زنها و عادت کار کردن ـ تربیت نسوان ـ **ملل و مادران** دایرهٔ حقیقی قدرت زن ـ زن و کار ـ زنها و صنعت تهیهٔ غذا .

فصل سوم تاثیر مصاحبت در اخلاق از صفحه ۴۴ تا ۶۰

تاثیر مصاحبت ـ قوهٔ تقلید ـ مصاحبت با مردمان نیك ـ قدرت و نفوذ معاشرین ـ جوانی هانری مارتین و دکتر پالی ـ دکتر ارنولد ـ تاثیر سر مشق خوب ـ زندگانی عالی ـ **روح خوبی و نیکوکاری** ـ تمجید و ستایش مردمان خوب ـ تاثیر طبایع نجیب و عالی ـ تاثیر ـ **فعالیت تولید قوة میکند** ـ نور افشانی افکار بزرك ـ جانسون و برول ، قهرمانان جوانان ـ بخل و حسادت افکار کوچك ـ تحسین و تقلید ـ موسیقی دانهای بزرك ـ **اساتید و شاگردان** ـ دوام و ثبات سر مشق خوب ـ **تسلیاتی که از زندگانی عفیف و صالح حاصل میشود**

فصل چهارم ـ کار : از صفحه ۶۱ الی ۸۲

کار قانون حیات است ـ رومی های قدیم ـ پلینی و کار کردن او در مزارع ـ نفرین تنبلی و بطالت ـ **علل و بواعث اندوه** ـ کار و فراغت ـ کار وظیفهٔ عمومی است ـ لرد استانلی در موقع کار ـ مقام و منزلت کار ـ **زندگانی و کار ـ کار و سعادت** ـ اسکات و سوزی ـ کار مربی اخلاق است ـ **تربیت اخلاق برای کار** ـ صفات و ممیزات مربوط بکار ـ ولینگتن ـ والبستین ـ واشنگتن ـ **نوابغ کاری ـ زنی و کار ـ ادبیات و کار** ـ رجال بزرك ایطالی ـ **اشخاصی که در عصر جدید در راه ادبیات کار کرده اند ـ کسانی که در ساعات فراغت کار می کنند** ـ قوه و توانائی فهم و عمل ـ **ناپلئون و علماء** هوبیز ـ سیاسیون ادیب ـ سر اوس ـ **تسلیات ادبیات** ـ کار و کار فوق العاده

فصل پنجم ـ جرئت و رشات : از صفحه ۷۳ الی ۱۰۷

جرئت اخلاقی ـ **شهدای راه علم ـ تکفیر و آزار مکتشفین بزرگ** ـ دشمنی و عداوت با افکار و عقاید جدیده ـ سقراط ـ برونو ـ گالیله ـ روژربا کون ـ و زالبوس د دیگران شهداء راه‌ایمان‌وعقیده ـ اسکیو ـ دایر ـ تماس مور ـ بردباری و استقامت لوتر ـ استرافورد والبوت پیشرفت و موفقیتی که غالبا از عدم موفقیت حاصل میشود ـ ترس و جبن اخلاقی ـ شهوت‌شهرت ـجرئت آمیخته با فعالیت ـ جرئت و دل رحمی ـ کرامت و سخاوت اشخاص شجاع ـ دوگلاس ـ لاپلاس ـاشخاص موقروبااستقامت ـ تربیت زنها برای استقامت **قدرت‌اخلاقی‌نسوان**ـ شجاعت نسوان‌ـسرگذشت‌ساراه مارتین‌ـ

فصل ششم ـ تمالك نفس و خود داری از صفحه ۱۰۷ تا ۱۳۹

تمالك نفس اساس تقوی و کـلیه ملکات فاضله است فایدهٔ دیسیپلین و نظم **فواید تمالك نفس ـ نظامات خانوادگی** ـ نظام شخصی ـ شکیبائی و بردباری ـ اخلاق‌هیمدن استرافورد ـ کرومول ـ شاهزاده ناسو ـ واشنگتن و غیره‌ـ **امثله چند راجع بهٔ تمالك‌نفس**ـ قارادای ـ انگتیل ـ اوترام ـ خود داری‌درحرف ـ خود داری در رفتار و حرکات ـ فلسفه عملی‌فاردای فقدان تمالك نفس در ربرت بورنز ـ برانژر ـ شدت و زیادی اشتها ـ **زندگانی صادقانه ـ صداقت و امانت در مشاغل عمومی** ـ مساعی شجاعانه و التراسکات برای برداخت قرض خود ـ لوکارت و اسکات ـ

غلطهائی که در مطبعه اتفاق افتاده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۷	آبرورده	برآورده	۸۱	٤	لویز	لوتر
۲۳	۲۲	ادن	دادن	۸٤	۱۲	یعذریبت	تعذیب و
۲٦	٦	مستقل	مشتمل	۹۱	۱٦	خود	در خود
۲۸	۱	بهمن ها	بهمن های	۹۱	۲٤	متابقت	متابعت
۲۸	۱۷	بدن	بدون	۹۱	۲۵	بابست	یا بست
۳۰	۱	مهم	فهم	۹۱	۲۸	منبهی	منتهی
۳۸	۱۳	صنعت	صفت	۹۱	۳۱	خودتان	خودمان
۳۹	۱۵	احتیاطی	احتیاجی	۹۲	۱٦	هریستی	بهر پستی
۳۹	۱۷	مدانیم	میدانیم	۹۵	۲۹	وصفی	وضعی
٤۰	۱۱	عقیدهاینهم	عقیده ایهم	۹۷	۷	بر نخورد	بر خورد
٤۲	۱	کردند	کنند	۹۷	۱٤	وارده	و اراده
۵۱	٦	ملاقات و	ملاقات او	۱۰۲	۱۵	صمیمی	صحیحی
۵۵	۵	شخص	شخصی	۱۱۷	۱۲	میان‌دو	میان‌دوات
۵۷	۳۰	بی یرده	بی پرده	۱۲۳	۱۲	غلدنمایبه	غلبه‌نماید
٦۸	۹	حوا و آدم	هوا آزادم	۱۲۳	۱٤	به‌اصلاح	نه اصلاح

پس از صفحهٔ (۱۲۳) نمرات سر صفحه ها اشتباها ده نمره بالا رفته و در صفحهٔ (۱۲۸) اصلاح شده است .

تمرکز قوای دماغی

بهترین کتاب است برای ترتیب و تنظیم قوای فکری و تقویت روح وجسم. دستورات ساده و عملی و مفیدی دارد که اجرای آن سستی و بطالت را برطرف و شخص را جدی و بااراده وبا فکر و هوشمند میسازد ـ قیمت جلدی ٤ قران محل فروش روزنامهٔ ایران

یهودی سرگردان

رمان یهودی سرگردان که از همه حیث از بهترین کتب رمانی است که تا کنون بزبان فارسی ترجمه وطبع شده دوجلدآن منتشرودر دفتر روزنامهٔ ایران جلدی سه قران بفروش میرسد

دنبالهٔ سرگذشت پاردایانها

این کتاب که میشل زواکو مؤلف آن در خاتمهٔ داستان پاردایانها وعدهٔ تالیف آنرا بقارئین داده است باسم **ژان پهلوان یا پسر پاردایان** توسط **حسینقلی خان مستعان** و از طرف **مؤسسه چاوور** بطبع رسیده است ـ این رمان تاریخی و اخلاقی و دارای تمام مزایای متصوره است

کتب ذیل در دفتر روز نامه ایران بفروش میرسد

نتردام یکجلد پنجقران ـ کاپیتان شقایق یکجلد پنجقران
شوالیه دو مزون روژ دو جلد ششقران ـ یهودی سرگردان دوجلد ششقران
تمرکز قوای دماغی یکجلد ۴ قران ـ اخلاق یکجلد ۴ قران

از نشریات روز نامهٔ ایران

اخلاق

قسمت ~~[illegible]~~ اول دوم

مشتمل بر شش فصل

تالیف

ساموئل اسمایلز انگلیسي

ترجمهٔ

محمد سعیدی

در نمرات روز نامهٔ ایران انتشار یافته

قیمت ٤ قران

مطبعهٔ تمدن

از نشریات روز نامهٔ ایران

اخلاق

قسمت اول

مشتمل برشش فصل

تالیف

ساموئیل اسمایلز

ترجمهٔ

محمد سعیدی

در نمرات روز نامهٔ ایران انتشار یافته

مطبعه تمدن

مقدمه

زندگی مجموعهٔ است از حوائج که هر فرد انسان هر خودرا صرف آن میکند این حوائج بدو دسته اساسی تقسیم میشود .

۱ ـ حوائج مادی ۲ ـ حوائج معنوی

احتیاج مادی لازم بشرح نیست . انسان یا حیوان بسائق طبیعی برای رفع حوائج مادی خویش اقدام میکند . نه تشویق لازم دارد و نه محتاج نصیحتی است . شما تشنه میشوید ، بسواغ آب میروید . این اقدام شما نه محتاج فکر است ونه ترغیب . دستهٔ دیگراز حوائج داریم که بدون توجه و تربیت لزوم آنرا حس نمیکنیم . **دومیها اساس ترقی معنوی بشر ووزنهٔ سنگین ترجیح او است بر تمام موجودات دیگر . نام آنها ، حوائج معنوی است که موضوع اینهمه کتب ومعرفت بشری قرار گرفته است .** این دومی نیز بدودستهٔ اساسی تقسیم میشود :

۱ـ حوائج علمی ۲ ـ حوائج اخلاقی .

این دو حاجت ، دو شرط لازم زندگی یکنفر انسان است بطوری که اگر فاقد آن شد بی شبهه حکم همان مجسمه های خیاطی را دارد که بر اندام آنها لباس بپوشانند . **بایك فرق . آن مجسمه بی آزار است ولی انسان بی علم و بی اخلاق مرکز تمام شرور وسر چشمهٔ بدیها ممکن است قرار گیرد ، ـ زیرا برای تعدیل شهوتها و امیال او مانع و رادعی در وجودش نیست .**

جامعهٔ امروز ما تشنهٔ مبادی علمی واخلاقی است . ـ خزائنی که از حیث اخلاق وعلم در جامعهٔ ایرانی دورهٔ هخامنشی و ساسانی وجود داشت ، امروز مفقود گشته است .

آن دستور مقدس و درخشندهٔ که زرتشت بزرك بما داده بود : [(نیك گفتار نیك کردار و نیك طینت باش) یا پند های حکیمانهٔ دیگران رابا نظرلاقیدی مینگریم وبراینجهة درخت وجود ماازبارهای نیکو وشیرین محروم گشته است .

این حقیقت مدتها است مورد تعقیب کار کنان روز نامهٔ ایران قرار گرفته وبابن جهة سعی میکنند کتابها و آثاری نشر دهند که بیشتر بقوای معنوی هموطنان ما کمك بنماید .

کتاب اخلاق اسمایلز بهترین کتابی است که در این رشته ممکن بود بدست آورد ، ترجمهٔ این اثر نفیس را آقای محمدخان سعیدی بعهده گرفته و حقیقتا اینخدمت بزرك رابه بهترین صورتی انجام داده‌اند .

خواندن این کتاب برای هر عائلهٔ ایرانی که بخواهد خوشبخت زیست کند و فرزندان خوشبختی تربیت نماید لازم است ، وجامعهٔ امروز باید این اثر نفیس را مانند بهترین هدیه ها وسوقات ها بدوستان دور و نزدیك خود تقدیم کند .

این کتاب را باید چندین مرتبه خواند و بدستور های محکم آن هرچه بیشتر عمل نمود .

تنها باتعقیب اینرویه است که افق زندگی نسل آتیه روشن ودرخشنده خواهد بود وبا داشتن این مکارم اخلاقی است که ایران امروز عظمت دوره های تاریخی خودرا مجددا تحصیل خواهد کرد .

رهنما ـ ۱۴ر۲ر۸ ـ تهران

فصل هفتم وظیفه شناسی ـ صداقت

«خوابیدم و خواب دیدم زندگانی جمال و زیبائی است»
بیدار شدم و فهمیدم زندگی عبارت از وظیفه شناسی است»

«وظیفه شناسی حسی شگفت است که نه وعده و امید میتواند انرا بکار اندازد ونه تهدید و بیم و فقط عامل محرك آن انس و آشنائی روح است با قانون وظیفه وتکلیف که اگر هم همیشه از آن اطاعت‌وپیروی ننماید هیچوقت ازتکریم واحترام آن غفلت نمیورزد . امیال و هواهای انسانی‌هرقدر هم‌که شدید وسرکش باشد درمقابل این حس شریف آرام وخاموش میباشد» ـ «کانت»

«چه خوشبخت و سعاتمند است کسی که محکوم ارادهٔ دیگری نیست و سلاح و حربه او فکر پاك و منزه و مهارت و هنرمندی وی صداقت و حقیقت جوئی باشد : کسیکه بر امیال و هوا های خود غلبه داشته و همه وقت آماده استقبال مرك باشد و روح او پابست علائق وقیودات اینعالم نباشد .... چنین شخصی از بند اسارت و قید مذلت رسته است ونه امید ترقی و تعالی دارد ونه بیم سقوط و رسوائی : اگر مالك دارای املاك و اراضی نیست صاحب و حکمروای نفس خودش است‌و با انکه دارای هیچ چیز نیست در حقیقت همه چیز دارد» «وتون»

« وقتی‌میگفت» «نه»از حرف‌خودهرگزبرنمیگشت . وقتی «میگفت» «بله» تا آخرین لحظه امکان در انجام آن میکوشید : حرفهایش را با کمال دقت و مراقبت بیان میکرد و افکار او با الفاظ و عباراتش مطابقت‌کامل داشت : قول او خط و مهر و امضای او بود
«کتیبهٔ سنك قبر بارون استین»

وظیفه بمنزلهٔ دینی است که بعهده انسان است و هرکس بخواهد از ننك بی اعتباری و ورشکستگی اخلاقی‌بپرهیزد باید این دین خود را بپردازد و پرداخت آن نیز میسر نیست مگر بوسیله جدیت و کوشش و سعی و عمل متمادی درامور زندگانی .

وظیفه و تکلیف سرتاسر زندگانی انسانی را احاطه کرده است و انجام آن ازدورهٔ‌طفولیت و حیات خانوادگی آغاز میشود در خانه اطفال وظایفی نسبت بوالدین خود دارند واز طرفی‌نیز والدین عهده دار بعضی تکالیف نسبت بانها هستند . علاوه براین در خانواده وظایف دیکر بهم هست ازقبیل وظیفهٔ

زن بشوهر و وظیفهٔ نوکر بارباب و امثال آن : در خارج از محیط خانواده نیز انسان وظایف‌وتکالیف مهمهٔ دیگری را عهده‌دار میباشد که ازآنجمله است وظیفه دوستی و همسایگی و وظیفهٔ مستخدم بصاحب کار وعضو تابع برئیس مافوق .

«سن پل» میگوید «هرکس را برتو حق و دین است باید حق اورا بپردازی : اگرخراج مدیونی خراج بده . اگر مالیات گمرکی مقروضی گمرك بده . اگر باید از کسی بترسی از اوبترس اگر باید بکسی احترام بگذاری باو احترام گذار . خلاصه هرگز نباید بکسی قرض و دینی داشته باشی مگر قرض محبت که هرکس دیگری را دوست داشته باشد قانون الهی را بجا آورده است»

بنا براین انجام وظیفه وتکلیف یگانه‌مشغله عمده انسانی است از روزیکه وارد عرصهٔ زندگانی میشود تا روزیکه از آن خارج میگردد و این وظایف بطور کلی عبارت است از وظیفه انسان نسبت بزبردستان و زیر دستان و همقطاران خود ونسبت بخداوند . هرجا قوه و قدرتی هست تکلیف‌ووظیفه نیز با آن توام است زیرا انسان بمنزلهٔ ماموری است که عهده دار خدمتگذاری و فایده رساندن بخودش و دیگران می باشد .

حس وظیفه شناسی تاج جلال و افتخار اخلاق است و بمنزله پشتیبانی است که انسان را در مقامات عالیه حفظ مینماید ، کسیکه فاقد این حس شریف است همینکه بمورد امتحان و آزمایش درآمد و یا دچار تنگنا وسختی گردید پایش میلغزد و از فراز بزیر می افتد در صورتیکه هرکس این حس را در ضمیر خویش بپرورد هرقدر هم که عاجز وضعیف باشد باز قوت و جرئت و جسارت خواهدداشت .

«مادم جیمسون» میگوید «**وظیفه شناسی بمنزلهٔ ساروجی است که ساختمان اخلاقی‌انسان را بهم چسبیده نگاه میدارد و بدون آن نه قدرت نه صداقت نه پاکدامنی نه سعادت و نه حتی عشق و محبت هیچکدام ثابت و پایدار نخواهد ماند واگراین حس درانسان مفقود باشد تاروپود وجود شخص ازهم میپاشد واورا به بیغولهٔ بدبختی و انزوا میافکند**»

وظیفه شناسی شالوده اش برحس عدالت پروری و محبت قرار گرفته است ونمیتوان آنرا فقط فرض و عقیده تصور کرد بلکه قاعده و سرمشقی است که زندگانی انسان مطابق آن اداره می شود و آثار و علائم آن از رفتار و کردار شخصی که مظاهر وجدان و اراده وی است ظاهر میگردد

رضایت وجدان فقط بعد از انجام وظیفه حاصل میشود **و بدون هدایت و راهنمائی وجدان افکار بزرگ و عقول سامیه تنها بمثابهٔ نوری هستند که موجب گمراهی و ضلالت انسان میگردند** . وجدان بدن شخصی را برسرپا استوار میسازد و اراده کمر او را مستقیم و راست نگاه میدارد . وجدان‌معلم و آموزگار اخلاقی قلب است و طرزرفتارصحیح و فکر سالم و طریقه ایمان‌محکم و زندگانی عفیف را بانسان میاموزد وجز دراثر نفوذ و تاثیر فوق العاده آن‌هیچ اخلاق پسندیده و طاهری نمیتواند رشد و نمو کرده و بسرحد کمال برسد .

ندای وجدان و آواز ضمیر غالبا خیلی بلند است لیکن بدون ارادهٔ قوی و رای مستقیم نتیجه واثری نمی بخشد . اراده شخص آزاد است که هررای را بخواهد از خوب و بد درزندگانی اختیار نماید ولی تا انتخاب او با عزمی راسخ بموقع اجرا و عمل گذاشته نشود باطل و بی ثمر خواهد

ماند . اگر حس وظیفه شناسی در انسان قوي باشد و نقشه کار حاضر و راه عمل نیز مستقیم وروشن باشد جرئت اراده با دلالت وجدان شخص را قادر میکند که راه خویش را شجاعانه بپماید و باوجود تمام موانع ومشکلات بمقصود خود نائل آید وفرضاً هم که مساعی او عاقبت بی نتیجه و عقیم بماند لااقل رضایت وجدان خود را حاصل کرده و در نفس خویش سرفراز است که شکست و عدم کامیابی وی در راه انجام وظیفه بوده است .

« هین زامان «میگوید» **فرزند ، تو فقیر و تهی دست باش وبگذار دیگران در مقابل چشم تو با فریب و خیانت متمول و مالدار شوند : تو بدون جاه و مقام زندگی کن وبگذار دیگران با سماحت وشوخ چشمی بمناصب عالیه برسند : تو با درد و رنج و ناکامی بساز و بگذار دیگران با چاپلوسی و تملق گوئی بمقاصد و آمال خویش برسند : تو از حشر ومجالست با بزرگانیکه دیگران برای نزدیکی بانها خودکشی میکنند چشم بپوش و صرفنظر کن . تو بهتراست خرقه فضیلت و تقوی را بدوش افکنی و یاری نیکخوی و موافق بدست آوده و در صحبت او بنان روزانه خود قناعت نمائی . وقتیکه موی سرت سفید شود و یك لکه سیاه بردامن شرافت و نیکنامیت ننشسته باشد آنوقت شکر خدا را بجای آور و باخاطری شاد و دلی خرسند تسلیم مرگ شو»**

مردمان با اخلاق و شرافتمند غالبا اتفاق افتاده است که هرچه داشته اند در راه انجام وظیفه قربانی نموده اند . شاعری انگلیسی در موقعیکه برای مدافعه از خاك وطن بمیدان جنك میرفت این بیت را بمعشوقه اش نوشت :

«**من اگر شرافت خود را بیش از تو دوست نمیداشتم نمیتوانستم اینقدربتو محبت داشته باشم**»

«سرتوریوس» میگوید «کسیکه صاحب عزت نفس و کرامت اخلاق است باید با شرافتمندی فتح کند و هرگز حاضر نشود که حتی جان خود را با وسایل پست و بیشرفانه رهائی دهد» . بهمین جهت «پولس حواری» که روح او با حس ایمان ووظیفه شناسی مانوس بود صریحا بدشمنان خوداعلام کرد که «من نه تنها حاضرم اسیر و محبوس شما شوم بلکه حاضرم در اورشلیم بقتل برسم» .

« مارکیز دوپسکرا » خودرا اخلاقاً ملزم به مساعدت وهمراهی بااسپانیولی ها میدید ووقتی امرای ایطالیا ازاو تقاضا کردند که دست از همراهی با اسپانی بکشد زوجهٔ عفیف و با تقوای وی در مکتوبی باو نوشت « **عزیزم ، شرافت خود را که بادست خویش ترا بالاتر ازامرا وسلاطین رسانده است فراموش نکن و بدانکه عظمت و جلالی که مادام العمر ترا خوشبخت وسعادتمند سازد وبعدها هم باعث سربلندی وافتخار اخلافت گردد در سایه شرافت مندی بدست میاید نه با پول وعنوان** . حس شرافت دوستی این زن بزرك تا باین پایه رسیده بودکه وقتی هم شوهر او در « پاویا » کشته شد باآنکه خودش جوان وزیبا بود و خواستگاران بسیار داشت معذالك از دنیا دست کشیده بگوشه انزوا وعزلت رفت ودر آنجا تازنده

بود بسوگواری مرئه شوهر مشغول بود و باحیای نام او میکوشید (۱)

زندگانی حقیقی عبارت از سعی وعمل وکوشش و مجاهدت دائمی است . حیات انسانی بمنزلهٔ میدان جنگی است که افراد باید شجاعانه در آن بجنگند وباعزمی استوار جای خودرا در صف نگاه داشته ودر صورت لزوم برای حفظ آن جان بسپارند . همه کس در زندگانی باید مثل آن پهلوان دانمارکی مصمم شود « که تهور وجسارت وقوت عزم داشته باشد وهرگز درراه وظیفه شناسی پایش نلغزد » . قوه اراده خواه بمیزان کم باشد وخواه زیاد از جانب خدا بما داده شده و بمنزلهٔ عطیهٔ آسمانی است که هرگز نباید آنرا عاطل وبیکار گذاشت ویا بمصرف انجام مقاصد پلید و نیات سوء رسانید . « روبرتسون برایتون » میگوید « **بزرگی و عظمت واقعی انسان در آن نیست که شخص درطلب آسایش و لذت یاکسب مقام و شهرت برای نفس خود باشد بلکه جلال وافتخار حقیقی هرکسی عبارت ازآن است که وظایف وتکالیف شخصی خویش را بدرستی انجام دهد** »

● آنچه بیش از همه مانع انجام وظیفه میگردد ضعف اراده وفتور رای وفقدان عزم وتصمیم است . در زندگانی ازیك طرف حس وجدان وتمیز خیر وشر بانسان عطا شده وازطرف دیگر حس بطالت وخود خواهی وتن پروری وعیاشی : ارادهٔ عاجز و ضعیف مدتی در میانه این صفات و عوامل متحیر وسرگردان میماند تابالاخره مجبور بحرکت وعمل شده وبیکی ازآنها متمایل میگردد و آنرا برای خویش اختیار مینماید . اگر مدت توقف اراده بحال بی تصمیمی بطول انجامد بحکم اجبار حس خود خواهی ونفس پرستی برطبیعت شخصی غلبه میکند و آنوقت است که روح مردانگی وتشخص در انسان میمیرد واخلاق رو بفساد وانحطاط میرود وشخص اسیر امیال وشهوات خود میشود .

بنابر این بکار انداختن قوه اراده بدلالت وراهنمائی وجدان و ستیزه و مقاومت باامیال وهوا های نفسانی بزرك ترین عامل تهذیب وپرورش اخلاق راقیه میباشد . برای عادت کردن به نیکوکاری ومقاومت باهوس های ناپسندیده وبرای جنك باشهوات وغلبه برحس خود خواهی ونفس پرستی انسان احتیاج بریاضت طولانی و قوه تملك نفس شدید دارد ولی همین که شخص یکبار انجام وظیفه را بیاموزد کم کم ملکه و عادت او شده و بعد از آن دیگر کارش آسان خواهد بود .

مرد دلیر و نیك سیرت کسی است که در سایهٔ قوت اراده و ثبات رأی خود را به تقوی و پاکدامنی عادت داده باشد . برخلاف او شخص شریر وفاسد آنست که قوهٔ اراده و تصمیم خود را بحال سکون و رخوت اندازد و زمام امیال و شهوات خویش را رها کرده و به هرزگی وعیاشی عادت نماید و در نتیجه نفس خودرا بابند های آهنین فساد اخلاق مقید ومغلول سازد .

قوه اراده و تصمیم در انسان تقویت نمیشود و رشد نمیکند مگر در

---

(۱) اسم این زن « ویتوریا کولونا » بوده و « میکلانژ » صنعتگر مشهور و « اریستو » شاعر بزرك ایطالیائی در زمرهٔ خواستگاران او بوده اند و هرکدام بافتخار او آثار بزرگی از خویش باقی گذاشته اند .

نتیجه بکار انداختن دائمی آن . کسی که میخواهد بدنش راست ومستقیم باشد باید خودش سعی کند که راست بایستد و در این مورد هیچکس نمیتواند باوکمك ومساعدتی نماید . هرکسی فاعل مایشاء و مالك نفس خودش است و میتواند از دروغ و خیانت بپرهیزد ، صداقت وراستگوئی را شعار خود سازد ، از نفس پرستی و شهوت رانی اجتناب کند . قانع وشکیبا باشد ، گرد ظلم وستمکاری نگردد و جوانمردی و عفو و اغماض را شعار خود قرار دهد . این صفات و مزایا تمام در حیطهٔ اختیار و توانائی اشخاص میباشد وهمه کس میتواند بوسیلهٔ سعی و مجاهدت آنها را در جزو اخلاق وصفات خویش وارد کند و بطهارت ونیك نامی و پاکدامنی زندگی نماید

«اپیکتتوس» حکیم مشهور سخنان حکمت آموز وگفته های حکیمانه بسیار دارد که جملات ذیل نیز در جزو آنها میباشد :

« راههائی که در صحنهٔ زندگانی بعهده ما واگذار شده است بانتخاب و اختیار خود مانبوده و تنها وظیفه ما اینست که آنها را بخوبی بازی کنیم . غلامی زرخرید میتواند مانند امراو حکمرانان بازادی و استقلال زیست کند . آزادی بزرگترین عطیه و موهبتی است که بانسان عطا شده و در قبال آن تمام نعمات و عطایای دیگر پوچ وناقابل وبیمصرف میباشد . . . باید بمردم آموخت کهسعادت و نیکبختی را در آنجائیکه آنها کورکورانه جستجو میکنند نمیتوان بدست آورد : سعادت و سرور حقیقی در قوت و قدرت نیست زیرا «میرو» و «دافلیوس» باوجود قدرت و توانائی فوق العاده خوشبخت نبودند .سعادتدرثروتوتمول بسیار نیست زیرا «کروسوس» باهمه گنجها و خزائن بیشمار خویش سعادتمند نبود . در اقتدارات دولتی و اختیارات سیاسی نیست زیرا « کنسولهای رم » با همه اقتدارات وسیعه خود خوشبخت نبودند .

در مجموع تمام اینمزایاوعطایا هم نیست زیرا « نرو » و (سارد ناپال) و (آگاممنن) با انکه تمام آنها را در حیطه تصرف خود داشتند معذلك همیشه آه میکشیدند و میگریستند و موی سر خود را میکندند و بازیچهٔ دست حوادث و اتفاقات بودند سعادت حقیقی را هر کس باید در نفس و ضمیر خویش جستجو کند زیرا سعادت عبارتستاز آزادی واقعی ـ فقدان ترس و وحشت بیمعنی ـ خود داری و تملك نفس ، حس رضا و قناعت و تسلیم . و گذشتن آرام و بی دغدغه زندگانی در حین بدبختی و مصیبت و فقر و رنج و حتی در وادی سایه مرگ (۱)

(۱) « دیان فارار » در کتاب نفیس خود موسوم به (جویندگان حق) میگوید (اپیکتتوس مسیحی نبود و در نوشته های خود فقط یکجا اسم مسیحیان را میبرد و درآنجا هم باکمال بی انصافی میگوید صبر و استقامت عیسویان در مقابل رنج و مصیبت و بی اعتنائی آنها بمال و متاع دنیا فقط یکقسم عادت میباشد متاسفانههیچیك ازاین حکمای مشرك بشرف درك حقیقت آئین مسیحیت نائلنگردیدند و همه انها تصور میکردند که دین مزبور فقط تقلیدی از احکام و قوانین فلسفه است و متضمن هیچ گونه نظام و قاعده دیگری نیست . بهمین جهت نسبت بان نوع ظن داشتند و با نظر تردید بدان می نگریستند و در همه جا به بی انصافی و بی اعتنائی از آن سخن رانده اند و غافل بوده اند که درمسیحیت کمال مطلوب و قوانین و نظاماتی یافت میشود که از تمام مواعظ و حکم عالیه انها در مکتب

حس وظیفه شناسی برای مردمان دلیر و شجاع نیز بمنزله حافظ و پشتیبان است و انها را سر فراز و مستقیم نگاهداشته و بآنها قوه و قدرت میبخشد . وقتی «پمپی» عازم مسافرت برم بود وهمینکه میخواست سوار کشتی شود طوفانی سخت در دریا برخواست ، دوستان او چون جان ویرا درخطر می دیدند خواستندمانع سوار شدنش شوند ولی «پمپی» بالتماس انها اعتنائی نکرده گفت «**رفتن من لازم و ضروری است ولی زنده ماندنم ضروری نیست**» و باوجود خطری که جان او را دردریا تهدید می کرد انجام وظیفه را مقدم برهر چیز دیگر شمرد و ازمردن درراه آن نترسید

یکی ازدرخشان ترین مزایای اخلاقی «ژرژ واشنگتن» که باعث قدرت طبع وصراحت وشجاعت اخلاق او شده بود حس وظیفه شناسی او بود و هروقت وظیفه ای را بعهده خود محول میدید با عزمی راسخ و تصمیمی تزلزل ناپذیر بانجام آن مبادرت میورزید . مشارالیه در موقع انجام وظیفه بهیچ وجه فکر تاثیر و نتایج انرا نمیکرد و دربند شهرت و عظمت یا اجر و پاداش آن نبود و فقط قصدش انجام کار صحیح از راه صحیح بود نه چیز دیگر .

با وجود این «واشنگتن» بهیچوجه حس «منم زدن» و خودنمائی نداشت و در اعتقاد بقوا و توانائی خویش مبالغه نمیکرد و براه اعتدال میرفت چنانکه وقتی خواستند اورافرماندۀ کل قشون ملیون امریکا نمایند ابتدا از قبول آن امتناع میورزید و انقدر در امتناع خود باقی ماند تا باصرار و ابرام اورا وادار بقبول آن کردند . بعد از انهم وقتی در کنگره حضور بهمرسانید و میخواست از حسن ظن نمایندگان ملت نسبت بخود و محول نمودن شغلی بدان بهمی باو اظهار تشکر نماید درضمن خطابه خویش گفت «برای انکه مبادا خدای نخواسته فردا حادثه سوئی اتفاق افتد که بطهارت و پاکدامنی من لطمه ای وارد آورد من امروز باکمال راستی و صداقت در حضور شما اعتراف می کنم واز شماهم تقاضا دارم انرا بخاطر بسپرید که من خودرا بهیچوجه شایسته و درخور این شغلی که بعهدۀ من واگذار شده‌است نمیدانم»

در مکتوبی که بزنش نوشته وخبر ماموریت جدیدش را شرح میدهد مینویسد «من هرقدر میتوانستم سعی کردم که از قبول این شغل شانه خالی کنم زیرا علاوه برآنکه مجبور هستم از شما و خانواده دور بشوم این ماموریت را هم سنگین تراز قوه استعداد وتوانائی خود میدانستم من از یکماه نزد شما در خانه ماندن بیشتر خوشوقت میشوم ولذت میبرم تا از هفت سال در خارج ماندن معذلك تقدیر وسرنوشت من براین مقرر شده بود که این شغل خطیر بعهدۀ من واگذار شود وحال امیدوار هستم که عاقبت آن برایم خیر باشد . اگر میخواستم تا آخرین لحظه پافشاری کرده وازقبول این شغل امتناع ورزم محتمل بود که هم بحیثیت وشرافت خود لطمه ای وارد آورده وهم باعث تکدر ورنجش دوستانم شوم والبته شماهم از اینکار خوشنود نمیشدید واز قدر ومنزلت من در نظرتان خیلی کاسته میشد .

واشنگتن در تمام طول عمر خود چه‌در زمان فرماندهی کل قشون و چه در دوره ریاست جمهور وظایف مرجوعه خویش رابا کمال امانت و درستی انجام داد و هرگز از جاده تقوی و وظیفه شناسی خارج نگردید ودر موقع انجام وظیفه نه بحرف های مردم وقری می گذاشت ونه از لطمه زدن بشهرت و نفوذ و اقتدار خویش می ترسید . بهمین جهةدر موقعی که موضوع تصویب معاهدۀ «جی» با انگلستان‌مطرح بود مردم باو اصرار داشتند کهاز تصویب وامضای آن استنکاف نماید ولی واشنگتن

چون شرافت خود و وطنش رادر معرض خطر میدید بتقاضای مردم گوش نداد وقرار دادرا بتصویب رسانید . مردم ازاین واقعه بقدری متغیر و عصبانی شدند که تا مدتی باو بنظر سوء ظن و بد بینی نگاه می کردند وحتی میگویند در یك موقع هم اورا سنگ باران نمودند ! ولی باوجود همهٔ این مخالفتها واشنگتون چون تصویب قرار دادرا وظیفه حتمی خود میدانست نتوانست از امضای آن خود داری نماید ودر جواب اعتراضات شدیده ای کهاز اطراف بوی میرسید گفت « من از حسن ظن وطن خود که مرا مکرر مشمول الطاف خویش ساخته است کمال تشکر و امتنان را دارم اما در عین حال اگر بدستور وجدان خود و احکام وظیفه شناسی رفتار ننمایم البته شایسته و لایق این الطاف نخواهم بود »

« ولینگتون » هم‌مانند « واشنگتن » شعار خود را وظیفه شناسی قرار داده بود و هیچ کس مثل او در این قسمت اصرار بخرج نمی داد . خود او در یك جا گفته است : « **دردنیا هیچ‌چیزقابل آن نیست که‌انسان بخاطر آن زنده‌باشد مگر خدمتگذاری‌و انجام وظیفه** » . هیچکس باندازهٔ اوبی باهمیت اطاعت وخدمت نبرده بود و مانند وی معتقد باین نکته نبود که تا انسان با صداقت وصمیمیت خدمت نکند نمیتواند بر دیگران حکومت نماید (۱) گفتهٔ مشهور او که میگوید « خدمت کنیم تا قوهٔ تحمل واستقامت معلوم گردد » بهترین شعار ودستور زندگانی اشخاص خردمند است .

وقتی به «ولینگتون» خبر دادند که یکی از صاحبمنصبان قشون او بواسطه اینکه به شغلی دون منصب ورتبه اصلیش گماشته شده است کسل واندوهگین گردیده است تبسمی نمود و گفت « مندر دورهٔ خدمت نظامی خود یکوقت از سرجوقگی بریاست فوج ارتقا یافتم و یکوقت هم از فرماندهی کل قشون بریاست یك فوج مامور شدم ولی چون این حکم از طرف مقامات عالیه شده بود ومن اطاعت آنرا وظیفه خود میدانستم بهیچوجه متأثر و اندوهگین نگردیدم »

در موقعی که فرماندهی قشون متفقین در پرتغال بعهده او واگذار شده بود از رفتار و وظیفه ناشناسی اهالی بومی آنجا خوشش‌نیامده‌و درمجلسی زعما و نمایندگان آنها گفت « در اینجا بحد کفایت جوش و تعصب موجود است و جشن و چراغانی تمام شهررا فرا گرفته و فریاد های زنده باد و سرود های ملی در آسمان طنین انداخته است لیکن از اینها همه مهمتر چیزیکه برای ما لازم وضروری میباشد اینست که هرکس در هرحالی هست وظیفهٔ خود را صادقانه انجام دهد و از اوامر مقامات قانونی اطاعت نماید »

این حس شدید وظیفه شناسی برجسته ترین مزیت اخلاقی «ولینگتون» بود و بیش از هر فکر دیگر در مغز او رسوخ یافته و در زندگانی اجتماعی و خدمات دولتی او تأثیر مینمود و بعلاوه

---

(۱) « ولینگتون » نیز مثل « واشنگتن» بواسطهٔ وظیفه شناسی و انجام آنچه که بنظر خودش صحیح ودرست می‌آمد شهرت و «محبوبیت» خود را از دست داد بطوریکه وقتی در کوچه های لندن حرکت میکرد مردم از اطراف بوی هجوم میاوردند و در موقعیکه زنش در خانه وفات یافته بود جمعیت پنجره های منزلش را می‌شکست . همینطور « سروالتر اسکات » نیز در یکموقع طرف بغض‌و کینه مردم قرار گرفت و بافریاد های بلند اورا تمسخر مینمودند .

هرکس دیگرهم که باا وسروکار پیدا میکرد در تحت این نفوذ اخلاقی وی رفته ومثل اوروح وظیفه‌شناسی را فرا میگرفت . در جنك «واترلو» در موقعیکه عدهٔ قلیلی از باقیماندهٔ قشون پیاده‌او در محلی اجتماع کرده و مترصد دفع حملات سواره نظام فرانسه بودند « ولینگتون » بانها گفت « فرزندان » جای خودرا محکم نگاهدارید وبخاطر داشته باشید که درانگلستان راجع بما چه خواهند گفت » سربازها متفقاً در جواب گفتند اندیشهٔ بخاطر خود راه مده ، ما خودمان وظیفه‌خودرا خوب میدانیم»

از اشخاصیکه حس وظیفه شناسی او بحد کمال رسیده بود « نلسون » امیر البحر مشهور انگلیسی است . در موقعیکه کشتیهای او بجنك ناپلئون وارد « ترافالگار » میشد کارکنان آنها را مخاطب ساخته گفت ، « انگلستان منتظر است که هرکدام ازشما وظیفه خودش را انجام دهد » و در موقعی هم که میخواست جان بدهد آخرین حرفی که از دهانش شنیده شد این بود که « من وظیفهٔ خود را بدرستی انجام داده ام وخدا را بسبب آن شکر میکنم » این دو جمله علاقه مفرط اورا بانجام وظیفه بخوبی ظاهر میسازد .

« کولینك وود » دوست دلیر و خردمند « نلسون » نیز که در موقع شروع جنك بزرك دریائی به بیرقدار کشتی خود گفته بود « همین الان زن و بچه های ما در انگلستان دارند بکلیسا میروند » مثل خود « نلسون» یکی از ستایشگران واقعی حس وظیفه شناس بود وازاشعار معروف او که میگوید « وظیفه خود را به بهترین وجه امکان انجام دهید » بسیاری از جوانان که تازه وارد عرصهٔ زندگانی میشوند اندرزی مفید ونیك گرفته اند . مشار الیه وقتی بیکی از ناخدایان کشتی نصیحت حکیمانهٔ ذیل را کرده است .

« باور کن که وسیلهٔ آسایش وترقی تو بدست خودت است وهیچکس دراین زمینه بیش از خودت نمیتواند بتو کمك ومساعدت نماید . اگر باسعی ومجاهدتی خستگی ناپذیر بانجام وظیفه مشغول‌شوی وبا همه کس باادب واحترام رفتار نمائی محبت وعلاقهٔ دیگرانرا نسبت بخویش جلب کرده ویقینا اجر وپاداش خود را بدست خواهی آورد اما هرگاه ازاین دو خصلت بزرك بی نصیب وبی بهره باشی باید قطعا از خودت مایوس و نا امید شوی وتخم هیچگونه امید واریرا در دل نپرورانی هرگز نگذار حس عدم قناعت ورضایت مندي برنفس تو غلبه نماید زیرا همینکه گرفتار این بلا گردیدی دوستانت ازپریشانی تو متأثر واندوهگین ودشمنانت شاد وخرم میگردند و عاقبت هم از تفرقه خاطر سودي نمیبری . **رفتار و اخلاق خود راطوری کن که اگر بمقامی عالی برسی در نظر خود و در انظار دیگران لیاقت وشایستکی آنرا داشته باشی .** همیشه سعی کن درانجام وظیفه بردیگران سبقت جوئی وهرگز دراین میدان ازکسی عقب نمانی ، هیچوقت بانتظار حوادث واتفاقات منشین وهمیشه خود رابرای‌انجام هرکاری آماده ومهیا بدار وبدانکه رؤسای تو جدیت وخدماتت را در نظر دارند و هیچ وقت بیش از حد توانائی واستحقاق تو وظیفه ای برایت معین نمیکنند »

معروف است که وظیفه شناسی از خصائص جبلی ومزایای اخلاقی ملت انگلیس است وصفت مزبور همیشه از بزرگترین صفات و مشخصات رجال نامی آن مملکت بشمار رفته است شاید هیچ ملت دیگری جز انگلیس نظیر این جمله را که نلسون درجنك « ترافالگار » گفته است ؛

« نه فتح نه عظمت نه افتخارنه وطن هیچکدام غیراز وظیفه »

از دهان سرداران خود نشنیده است وشاید تاحال بفکر هیچ ملت دیگریهم نرسیده است که نظیر آن جمله را غریو جنگی خود سازد وبه تشجیع آن وارد کارزار شود .

وقتی کشتی بیرکنهد درسواحل افریقا شکست وغرق شد صاحب منصبان وعملجات آن بانهایت فدا کاری زنها واطفال را سوار قایقها کرده بساحل رسانیدند وپس از آن بشکرانهٔ نجات مسافرین در دریا « شلیك شادمانی کردند . (ربرتسون برایتون) در یکی از مکتوبهای خود اشاره باینواقعه کرده میگوید : صفاتی که انگلستان آنهارا می پسندد وبآنها احترام میگذارد نیکوکاری ووظیفه شناسی و فدا ـ کاری است . آري ، انگلستان هرگاهی بگاهی مانند روستائیان ساده وبیخبر شیفته و فریفته یك چیز تازه میشود ومثلا به « سلاطین راه آهن » یا به « علم الحیات الکتریك » با دیدهٔ تعجب وتکریم می نگرد لیکن قلب باز وروشن وی از هیچ چیز جز راستکاری ووظیفه شناسی راضی وخوشنود نمیگردد انگلستان لباسش را خیلی بد میپوشد ، در طالار کنسرت خیلی بیقواره وبدنما بنظر میاید آواز بلبل سوئدی را ازصدای سگ تشخیص نمیدهد اما خداوند توفیقش دهد که فرزندان خود را میتواند طوری تربیت نماید که خود را مردانه بکام موج ونهنگ بیندازند ونه دربند حیات باشند ونه در فکر نام و شهرت چنانکه گوئی وظیفه شناسی از هر کار دیگر درنظر آنها عادی تر وطبیعی تر است »

حقیقتا روح وظیفه شناسی را باید بزرگترین نعمت و موهبت اقوام و ملل عالم دانست وهر ملتی که افراد آن دارای این روح شریف باشند بعظمت و ارتقاء آتیه آن میتوان کاملا امیدوار بود ، اما اگر برعکس این روح از میان ملتی رخت بربندد وجای خودرا بحس عیاشی وخود خواهی ونفع پرستی بسپارد بحال آن ملت بدبخت زار باید گریست زیرا بحکم طبیعت فرمان انقراض واضمحلال آن دیر یازود امضا خواهد شد !

یکی از علل عمدهٔ فساد وانحطاط ملت فرانسه در دورهٔ اخیر که تمام اشخاص سنجیده و مال اندیش متفقا بدان اعتراف دارند همان فقدان حس صداقت ووظیفه شناسی است درمیان قاطبه مردم ودر میان زعما وپیشوایان آنها . بهترین شاهد این مدعا راپرت محرمانه ایست که « بارون استوفل » نماینده نظامی فرانسه در برلن کمی قبل از شروع جنك (۱) یعنی درسنه ۱۸۶۹ بامپراطور نوشته و بعد ها آنرا در قصر « تویلری » پیدا کردند . مشار الیه در راپورت مزبور باین نکته اشاره میکندکه اهالی آلمان باوجود تربیت عالی خود دارای حس شدید وظیفه شناسی هستند و هرچه را که خوب و عالی بیینند با کمال صدق وخلوص آنرا ستایش وتکریم مینمایند ولی در فرانسه متاسفانه قضیه کاملا برعکس آنجا است .

در فرانسه مردم بهمه چیز بانظر استهزا و تمسخر نگاه میکنند و باین واسطه حس احترام و قدر شناسی در آنها مفقود گردیده است و تقوی و فضیلت وزندگانی خانوادگی و مذهب وشرافت و وطن پرستی در نظر آنها حرفی پوچ و بی معنی شده است و هرکس اسمی از این صفات ببردباو

---

(۱) مقصود جنك فرانسه وآلمان است در زمان ناپلئون سوم که فرانسویها شکست فاحشی خوردند و « آلزاس واورن » را از دست دادند .

میخندند (۱) بهمین جهت کفارهٔ گناهان خود را در جنگ اخیر دادند و بسزای ناراستی و وظیفه نشناسی خود رسیدند.

(۱) راپرت « بارون استوفل » چون دارای اهمیت و قیمت فوق‌العاده است بی مناسبت ندانستیم قسمتی از آنرا دراینجا نقل کنیم :

« هرکس در برلن زندگی کرده باشد تصدیق میکند که پروسها مردمانی فعال و با اراده و وطن پرست هستند و دارای ملکاتی فاضله و معتقدات‌راسخه میباشند و هنوز حس عیاشی و تن‌پروری اخلاق و روحیات آنها را فاسد نساخته است و بهرچیز خوب و عالی که میرسند باکمال ایمان‌به‌آن احترام میگذارند . اما با کمال تاسف باید اعتراف نمود که در فرانسه اخلاق عمومی مردم درست نقطه مقابل اینجاست . فرانسویها بهمه‌چیز بانظر تمسخر و استهزاء مینگرند و به فضیلت و تقوی و زندگی خانوادگی و مذهب و شرافت و وطن پرستی و تمام عواطف شریفه انسانی میخندند و آنهارا موضوع شوخی و سخریه خود قرار میدهند ، تاتر های فرانسه بصورت مدارس و مکتب هائی در آمده است که علنا در آنها درس سفاهت و بیحیائی تدریس میشود و بکام این جامعه جاهل و بیسواد که در گرداب جهل و بداخلاقی غوطه‌ور است و بهیچوجه قادر باصلاح ارضاع واحوال خود نیست قطره قطره‌زهری کشنده می چکانند . صفات خوب و ملکات فاضله ملی یکی بعد از دیگری از میان میرود ومعدوم می شود . ببینند از علو و کرامت طبع و حس وظیفه شناسی و عزت نفس دیرینه ما چه باقی مانده‌است؟ اگرحال‌ما بهمین منوال ادامه یابد روزی خواهد رسیدکه ازملت نجیب فرانسه جز ذکر معاصی وخطایای آن هیچگونه اثر دیگری در تاریخ عالم باقی نماند ، ازطرفی در همین موقع که فرانسه آهسته آهسته بگرداب مذلت و تیره روزی فرو میرود ملتهای زندهٔ دیگر باکمال جدیت میکوشند که او را در راه ترقی وتعالی عقب بیندازند وخود بزودی ازاو پیش افتاده واورا در ردیف ممالك منحط و متاخر قرار دهند . امافسوس‌که فرانسه فعلا چشم خودرا بسته وبخواب غفلت و بیخبری فرو شده‌است .

می ترسم اظهار این عقاید بمذاق فرانسه خوش نیاید و با وجود حقایق ثابته ای که دربردارد هموطنان من آنهارا نپسندند . خیلی آرزو میکنم که عده ای ازرجال منورالفکر وبی تعصب فرانسه مسافرتی به پروس نمایند و این سر زمین هنررا مورد تحقیق و مطالعه خویش قرار دهند تا به بینند پروسها چه ملت با هوش و ساعی و قوی الاراده ای هستند که هر چند رقت عواطف و لطافت طبع فرانسوی ها در انها مفقود است لیکن در عوض صاحب جمیع مکارم و فضائل اخلاقی می باشند و قوه پشت کار وحس‌نظم و ترتیب و اقتصاد و وطن‌پرستی و وظیفه شناسی انها در هیچ ملت دیگر عالم نظیر ندارد و افراد بواسطه دارا بودن حس عزت نفس از قانون اطاعت میکنند و به مقامات مافوق طبقه خویش احترام میگذارند . اگر فرانسوی ها بالمان بیایند مملکتی خواهند دید که پایه تشکیلات و مؤسسات آن بر شالوده متین و مستحکم اخلاقی قرار گرفته است و افراد عالی رتبه و طبقات عالیهٔ آن همه لیاقت و شایستگی احراز این مقام را دارند و بواسطه تربیت و معلومات کامله خود وقت و زندگانی خویش را وقف خدمتگذاری بوطن و مملکت مینمایند و بهترین نمونه وطن پرستی را بدیگران میاموزند : خواهند دید که در این مملکت اداره و حکومت فوق العاده ممتازی بر

فرانسه دریك وقت دارای رجال بزرك وکاردان ووظیفه شناسی بوده است لیکن عهد آنها خیلی دور است و بازمان ما فاصله بسیار داشته است . گوئی سلسله مردان نامی آن مملکت از قبیل « بایارد » « دوگوسکلین » « کولینی » «دوکسن» « تورن » « کلبر » و « سولی » منقطع گردیده ونسل ونژادی از آنها باقی نمانده است . راست است که در دورهٔ معاصر نیز اشخاص بزرگی در فرانسه یافت شده اند که صلای وظیفه شناسی داده و مردم را براه راست دعوت نموده اند لیکن سعی وکوشش آنها همه مثل فریاد ونالهٔ کسی که در بیابانی خشك وبی پایان افتاده باشد بلانتیجه وبی ثمر بود . یکی از این قبیل اشخاص است « دوتوکویل » معروف که متاسفانه او هم بسر نوشت هم قطاران خود گرفتار گردید واول به حبس افتاده و بعدهم از مشاغل دولتی محروم شد . خود او در مکتوبی که برفیقش « کرکورلی » نوشته میگوید « من هم مثل شما روز بروز بر عقیده ام افزوده میشود که انجام وظیفه متضمن خیر وسعادتی است که هیچ سعادت وخوشبختی دیگری بپای لذت آن نمیرسد

- سر کار است هر چیزی با نظم و تربیت مخصوصی برجای خود قرار گرفته و در هر یك از امور سیاسی و اجتماعی قاعده و انتظام کاملی حکمفرما میباشد . مملکت پروس را میتوان به بنای عظیم و مستحکمی تشبیه نمود که هرچند صورت ظاهر آن فاقد هرگونه رنك و روی فریبنده میباشد لیکن شکوه و احتشام کلی و استحکام و عظمت پی ها و دیوارها و طالارهای آن در نفس بیننده تاثیری عمیق می نماید .

حال ببینیم مملکت فرانسه چیست و جامعه فرانسوی در این دوره اخیر بچه حال بوده است ملت فرانسه فعلا عبارت است از عناصر مختلفه ای که با بی نظمی و اغتشاش تمام در هم آمیخته و با انکه همه کس خود را لایق و مستحق رسیدن بمقامات عالیه میداند معذلك هیچکس متوجه این نکته نیست که برای نیل بمقامات پر مسؤلیت شخصی بایستی صاحب فکر متین و قوای عقلانی باشد و از اخلاق و ملکات فاضله بهرهٔ برده و با امور دنیا نیز آشنا و مانوس باشد ، در مملکت ما غالب مشاغل‌عمده بدست اشخاص جاهل و بی تربیتی افتاده است که تنها امتیاز آنها عنوان و منصب و گاهی هم قوه حرف زدن و پشت هم اندازی است . این است شمهٔ از اوضاع ننك آور اداری و اجتماعی‌فرانسه که مادامیکه حال بهمین منوال باقی است بالطبع مردم آن بیکاره و سرگردان هستند و هیچکدام نمی دانند چه چاره بیندیشند و چه راهی برای خود اختیار نمایند .

فرانسوی ها چون فاقد صفات و مزایای اخلاقی هستند بنظام و قاعده عمومی پابست نیستند و نمی توانند از منافع انتظام و ترتیب‌فائده‌ای‌حاصل کنند . از قبول هر بدعت و قاعدهٔ جدیدی که نتوانند قوا و تاثیرات آن را درك نمایند و برای اجرای آن احتیاج به تقوی و ملکات فاضلهٔ از قبیل وظیفه شناسی و ایثار نفس و فداکاری در راه وطن داشته باشند اکراه دارند . همانطور که اخلاق افراد فقط در نتیجه تجربه تصفیه و تهذیب میشود همانطور نیز اقوام و ملل قبل از شروع‌باصلاح تشکیلات و مؤسسات سیاسی خود محتاج به عبرت و تنبهی میباشند . این جهة بود که پروس تا جنك (ینا) زا لجید بپایه قدرت و عظمت کنونی خود نرسید (مقصود جنگی است که ناپلیون در شهر « ینا) پروس ها را شکست داد)

راستی در دنیا فقط یك چیز موجود است که برای حصول آن انسان حق دارد بکوشد و تلاش کند وآن خیر وصلاح بشریت است وبس » (۱)

باآنکه فرانسه از عهد لوئی چهادهم تاکنون تنها ملت سرکش وماجراجوی اروپا شناخته شده است معذالك هرگاهی گاهی اشخاص متدین وبا تقوائی در آنجا پیدا شده اندکه با کمال شجاعت برعلیه تمایلات مردم بجنك وماجراجوئی قیام کرده وانجیل صلح وصفا را بانها تعلیم داده اند . از میان این اشخاص کسیکه بیش از همه جرئت و شجاعت داشت اسقف « سن پیر » بود . مشار الیه پایه رشادت و تهور خود را بجائی رسانیده بود که علنا برضد جنگها و خونریزیهای لوئی چهاردهم تبلیغ میکرد ومنکر استحقاق ولیاقت وی بلقب « کبیر » میشد و بهمین جهة هم او را از اکادمی بیرون کردند . اسقف مزبور مانند اعضاء جمعیت « اخوان صفا »ی امروزی یکی از طرفدارا ن و مبلغین جدی صلح بین‌المللی بود و همانطورکه « ژوزف استورج » برای هم عقیده ساختن امپراطور روسیه باخود به « سن‌بطرزبورك » رفت مشارالیه نیز بقصد اجرای مقاصد صلح جزیانه خویش در کنفرانس « اوترخت » (۲) حضور بهمرسانید و خواست نمایندگانیراکه از طرف دول معظمه اروپائی درآنجا گرد آمده بودند با خیالات خود همراه سازد . البته همه‌کس نیات مقدس اورا په تعصب حمل می نمود و حتی « کاردینال دوبوا » نقشه صلح عمومی ویرا به « خواب و خیا ل شخصی امین و متدین » تعبیر کرد لیکن اسقف روشن ضمیر خواب خود را از روی انجیل دیده بود و برای تعمیم و اشاعه تعلیمات استاد روحانی خویش مسیح هیچ راهیرا بهتر از الغای جنك و برانداختن آثا ر شرم و پلید آن نیافته بود . کنفرانس « اوترخت » مرکب بود از نمایندگان ممالك مسیحی و اسقف «سن‌پیر» کهفقط میخواست آنها را وادار باطاعت و پیروی از قوانین و تعالیمی نماید که خود آنها مدعی ایمان داشتن به‌آن بودند ولی متاسفانه مساعی او مفید نیفتاد و دول اروپائی ونمایندگان انهاخودرادرمقابل نیات وتقاضاهاي او کر ولال نشان دادند .

اسقف مزبورمدت چندین قرن زود بدنیا آمده و عقاید وی برای عصر خودش زیاد بود

(۱) « دوتوکویل » با وجود حسن خلق و کرامت طبع خود قدری تند و بی حوصله بود .- خود او در مکتوبی که فوقا بدان اشاره شد میگوید « بعضی ها درحال بغض و تنفر خدمتی بدیگران می کنند وبعضی ها در حال علاقه مندی ومحبت . خدمات جماعت اول چون بابی میلی و خشونت انجام میگیرد همیشه ناقص وناتمام میماند وهیچکس هم ازآن قدردانی و تشکر نمیکند . من همیشه میل دارم از زمرهٔ طبقه ثانی باشم ولی از شما چه پنهان گاهی‌موفق نمیشوم‌من بطور کلی دوستدار بشرهستم ومردم را دوست میدارم لیکن دائما درطی زندگانی خود بااشخاصی مواجه میشوم که دنائت وسفالت آنها باعث تحریك خشم وغضبم میشود وهرروز باید بانفس خویش درجدال وستیز باشم که مبادا ازهم‌جنسان خود تنفر وانزجاری عمومی دردل بگیرم (نقل ازیادداشت های دوتوکویل جلد اول)

(۲) معاهده ایست که دول اروپا در زمان لوئی چهاردهم پس از زدوخورد های طولانی در « اوترخت » منعقد کردند و بموجب آ ن اسپانی و فرانسه غالب متصرفات و مستملکات خود را از دست دادند

اما چون نمیخواست افکار و عقایدش بلانتیجه و عقیم مانده و زودی از میان برود در سنه ۱۷۱۳ کتابی باسم « طرح ایجاد صلح دائمی » منتشر ساخت و درآن پیشنهاد کرد که **انجمن بین‌المللی عبارت از نمایندگان کلیه ملل در اروپا تشکیل شود وتمام امرا وسلاطین تعهد کنند که اختلافات و مناقشات خود را بوسیله آن انجمن حل و تصفیه نمایند و هرگز متوسل بجنگ وخونریزی نکردند .**

هشتاد سال بعدازانتشار این کتاب « ولن » دریکی ازرسائل خویش مینویسد« ملت چیست؟ یك فرد از جامعه بزرك بشری ، جنك کدامست ؟ نزاع و زد و خورد تن به تن بین دو ملت فرد . وقتی دو نفر از افراد یك جامعه باهم جنك ونزاع میکنند تکلیف جامعه چیست و چه اقدامی باید بعمل آورد ؟ باید مداخله نماید و یاطرفین را صلح وآشتی دهد و یا هردورا تنبیه کند . در زمان اسقف « سن پیر » مردم این عقیده را خواب وخیالی بیهوده فرض میکردند لیکن برای نوع بشر جای بسی خوشوقتی است که امروز حقیقت پیدا کرده و روز بروز بمرحله عمل نزدیکتر میشود » . ولی افسوس که همین پیشگوئی « ولن » نیز خوابی و تصوری بیش نبود و بلافاصله پس از تاریخ تحریر سطور فوق مدت بیست و پنج‌سال‌قسمت‌اعظم اروپا در آتش جنگی هولناك وخانمانسوز میسوخت و فرانسه نیز دائما آنرا دامن میزد وبرحدت آن میافزود !

اسقف «سن پیر» همه چیز را در عالم خیال و رؤیا نمیدید و برعکس مصلحی فعال و مال اندیش بود و غالب اصلاحات اجتماعی را که امروز انجام یافته است او قبلا پیش بینی کرده بود . مشار الیه اول کسی بود که مدرسه صنعتی برای اطفال فقیر و ایتام تاسیس کرده و در انجا هم انها را تربیت‌مینمود و هم حرفه وصنعتی بایشان میاموخت که وقتی بحد بلوغ میرسند بتوانند بوسائل‌شرافتمندانه امرار معاش کنند . او قبل از همه بفکر اصلاح و تجدید نظر در قوانین مدنی افتاده بود و بعدها هم ناپلئون همان عقاید اورا دنبال کرده وقوانین فرانسه را جمع آوری واصلاح نمود . مشارالیه مقالات و رسائل بسیار در تقبیح و مذمت جنك تن به تن (دوئل) و حس تجمل و عیاشی و عادت قمار بازی نوشته و عقیده رهبانیت را رد نموده و میگوید « **جنون زندگانی رهبانی و گوشه گیری و انزوا حکم مرض آبله را برای مغز دارد**» . هرچه بدست میاورد همه را صرف امور خیریه میکرد بجای انکه بفقرا صدقه دهد خودش وسایل زندگی ارامل و ایتام و مساکین را فراهم میساخت و انهارا طوری عادت میداد که بتوانند بی‌کسب و کار رفته و بعدها دوباره مجبور به تکدی نشوند و در حقیقت قصد او این بود که کمك و مساعدت اساسی باین قبیل اشخاص کرده و انها را برای همیشه آسوده و راحت سازد . تا روزیکه به بستر مرك افتاده و جان میداد عشق مفرط خود را بحقیقت جوئی و آزادی عقاید و افکار خویش را از دست نداد . درسن هشتاد سالکی گفته بود «اگر زندگانی لاظار سعادت و بخت آزمائی است قرعه ای که بنام من در آمده از همه بهتر و گرانبهاتر است»

در موقع مرك «ولتر» به بالینش حاضر شده از او پرسید چه حس میکنی . گفت «مثل آنکه‌میخواهم مسافرتی به ییلاق کنم» و با همین آسایش واطمینان فکر دنیا را وداع گفت . «سن‌پیر» در دوره زندگانی خود بقدری برعلیه خرابی اوضاع و مفاسد اخلاقی کسانیکه شاغل مشاغل مهم وعمدهٔ

مملکتی بودند بی باکانه سخن رانده و انتقاد کرده بود که وقتی وفات یافت در آکادمی بجانشین وی مسیو «مویریتوس» اجازه ندادند که مطابق قاعده معمول خطابه ای در ذکر تاثر نقید دانشمند ایراد نماید و فقط سی ودوسال بعد آکادمی، از روی بیغرضی متوجه عظمت مقام وی گردیده و به «دالمبر» اجازه قرائت مقالهٔ بیاد وی داد. جمله ایکه برسنگ قبر این اسقف فرشته خصال نوشته شده اینست «قلب او همیشه پر از مهرو محبت بود!»

وظیفه شناسی ارتباط و پیوند مستقیم با صداقت و راستکاری دارد و اشخاص وظیفه شناس در گفتار و کردار خود همیشه مراعات حق وراستی را میکنند. بقول معروف «هرکار خوب بموقع خوب و از راه خوب باید انجام بگیرد.»

یکی از اقوال مشهور «اردچترفیلد» که تمام اشخاص مجرب و با فکر انرا تصدیق کرده اند اینست که پیشرفت وکامیابی مردمان کریم و با اخلاق مستقیما مربوط بصداقت و راست کرداری انهاست «کلارندن» در جائی که راجع به یا کدامن ترین رجل اجتماعی دورهٔ معاصر خود «فالکلاند» صحبت می دارد می گوید «مشار الیه بقدری راستی و صداقت را پرستش و تمجید می کرد که اگر ممکن بود بفکر دزدی و تقلب بیفتد هرگز هم امکان داشت از جاده صداقت خارج شود و دروغی بگوید.»

مادام «هامینسون» راجع بامانت و درستکاری فوق العاده شوهرش میگوید «مشار الیه هرگزانجام کاری را که از حدود توانائی خود خارج میدانست بکسی وعده نمیداد و ازطرف دیگر هرچه را هم که خود را بانجام آن قادر میدید بمضایقه برای دیگران انجام میداد.»

«ولینگتون» یکی از پرستندگان حقیقی صداقت و راستی بود و قصه ای که ذیلا از او نقل می شود بهترین شاهد صدق این مدعا است. وقتی مشار الیه گرفتار گوش درد شدیدی شد و یکی از متخصصین امراض گوش که طبیب معالج وی بود چون از مداوا و معالجات طولانی خود نتیجه نگرفت بالاخره مستاصل شده و قدری محلول «کوستیك» شدید در گوش وی تزریق نمود. ازاثر این محلول دردی فوق العاده شدید در پردهٔ گوش ایجاد شد ولی «ولینگتون» درد رابا خون سردی معمولی خود تحمل نمود و حرفی نمیزد. درهمین اوقات یك روز طبیب خانوادگی آنها بیخبر وارد منزل شد و چون دید دوك از شدت درد گونه ها وچشم هایش سرخ شده و بخود میپیچد و طاقت ایستادن برسر پارا ندارد گوش اورا معاینه کرد و مشاهده نمودکه پردهٔ گوش جراحت سختی کرده و اگر فورا از سرایت آن جلو گیری نشود بمغز رسیده و مریض را خواهد کشت. باینجهة بلافاصله شروع بمداوا کرده و با ادویه خیلی مؤثر جراحت رابر طرف نمود ولی قوه سامعه آن گوش فاسد گردید و ولینگتون از یك گوش کرشد. همین که طبیب معالج ازقضیه تاثیر سوء دوای خود و جراحت خطرناك پرده گوش مستحضر گردید با تشویش و اضطراب فراوان نزد ولینگتون آمد واظهار تاسف وعذر خواهی کرد ولی «ولینگتون» مختصرا در جواب او گفت «لازم نیست دیگر در این خصوص حرفی بزنی زیرا توکه قصد و نیت بدی نداشته و آخرین سعی وتجربه خودرا بکار برده‌ای» طبیب گفت اگر مردم مطلع شوند کهمن باعث صدمه و رنج جناب اشرف شده‌ام دیگر هیچکس بمن

اعتماد نخواهد کرد ومن خانه خراب خواهم شد .

دوك گفت « چه لازم است کسی ازاین واقعه مستحضر شود - تو مثل سابق بکار خودت مشغول شو و مطمئن باش که من این قضیه را بکسی نخواهم گفت » - طبیب گفت پس خوب است جناب اجل اجازه دهند من بطریق معمول بعیادتتان بیایم تامردم نفهمند که ایشان سلب اعتماد واطمینان ازمن نموده اند » . ولینگتون با کمال مهربانی بوی جواب داد « من این کار را نخواهم کرد زیرا مرتکب دروغ خواهمشد » . آری . اشخاص امثال ولینگتون همان طورکه حاضر بدروغ گفتن نیستند کار دروغ هم نمیکنند .

یك نمونه دیگر از حس صداقت و وظیفه شناسیِ وعده ایست که «بلوخر» به «ولینگتن» داده وبرای انجام آن منتهای سعی وقوه خود را بکار برد . در هیجدهم ماه ژون ۱۸۱۵ در موقعی که قشون خود را برای کمك رساندن به «ولینگتون» ازمیان جاده های خراب و صعب العبور حرکت میداد با انواع کلمات و اشارات سرباز انرا تشجیع میکرد ودائماً فریاد میزد «بچهها عجلهکنید . پیش بروید !» سرباز ها در جواب از سختی وخرابی راه شکایت میکردند و میگفتند تندتر از این ممکن نیست حرکت نمائیم . لیکن «بلوخر» باز به تشجیع و تحریك آنها میپرداخت ومیگفت « بچهها . باید هرطور هست در رفتن عجله کنیم . راست است که تندتر از این نمیتوان رفت ولی چارهٔ جز از تند رفتن وعجله کردن نیست . من ببرادر خود «ولینگتون» وعده داده ام . درست گوش کنند ، وعده داده ام و یقین دارم که شما راضی بهنقض عهد وشکستن وعدهٔ من نخواهید بود» اتفاقا همینطور همشد وبواسطه حرارت وجدیتی که از خود بروز میداد توانست عساکر خویش را در موقع بکمك «ولینگتون» بیاورد .

راستی بمنزله رشته وپیوندی است کهارکان جامعهرا بهممتصل ومربوط میسازد و اگر از هم گسیخته و پاره شود انتظام و ترتیب جامعه نیز از میان میرود و اغتشاش و آشوبی بی پایان بر آن مستولی میگردد زیرا نه عائله و خانواده زیرا میتوان باکذب و دروغ اداره کرد و نه جامعه و ملتی را . وقتی « سرتماس براون » ازشخصی سؤال کرد که آیا شیاطین هم دروغ میگویند » آن شخص جوابداد « نه، و الا دوزخ هم نمیتوانست دوامی بیاورد واساس آن ازهممیپاشید ! » راستی وصداقت باید در تمام مراحل زندگانی یگانه مقصد ومنظورو تنهاسلطان ومعبود انسانباشد ودر هیچ مورد وبه هیچ ملاحظهنمیتوان آنرافدایاغراضو مقاصددیگرنمود .

از میان کلیهٔ رذائل اخلاقی وصفات نکوهیده، دروغگوئی زشتتر و مذمومتر ازهمه است . این عادت قبیح یا مولود انحطاط و فساد اخلاق است یا نتیجه ضعفوجبن آن و جای بسی تعجب است که غالب مردم چنان بنظر لاقیدی و بی اعتنائی بان مینگرند که اغلب بنوکر ها و گماشتگان خود تعلیم دروغگوئی وبشت هم اندازی میدهند و البته اگر پس از این مشاهده کنند که نوکر ها بخود آن ها نیز دروغ میگویند نبایستی متعجب شوند و بانها خشم گیرند .

«سرهانری وتون» در بیان معنی کلمهٔ سفیر میگوید « سفیر کسی است کهبرای دروغگفتن بنفع مملکت خود بخارج فرستاده میشود . » با آنکه قصد او از این تفسیر فقط شوخی و انتقاد رفتار مأمورین خارجه بود معذلك وقتی کتاب وی منتشرشد یکی از مخالفیناو همان جملهرا در نزد «جیمزاول»

پادشاه انگلیس سوء تعبیر کرده و اورا ازنظر شاه انداخت نظریه «وتون» راجع بوظیفه شخص صالح و متدین همان است که در صورت منظومه خود موسوم به « اخلاق شخص سعادتمند » بیان کرده و می گوید .

«خوشبخت کسی است که سلاح او فکر پاك و بی آلایش و هنرمندی و مهارت وی صداقت و راست کرداری است »

دروغ اشکال متعدد دارد و بلباسهای مختلف از قبیل سیاست و «رندی وعیاری» و امثال آن در تمام طبقات اجتماع رخنه وشیوع یافته است و گاهی نیز درلباس « دو رو بودن » و«دوپهلو حرف زدن» جلوه میکنند و اشخاصی که دارای این صفت اخیر هستند حرفهای خود را بطوری پیچ و خم میدهند ودر لفافه می پیچند که طرف را باشتباه میاندازند و حقیقت امر را از جنبهٔ مخالف آن بوی میفهمانند . یکی از نویسندگان فرانسوی میگوید «این قسم دروغ برگرد حقیقت دور میزند و در اطراف آن چرخ میخورد »

بعضی اشخاص کم فکر وضعیف النفس بواسطه تمایل فطری خود بتقلب ونادرستی تصورمیکنند که (دوپهلو) حرف زدن وحقایق را در لفافه الفاظ غیرصریح پیچیدن وعقاید ومقاصد واقعی خویش را از همه‌کس مخفی ومستور داشتن یك‌قسم هنرمندی و زرنگی است در صورتیکه این عادت یکی از صفات دنیه و معایب بزرك اخلاقی بشمار میرود وهرنوع مؤسسات و تشکیلاتی که پایه وبنیان آنها بر این قبیل صفات قرار گرفته باشد بی ثبات و متزلزل خواهد بود و دیر یا زود از پا در آمده و متلاشی خواهد گردید . (ژرژ هربرت) میگوید (دروغ در هر لباس ولفافه ای باشد حقیقت آن بالاخره جلوه‌گرخواهد شد) . راستی که دروغ صریح و مستقیم با آنکه بنفسه عادتی بسیار زشت و ناپسندیده است معذلك قبح و زشتی آن بپای دورو بودن و (دو پهلو) حرف زدن نمیرسد

حقیقت امررا بزرگتر یاکوچکتر از آنچه هست جلوه دادن ، از روی تصنع وتظاهرباعقاید دیگران موافقت کردن وبرای فریفتن آنها خودرا باآنها موافق نشان دادن ، وعده بانجام کاری‌کردن و هیچوقت درصدد انجام آن نبودن و حتی از بیان و اظهار حقیقت در موقع ضرورت خودداری کردن همه اقسام مختلفه دروغ وکذب است . بعضی‌ها خودرا بنفاق و دوروئی با تمام مردم عادت میدهند و هر چه میگویند خلاف آنرا عمل میکنند . این قبیل اشخاص با آنکه تصور میکنند دیگران‌را فریب میدهند در حقیقت خودشان را فریفته اند و چون فاقد صداقت وصمیمیت میباشند هیچکس بانها اعتماد و اطمینان نمیکنند و عاقبت هم بهیچ یك از آمال و مقاصد خود نمیرسند وهیچ اقدام‌آنها قرین پیشرفت و کامیابی نمیگردد

بعضی دیگر در مدعیات خویش از جادهٔ راستی منحرف میشوند و خصائص و مزایائی بخود نسبت میدهند که در حقیقت فاقد آنها میباشند برخلاف این جماعت اشخاص صادق وراستگو همیشه عفیف وکم مدعا هستند وهرگز از لیاقت وقابلیت واعمال خود لاف ومنم نمیزنند در موقعی که (پیت) مریض ودر بستر مرك افتاده بود خبر شجاعتها و اعمال درخشان (ولینگتون) در هندوستان باو رسید و بدوستان خود گفت (من هر چه بیشتر خبر پیشرفت و هنر مندی او را میشنوم بیشتر حس تواضع و

دفاف او را تمجید و تقدیر می کنم زیرا هیچکس را مثل او ندیده ام که این همه لیاقت و کفایت از خود بروز داده باشد و معذلك حس غرور و خودبینی ابداً در او راه نیافته باشد .

(پرفسور تیندال) نیز راجع به (فرادای) میگوید (مشار الیه از هرگونه لاف و خودستائی چه در فلسفه و علوم و چه درامور متعارفی زندگانی اکراه وانزجار داشت) . همینطور (دکترمارشال هال) از جمله اشخاصی بود که حس صداقت و وظیفه شناسی‌و جوانمردی‌وی‌بسرحد کمال رسیده بود یکی از دوستان خیلی نزدیك و صمیمی وی میگوید مشار الیه هروقت دروغ یا خیانتی از کسی می دید فوراً آنرا فاش میساخت و میگفت (من‌نمیتوانم بتحمل دروغ رضایت بدهم) . (مارشال هال) قضیه (راستی و دروغ) را بدقت‌در میزان‌فکرخود سنجیده و چون تصمیم قطعی به پیروی از حق و صداقت گرفته بود هرگز ازراه آن منحرف نمیشد و از هیچ گونه فداکاری در باره آن فروگذار نمیکرد

(دکتر ارنولد) قبل از هر چیز جدیت داشت که روح صداقت و حقیقت جوئی را در جوانان بدمد زیرا معتقد بود که این خصلت ملکوتی اساس فضیلت و تقوی و ریشهٔ تمام مکارم اخلاقی انسان است و باین جهة راستی را (جلاء اخلاق و تابناکی روح) نام نهاده بود و قدر و منزلت انرا از سایر صفات و مزایای اخلاقی بالا تر میدانست . هر وقت دروغی از شاگردان خود کشف می کرد انرا بمنزلهٔ جرم بزرك اخلاقی تلقی مینمود ولی در عین حال هر کدام از آنها هرچه باومی گفتند با کمال اطمینان قبول میکرد و میگفت (البته انچه تو میگوئی راست است و من قول تو را باور دارم) باین ترتیب اطفال را از ابتدا براستی و درستی و اعتماد بقول یکدیگر عادت میداد و بالاخره این رفتار او طوری در شاگردان مؤثر واقع گردید که همه بهم می گفتند (دروغ گفتن به (ارنولد) حقیقتا باعث ننك و خجالت است زیرا او همیشه حرف های انسان را باور می کند و بهمه کس اعتماد دارد)

عالی ترین سرمشق و نمونه ای که از صدقت و وظیفه شناسی و کوشش و جدیت متمادی انسانی میتوان ذکر کرد تاریخچهٔ زندگانی (ژرژ ویلسون) معلم سابق دارالفنون (ادینبورك) است با انکه ما خلاصه شرح زندگانی اورا در اینجا برای نمونه و مثل وظیفه شناسی ذکر میکنیم معذالك می توان آن را تمثیلی برای عزم و استقامت و برد باری و پشت کار نیز قرار داد .

زندگانی (ویلسون) نمونه حیرت انگیزی از همت و فعالیت بشری است و در حقیقت مي توان آنرا مصداق ظفر و غلبهٔ روح انسانی بر جسم دانست و آنرا شاهد قول آن شخص صیادقرار داد که به (دکتر کاین) گفته بود (آقا مطمئن‌باش کهاین روح‌آسمانی هر وقت باشد جسم را از آلودگیهای اینجهانی بیرون میکشد .

« ویلسون » در دورهٔ صباوت طفلی چابك و با هوش بود ولی قبل از رسیدن بحد بلوغ علائم نقاهت وضعف در مزاج او ظاهر گردید وهنوز پا بسن هفده سالگی نگذاشته بودکه حالت‌عصبانی وبی خوابی براو عارض شد و خودش در همان وقت بیکی از رفقای خود گفته بود « من تصور نمی کنم زیاد زنده بمانم ولی معذالك فکرم تاآخرین لحظه کار خواهد کرد وبدنم نیز مجبور خواهد بود که ازآن پیروی نماید » این اظهارات از طرف جوانی هفده ساله قدری عجیب بنظر میرسید لیکن

او حقیقت گفتار خودرا مدعا به ثبوت رسانید وبدون آنکه اعتنائی بحالت مزاجی خویش نماید سرتاسر عمر خودرا صرف تحصیل ومطالعه وکار های فکری نمود . گاهی که بخیال ورزش بدنی می افتاد چون از روی شتاب وعجله حرکات آنرا انجام میداد بیشتر باعث ضعف و صدمه مزاج خود میگردید وغالبا بگردش های طولانی درنواحی کوهستانی رفته وپس از آنکه خسته وکوفته میشد بمنزل مراجعت میکرد وبلافاصله بکار های فکری اشتغال میورزید .

در یکی از گردش های طولانی خود که هشت فرسنك راه رفته بود قوزك پایش شکست و وقتی بخانه آمد مدتی مریض وبستری شد وبالاخره هم پای راست اورا قطع کردند . این پیش آمد ذره ای از پشت کار و فعالیت وی نکاست واز آن ببعد مشغول نوشتن ونطق کردن وتدریس علم شیمی گردید . کمی بعد گرفتار مرض « رماتیسم » وچشم درد شد ودر نتیجه این امراض چون دیگر خودش نمی توانست چیزی بنویسد خطابه های خودرا بخواهرش میگفت واو برایش می نوشت . آلام وصدمات جسمانی او دراین وقت بحد وحصر نمی گنجید وجز بوسیله تزریق ادویه مخدره نمی توانست دقیقه ای بخواب رود . دراین اثنا یك مصیبت دیگر نیز بوی رو کرد ودر حینی که ازدرد پا و چشم مینالید علائم مرض قلبی در سینه او ظاهر شد . اما این همه امراض وشداید نمی توانست بر عزم و ارادهٔ وی غلبه نماید وهفتهٔ یك روز در « مدرسه صنایع ادینبورك » مرتبا حاضر میشد ودر حضور جمعیتی کثیر خطابهٔخودرا ایراد مینمود وتا وقتی که عهده دار این شغل بود حتی یكروزهم ازحضور درمدرسه غفلت نورزید . البته انجام اینکار برایشخص علیلی مثل اوبی نهایت دشوار وخستهکنندهبودوبهمین جهة هروقت درموقع عصر ازمجلس خطابه بخانه مراجعت میکرد ازفرط خستگی یالتوی خودرا بگوشهای انداخته میگفت« یك میخ دیگر برتابوت من کوفته شد » وآنشب را تاصبح به بیخوابی وناراحتی میگذرانید .

درسن بیست وهفت سالگی مشار الیه هرهفته ده دوازده ساعت در مدرسه خطابه میخواند ودر تمام این مدت یا در حالت تب شدید بود ویا سرتاسر بدن او پراز جراحت و تاولهای دردناك بود . خود او مثل آنکه شبح مرگرا در مقابل خویش احساس نماید و دورهٔ عمر خودرا بایامی معدود منحصر بداند باکمال جدیت وکوشش کار میکرد و تلاش مینمود ولحظه ای از کار کردن فارغ نمی نشست . وقتی بیکی از دوستان خود نوشت که « اگر همین روزها صبح ازخواب بیدار شدی وشنیدی من مرده ام متعجب نشو » . باوجود این هیچوقت یأس و نومیدی براو راه نیافت و همیشه مثل کسیکه در منتهای صحت وسلامت مزاج باشد باکمال نشاط و بشاشت کار میکرد ومیگفت « زندگی در کام هیچکس لذیذ تر از کسی نیست که ترس مردن را ازدل خود بیرون کردهباشد . »

گاهی بواسطه خون زیادی که از ریتین وی خارج میشد قوتش ساقط میگردید و اجبارا از کار میافتاد لیکن پس از چند هفته استراحت وتغییر آب وهوا مجدد بکار خود مشغول میشد ومیگفت « آب رفته دوباره بجوی باز آمد ! » باآنکه مرض قلبش روز بروز شدتمیکرد وسرفه های شدید دقیقهٔ اورا آسوده نمیگذاشتمعذالك بشغلخودکه ایراد خطابه بود ادامه میداد وهرگز حاضر بتعطیل کارخود نمیشد. از بدبختی یکروز در موقع حرکت بزمین افتاد و وقتی خواست ازجا برخیزد استخوان شانهاش شکست و برمصائب بیشمار او یك مصیبتتازه دیگرنیز افزودگشت ! اما تعجب کار او در این بود که از دست

تمام این بلیات و امراض متوالی بطرز حیرت آوری رهائی مییافت و وجود او بمثابه تن ضعیفی بود که در مقابل طوفانی سهمگین خم می شد ولی کمر آن نمی شکست و همینکه طوفان تمام میشد دوباره قد علم میکرد .

بجای آنکه رنج تب و درد مرض برفکر و مزاج او مسلط شده باشد برعکس روح او دائما بانشاط و سرور و صبر و استقامت مأنوس بود و در میان تمام بلیات ومصائبی که ازهرطرف او را احاطه کرده بود فکر او کاملا روشن و آرام و بی دغدغه باقیمانده و مثل آنکه احساس قوت چندین نفر را در خود کند منظما بکار های روزانه خویش می پرداخت . باوجود این‌خودش‌احساس‌مرگ درخود میکرد و بزرگترین تشویش و نگرانی او این بود که مبادا اهل خانه و دوستانش از حالت واقعی او اطلاع یابند و همه دچار ماتم و اندوه بی پایان شوند . در یك موقع گفته بود « من خودم را نزد خویش و بیگانه خوشحال و مسرور جلوه میدهم ولي در عین حال میدانم که مردنی هستم و خودرا محرمانه برای استقبال مرك آماده میسازم » (۱)

بازهم از کار تعلیم دست نمیکشید ومثل سابق در مدرسه صنایع و در مؤسسه فلاحتی‌خطابه های علمی ایراد میکرد . یك روز پس از آنکه از مجلس خطابه مراجعت کرد در منزل بخواب رفت و هنوز چند ساعتی نخوابیده بود که ناگهان بیدار شد و مشاهده کرد که یکی از شرائینش پاره شده و مقدار زیادی خون از او رفته است . این حادثه با آنکه براو مسلم نمودکه موکل مرك برای‌ملاقات او آمده و بانتظار وی نشسته است ولی بهیچوجه او را مایوس و متوحش‌نساخت‌ومثل « کیت »(۲) که بهمین قسم مرض گرفتار شده بود خود را بدست غصه و ملالت نسپرد . برعکس در موقع صرف غذا بعادت معمول با سایر اعضاء خانواده برسرسفره حاضر شد و روز بعد نیز بنابر وعده ای که قبلا داده بود دو خطابه مفصل ایراد کرد ولی بواسطه هیجانی که در موقع تکلم براو دست داده بود مجددا شریان پاره شد ومقداری خون از بدنش خارج گردید .

پس از آن بطوری مریض بستری شد که دیگر هیچکس تصور نمیکرد یك شب هم زنده بماند ولی بحران مرض را گذرانید ودوباره اندکی افاقه یافت . در همین موقع اورا بشغل مهم ریاست « موزه صنعتی اسکاتلند » منصوب نمودند واین شغل علاوه بر خطابه هائیکه بایستی همه هفته در مدرسه

(۱) این قبیل خود داری و تملك نفس نادر الاتفاق نیست و شواهد زیادی میتوان برای آن ذکر کرد . من خودم زن جوانی را از همشهریهای همین « پرفسور ویلسون » میشناختم که مبتلا بمرض سرطان پستان شده بود و برای آنکه پدر و مادرش از مرض او مضطرب و متوحش نشوند آنها را از ناخوشی خود مطلع نساخت تابالاخره طبیب معالج وی لازم دانست که زخم‌را عمل کنند . وقتی جراح برای این کار بخانه آمد خود دختر باکمال گشاده روئی در راگشود واو را بطبقه فوقانی عمارت برده خود را تسلیم عملیات جراحي طبیب کرد. وتاوقتی عمل کاملا تمام نشدنگذاشت والدینش از قضیه مستحضر گردند . اما متاسفانه زخم خیلی در گوشت فرو رفته بود و عملیات جراحی مفید نیفتاد و دخترك کریم‌النفس وفات یافت و تاوقتی هم که میمرد ابدا شکوه وشکایتی نکرد و برعکس همیشه خرم و مسرور بود (مؤلف)

صنعتی ایراد نماید متضمن مقدار زیادی کار وزحمت جدید برای او بود
از این بعد بقول خودش « موزه در ز » یگانه باعث سرگرمی واشتغال خاطر او بود وهرچه قوه و توانائی باقی داشت درراه آن بمصرف میرساند . درحینی که با کمال دقت مشغول جمع آوری اشیاء و نمونه های مربوط بموزه بود اوقات فراغت خویش را صرف ایراد خطابه های علمی درمجامع مختلفه می نمود ودقیقهٔ نمی توانست فکر یابدن خودرا فارغ وبیکار نگاه دارد مشارالیه تنها آرزویش این بود که درحین کار دنیارا وداع گوید وبهمین جهت آنقدر مزاج ضعیف خودرا بکار انداخت تایك باره قوتش ساقط گشت ودریك روز از معده وریتین او باهم خون جاری شد واورا اجبارا وادار نمود که دست از کار بکشد و مدتی باستراحت بپردازد (۳) خود او در یکجا می نویسد (مدت یکماه یا چهل روز طوفان هولناکی برپا بود ، باد هرچند بنظر جغرافیائی از طرف (ارض متیرك) می وزید لیکن از حیث اثر و خاصیت گفتی از سرزمین ملعون « ایسلاند » بر خواسته است . من مثل اسیر جنگی که تیری در قلبم نشسته باشد درماه گذشته علی الاتصال یا لرزیده ام و یا از حرارت جوشیده ام و بقدری خون از سینه ام آمده است که دیگر رنك بصورتم نمانده و قوتم تمام شده است الان قدری احساس بهبودی در خود میکنم وفردا آخرین خطابهٔ خود را راجع به (فنون) درمدرسه صنایع ایراد خواهم کرد و بی نهایت شادمان و خرسندم که وظیفه‌خودرا تا لحظه آخر بانجام رسانیده و در عرض این مدت حتی یك جلسهٔ خطابه ام را هم‌تعطیل‌نکرده ام)

---

(۲) یکشب در حوالی ساعت یازده « کیتز » بخانه مراجعت کرد وحال مزاجی او بقدری مغشوش بود که هرکس اورا نمی شناخت وحالش را میدید تصور میکرد مشروب زیاد استعمال کرده و مست است . در خانه بدوستانش گفت که مدتی در درشگه معطل شدم و بواسطه سرما خوردگی سخت حساس تب در خودم کردم ولی الان حالم بهتر است . بعد از آن بزختخواب خود رفت وهنوز سرش را بر روی متکا نگذاشته بود که سرفهٔ آهسته کرد وگفت « از دهن من خون آمده است چراغ را بیاورید به بینم » وقتی چراغ آوردند مدتی خیره بلکهٔ خونی که از دهانش آمده بود نگاه کرد وبعد با قیافهٔ متین وآرام برفقایش گفت « من رنك این خون‌را میشناسم ومیدانم که از شریانم خارج شده است ، این یك قطره خون بمنزلهٔ حکم قتل من است ومن باید بمیرم و جای هیچگونه شك و تردید باقی نیست « نقل از تاریخچهٔ زندگانی (کیتز) تالیف هوتون »
در مورد« ژرژ ویلسون » ابتدا خون از معده خارج میگردید ولی بعد مثل کیتز از قلب وریتین او نیز خون میامد . خود ویلسون بعدها وقتی تاریخچه حیات کیتز و (لمب) را قرائت نمود متاثر واندوهگین شده گفت محبت و علاقهٔ برادرانه (لمب) مانند هاله ای در اطراف زندگانی اوحلقه زده است وصفحه حیات اورا روشن ونورانی میکند لیکن بااین مرك کیتز مانند دل شب تیره وظلمانی است و یك پرتو روشن در سرتاسر زندگانی او دیده نمیشود ! »
(۳) در ابتداء اطبای معالج او خونی را که از معده خارج میشد اشتباها از ریتین‌تصور نمودند و وقتی (ویلسون) این قضیه را شنید گفت از این که مثلا عبارت ذیل بر روی سنك قبر من نوشته شود چه تسلی و دلداری عاید من خواهد گردید .
« اینست آرامگاه جاوید ژوژ ویلسون »
که از مرض « خون معده » مرده است نه‌از « خون ریتین » !

اینحال آیا تاکی بطول میانجامید؟ ویلسون خودش هم از فهم آن عاجز بود زیرا میدید مدتی است جان او ذره ذره از بدنش خارج میشود و معلوم نیست کی یکباره آسوده خواهد گردید عاقبت خسته وافسرده گشت وبدنش طوری از کار افتاد که حتی نوشتن یك مکتوب دوستانه هم عذاب وصدمهٔ بسیار برای او داشت واحساس میکرد که ازهر کاری بهتر در دنیا « دراز کشیدن و خوابیدن است » باوجود این چندی بعد رسالهٔ کوچکی باسم « ابواب پنجگانه معرفت » برای مدرسه یکشنبه نوشت وبعدها هم آنرا کاملتر کرده وبشکل کتابی منتشر نمود . بعلاوه همینکه باز قدری قوت یافت بشغل سابق خود بازگشت ومشغول ایراد خطابه های علمی درمدارس ومجامع گردید ودر ضمن هروقت فرصتی بدست میاورد آنرا هم صرف انجام کارها و تقاضا های مردم میکرد . در مکتوبی که ببرادرش نوشته است میگوید « من در انظار مردم آدمی خوب ودیوانه قلم رفته ام زیرا در یك موقع تنك حاضر به قبول شغل مدرسی در (انجمن فلسفی) شدم وخطابه ای راجع به (نور قطبی) ایراد کردم .. **اما من کاررا دوست میدارم وبدون آن نمیتوانم دقیقه زیست کنم .**

پس از آن دورهٔ شدت امراضش فرا رسید ، شبها را بیخوابی میکشید ، روز از فرط درد آسوده نبود وسرفه وخون ازسینه اش روز بروز زیادتر میشد . خود او میگوید « تنها دقایق استراحت وآرامش من موقعی بود که مشغول نطق بودم » در همین حال نقاهت و مرض مصمم شد که تاریخچهٔ حیات ادوارد فورز را بنویسد واین کاررا هم مثل سایر اقدامات خود باکمال توانائی واقتدار بانجام رسانید . روزی در مجمع معلمین مدت یکساعت راجع بعلوم وصنایع نطق کرد و چون حضار از بیانات او فوق العاده مسرور گردیدند از او تقاضا کردند که بنطق خود ادامه دهد واوهم مدت نیم ساعت دیگر برای آنها حرف زد ، درهمین موقع در دفتر یادداشت های خود مینویسد « **خیلی عجیب است که انسان بتواند احساسات جمعیتی را مانند گل نرم دردست خود بگیرد وآنرا درهر قالبی که بخواهد بریزد . این قدرت در هرکس باشد بسیار مهم است ودارندهٔ آن گرفتار مسئولیت شدیدی میباشد ...** تصور نشود که من بعقاید خوب دیگران بیعلاقه و بی اعتنا هستم . برعکس باین موضوع اهمیت بسیار میگذارم ولی همیشه میل دارم مردم بالاستحقاق بمن حسن عقیدت داشته باشند . سابقاً حالم بدین منوال نبود و باآنکه هیچوقت نمیخواستم صاحب شهرت و معروفیت بدون استحقاق باشم لیکن همه وقت باسانی خودمرا ذیحق می پنداشتم . اما حالا لفظ «وظیفه» در نظر من بزرگترین کلمه دنیاست وبهر کاریکه دست میزنم قبل ازهمه چیز وظیفه و مسؤلیت خود را در نظر میگیرم . »

این عبارات را چهار ماه قبل از مرگش نوشته بود و یکماه بعد نیز این جمله را نوشت « قماش زندگانی من بجای آنکه سال بسال بافته شود هفته بهفته تنیده میشود » این اوقات دائماً گرفتار جریان خون از سینه وریتین بود وباقیماندهٔ قوای او بسرعت رو به تحلیل میرفت اما باز دست از کار نمیکشیدو بعادت معمول بایراد خطابه میپرداخت . یکی از دوستانش بوی پیشنهاد کرد که چند نفرپرستار برای مراقبت حال او بگمارد ولی ویلسون باین پیشنهاد خندید وگفت مادامیکه کمترین اثر وعلامت قوت مزاج در من باقی است ممکن نیست کسی بتواند مرا ازکار باز دارد .

یکروز در پائیز سال ۱۸۵۹ درموقعیکه ازمجلس خطابه دار الفنون (ادینبورك) مراجعت میکرد

پهلویش درد گرفت وتا بمنزل رسید بقدری درد شدت یافت که قادر ببالا رفتن از پله ها نگردید، فوراً اهل خانه چند نفر طبیب حاضر کردند و اطباء پس از معاینه کامل گفتند ریتین او جراحت کرده و کبدش نیز معیوب شده است . شدت این امراض بقدری بود که مزاج علیل وبیقوت او طاقت مقاومت با آنها را نداشت وباین جهت چند روز بعد بارامگاه جاودانی خود که آنقدر شایق پیوستن بدان بود رخت کشید وقول شاعر صادق آمد که :

« مرده را باگریه وسوگواری خود عذاب مده

مگر نمیدانی که شام زندگانی پر از رنج و محنت او بصبح درخشنده روشنی خاتمه یافته است »

زندگانی ژرژ ویلسون که خواهر خود او تاریخچه اش را باقلمی شیوا نگاشته است یکی از حیرت انگیز ترین تراجم احوال بشری است که با درد ورنج ومحنت دائمی وصبر و پشت کار و فعالیت خستگی ناپذیر آمیخته است سرتاسر دورهٔ زندگانی او تمثیل مجسمی است از اشعاریکه خود او در وصف رفیق نیك سیرت متوفای خویش « دکتر جان راید » سروده و در آنجا میگوید :

« تو در دورهٔ حیات خود بمنزلهٔ درس جرئت و ایمان وامیدواری بودی . درزندگی ما از اعمال حسنهٔ تو درشگفت بودیم وپس ازمرگت بتو رشك میبریم .

تو صاحب نجابت وتقوی بودی وقوت عزم وتاب تحمل واستقامت بسیار داشتی معذالك هیچوقت جز نرمی ورافت و ملاطفت از تو دیده نمیشد »



فصل هشتم ـ اعتدال مزاج ـ

اعتدال مزاج نه عشر آئین مسیحیت است . « اسقف ویلسون » همه‌چیز عبارت از اعتدال مزاج انسانی است . (دکتر چالمرز)

« اگر چنانچه بواسطه خوی جوانی » در عهد شباب خشونتی از من بروز کند زمانه آنقدر مرا تادیب خواهد کرد تادر دورهٔ پیری‌اعتدال مزاج وجود مرامثل‌برك‌های‌سبز درخت‌مقدس‌فراگیردوبپوشاند » «سوزی»

« قدرت هرگز نصف اقتدار اعتدال مزاج‌ونجابت‌رانخواهدداشت » « لی‌هونت »

مثلی مشهور است که پیشرفت وکامیابی در زندگانی هرقدر مربوط بقوای ذاتی و استعداد فطری شخصی است همانقدر هم مربوط بخلق نیکو واعتدال مزاج اومیباشد . حقیقت امر اینست که سعادت ونیکبختی اشخاص تا اندازهٔ مهمی مربوط بخوبی اخلاق وقوهٔ تحمل واستقامت ومهربانی آنها نسبت بدیگران است . افلاطون این نکته را کاملا صحیح گفته است که هرکس **درطلب خیر وسعادت دیگران باشد بالاخره سعادت خودش را هم بدست خواهد آورد .**

بعضی طبایع طوری خلق شده اند که از هر چیز این عالم فقط جنبهٔ خوب آنرا می بینند مصائب و بدبختیهائیکه بانها رو میاورد هرقدر هم عظیم باشد باز در حین تحمل آن خود را بنحوی تسلی و دلداری میدهند ، در هر آسمان تیره و ظلمانی یك‌پرتو درخشندهٔ روشنائی پیدا میکنند واگر درحین تاریکی شعاع آفتاب ازنظر آنها مخفی و مستور باشد خودرا باین خیال تسلی میدهند که آفتاب درجای خود باقی است و فقط بدلائل و عللی موقتا از نظر ایشان مخفی مانده است.

اینگونه طبایع خوشبخت و سعادتمندند و بصاحبان آنها بایستی انصافا رشك برد زیرا همیشه در گوشهٔ چشم آنها یك نور خوشحالی و مسرت و در گوشه لبشان یك تبسم فیلسوفانه دیده میشود . قلب این اشخاص مانند آفتاب میدرخشد و بهرچه که نظر بیاندازند آنرا برنگهای روشن و دلنشین رنك آمیزی میکنند ، اگر باید بحکم اجبار بارگرانی را حمل نمایند وزن و سنگینی آن را باشادي و خوش دلی بردوش حمل کرده نه بزاری و سوگواری می پردازند ونه قوا و توانائی خودرا صرف فغان وشکوهٔ بیهوده میکنند ، بلکه بعکس مردانه میکوشند وپیش میروند وهرگلی را درسرراه خود به بینند می چینند و ازروایح معطر آن دماغ روح‌را تازه میکنند .

نبایدتصور نمود که صاحبان این قبیل طبایع ضعیف و بیذوق و غیر حساس هستند زیرابتجربه ثابت شده است که هرکس دارای طبیعتی قوی وروحی بزرك است بالطبیعه شادمان و مسرورواميدوار میشود و بهمه چیز و بهمه‌کس بنظر اعتماد و اطمینان مینگرد . **خردمندان و صاحب نظران**

درپس هر ابر ظلمانی و تیره ای آفتابی درخشنده و نورانی می بینند : درپشت هربدبختی و محنتی دورنمای اقبال وسعادتی مشاهده میکنند . ازهردرد ومصیبتی زور و قوتی تازه میگیرند وهرغم و رنج واندوهی جرئت ومعرفت وداش جدیدی بانها می بخشد .

وقتی «جرمی تیلر» دارائی خود را از دست داد یعنی خانه اش را غارت کردند و عیال و اطفالش را بگوشه خیابان انداختند و هرچه از مال و متاع دنیوی داشت از دستش گرفتند باز قوت روحی او متزلزل نگردید و در همان موقع این سطور را نوشت : « من به چنگال ظلم و اعتساف باج گیران و رباخواران گرفتار گردیده و هرچه داشته ام از دستم گرفته اند . حال چه باید کرد ؟ - ببینم مرا بچه حال انداخته ودر اطرافم چه چیز هائی یافت میشود . آفتاب و ماه و زوجهٔ مهربان و دوستان مشفقم که هم بحالم ترحم میکنند وهم دلداری و تسلیتم میدهند همه بجای خود باقی هستند . هنوز می توانم عیالم را دوست بدارم وبایاران ودوستانم بصحبت بپردازم . اگر مال ودارائیم رفته است روح خندان وبشاش ووجدان پاك ومطهرم همچنان برجاست وکسی نتوانسته است تقدیر الهی ووعده های انجیل وایمان ودیانت وامیدواری مرا به خداوند از من سلب نماید - بااین جهت مثل همهٔ مردم می خوابم و غذا می خورم و کتاب می خوانم و تفکر میکنم . - کسی که این همه وسایل خوشی وشادمانی دارد از اندوه وملالات نمی اندیشد ووقتی اطراف اورا لذت وشادکامی فرا گرفته باشد باك ندارد که برروی مشتی خار بنشیند »

باآنکه اعتدال مزاج وخوشی خلق تا اندازهٔ مهمی مربوط به ساختمان فطری انسان است معذالك می توان آنرا مانند سایر عادات بوسیلهٔ مشق وتمرین فرا گرفت . زندگانی ما کاملا در حیطهٔ اختیار خود ماست وبهر رنگی که بخواهیم می توانیم آنرا در آوریم یعنی هم می توانیم آنراباخوشی و خرمی قرین سازیم وهم باناکامی ومحنت . حیات انسانی همیشه دارای دوجنبه است یکی درخشنده و روشن دیگری تیره وظلمانی وما باختیار وارادهٔ خود می توانیم متوجه هریك از این دوجنبه بشویم و از آن استفاده کنیم . در طرز انتخابات ما قوت اراده مان دخالت کلی دارد و بهر طرف که اراده متمایل گردد طبیعت نیز بدان سمت میکرود و تولید عادت میکند . بهمین جهت عادت بسرور و خوش حالی یابه غصه و اندوه گرفتن مطلقا در دست خودمان است و ما می توانیم بجای آنکه بجنبهٔ تیره و سیاه اشیاء نگاه کنیم همیشه متوجه جانب درخشنده و روشن آنها باشیم . **آری ، هر وقت در آسمان حیات خود قطعهٔ ابری مشاهده کردیم نباید همه چیز را سیاه و ظلمانی بینداریم وبایستی متوجه آفتاب وروشنائی کاملی هم که درپس آن ابر های موقت موجود است بشویم .**

نور سرور وشعفی که از چشم انسان میتابد و برعرصهٔ زندگانی جمال و روشنائی وشادی میافشاند : اگر بر سردی بتابد آنرا گرم میکند ، بر رنج و محنت بتابد آنرا باسایش و راحت مبدل میسازد ، ظلمت جهالت را بنور معرفت و غصه و اندوه را بسرور و نشاط تبدیل مینماید ، نور چشم فکر را درخشنده و تابناك میکند و بر زیبائی های حیات جمالی‌تازه‌می بخشد بدون آن گرمی آفتاب

وجود احساس نمی‌شود ـ گلها و لاله‌ها بی ثمر و بومصرف میشوند ، هیچکس باسرار وعجایب آسمان وزمین واقف نمیگردد وعرصه خلقت بمثابهٔ صفحه بیاضی بایر وخشك وبیجان میشود .

طبیعت شادمان و پر نشاط علاوه برآنکه اساس و سر چشمه سعادت زندگانی است بمنزله بهترین محافظ و نگاهبان اخلاق نیز میباشد . یکی از نویسندگان معاصر در جواب این سئوال «که چطور میتوان برموانع و مشکلات غلبه نمود » میگوید « اول بوسیله سرور و شادی . دویم بوسیله سرور و شادی سوم هم بوسیله سرور وشادی ! » . انبساط وشادمانی یگانه زمین منبت وحاصلخیزی است که تخم فضیلت وتقوی درآن میروید وثمرهٔ نیکو میدهد ، نور تابنده ایست که قلب و روح را روشن و منور میسازد . مادر مهربان ودایهٔ مشفقی است که عقل وصبر و نیکوکاری‌را دردامن عطوفت خود پرورش میدهد .«دکتر مارشال هال » یکی از مرضای خود دستور صحی چند میدهد و از جمله میگوید « بهترین دوا ومعجون برای معالجهٔ هر درد و کسالتی شادی وخرمی است » . سلیمان پیغمبر نیز میگوید « **دل شادمان و مسرور خاصیت نوشدارو دارد** » .

شخصی از «لوتر» سئوال کرد که برای رفع ملالت و اندوه چه دوائی مؤثرتر ازهمه است در جواب گفت « بهترین وسیلهٔ علاج افکار ملالت انگیز چه در جوانان و چه در پیران خوش خلقی وشجاعت است خود«لوتر» بعد از موسیقی علاقی مفرطی به گلها واطفال داشت و قلب این‌مرد دلاور بزرك مثل‌قلب زنها رؤف و مهربان بود .

نشاط و سرور بهترین وسیلهٔ تقویت روح و جسم است زیرا قلب را روشنی می‌بخشد و در روح ایجاد یك قسم آهنك خوش و تهلیل ملکوتی می‌کند که بوسیله آن طبیعت می‌تواند ازآرامش و استراحت حقیقی برخوردار شود و قوای خود را تجدید وتقویت نماید . بر خلاف آن غم و غصه و عدم رضایت شخصی باعث تحلیل رفتن قوا و فاسد شدن روح و جسم‌او می‌گردد .

اشخاصیکه مثل « لرد پالمرستون » بحد کهولت و پیری میرسند و تا دم آخر قوای خود را ازدست نداده وباکمال توانائی کار میکنند سببش آنستکه مزاج خودرا همیشه بحد اعتدال نگاهداشته و سرور و نشاط طبیعی خود را هیچوقت از دست نداده اند و خود را طوری تربیت کرده اند که بصبر و استقامت و پافشاری عادت نموده اند و هرگز بیجهة متغیر و غضبناك نشده و از حرفهای بد و ناملائمی که دربارهٔ خود از دیگران شنیده اند آشفته و عصبانی و معذب نگردیده اند وخلاصه آنکه هیچوقت خود را بدست تشویشها و اضطرابهای بیجهة و ناقابل نسپرده اند . یکی از دوستان صمیمی « لرد پالمرستون » که متجاوز از بیست سال با او محشور و معاشر بود میگوید من هرگز اورا بحال خشم و غضب ندیدم مگر در یك موقع و آنهم در وقتی بود که برسرحوادث ناگوار افغانستان مخالفین او کابینه اش را مورد حمله و انتقاد قرار داده و هیئت وزراء را بدروغ و تزویر و جعل اسناد متهم ساخته بودند .

تا آنجا که تاریخ نشان می دهد این نکته مسلم شده است که نوابغ و بزرگان رجال همه مردمانی شادمان و مسرور و قانع بوده اند از این جهة مفهوم حقیقی زندگانی را درك کرده و روح خود را در آثار خویش مجسم ساخته اند . « هومر » « هوراس » « ویرژیل » « مونتانی »

« شکسپیر » و « سروانت » جملگی ارواح بزرك و مسرور خود را در شاهکار های فنا ناپذیر خویش گنجانده و وقتی انسان آثار آنها را مطالعه میکند صحت عقل و سلامت نفس وشوق ونشاط آنها براو واضح و مسلم میگردد . دیگر از رجال بزرك عالم که باین صفت بزرك موصوف بوده اند « لوتر » « تماس مور » « فرانسیس بیکن » « لئوناردووینسی » « روفائیل » و « میکلانژ » را باید اسم برد و علت اصلی سرور ونشاط آنهارا شاید بتوان مربوط بدان دانست که دائماً اشتغال بکار های مطبوع فکری داشته‌اند وهمیشه سرگرم ایجاد آثار جاودانی خود بوده‌اند .

« میلتون » شاعر معروف نیز با آنکه گرفتار انواع محنت و بدبختی شده بود معذلك هیچوقت سرورونشاطذاتی خودرا از دست نداد و در موقعیکه کور و بینوا شده و دوستانش همه اورا ترك گفته بودند و بقول خودش « تاریکی از پیش‌رو و آفت و خطر ازپشت‌سر » اورا فراگرفته بود باز خود را هرگز بدست نومیدی نسپرده و از سعی وجدیت فروگذار نمیکرد

«هانری فیلدینك» در تمام دورهٔ زندگانی خود گرفتار قرض و سختی و کسالت مزاج بود . معذلك « مادام مونتاك » در باره او میگوید که « من در اثر مجالست با او و درك مصاحبت شیرین و دل نشین وی بیش از هر شخص دیگری در روی زمین ساعات و دقایق خوش و سعادت مند داشته ام » .

«دکتر جانسون» با وجود تمام صدمات و گرفتاری های عدیده خود هیچوقت نشاط و شوق سرور خویش را از دست نداد و هرقدر میتوانست بجنبه های خوب زندگانی نگاه میکرد و شادمانه زیست می نمود . وقتی کشیشی از زندگانی روستائی خود شکایت میکرد و میگفت معاشرت دهاتیها خیلی کسل کننده است، زیرا جز صحبت گوساله و ماده گاو حرف دیگری ندارند . مادر مادام «ترال» که در انجا حاضر بود گفت . «اگر دکتر جانسون بجای شما میبود بزودی با دهاتی ها انس می گرفت و حرف های آنها را راجع بگاو و گوسفند باکمال دقت می آموخت» . مقصودش این بود که «جانسون» درهرجا باشدمحیط آنجا را متناسب با حالت روحی و اخلاقی خویش میسازد و با همه کس بشادی و خرمی زندگانی میکند .

«جانسون» معتقد بودکه انسان هرچه پیرتر شود طبیعتش نیز بمرورایام نرم تر و ملایم تر و خلقش پسندیده تر میشود . این عقیده مسلما از عقیده «لردچستر فیلد» که با نظر بدبینی بزندگانی مینگرد و میگوید «قلب انسانی هیچوقت دراثر پیری بهتر و رئوف تر نمیشود و بعکس هرچه زمان بر او بگذرد سخت تر میگردد» خیلی امیدبخش تر و دلشاد کننده تر است لیکن باید دانست که صحت و سقم هر یك از این دو عقیده منوط باینستکه انسان دارای چه قسم مزاج و طبیعتی باشد و باچه نظری بزندگانی نگاه کند ، البته اشخاص خوب و پاك طینت هرچه بیشتر عمر کنند تجاربشان زیادتر میشود و پاکیزه تر و مهذب تر میگردندولی اشخاص سفله و دون نه از مرور ایام پند و تجربه میگیرند ونه هرچه پیرتر شوند خوش خلق تر و پاك طینت تر میگردند .

«سر والتر اسکات» دارای اخلاقی بسیار عالی و طبعی فوق العاده رؤف و مهربان بود بطوریکه همه کس اورا دوست میداشت و حتی اطفال و سگهای خانه هم اگر پنج دقیقه با او در یکجا میماندند

مفتون نوازشها و ملاطفتهای وی شده وهرگز نخواستند از او جدا شوند . مشار الیه قصه ای از ایام صباوت خود برای « کاپیتان بازیل هال » نقل کرده است که بهترین معرف حس رافت و ملاطفت طبیعی وی می باشد . می گوید روزی بصحرا رفته بودم و دیدم سگ بزرگی از دور بطرف من می آید . ازترس آن که مبادا آسیبی به من برساند سنگ درشتی بر داشته به طرف وی پرتاب کردم وبا آنکه از اثر ضربت آن پای حیوان زبان بسته شکست معذالک بهر زحمتی بود خودرا بمن رسانید وبا کمال مهربانی شروع به لیسیدن کفش های من کرد . من از این حادثه بی نهایت متاثر وافسرده شدم و بعدها در زندگانی خود پند و اندرز بزرگی از آن گرفتم . آری ، وقوع این قبیل حوادث کوچک در مراحل اولیهٔ زندگانی غالبا تاثیرات بسیار عمیق درساختمان اخلاقی انسان می کند .

« والتراسکات » همیشه میل داشت بخندد ودیگران راهم بخنداند . محبت ومهربانی او همه جا در اطراف وی پرتو افشانی میکرد وکسانی که از دور آوازهٔ شهرت و بزرگی او را شنیده بودند وقتی حسن خلق وملاطفت طبیعی اورا میدیدند فوق العاده متعجب می شدند . وقتی پاسبان خرابه های کلیسای « ملروز » راجع به « والتر اسکات » به « واشنگتون ایروینگ » (۱) چنین گفت « مشار ـ الیه گاهی باتفاق اعیان و بزرگان باینجا میاید و اول کاری که میکند این است که مرا صدا می زند و همین که به نزد وی میرسم یک شوخی خنده دار با من می کند و بعد مثل پیر زن های ده پیش من ایستاده آجیل می خورد ومی خندد . باوجود این خیلی هم عالم است ووسعت اطلاع او در تاریخ وحشت آور است ! »

« دکتر ارنولد » نیز بسیار مؤدب ومعقول و صاحب قلبی رؤف و مهربان بود حس تواضع واحترام داری وی کاملا طبیعی بود وبهیچ وجه تصنع وریا کاری نمی کرد دفتر دار کلیسای «لالهام» در بارهٔ او میگوید « من هیچکس را مثل آرنولد متواضع وخوش خلق ندیده ام زیرا هروقت نزدما میاید طوری باما دست میدهد ومهربانی میکند که گوئی اوهم یکی از خود ماست » پیرزنی از اهل « فوکس هاو » میگوید « ارنولد غالبا بمنزل من میامد و من مثل خانمهای اشراف صحبت میکرد »

تاریخچه زندگانی « سیدنی اسمیت » یک مثال دیگر از قوهٔ نشاط وسرور وخوش خلقی است مشار الیه همیشه بجنبه خوب اشیاء نظر داشت ومی دانست که درپس هر ابری آفتابی طالع است . چه در موقعیکه کشیش وواعظ قصبات ییلاقی بود وچه در زمانیکه بمدیریت کلیسا ها منصوب شد همه وقت شخصی مهربان وفعال وبردبار بود و روح حقیقی مسیحیت و شرافت و اصالت یک نجیب زادهٔ و قعی را از خود ظاهر میساخت . در ایام فراغت قلم خود را وقف طرفداری از عدالت و آزادی و تربیت و حریت غلامان میکرد و نوشته های او همه پر از ظرائف و کنایات ادبی و فلسفی است و بهیچوجه حس تعقیب و شهرت پرستی در آن دیده نمی شود . روح پاک و ارجمند او تا آخرین دقایق زندگانی

---

(۱) واشنگتون ایروینگ نویسندهٔ مشهور امریکائی است که سال ۱۸۱۷ برای ملاقات شعرا ونویسندگان انگلیسی مخصوصا «والتراسکات» بانگلستان مسافرت کرد و شرح ملاقات خودرا با «اسکات» دریکی از کتابهای شیرین خود نوشته است

وی همچنان تابناك و خرم باقی بود و در سن پیری در موقعیکه از اثر پیری و مرض فرسوده و رنجور شده بود بیکی از دوستانش نوشت « گذشته از حالت جسمانی من که خیلی بد است و گرفتار امراض و نقاهتهای مختلفه هستم حالت روحیم خوب است و کسالت فکری ندارم » در یکی از مراسلات اخیر خود به « مادام کارلیزل » مینویسد (اگر بشنوید که پنج شش من گوشت بلا صاحب درگوشهٔ افتاده است بدانید که متعلق بمن است حالت کنونی من طوری است که گوئی یك کشیش دیگر ازبدن من ساخته شده و بقیه گوشت و استخوان آن برای من باقی مانده است ! »

غالب علما و مکتشفین بزرك به نشاط و خوشخوئی و پشت کار و بردباری مشهوربودهاند از میان آنها « گالیله » « دکارت » « نیوتن » « لاپلاس » و (اولر) که از بزرگترین علمای ریاضی و طبیعی است مثال های درخشان و برجستهٔ میباشند « اولر » در اواخر عمر کور گردید ولی دست از نوشتن نکشید و بجای قوه باصره اختراعات متعدد مکانیکی میکرد و انهارا بکار می انداخت و بعلاوه از حافظهٔ فوق العاده خود در موقع تحریر استمداد میجست تنها مایهٔ تسلی و دلخوشی او در زندگانی معاشرت با نواده هایش بود و همینکه از تحقیقات و مطالعات عمیقه علمی خود فارغ میشد بکمك نمودن و حاضر کردن دروس ابتدائی آنها میپرداخت .

همینطور (پرفسور رابینسن) اولین مولف (دائرة المعارف بریطانی) وقتی بواسطه کسالت مزاج از کار افتاد اوقات خود را صرف تربیت نوادهٔ خویش مینمود و از معاشرت او لذت میبرد . در مکتوبیکه به (جیمز وات) مخترع ماشین بخار نوشته است میگوید (من وقتی رشد تدریجی روح کوچك اورا می بینم بی نهایت محظوظ میشوم واز متفکرین فرانسوی متشکر هستم که توجه مرا بیشتر بکیفیت حالات و حرکات وی جلب نموده اند . ازطرفی خیلی افسوس میخورم که فرصت ندارم دورهٔ طفولیت و پرورش وتوسعهٔ قوای آنرا تنهاموضوع تحقیق ومطالعه خود قرار دهم)

بزرگترین مورد امتحان وآزمایش اعتدال مزاج وقوهٔ صبر و بردباری انسانی قضیه ناگواری بود که برای « ابوزیت » عالم طبیعی مشهور در ژنو اتفاق افتاد . مشار الیه در ضمن تحقیقات عدیدهٔ علمی خود مدتی وقت خویش را صرف دقت در اختلافات میزان الهواء وکشف قاعدهٔ معینی برای تعیین فشار هوا نمود ومدت بیست وهفت سال همه روزه در این زمینه تحقیقات میکرد ونتیجه مشاهدات خویش را برروی کاغذ های مخصوصی یادداشت مینمود . اتفاقا یکوقت کلفت جدیدی برای خانه او آوردند و مشار الیها برای آنکه زرنگی و پاکیزگی خود را نشان دهد فوراً شروع بپاك کردن و مرتب نمودن اسبابها کرد و اطاق کار «ابوزیت» نیز در جزو سایر اطاقها پاکیزه و مرتب شد . وقتی «ابوزیت» باطاق خود مراجعت نمود از کلفتجدید پرسید کاغذیرا کهدور بارومتر پیچیده بودم چه کردی جوابداد چون فوق العاده کثیف شدهبود آنرا سوزاندم وکاغذ سفید نوی بجای آن گذاشتم ! . «ابوزیت» همینکه این خبر را شنید دستها را بر روی سینه گذاشته دقیقهٔ چند باافکار درونی خویش زد وخورد کرد و بعد بکمال آرامی وملایمت گفت « تو نتیجه زحمات بیست و هفت ساله مرا یکمرتبه باد دادی و بعد از این دیگر بهیچچیز اطاق دست نگذار» . تقریبا نظیر همین حادثه هم برای «نیوتن» اتفاق افتاد واونیز مصیبت هائل را باکمال صبر وشکیبائی تحمل نمود .

تحصیل تاریخ طبیعی بیش از هررشتهٔ دیگر علوم اشخاص را باعتدال مزاج و خوشخوئی و ملایمت عادت میدهد و بهمین جهة عمر علمای طبیعی از غالب علمای دیگر طولانی‌تر میشود . بطوریکه در راپرت یکی از اعضاء «انجمن لینیان» ذکر شده است ازین چهارده نفر عضوی که درسال ۱۸۷۰ وفات یافته اند دو نفر نود ساله ، پنج نفر هشتاد ساله و دو نفر متجاوز از هفتاد ساله بوده اند و سن متوسط کلیه اعضائی که درآن سال مرده اند بهفتاد وپنج بالغ میگردیده است .

«ادانسون» گیاه شناس مشهور فرانسوی هفتاد ساله بود که انقلاب کبیر فرانسه ظهور نمود و در ضمن هرج ومرجهای آن خانه و باغ و دارائی خودرا بکلی از دست داد و فقیر و درمانده و بینوا گردید ولی قوهٔ تحمل و رشادت و استقامت وی هیچوقت از او سلب نشد و با آنکه یکوقت حتی محتاج بساتر عورت و قوت یومیه گردیده بود معذلك دست از تحقیقات ومطالعات‌علمی‌خودنمیکشید روزی « انستیتو » به پاریس او را دعوت نمود که چون قدیمترین عضو آنست در جلسات آن حضور بهمرساند . «ادانسون» در جواب نوشت «بواسطه نداشتن کفش از قبول دعوت آن مجمع معذورم »

« کوویر » میگوید « چه منظرهٔ رقت انگیزی داشت وقتی که این پیرمرد مسکین درکنار آتش نیم روشن اطاق نشسته وبا دستی ضعیف ولرزان اشکال و صوری چند برروی کاغذ رسم مینمود واز اینکه نظریه جدیدی درتاریخ طبیعی بدست آورده است شادمان ومسرور میشد وآلام ومحن زندگانی خودرا فراموش مینمود ! »

هیئت مدیره انقلاب مستمری قلیلی برای او مقرر نمود و بعدها ناپلئون آنرا مضاعف کرد تا بالاخره درسن هفتاد ونه سالگی براحتی دنیارا وداع گفت - طرز اخلاق و روحیات او را ازوصیتی که راجع به تشییع جنازه خود کرده است بخوبی می توان استنباط نمود . مشار الیه در وصیت نامهٔ خود میگوید هیچ چیز نباید تابوت مرا آرایش دهد مگر دسته گلی که از طرف پنجاه وهشت خانواده ایکه من درطول عمر خود آنهارا تشکیل داده ام تهیه شده باشد .

اینها فقط امثال وشواهد معدودی بود از روح نشاط وقوه پشت کار رجال بزرك عالم و اگر می خواستیم شواهد زیاد تری ذکر کنیم درج همه آنها از حوصلهٔ این کتاب خارج میشد ؛ ارواح سامی وعقول حاکمه تماما دارای نشاط و بشاشت و امید واری هستند واخلاق آنها به منزلهٔ نمونه وسرمشقی است که هرکس در تحت نفوذ وتاثیر آنها واقع شود از آنها تاسی وپیروی میکند و از پرتو نشاط وسرور طبیعی ایشان کسب نور وروشنائی می نماید . معروف است که وقتی «سرجان ملکم» واردیکی از اردو های مغموم وماتم زدهٔ هندی شد « وجود او مانند نور آفتاب تمام اردو را روشن کرد . . . . وپس از اندکی هرکس از اردو خارج میشد باصورت شکفته ولب خندان بود تاثیر نشاط وبشاشت وروح وی بقدری در سربازها زیاد بود که هیچکدام ممکن نبود روی او را ببینند وآلام ومتاعب خودرا فراموش نکنند .

« ادموندبورك » نیز صاحب طبیعتی بشاش ومسروربود . یك روز در مجلس ضیافتی‌صحبت

از انواع شرابها و... آنها [illegible] « [illegible] » گفت « شراب (کلارت برای جوانان ، (پرت) برای مردان و (براندی) برای پهلوانان خوب است » « یورك » که در آنجا حضور داشت گفت « پس من کلارت خواهم خورد زیرا میخواهم مثل جوانان باشم و وجد و نشاط ایام جوانی را ازسر بگیرم » راستی که گاهی دردنیا جوانان پیر وگاهی پیران جوان زیاد یافت میشوند یعنی بعضی ها درسن پیری وسال خوردگی مثل جوانان خرم وبشاش هستند وبرخی دیگر در آغاز جوانی مانند پیران فرتوت مغموم وناامید وپژمرده میشوند.

پیران گشوده خاطر بشاش وقتی به جوانان ظاهر ساز وریاکار میرسند از روی ملامت و طعنه بآنها می گویند که عنقریب جز « جوانان پیر » کسی باقی نخواهد ماند . نشاط و بشاشت طبع چون مستلزم کرامت نفس ووجد وشادی ذاتی است طبیعتا در اشخاص متصنع وریاکار کمتر یافت می شود . « گوته » چون این اشخاص را فاقد هرگونه روح شهامت ومردانگی میدانست همیشه می گفت « کاش اینها جرئت ارتکاب خطائی راهم میداشتند ! » وهروقت یکی ازآنها میرسید زیرلب میگفت « عروسك بیچاره ! » وفورا از نزد او رد میشد .

اساس ومنشاء حقیقی وجد ونشاط عشق وامیدواری وحوصله است . **عشق موجد ومولد عشق وپدید آورنده دوستی ومحبت واقعی است . عشق در انسان ایجاد امید وافکار عالیه میکند وحس صداقت وعفاف و تقوی را در او برمیانگیزد . عشق بهترین ممیز خیر وصلاح زندگانی است وچون روی آن همیشه بطرف اقبال و سعادت است ناچار اشیاء عالم را از جنبهٔ خوبشان در نظر انسان جلوه‌گر می سازد . عشق « در سبزه ها وچمن ها جلال وعظمت ودر گلها ولاله‌ها نور وروشنائی می بیند » هرجا که عشق قدم بگذارد آنجارا نشاط و سعادت و اقبال فرا می گیرد وباآنکه بدست آوردن آن رایگان و بی خرج است معذلك بها و قیمت آن ازحد تصور خارج می باشد زیرا هرکس صاحب آن بشود قرعه اقبال بنامش در آمده ودر دریای سعادت ونیك بختی غوطه ور می گردد . آلام و غصه های عشق نیز باشادی ولذت توام است واشکها وناکامی های آن ازقند وعسل شیرین تروگواراتر میباشد.**

« بنتام » میگوید هرچه انسان از سرمایهٔ نشاط وخوشبختی خود بدیگران سهم برساند برمیزان اصلی آن می افزاید زیرا مهربانی مولد مهربانی است و خیرخواهی دیگران موجد سعادت و آسایش خود شخص می باشد . در جای دیگر میگوید « حرف خوب و ملاطفت آمیز زحمت گفتارش بیش از حرف زشت و دشنام نیست فقط حرف خوب بحال گوینده وشنونده هر دو مفید است و نفع آن مشترکا عاید میگردد .. گاهی اتفاق میافتد که انسان قصد نیکی در حق دیگران دارد لیکن نفع آن بجای آنکه بطرف عاید شود بخود شخص میرسد . ممکن است دیگران در مقابل دوستی و خوشرفتاری ما اظهار امتنان و تشکری نکنند لیکن این فقدان قدردانی از بهاء و قیمت حقیقی نیکوکاری نمی کاهد **و بر انسان فرض و واجب است که تخم مهربانی و احسان را در اطراف خود بیافشاند تا شاید برخی از آن درزمین مساعد وحاصلخیز افتاده وثمره خوشبختی**

و سعادت بار آورد »

«دژرز» شاعر قصهٔ دختر خردسالی‌را نقل می‌کنند که هرکس او را می‌دید فریفتهٔ اومی‌شد و محبت اورا دردل می‌گرفت . روزی ازاو پرسیدند که بچه سبب تواینقدر محبوب القلوب شده ای و همه‌کس ترادوست می‌دارد ؟ گفت برای آنکه‌من‌خودم همه‌کس‌را دوست می‌دارم» . این‌افسانه‌کوچك متضمن‌معنی‌و مفهوم وسیعی است زیرا سعادت و نیکبختی نوع بشر بطور کلی عبارت از آنستکه انسان چه عده‌اشیائی را دوست میدارد و چه عده اشخاصی او را دوست میدارند پیشرفت و کامیابی انسان در زندگانی هر قدر سریع و وسیع باشد باز مصدر صلاح وسعادت او نخواهد بود مگر آنکه آمیخته با حس‌احسان و شفقت در باره سایر مردم باشد .

محبت و مهربانی صاحب قوای عظیمی در این عالم می باشد . (لی هونت)این‌نکته را صحیح بیان‌کرده‌است که « قدرت و عظمت دارای نصف اقتدار ملاطفت و مهربانی هم نمیباشد » بهترین حاکم و اداره کننده زندگانی انسانی محبت و دوستی است . ضرب المثل فرانسوی میگوید (**انسان بوسیله عشق زندگی میکند**) وضرب‌المثل دیگر انگلیسی میگوید (**مگس را با عسل بهتر از سرکه میتوان گرفت**) . (وبنثام) می گوید (هر اظهار ملاطفت و مهربانی در حقیقت اعمال نفوذ و قدرتی است وبه منزله سنگ هائی می ماند که کاخ مستحکم دوستی را بوجود میاورد . بنا براین چرا انسان قوای خود را صرف کاری نکند که بجای رنج وزحمت سرور و شادی از آن عاید میگردد .

مهربانی تنها عبارت از بذل و بخشش نیست و بیشتر عبارت از حسن رفتار و ملاطفت و خوشخوئی است **پول ازجیب وکیسه بیرون میاید و محبت از دل و قلب** . مهربانی و محبتی که منحصر بدادن پول و منافع مادی باشد ارزش و قیمتی ندارد و گاهی هم متضمن شر و ضرر برای هردو طرف میشود لیکن محبتی که عبارت ازتفاهم روحی و کمك و مساعدت معنوی باشدهیچوقت بدون اجر و نتیجه نمی ماند .

مزاج معتدلی که با ملاطفت و مهربانی مانوس باشد نباید انرا با بیحالی و لا ابالی گری‌اشتباه نمود زیرااین قبیل امزجه بهترین اقسام طبایع انسانی است وبقوهٔ اخلاق باکمال شدت بردیگران‌حکومت مینماید . محبت ومهربانی حقیقی همیشه با احسان و نیکوکاری توام است و اثرات و نتایج آن برای ارتقاء و سعادت نسلهای آتیه باقی میماند

اشخاص مهربان و خوش قلب همیشه مردمانی سالم و نعالند در صورتیکه اشخاص خودخواه و بدبین عمرخود را بهبیکاری و بطالت میگذرانند . «بوفن» همیشه میگفت جوانی که بایك نوع شوق و شور و حرارت وارد مراحل زندگانی نشود بهیچ چیز ارزش نخواهد داشت . مقصود او این است که هرکس خاصه جوانان باید لا اقل ایمان به کرامت و سخاوت و نیکوکاری داشته باشند و فرضا هم که در طی زندگانی خود به انجام آنها نائل نگردند از آنها را مقصد و منظور حیات خویش قرار دهند .

ریاکاری و بدبینی و خود پرستی بدترین همراهان و مصاحبین دورهٔ زندگانی اشخاص

مخصوصا جوانان است . مردمان ریاکار چون همیشه مشغول بنفس خودشان هستند هیچوقت فکردیگرانرا نمیکنند و آنقدر چشم بکار های خودشان میدوزند و راجع بخودشان فکر میکنند و حالات خودشان را مورد دقت و مطالعه قرار می دهند تا بالاخره وجود حقیر و ناچیز آنها بمنزله عالم و معبود واقعی آن ها می گردد .

بدتر از تمام اینها اشخاصی هستند که دائما ازبخت و طالع خود شکایت دارند وهرچه موجود است انرابد میدانند و عرصهٔ زندگانی را از ابتدا تاانتها بیابانی خالی و خشك ولم یزرع می پندارند این اشخاص در مدرسهٔ وسیع زندگانی از همه کس ناتوان تر و جاهل ترند و بهیچوجه نمیتوانندکمکی بدیگران کنند وهمانطورکه نالایق ترین وبیکاره ترین کارگران همیشه قبل از سایرین درفکر اعتصاب هستند همانطور هم تنبل ترین وضعیف النفس ترین اعضاء جامعه بیش از همه عاجز برای شکوه وشکایت هستند ، **بدترین اقسام چرخها چرخی است که صدا وهیاهوی آن زیادتر است**

گاهی حس نارضایتی و عدم قناعت باندازهٔ در انسان شدت میکند که طبع او را عبوس و افسرده و بدبین میسازد و آنوقت است که وجود زندگانی در نظر او تیره و ظلمانی و نظام عالم آشفته و مشوش میاید و باهرچه مصادف شود آنرا پوچ و بی معنی و کسل کننده می پندارد . روزنامهٔ فکاهی « پونچ » قصهٔ دختر کوچکی را نقل میکند که عروسك خود را پاره کرد وچون دید بدن آنرا با کاه انباشته اند بعد از آن همه چیز را خالی و بی مغز میدانست و بالاخره مصمم شد که بدیری رود و تارك دنیا شود . این قصه در زندگانی روزانه مانظایر بسیار دارد و صد ها مثل برای آن میتوان آورد . بعضی اشخاص از « کسالت مزاج » خوششان میاید و ناخوشی را یکقسم دارائی برای خود فرض میکنند چنانکه غالبا شنیده ایم که مردم میگویند « سردرد من » یا « کمر درد من » و در طول زمان خیال این کسالتها را آنقدر در خود قوت میدهند تا بالاخره جزوطبیعت آنها و یکی از خصائص فطری ایشان میگردد . اما علت اصلی این تمارض و « اظهار کسالت » اینستکه بعضیهابوسیله آن میخواهندعطوفت وشفقت دیگرانرانسبت بخود جلب کنند ومیدانندکه بدون آن دارای هیچگونه قدروقیمت دیگری در دنیا نمیباشند .

باید با کمال مراقبت خود را از شر تشویش و اضطرابهای کوچك و ناقابل محفوظ داشت زیرا همین اضطرابهای جزئی و کوچك همینکه در فکر شخص ریشه دوانید بتدریج قوت گرفته و بزرك میشود اساس و سرچشمهٔ غالب مصائب و تلخ کامیهای عالم شرور و آفات تصوری و غیر حقیقی است کهدر ابتدای امر هم جز تشویش و نگرانیهای جزئی و ناقابل چیز دیگری نبوده است و بهمین جهة است که قصه های کوچك همیشه در مقابل مصائب و آلام بزرك محو و معدوم میگردد ، اما ماغالبا بدبختی را بقوه فکر و خیال برای خود تولید میکنیم و آنرا در سینه خویش می پرورانیم و بسا اوقات کلیه وسایل سعادتمندی و خوشحالی را که در دسترسمان فراهم است فراموش مینمائیم و آنقدر خودرابدست غم و قصه های بی اساس که فقط زائیدهٔ افکار و توهمات خودمان است تسلیم میکنیم تا یکباره برما غلبه مینماید و اساس خوشبختی زندگانی ما را متزلزل و معدوم میسازد ، در اینوقت است که در های کامرانی و اقبال بروی ما بسته میشود . ظلمت یاس و اندوه سراپای وجودمانرا فرا میگیرد . عادت زشتخوئی و افسردگی وملالت برطبیعتمان غلبه میکند . محاورات و تحریراتمان پراز اله وشکایت وناامیدی

می شود ، نسبت بدیگران بسختی وخشونت تفاوت میکنیم و هم خودرا از حشر و معاشرت بادیگران میگریزیم و هم سایرین را از معاشرت با خود گریزان می پنداریم ، خلاصه آنکه سینه ودل خود را سرچشمه انواع بلایا ومصائبی قرار میدهیم که هم بخودمان صدمه وعذاب میرساند و هم دیگران رامعذب و گرفتار می سازد .

این عادت نکوهیده در اثر خود پرستی تقویت و تحریك میشود و بلکه میتوان اصل و منشاء آنرا همان حس خودخواهی و عدم رعایت عواطف و احساسات دیگران دانست . در هرصورت اراده شخصی انسان در ایجاد آن دخالت تامه دارد بعلت آنکه اجتناب وجلوگیری از آن نیز بقوه اراده صورت پذیر است . معتقدین به « جبر و تقدیر » هرچه میخواهند بگویند ولی امروزه مسلم گردیده است که همه‌کس از زن و مرد صاحب اختیار و ارادهٔ نفسانی مطلق میباشد و اگر مردم این قوه اراده را بطرق صواب بکار اندازند زندگانی آن ها مقرون بفوز و فلاح خواهد بود والاجز فساد و تباهی نتیجهٔ از آن عاید ایشان نمیگردد . مقصود اینستکه میزان استفاده ایکه از ارادهٔ مطلق نفسانی حاصل میشود مربوط بکیفیت استعمال آن میباشد و ما بمیل و ارادهٔ خود میتوانیم یا بهجنبهٔروشن و تابناك اشیاء نگاه کنیم یا بجنبه سیاه و تیره آنها ، یا پیرو افکار وعقاید صحیحه باشیم یاتابع افکار شریره ، یا خود را بخروش قلبی‌ونیك نفسی عادت دهیم یا بسفالت و خبث طینت وکوتاه نظری، خلاصه آنکه زندگانی را هرطور بگیریم همانطور میگذرد و دنیارا بهررنگی بخواهیم میتوانیم رنك آمیزی کنیم ، منتهی باید همیشه این نکته را در نظر داشت که **دنیا متعلق بکسانیست که از آن استفاده و لذت میبرند و مردمان مسرور و شادمان صاحبان و مالکین حقیقی آن بشمار میروند .**

گاهی در حالات انسانی مواردی یافت میشود که بحث در کیفیت آن از دایره قواعد و قوانین معلمین اخلاقی نیز خارج میباشد . وقتی مریضی که بسوء هاضمه گرفتار بود بیکی از اطباء مشهور مراجعه کرد و طبیب پس از معاینه کامل وی باو گفت « معالجه تو فقط خنده و خوشحالی است . بهتر است نزد « گریمالدي » مسخره مشهور بروی تا ترا بخنداند » مریض بینوا آهي کشید و گفت « متاسفانه من خودم گریمالدی هستم ! » همینطور « اسمولت » رمان نویس معروف وقتی در حالت مرض و کسالت برای تغییر آب و هوا و اعاده صحت مزاج خود در اروپا گردش میکرد همه چیزرا ازدریچه چشم خویش غم‌انگیز وحزن آور مشاهده میکرد .

« اسمل فونگوس » میگفت « من بدیها و مفاسد دنیا را بعالمیان خواهم گفت» ، «استرن» در جواب او میگوید « خوبست حرفهایت را به طبیب بگوئی تا ترا معالجه کنند ! »

طبیعت عصبانی وتند وناراضی که همیشه از نیمه راه باستقبال غصه وتشویش میشتابد بزرگترین بلاي سعادت وآسایش فکر انسانی میباشد ، چه بسا اوقات در زندگانی روزانهٔ خود مواجه بازنان و مردانی شده ایم که قیافهٔ عبوس و ترش روی آنها مارا ترسانده ودیدار صورت ایشان مو را برتن ما راست کرده است ! غالب مفاسد وبلیاتی که برای افراد و جماعات رخ میدهد فقط در نتیجه عدم اعتدال مزاج وفقدان حس خود داري وتملك نفس ایجاد میگردد وهمین قیصه است که شادیها ومسرات

زندگانی را به تلخکامی مبدل مینماید و دورهٔ عمر بمنزلهٔ مسافرت شخصی میشود که با پای برهنه در میان سنك وخار راه بپیماید . « ریشارد شارپ » میگوید « با انکه بلیات کوچك مانند حشرات صغیره وجراثیم نامرئی گاهی باعث عذاب وصدمهٔ فوق العاده میشود و یکوقت ممکن است تار موئی حرکت ماشین بزرگی را مختل سازد وآنرا ازکار بیندازد معذلك بعقیدهٔ من سر آسایش ونیکبختی در این مکتوم است که هرگز نگذاریم رنج وتشویش های جزئی موجبات اضطراب و نگرانی مارا فراهم سازد و بلکه بعکس باید باکمال احتیاط همیشه مراقب باشیم که تخم سرور و شادمانی را در ته دل خود بپرورانیم .

« سن فرانسیس دوسالز » نیز از نقطه نظر دیانت مسیح در همین موضوع بحث مینماید و میگوید « تقوی وملکات فاضله اي را که از پای صلیب برمیخیزد باید مانند اطفال عزیز در آغوش بپرورانید » شخصی از او سؤال کرد که مقصودت از این تقوی و ملکات چیست ؟ گفت « تواضع ، بردباری ، نجابت ، عفت ، خوش قلبی ، مسرت وشادی ، احترام وادب ، ترحم و عاطفه ، عفو واغماض ، سادگی وبی آلایشی ، جوانمردی و بزرگواری و سایر خصال وملکات انسانی نظیر آنها . این صفات مانند گلهای بنفشه لطیف هستند که در سایه نشو ونما میکنند واز ژاله نشاط وشادابی میگیرند ومثل آنها خود نمائی وظاهر سازی کمتر میکنند واطراف خودرا باروایح روح بخش معطر میسازند

درجای دیگر میگوید « اگر بخواهید درکاری راه افراط پیموده باشید بهتر است در سلامت نفس ونجابت و اعتدال افراط کنید . قلب وفکر انسانی طوری ساخته شده است که در مقابل سختی وخشونت مقاومت مینماید ودرقبال ملاطفت ومهربانی خاضع وتسلیم میگردد . یك کلمهٔ گرم وملاطفت آمیز مانند آبی که برآتش ریخته شود خشم وغضب را فرومی نشاند . حقیقت وقتی بااحترام وادب اظهار شود درفکر شنونده تاثیر آتش میکند و مثل آنستکه گل وشکوفه بصورت او ریخته شود راستی که انسان درمقابل دشمنی که اسلحه او ازمرواریدوالماس است چگونه میتواند استقامت ورزد ؟ »

طریقه مقاومت و غلبهٔ برآفات و بلیات پیش بینی و مال اندیشی آن ها نیست زیرااگر بخواهیم بار نوائب و محن را دائما بردوش نهاده و آن را باخود بهرسو ببریم عاقبت درزیر فشارآن خسته و ناتوان شده و از پا درمیائیم . مهمترین راه دفع شر و آفت آنستکه بدون دغدغه و تشویش بانتظار آن باشیم و وقتی فرا رسید شجاعانه در مقابل آن مقاومت و ایستادگی نمائیم و با اعتماد و امیدواري کامل برآن غلبه کنیم « پرسیس » بجوانیکه از ملا لتهاي کوچك و ناقابل فوق‌العاده متاثر میگردید نصیحت حکیمانه ای کرده است و می گوید « همیشه باعزم و امید و اطمینان بطرف جلوپیش برو و بدانکه این نصیحت را پیر باتجربه ای بتو می کند که خودش سرد و گرم روزگار را چشیده و بار زندگانی را بدوش کشیده است ما باید درهرحال قد خود را مستقیم و راست نگاهداریم وبرای نیل باین مقصود لازم‌است که با لبی خندان وخاطری شاد خود را تسلیم حوادث و تاثیرات گو نا گون

زندگی کنیم . اینحال را شاید تو به بیقیدی وسبکباری تعبیر نمائی و تا اندازه ای هم حق بجانب تو است لیکن بدانکه همین سبکساری یك عنصر مهم و ضروری طبیعت انسانی است زیرا بدون آن جثه ضعیف و ناچیز انسان در زیر فشار بار زمان و حیات خرد و معدوم میگردد . مادامیکه ما در روی زمین هستیم باید خاطر خود را بچیز هائیکه برروی آن می شکفد و پژمرده می شود مشغول سازیم و با آن ها بازی کنیم زیرا این زندگانی فانی راهی است که بسر منزل مقصود عالیتری می رسد و برای پیمودن آن نه تنها عیبی ندارد که بانشاط و شادمانی در آن قدم بزنیم بلکه برای حفظ قوا وتوانائی خود ناگزیریم که دائما مسرور وخندان باشیم وبان وسیله قوه سعی وعمل خویش را حفظ کنیم که دراین راه ازرفتن باز نمانیم . »

نشاط و شادی همیشه باصبر و بردباری توام است و این صفت بزرك نیز یکی از ارکان و شرایط عمدهٔ سعادت و کامیابی در زندگانی است . « ژرژهربرت » می گوید « کسیکه می خواهد آمر و حکمروای دیگران باشد باید حلم و بردباری داشته باشد » . راجع به « الفرد کبیر » گفته اند که بخت و اقبال دائما در پی او نبود مگر بواسطه بشاشت طبع وقوه صبر وحوصله او .

یکی از اسرار پیشرفت و کامیابی « مارل بورو » در دنیا متانت و خون سردی وبردباری او بود چنانچه خود او در سنه ۱۷۰۲ در ضمن مکتوبی که به « گودولفین » نوشت « **صبر و حوصله در عالم برهمه چیز غلبه می نماید** » . وقتی در کار خود دچار شکست بزرگی گردید و دوستان و متحدین او همه برعلیه وی قیام کردند . درهمین موقع سخت بیکی از آشنایان خود گفت «چون هرچه در قوه خودداشتیم بانجام رسانیدیم بعد ازاین دیگرلازم است باصبر وحوصله تسلیم شویم » .

بزرگترین عطیه و موهبت انسانی امید است و عمومیت آن بقدری است که بقول « تیلز » فیلسوف یونانی «حتی کسانی هم که صاحب هیچ چیز نیستند بهره ای از آن دارند » **امید بزرگترین حامی و کمك کننده فقراست و بهمین جهة انرا «نان فقرا» نام نهاده اند .**
همینطور امید محرك و پشتیبان کار های بزرك میباشد . معروف است که وقتی اسکندر کبیر بتخت سلطنت مقدونیه نشست هرچه املاك و اراضی از پدرش بارث برده بود بین دوستان و رفقایش تقسیم نمود . « پردیکاس » ازاو پرسید پس برای خودت چهنگاه خواهی داشت ؟ در جواب گفت **«امید که بزرگترین دارائی و مایملك انسان است!»**

خاطرات ایام گذشته هرچند هم که خوش و شیرین باشد لذت آن باز با امید طرف مقایسه نیست زیرا امید ریشه و اساس هرگونه سعی و مجاهدت است و«روح شهامت و فضیلت وتقوی بوسیله آن در نفس دمیده میشود» امید را میتوان بماشین معنوی تعبیر نمود که چرخهای امور این عالم را بحرکت می آورد و دائما نظام انرا مرتب نگاه میدارد . بقول « بایرن » «اگرامید بدنیا نبود آتیه انسانی حکم دوزخ را داشت زیرا گذشته ازمیان رفته است و حال هرچه هست در مقابل چشمان موجود می باشد وفقط آرزو وانتظار ما باینده بسته است . بااینجهة امیدرا باید بمنزله مرکزی دانست که کلیه امور بشری مانند دایره براطراف آن دور میزند ! »

ـ فصل نهم ـ ادب و رفتار

«چون ما نجیب زاده ایم باید بنجابت رفتار کنیم» «شکسپیر»
انها که « ادب را حرفی پوچ و بی معنی تصور نموده انداشتباهی بزرك کرده اند»
«ادب ثمرهٔ نجابت روح و کرامت طبع است «تنی سون»
«رفتارخوب از شکل و اندام خوب بهتر است و از مجسمه ها و تصاویر عالی بیشتر موجب حظ و بهجت نفس میگردد . ادب خود یکی از صنایع ظریفه بشمار میرود . «امرسون»

« مردم غالبا از ادب و خوش رفتاری غفلت می ورزند در صورتیکه ادب از ضروریات اولیهٔ زندگانی زن و مرد است . ادب و **رفتار نیك بمنزله سایه و شبح فضیلت و تقوی میباشد «سیدنی اسمیت »**

ادب یکی از تظاهرات خارجی اخلاق است که رفتار را زینت و آرایش میدهد و وقتی با انجام کاری توأم گردد آنرا بی اندازه خوش نما و قشنك جلوه میدهد . اگر هرکاری ازروي ادب انجام گیرد حتی جزئیات زندگانی نیز رنك جالب وزیبائی بخود گرفته و حیات در نظر انسان مطبوع وفریبنده جلوه میکند .

بعضی ها ادب را قضیه ای پوچ و غیر مهم میدانند در صورتیکه حقیقت امر برخلاف اینست و ادب بهترین وسیلهٔ تسهیل امور زندگانی و آسان ساختن ارتباطات اجتماعي می باشد . « اسقف میدلتون » میگوید « اگر فضیلت و تقوی هم با ادب واحترام آمیخته نباشد زشت وبدنما خواهدبود»

رفتار شخص بهترین معرف تشخص و اهمیت او در عالم است ونفوذ وتاثیر آن از هراخلاق و خصیصهٔ دیگري در سایرین بیشتر و عمیقتر مي باشد . رفتار متین و مؤدب یکی از اسباب و وسایل عمده پیشرفت و ترقی انسان است و بسیاری اشخاص بواسطهٔ فاقد بودن این امتیاز نتوانسته اند در زندگانی پیشرفت های بزرك حاصل کنند (۱) دلیل این نکته نیز واضح و آشکار است چه تاثیر اولیه شخص در کسانیکه با آن ها سروکار دارد دخالت عمده در پیشرفت و کامیابی او در زندگانی مینماید و اگر رفتار او مؤدب و معقول باشد مسلم است که همیشه تاثیر خوب در دیگران می کند و باصطلاح « خودش را دردلها جا میدهد » وهمین نکته باعث پیش افتادن او در عرصه حیات میشود

(۱) « لاك » معتقد بود که مربیان اطفال بداشتن اعتدال مزاج و ادب و تربیت بیشتر احتیاج دارند تابدانستن ادبیات قدیمه و علوم مختلفه در مکتوبی که به « پتربورو » نوشته است اشاره بتربیت پسر او کرده و میگوید « شما میخواهید معلم پسرتان شخص عالم فاضلی باشد در صورتیکه من چندان بجنبه علمی او اهمیت نمیدهم و تصور میکنم اگر معلم فقط زبان لاتینی را بداند وبامقدمات بعضی علوم نیز آشنا باشد برای او کافي است و در عوض لازم است که حتما تربیت شده و مؤدب و خوش اخلاق باشد »

خشونت و بی ادبی در ها را بروی انسان می بندد و قلبها را نسبت باو سخت و بیمهر میسازد در صورتیکه ادب و مهربانی و خوشرفتاری بمنزله کلام سحر انگیزی است که تمام درها را میگشاید ومثل اجازهٔ عبور شخص را درقلب پیروجوان باتسویه جا میدهد .

ضرب المثلی مشهور است که « رفتار سازندهٔ انسان است » ولی اگر بگوئیم « انسان سازندهٔ رفتار است » بحقیقت نزدیکتر میباشد ، ممکن است شخصی در ظاهر خشن ودرشتخو ودرباطن بسیارخوش قلب وپاك طینت باشد ولی اگر صاحب طبعی مؤدب ورفتاری معقول میبود یقینا حشرومعاشرت با او مطبوعتر وفوائد اخلاقیش برای جامعه بیشتر بود .

« مادام هاچین سون » در تاریخچهٔ زندگانی شوهر خود که سابقا هم در این کتاب بدان اشاره کردیم راجع بادب واحترام ورفتار معقول وی چنین میگوید « من نمیتوانم بگویم طبیعت او متین وموقر بود یا متکبر ومغرور ؛ فقط میدانم که نه هرگز مردمان پست را حقیر وخوار میشمرد واز آنها انزجار داشت ونه نسبت ببزرگان تملق گوئی وچاپلوسی میکرد . مشار الیه فقرا را دوست میداشت و بانها تواضع مینمود وگاهی مدت چند ساعت اوقات فراغت خویش را باپك سرباز معمولی یاپك كارگر فقیر بسر میبرد ، باوجود این متانت رفتار وی طوری بود که مردم همیشه اورا دوست میداشتندووی احترام میگذاشتند »

رفتار شخص تا اندازهٔ مهمی معرف کیفیت اخلاقی او میباشد . رفتارظاهری انسان میوه وثمرهٔ روحیات وحالات باطنی او است و ذوق واحساسات وخلق ومحیط معاشرت او را از روی آن بخوبی میتوان تشخیص داد . رفتار مصنوعی که فقط دربعضی مواقع خاص ازانسان ظاهر میشود چندان مهم وقابل ملاحظه نیست وتنها رفتار فطری وطبیعی شخص چون ناشی از عادات وملکات باطنی او است ومیزان تربیت ویرا نشان میدهد مهم وقابل توجه میباشد .

متانت رفتار مولود عواطف واحساسات انسان است وهر فکر باز وروشنی از این عواطف حظ ولذت حاصل میکند . بهمین نظر احساسات و عواطف را میتوان از حیث اهمیت بپای استعداد فطری ومعلومات اکتسابی شخص گذاشت وبلکه از آنهم بالا تر دانست زیرا تاثیر عواطف در ایجاد ذوق واخلاق عمیقتر از تاثیر استعداد و مکتسبات میباشد . حس شفقت ومهربانی مانند کلید زرینی است که در دلها را بروی انسان میگشاید ونه تنها رسم ادب واحترام را بشخص میاموزد بلکه عقل او را روشنتر ونظرش را درحل وعقد امور صائب تر میسازد باینجهت حس شفقت را باید بزرگترین خصلت فاضلهٔ بشری دانست .

قواعد مصنوعی ادب ورفتار عموما بیفایده وبی معنی است . آنچه که معمولا باسم آداب و رسوم (اتیکت) نامیده میشود درحقیقت جز بی ادبی وناراستی چیز دیگری نیست و مصنوعی بودن آنها برهمه کس واضح ومبرهن میشود . بهترین اقسام « آداب ورسوم » بمنزلهٔ تعریض برای رفتار و کردار خوب میباشد وباینجهت نمیتوان قدر وقیمت واقعی برای آن قائل شد .

رفتار خوب بیشتر عبارت از ادب و مهربانی است . ادب را معمولا به نشاندادن احترام باطنی اشخاص نسبت بدیگران تعبیر میکنند لیکن ممکن است انسان در مقابل دیگری کاملا مؤدب

و معقول باشد و هیچگونه حس احترام خاصی هم نسبت بوي نداشته باشد ، رفتار خوب ومعقول تاثیر جمال و وجاهت را در نفس انسان دارد و این نکته کاملا صحیح گفته شده است که « هیکل واندام زیبا ازصورت وجیه بهتر است و رفتار خوب از اندام زیبا نیز بهتر میباشد ، رفتار معقول ازمجسمه ها و پرده های نقاشی عالی دلفریب تر است و باید انرا در جزو صنایع ظریفه دانست »

ادب و احترام حقیقی ناشی از صداقت و راستی است و باید مستقیما از دل و قلب برخیزد و الا هیچگونه تاثیری در دیگران نخواهد داشت زیرا رفتار و کردار هر قدر مؤدب و معقول باشد بدون صداقت و راستی نمیتواند جلوه وتاثیری داشته باشد اخلاق فطری را باید همیشه بحال طبیعی و خالی از هر قسم قید و پیرایهٔ جلوه گر ساخت و هیچ نوع تصنعی داخل آن نکرد . «سن فرانسیس دو سالز » میگوید (ادب و احترام واقعی مانند آب صاف بیرنك و بو و گوارا ست)

ادب واحترام متضمن محبت و مهربانی نیز هست وبهمین جهت اشخاص مؤدب غالبا سعی در خوشحال ساختن دیگران دارند و همه وقت از کار هائی که باحساسات دیگران جریحه ای وارد میاورد اجتناب میورزند . علاوه براین ادب و احترام متضمن قدردانی و شکر گذاری نیز میباشد و همه وقت باسانی از مهربانی های اشخاص قدردانی میکنند «کاپیتان اسپك» این اخلاق را درمیان بومیان «اوگاندا» واقع در ساحل دریاچه «نیانزا» (افریقا) نیز مشاهده کرده ومیگوید « درانیجا هرکس در مقابل مهربانی و محبت دیگری قدردانی وشکرگذاری نکنند اورا بسختی تنبیه میکنند »

ادب واقعی مستلزم آنست که انسان بشخصیت دیگران احترام بگذارد زیرا کسی که میخواهد شخصیت خود را محترم بدارد لازم است در حفظ احترام وشخصیت دیگران نیز ساعی باشد و افکار و عقاید آنهارا فرضا هم که با افکار ونظریات خودش مغایرت داشته باشد محترم شمارد ، شخص مؤدب و خوشرفتار همیشه بحرفهای دیگران بدقت گوش میدهد و باینوسیله محبت واحترام آنها رانسبت بخود جلب مینماید . بعلاوه همیشه حلیم و بردبار و پرحوصله است و هیچوقت به بی انصافی در بارهٔ دیگران قضاوت نمینماید زیرا بی انصافی در حق دیگران بدون استثنا سبب میشود که دیگرانهم در بارهٔ ما به بی انصافی محاکمه نمایند .

اشخاص بی فکر وبی تربیت غالبا حاضر هستند که رفیق صمیمی خودرا از دست بدهند وجلو زبان وشوخی خویش را نگیرند . **واقعا انسان چقدر باید جاهل واحمق باشد که برای یك دقیقه خنده وشوخی دل دیگریرا بیازارد و اورا از خود برنجاند !** . «پرونل» مهندس که خودش صاحب قلبی مهربان و طینتی پاك بود همیشه میگفت « در زدن و رنجاندن مردم تفریح وسرگرمی است که برای زندگانی انسان خیلی گران تمام میشود » . «دکتر جانسون» وقتی بشخصی گفت آقا ، همانطور که کسی حق ندارد رفتار نا معقولی بکند همانطورهم حق ندارد حرف نامعقولی بزند وهمچنانکه حق نداردکسیرا بزمین بزند همچنان همحق ندارد کلمهٔزشتویاوهای بوی بگوید »

اشخاص عاقل ومؤدب هرگز خود را از دوستان وهمسایگان خویش عاقلتر و متمولتر قلمداد نمیکنند . باصل ونسب وشان ومقام خود نمیبالند . بدیگران با دیدهٔ خفت وتحقیر نمی نگرند ، از کار های مهم ورشادت های خود رجز خوانی وتفاخر نمینمایند بلکه بعکس همیشهدررفتاروگفتار خود عفیف و

متواضع و بیمدعا هستند و اخلاق وصفات خویش را در اعمال و افعال خود ظاهر میسازند نه در رجز خوانی و پر مدعائی .

بی احترامی بافکار واحساسات دیگران ناشی ازحس خود خواهی است و کسیکه دارای این عادت نکوهیده باشد درمیان مردم بسوء اخلاق معروف میگردد و از انظار عامه میافتد . برای کسیکه میخواهد بامردم محشور و معاشر باشد هیچ چیز لازم تر از آن نیست که حس عاطفه وشفقت داشته باشد ومراعات بعضی نکات کوچك وناقابل را که باعث خوشنودی ویاآزردگی خاطر دیگران میشود بنماید بهترین علامت حسن رفتار وتربیت ما میزان فداکاری و ایثار بنفس است که در معاشرتهای روزانه ما ازما ظاهر میگردد .

تا کسی صاحب قوهٔ تملك نفس وخود داری نباشد نمیتواند درجامعه زیست نماید زیرا مردم از معاشرت کسیکه زمام نفس خود را در دست ندارد گریزانند وبنظر انزجار وتنفر بوی مینگرند اغلب مردم بواسطه فاقد بودن قوه خودداری موانع ومشکلات عدیده برای زندگانی خویش تراشیده وعمر خود را صرف زد وخورد بامرافقی کرده اند که خودشان بدست خود آنها را در راه پیشرفت و کامیابی خویش ایجاد نموده اند درعین حال اشخاصی هستند که شاید استعداد وقوای ذاتی آنها از دستهٔ اول بمراتب کمتر است لیکن درسایهٔ صبر وحوصله ومتانت وخود داری راه کامیابی را درمقابل پای خویش بازکرده وغالبا بسرمنزل مراد و مقصود رسیده اند .

درمیان مردم مثلی معروف است که حسن خلق و اعتدال مزاج بیش از استعداد و قریحهٔ فطری در پیشرفت وکامیابی انسان دخیل میباشد . صدق وصحت این گفتارتاهر اندازه هست باشد فقط این نکته برما مسلم است که بنای سعادت انسانی شالوده اش برحسن خلق واعتدال مزاج و ادب و احترام ومهربانی نسبت بدیگران وانبساط و بشاشت ذاتی طبع قرار گرفته است و بدون دارا بودن این صفات ومزایا هیچکس نمیتواند از سعادت ونیکبختی زندگانی برخوردار شود .

بی ادبی و بی احترامی نسبت بدیگران اشکال متعدد دارد و از آن جمله است غفلت در آراستگی لباس وبی اعتنائی به پاکیزگی ونظافت بدن و عادت داشتن بحرکات زشت و ناپسندیده کسیکه لباس کثیف میپوشدو از پاکیزه داشتن بدن خود غفلت می ورزد بذوق وسلیقه و احساسات دیگران بی اعتنائی کرده و در حقیقت مرتکب یك قسم بی ادبی نسبت به آنها شده است .

« دُودانسیلون » مبلغ مشهور پروتستانی که خطب و مواعظ خود را همیشه قبل از وقت با دقت و مطالعه بسیار تهیه مینمود میگفت « اگر کسی در طریقه حرف زدن و لباس پوشیدن خود منتهای سعی و دقت را بعمل نیاورد بجامعه بی احترامی کرده است و بهمین جهت هرگاه کسی درروز جشن عمومی مثلا بالباس خراب وشب کلاه درمحل اجتماع مردم حضور بهمرساند بعقیده من قانون احترام وادب را بشدت نقض کرده ومرتکب خطائی بزرگ گردیده است »

کاملترین طرز رفتار انسانی آنستکه ساده و طبیعی و عاری از هرگونه قید و تکلف باشد زیرا تصنع وتظاهر سازی با ادب و احترام واقعی فرق فاحش دارد و همه کس متوجه اختلاف آن میباشد . « لاروشفو کول » میگوید « هرکس میل داشته باشد که رفتارش در انظار طبیعی جلوه کند

برعکس از حال طبیعی خارج میشود و مردم بمصنوعی بودن رفتارش یقین حاصل مینمایند » بنابراین می بینیم که صداقت و راستی ازارکان اولیه ادب و نیك رفتاری بشمار میروند و بدون آن هیچکس نمیتواند صاحب حس ادب و احترام واقعی باشد و مراعات افکار و احساسات دیگران را بنماید شخص مؤدب و مهربان در هرکجا باشد محبتش در دلها جامیگیرد و مردم از مباشرت با او حظ و لذت میبرند و بتاسی از اخلاق و رفتار او میل میکنند باینجهة رفتار هم مانند اخلاق دارای قوه نفوذ وتاثیر است و درعالیترین اشکال خود یکی ازمؤثرترین عوامل محرکه بشمار میرود .

« کانون کینگسلی » میگوید « علت آنکه هرکس از وضیع و شریف سر وکارش باسیدنی اسمیت میافتاد اورا از صمیم قلب دوست میداشت و احترام او رادر دل میگرفت این بود که مشارالیه بهرکس میرسید خواه فقیر و خواه غنی ؛ خواه نوکر خانه خودش و خواه اشراف و متمولین که به ملاقات وي میامدند باهمه بالسویه باادب و تواضع و مهربانی رفتار میکرد و همه را مشمول الطاف و عنایات خود می ساخت »

عموما تصور میکنند که رفتار عالي وخوب مخصوص نجبا واصل زادگانیاست که محیطمعاشرت آنها در طبقه عالی اجتماع است . هرچند این تصور تا اندازهٔ مهمی صحیح و صادق است واشخاص درجه اول جامعه بعلت محیط و تربیت خود دارای رفتاری بهتر و پاکیزه تر میباشند ولی در عین حال هیچ علت معقولی ندارد که افراد طبقات پست تر نیز صاحب رفتار و منش نیك باشند وهم نسبت بخودشان و هم نسبت بافراد سایر طبقات باادب و احترام رفتار کنند »

کسانی که برای تحصیل معیشت روزانه خود مجبور بکار کردن هستند و کسانیهم که بواسطه تمول و ثروت خویش از سعی و عمل بی نیاز میباشند هر دو بالسویه میتوانند عزت نفس خود را محفوظ نگاهدارند و بشخصیت یکدیگر نیز احترام بگذارند . بعبارة اخری هر دو آنها میتوانند بوسیله رفتار و سیرت خوب عزت واحترام خویش را در انظار دیگران حفظ کنند . رفتار متین و پسندیده در همهجا وهمه حال چه در دکان و چه در خیابان وچه در منزل تأثیر عمیق اخلاقی در سایرین دارد . یك نفر کارگر معمولی میتواند در اخلاق وروحیات همقطاران خود نفوذ کلی نموده و بقوه اخلاق آن ها را وادار کنند کهازپشت کار وعزم وادب ومهربانی او تقلید وپیروی نمایند . درموقعیکه «بنژامین فرانکلن» بسمت یك عمله متعارفی در کارخانه کار میکرد معروف استکهموفق باصلاح امور کارخانهوتهذیب اخلاق و عادات کلیه کارگران آنجا گردیده بود .

شخصي ممکن است کاملا معقول ومؤدب ونجیب باشد و درعین حال صاحب پول زیاد نباشد . ادب با آنکه دارای نفوذ و تأثیر بسیار است معذلك تحصیل آن برای انسان گران ودشوار نیستواز هر متاع دیگری در عالم ارزانتر و سهل الحصول تر میباشد . ادب در عالم صنایع ظریفه دارای مقام نازل وکوچکی است ولی آثار و فواید آن بقدری زیاد است که میتوان آنرا در ردیف بزرگترین صنایع فکر بشری قرار داد .

هرملتی میتواند از سایر ملل آداب و عوائدی بیاموزد . در میان چیزهائی که طبقه کارگر انگلیسی لازم است از همکاران اروپائی خود فرا گیرند از همه مهمتر رفتار وآدب آنهاست . آلمانها و فرانسویها در جزو هرطبقه باشند عموماً متین و موقر و با ادب و متواضع هستند . کارگران آنها

هروقت بهم میرسند کلاه خود را باحترام برداشته سلامی بهم میکنند و میگذرند . البته در این کار از عزت نفس و جوانمردی آنها چیزی کاسته نمیشود وبرعکس حس فتوت وبزرگواری ایشان آشکار میگردد . کارگران خارجی هرقدر هم که گرفتار عسرت و تنگدستی باشند باز نشاط وسرور طبیعی خود را از دست نمیدهند و با آنکه اجرت آنها معمولا بقدر نصف اجرت کارگران ما هم نیست معذلك فقر خود را وسیله فساد اخلاق قرار نمیدهند وهرگز مثل کارگران ما در مرقم پریشانی وشرابخواری و مستی نمیافتند و برعکس سعی میکنند که زندگانی خود را درحدود عایدات خویش بوجه‌احسن اداره کرده و حتی درحین فقر و تنگدستی نیز از مسرات حیات بی بهره نمانند

خانه همانطور که بهترین پرورشگاه اخلاق است همان طور نیز بهترین مدرسه رفتار وادب میباشد . رسوم و آداب اجتماعی عینا انعکاسی از آداب خانوادگی است بدون اندك تغییر وتفاوت ولی با وجود این‌هرگاه اوضاع خانواده طوری باشدکه‌رفتار شخص‌را نتواند بخوبی تربیت نماید مردم میتوانند بوسیله تمرین و ممارست رفتار خود را نیز مانند سایر فضائل اکتسابی در خارج کسب نمایند و به تأسی و پیروی از خلق و رفتار دیگران صاحب سیرت و رفتار پسندیده گردند . **غالب اشخاص بمنزله جواهر وسنگهای قیمتی هستند که هنوز تراش نیافته اند و برای انکه‌برق و زیبائی کامل انها آشکار گردد لازم است بوسیله حشر و معاشرت با طبایع عالیتر جلا وصیقل‌بگیرند . بعضی دیگر فقط از یکطرف تراشیده وصیقلی‌شده‌اند و روشن و شفافی انها بقدری است‌که تنها سوراخ درونی انهارا آشکار می سازد . این‌اشخاص نیز برای انکه کاملا صیقلی‌شوند و ارزش وخاصیت جواهری گرانبها را حاصل نمایند باید تجربه بیندوزند و در زندگانی روزانه خود حتی المقدور با اشخاصیکه صاحب سیرت و اخلاق عالی هستند مجاور باشندتااز خلق و رفتار انها سرمشق بگیرند .**

تاثیر و نفوذ رفتار خوب وقتی جلوه کامل میکند که با هوش و حس موقع شناسی توام باشد . زنها رویهمرفته از این حیث برمرد ها امتیاز و برتری دارند و همیشه طرز موقع شناسی را باید از انها آموخت . زنها بیش از مرد ها قوه خود داری و تملك نفس دارند و باینجهة هم بالطبع از انها متین‌تر و مؤدب تر میباشند و بواسطه حس ادراك و عقل سریع و سرعت انتقال خود بهتر از مرد ها میتوانند خلق و طبیعت اشخاص را شناخته و موافق میل و مذاق خود انها با آنها صحبت بدارند . در امور اجتماعی مخصوصا قوه هوش فراست و حس موقع شناسی زنها بحد اعلا میرسد و باینجهة مرد هائیکه بازنهای فهمیده و صاحب کمال حشر و آمیزش دارند معمولا صاحب سیرتی پاك و رفتاری منزه و معقول میشوند

هوش و حس موقع شناسی حسی فطری و غریزی است که بیش از استعداد ذاتی و معلومات اکتسابی در دفع موانع و مشکلات زندگانی بانسان کمك مینماید

یکی از نویسندگان اجتماعی میگوید « **استعداد بمنزلهٔ قدرت است ، هوش بمنزله هنر و ممارست . استعداد میداند که چه باید بکند ، هوش**

می فهمد که چطور باید آن را انجام بدهد . استعداد انسان را قابل احترام میکند ، هوش اورا معزز و محترم میسازد ، استعداد اعتبار و تمول است ، هوش پول نقد .

بهترین مثال فرق اشخاص با هوش و بیهوش مصاحبه ایست که وقتی بین « لوردپالمرستون » و « مستر بنز » مجسمه ساز وقوع یافته است . در موقعی که پالمرستون برای تهیه مجسمه خود در دفعهٔ آخر باطاق کار (بنز) آمده و بر روی صندلی نشسته بود (بنز) از او پرسید « حضرت اشرف از فرانسه چه خبر دارند ؟ روابط ما فعلا با « لوئی ناپلئون » در چه حال است ؟ » وزیر خارجه از شنیدن این سؤال ابروهای خود را با تعجب بالا کشید و بعد با کمال ملایمت گفت « مستر بنز حقیقتا من در این موضوع اطلاعی ندارم و امروز هم هنوز روزنامه ها را مطالعه نکرده ام ! » بیچاره (بنز) هم با وجود محسنات اخلاقی زیاد و قریحه و استعداد سرشار مثل سایر اشخاص بود که بواسطه فقد بودن هوش فطری و حس مردم شناسی راه خود را در زندگانی گم کرده و در پیچ و خم بیراهه ها افتاده بود .

وقتی رفتار خوب باقوهٔ هوش وفطانت آمیخته شود تاثیر و نشرت آن بقدری خواهد بود که « ویلکیز » زشت که درعالم به بدقیافگی مشهور است همیشه میگفت سه روز بمن مهلت بدهید و خواهید دیدکه مثل خوشگلترین مردهای انگلیسی دل هرخانمیرا بخود رام میکنم واورا شیفتهٔ خویش‌میسازم!

حال که نام ویلکیز را بردیم لازم است این نکته‌راهم‌تذکر دهیم که چون رفتار ومنش‌ظاهری بهیچوجه دلیل خوبی اخلاق وسیرت باطنی نیست لهذا هیچوقت نباید اهمیت و اعتباری برای آن قائل شد زیرا ممکن است بعضی اشخاص مانند ویلکیز خوشرفتاری را بتصنع‌شعار خود سازند و بوسیلهٔ آن بخواهند بمقاصد ونیات شریرهٔ خود نائل گردند . ادب و رفتار خوب مانند سایر اقسام صنایع ظریفه موجب حظ و بهجت نفس‌است ولی‌همه‌کس‌میتواند آنرا لباس مصنوعی خویش سازد وبتکلف آنرا بخود ببندد در حالیکه باطنش بکلی برخلاف ادب ورفتار ظاهریش باشد بهمین جهت معقول ترین ومؤدب ترین‌اشخاص گاهی ممکن است اخلاقشان در منتها درجه فساد وانحطاط باشد وادب ورفتار صوری آنها از حرکاتی مصنوعی والفاظ وعباراتی فریبنده تجاوز ننماید .

از طرف دیگر غالبا اتفاق افتاده است که صاحبان طبایع عالی و اخلاق پاکیزه فاقد حسن رفتار وادب واحترام صوری بوده اند وهمانطور که پارهٔ از میوه های لذیذ دارای پوستهای سطبر می باشند همانطور هم رفتار زمخت وخشن ظاهری این اشخاص‌اخلاق‌منزه‌وقلب رؤف‌ومهربان آنها را از انظار میپوشد بعضی اشخاص ممکن است علی الظاهر خشن ونامعقول بنظر بیایند ولی درباطن صاحب قلبی پاك وروحی منزه وارجمند باشند .

« جان ناکس » و«مارتین لوتر» از زمرهٔ اشخاصی بودند که نه تنها شرط آداب و رسوم معموله را در رفتار خود مراعات نمیکردند بلکه غالبا هم مردم آنهارا اشخاص تند خو وخشن تصور می نمودند . در اختیار این طرز رفتارهم تا اندازه ای حق بجانب آنها بود زیرا کاریرا که آنها درپیش گرفته بودند ومقاصدی را که در نظر داشتند انجام آن بمردان شجاع و بی باك و قوی الاراده بیشتر احتیاج داشت تا باشخاص مؤدب ومعقول وخوشرفتار . وقتی ملکهٔ « اسکاتلند » به (ناکس) گفت «تو

کیستی که میخواهی بپادشاه‌واشراف این مملکت درس وتعلیم بدهی ؟ » ناکس (۱) باکمال تهور در جواب گفت خانم ، من یکی از اتباع همین مملکت هستم . معروف است که جسارت و بی‌ادبی ناکس چند مرتبه ملکه را بگریه انداخت ووقتی مورتون نایب السلطنه این قضیه را شنید گفت اگر زنها گریه کنند بهتراز آنست که مردهای ریشدار بگریند .

روزی در موقعیکه « ناکس » ازحضور ملکه مراجعت میکرد بگوش خود شنید که یکی از درباریان بدیگری میگفت « ازهیچ چیز هم ترس و واهمه ندارد ! » ناکس متوجه او شد وبوی گفت چرا باید از صورت گشاده وخندان انسان بترسم در صورتیکه مکرر بقیافه متغیر وخشمگین‌او نگاه کرده ام وهرگز دچار ترس وتشویش نشده ام وقتی ناکس در نتیجه فعالیت و کشمکش های متمادی خود ضعیف وفرسوده گردید ورخت از دنیا بربست نایب السلطنه برسر تابوت وي حاضر آمده بصورت او نگاه کرد گفت « این است آرامگاه کسی که هرگز از روی انسانی نمیترسید ! »

لوتر را همه‌کس شخصی تند وکج خلق وبی ملاحظه می پنداشت ولی باید دانست که اوهم مانند « ناکس » در عصری واقع شده بود که جز بخشونت وبی باکی کاری ازپیش نمیرفت و بعلاوه مقصود مهمی را که او میخواست انجام بدهد با ملایمت وخوش خلقی ممکن نبود انجام داد . آری، کسی که مصمم بود اروپا را تکان بدهد وآنرا از خواب غفلت اعصار مظلمه بیدار نماید مجبور بود که با خشونت ودرشتی وحتی باحمله وتعرض مقاصد خود را بگوید وبنویسد وبهیچ چیز اعتنا نکند ، اما درعین حال درشتی وخشونت وی فقط در مورد الفاظ بود ودر پس ظاهر تند وخشن او قلبی رؤف ومهربان جا داشت وبااین‌جهت‌در زندگانی‌خصوصی‌مردم‌اورا ضرب المثل‌سخا ومحبت ودوستی نموده بودند . « لوتر » بسیار ساده وبی آلایش زندگی میکرد ودرهیچ کار،گرد ریاکاری وتصنع نمیگشت و همیشه سعی داشت خود را درهر حال شاد وخرم و مسرور جلوه دهد مشار الیه در تمام طول حیات خود معبود و پیشوای « تودهٔ » مردم بود وهنوز هم تا بامروز اثرات روح وفکر واخلاق وی درملت آلمان باقی است .

« ساموئل جانسون » نیزظاهری خشن و رفتاری درشت داشت ولی این خشونت و درشتی تماما مربوط بتربیت اولیه او بود زیرا فقر وتنگدستی درابتدای عمر اورا بامعاشرین ودوستان فاسدالاخلاق محشور ساخته بود چنانکه شبها را با اراذل واوباش در گوشهٔ خیابانها میخوابید و استطاعت کرایه کردن اطاقی را نداشت ، بعدها که درسایهٔ ذوق واستعداد فطری وپشت کار وفعالیت خودداراى مقام‌ارجمندي درجامعه گردید بازهم آثار وعلائمی از خلق ورفتار قدیم در وی باقی بود وچون ازطرفی مزاجی قوی وهیکلی درشت داشت واز طرف دیگر آلام ومشقات زندگانی براو فشار آورده وروحش را سخت و خشن ساخته بود بدین جهت رفتار وی بیشتر بخشونت و درشتی متمایل بود . وقتی از او پرسیدند که چرا در فلان مهمانی « گاریك » را دعوت کرده اند وترا وعده نگرفته اند ؟ درجواب گفت « براي آنکه اشراف وخانهاي بزرك میل ندارند کسی جلو دهانشان را بگیرد » واقعا هم که جانسون در بریدن حرف مردم و « گرفتن جلو دهان » آنها بی نهایت جسور وبی پروا بود .

(۱) « جان ناکس » مصلح مذهبی انگلستان است واو هم مانند لوتر پس‌از مجادلات و کشمکش های بسیار موفق باصلاحات چندی در اوضاع کلیسا وعقاید مذهبی آندوره گردید .

رفقای « جانسون » اسم اورا « دب اکبر » گذاشته بودند لیکن بقول « گولداسمیت » هیچ چیز او غیر از پوست و هیکلش بخرس شباهت نداشت و هیچکس از حیث خوش قلبی ونیك نفسی بپای او نمیرسید . یك نمونهٔ حس مهربانی و کرامت وی مساعدتی بود که وقتی باخانمی کرد وبازوی او را گرفته از وسط خیابان عبورش داد ولی وقتی به پیاده رو طرف دیگر رسید ملتفت شد که خانم مزبور مست است و آنوقت باکمال مهربانی او را تا منزلش مشایعت نمود که مبادا در راه حادثه ای برایش رخ دهد . ازطرف دیگر رفتار یکی از کتاب فروش های لندن با خود «جانسون» بی نهایت زشت و ناپسندیده بود بدینمعنی که وقتی مشارالیه بدکان کتاب فروش مذکور رفت و خواست نزد وی مستخدم گردد کتابفروش چون هیکل درشت ولباس کهنه و مندرس اورا دید نگاه تحقیرآمیزی بسراپای وی افکنده گفت « خوبست تو چندذرع طناب بخری وبحمالی بپردازی ! »

در حالیکه درشتی و خشونت رفتار و مخالفت کردن باهرچه که مردم میگویند کاری قبیح است و شخص را از نظر ها میاندازد درعین حال عادت مخالف آن یعنی موافقت و تصدیق کردن هرحرف و عقیده سایرین نیز ناپسندیده و زشت است و علامت ضعف نفس و فقدان روح جرئت وشهامت بشمار میرود « ریشارد شارپ » میگوید « تمیز دادن موقع مناسب برای صراحت قول یالفافه گوئی یاتحسین و تمجید باستحقاق کردن یا تملق و مداهنهٔ بی اندازه نمودن شاید گاهی برای انسان دشوارباشد ولی برای آنکه شخص هرکار خوبی‌را درموقع مناسب آن انجام دهد باید فقط صاحب ذوق سلیم، نیك نفسی وسادگی اخلاق باشد وبچیز دیگر احتیاجی ندارد »

از طرفی بعضی ها من‌غیر عمدبی‌ادب‌هستندو اگر احیاناً حرف و رفتار خلاف ادبی از آن ها سرزند ازروی قصد نبوده وفقط بواسطه بی توجهی بامواقع نشناسی آنها است ، مثلا وقتی «گیبون» جلد دوم و سوم تاریخ « انحطاط و سقوط امپراطوری روم » را منتشر ساخت روزی « دوك کومبرلاند » او را ملاقات نمود و بقصد آنکه اظهار ملاطفت وتشویقی بوی کرده باشد گفت «آقای گیبون احوال شما چطور است ؟ هنوز هم مثل سابق بابتکار چسبیده‌ای ومتصل مینویسی‌ومینویسی‌اف » قصد دوك از این حرف مسلما احترام گذاشتن به گیبون بود ولی نتوانست مقصود خود را بهتر از این بیان نماید .

بعضی اشخاص را مردم خود پسند و «خشك» ومتکبر می پندارند در صورتی که‌حقیقت امر برخلاف اینست وتنهانقص آن هااینست که‌خجول‌وکم معاشرت میباشند وخیلی دیر با سایرین انس والفت میگیرند . این اخلاق از صفات ممیزه نژاد « توتن » میباشد و با آنکه معمولا آنرا باسم « جنون انگلیسی » مینامند ولی در حقیقت تمام ملل اروپای شمالی کم و بیش دارای این اخلاق هستند . یکنفر انگلیسی وقتی در خارج از مملکت خودش‌هم‌مسافرت‌میکند اخلاق خاص خودرا همه‌جاهمراه خویش میبرد ودرهرکجاخشك‌وعبوس‌ومتکبروغیرمانوس‌درانظار جلوه میکند . برخلاف انگلیس هافرانسویها طبعاً «زودجوش» واجتماعی و مهربان هستند و همیشه انگلیسها را بواسطه اخلاق خشکشان تمسخر و استهزاء میکنند و تصاویر مضحك از اخلاق و عادات آنها میکشند . « ژرژ ساند » میگوید « علت آنکه اهالی جزیره بریطانی اینقدر خشك و محکم و با دوامند اینست که در خون و نژاد آنها مایع مخصوصی‌است موسوم به(مایع انگلیسی) که آن ها را

در هر حال و در مقابل هر قسم حوادث و اتفاقی ثابت و پایدار و غیر متزلزل نگاه می دارد و باین جهت بهر نقطهٔ زمین که مسافرت کنند هیچوقت با آب و هوا و محیط و اخلاق آن جا آشنا و مانوس نمی‌شوند »

فرانسویها و ایرلاندیها معمولا از انگلیسها و آلمانها و امریکائیها مؤدب تر و خوشرفتارتر هستند ومیل زندگانی اجتماعی آنها نیز بیشتر است و زیادتر از آنها مایل بانس ومعاشرت وحرف‌زدن باهمدیگر میباشند این اختلاف اخلاق بین مللی مزبور فقط مربوط بساختمان فطری آنهاست وارتباطی باطرز تربیت و تاثیر محیط ایشان ندارد .

نژاد آلمانی عموما خشك و دیر جوش و نامانوس و کم معاشرت میباشد ولی این نکته را هم باید دانست که حسن رفتار ظاهری دلیل حسن اخلاق و سیرت یك ملتی نمیتواند بود وبهمین جهت ممکن است قومی دارای رفتار مؤدب و معقول باشد و در ظاهر کلیه شرایط ادب و احترام داری‌را مراعات نماید لیکن در باطن صاحب اخلاقی فاسد و قلبی شریر و طینتی ناپاك باشد و بعبارة اخری محاسن ومزایای او ازصورت ظاهر تجاوز نکند و بعمق اخلاق و روحیات آن نرسد

شك نیست که برای معامله و معاشرت و آمیزش موقتی مردمانی که صاحب رفتار مؤدب و معقول هستند و خلقی نرم و مهربان دارند بهتر و مناسب‌تر می باشند ولی برای دوستی های ثابت وبادوام و برای داشتن صراحت قول و جوانمردی و وظیفه شناسی اشخاص خشك و غیر مأنوس عموماً بهتر از دیگران هستند .

بقول فرانسویها انگلیسهای « خشك و عبوس » در نظر اول خیلی زننده و خود پسند جلوه میکنند و هرکس آن‌ها را می‌بیند خیال میکند که سیخ بخاری را در گلو فرو برده‌اند ! خشونت و خشکی آن‌ها چنانکه غالب مردم تصور میمنمایند ناشی از غرور و تکبر نیست بلکه بواسطه اخلاق تنافر و غیر مانوس وعادت اجتناب آن‌ها از آمیزش و معاشرت است کهجزو سیرت وجبلت آنها میباشد واگر هم خودشان بخواهند نمیتوانند آنرا ازخود دورنمایند

وقتی دونفر که هر دو صاحب اخلاق خوش و غیر مأنوسند بهم میرسند حکم قطعات یخ را دارند که همیشه از هم میگریزند و اگر در یك اطاق باشند پشت خود را بهم میکنند و اگر بمسافرت بروند هرکدام در گوشه یك اطاق راه آهن می‌نشینند . هروقت یکنفر انگلیسی بخواهد بمسافرت برود سر تاسر قطار راه آهن را تجسس میکند . تا یك اطاق خالی پیدا کند . و اگر پس از نشستن او اتفاقاشخص دیگری‌هم داخل آن اطاق شود انگلیسی از ته دل آزرده و کسل می‌شود و بغض او را در دل می‌گیرد . همینطور وقتی انگلیسها بطالار غذا خوردن مهمانخانهٔ می‌روند مدتی در پی میز خالی باطراف نظر میاندازند تا بالاخره تمام میزهای تالار را یکی‌یکی ضبط کرده و همه بالانفرادبصرف غذا میپردازند . این حس انزوا ودوری از معاشرت فقط نتیجه تنافر وخشکی اخلاقی است که ازممیزات وصفات ممیزه قوم انگلیسی است .

«ارتورهایز» میگوید « شاگردان کنفسیوس همیشه میگفته اند که هروقت بحضورروی‌میرویم از رفتار او علائم ناراحتی وتشویش آمیخته با حس بزرگی واحترام ظاهر میگردد . همین تعبیربهترین

توصیفی است که میتوان از اخلاق ورفتار انگلیسها در موقع معاشرت با آنها کرد . » شاید بملاحظه همین حس هم هست که «هانری تایلر» درکتاب خود موسوم به «سائس» میگوید وزراء درموقع ملاقات با ارباب رجوع باید حتی المقدور «نزدیك بدر» باشند و قبل از آنکه ارباب رجوع بخواهند بانها تعظیم کنند و از درخارج شوند خودشان باطاق دیگری که وصل باطاق پذیرائی است بروند زیرا اشخاص خجول و ترسو وقتی مشاهده نمایند که در موقع مراجعت خود بایستی طول اطاق را بپمایند عموما برجای خود خشك میشوند و تا مدتی یارای برخاستن را ندارند ، در هر صورت هرگاه مصاحبه نزدیك دراطاق انجام بگیرد و آخرین حرفی که زده میشود روبروی در باشد برای طرفین مصاحبه هردو مناسب تر است .

«پرنس کونسورت» باهمه حسن خلق و صفای طینت خود شخصی منزوی و کم معاشرت بود و با انکه منتهای سعی وجدیت خود را در رفع این نقیصه بکار میبرد معذلك موفق بغلبه برسرشت وطبیعت خود نمیشد . ولی باید دانست که پرنس از این حیث منحصر بفرد نبود و عده ای از مشاهیر رجال و بزرگان انگلیس در این نقیصه اخلاقی با وی شرکت داشتند . «نیوتن» از تمام مردمان عصر خودکم معاشرت تر و غیر مانوس تر بود بطوریکه غالب اکتشافات عظیمه خود را مدتها از ترس مشهور شدن خود مستور میداشت . پس از کشف قانون جاذبه عمومی وسایر قوانین مهم فیزیکی تا مدت چندین سال انها را انتشار نداد و وقتی هم نظریه خود را راجع بگردش قمر بدور زمین به «کولز» اطلاع داد بوی سفارش اکید نمود که درموقع انتشار آن در جزو «مباحثات و اکتشافات فلسفی» اسم اورا ننویسد و گفت «اگر این نظریه باسم من منتشر شود ممکن است عدهٔ آشنایان مرا زیاد کنند و من ازاین قضیه بی اندازه ترس دارم» .

از اطلاعاتیکه راجع بزندگانی «شکسپیر» بدست میاید معلوم میشود که او هم شخص فوق العاده خجول و غیر مانوس و گریزان از معاشرت بوده است . وقتی تاریخ و طرز انتشار تاتر های او را که هیچکدام باجازه یا بمباشرت خودش بطبع نرسیده است بخاطر میاوریم و وقتی در تاریخچه حیات او میخوانیم که همیشه در تاتر های خود عهده دار بازی کردن رولهای درجه دویم و سوم میشده است و از اشتهار ومعروفیت سخت گریزان بوده است و همینکه دارائی مختصری بدست آورده است از لندن که مرکز ذوق و صنایع انگلیس بود بیرون رفته است ودرسن چهل سالگی گوشه انزوا و عزلت اختیار کرده وبقیه عمرخود را دریك قصبهٔ کوچك ییلاقی گذرانده است همه این دلایل ثابت میکند که بزرگترین شاعر نابغه انگلیس صاحب طبیعتی خجول و مایل بانزوا وگوشه گیری بوده است و اشتیاقی به انس والفت با مردم و معاشرت اجتماعی نداشته است .

شکسپیر علاوه براخلاق متنافر و غیر مانوس خود ظاهراً فاقد حس امیدواری هم بوده است و باآنکه شاعر معظم درطی نوشته های خود از تمام ملکات و عواطف و احساسات بشری سخن رانده است معذلك دربارهٔ امید بندرت درتالیفات وی میتوان بیاناتی یافت و هرجا هم دراین زمینه بحثی کرده است لحن او آمیخته بیأس ونومیدی بوده است چنانکه دراین بیت میگوید :

«مردمان بینوا وتیره بخت درمانی جز «امید» ندارند»

در قالب تغزلات او آهنك یأس ونومیدی شنیده میشود (۱) در یکجا برای چلاقی خود ناله وشکوه میکند (۲) واز اینکه شغلش بازیگری وآکتوری است اعتذار میطلبد (۳) در جای دیگر از اعتمادیکه بقوا ونفس خود دارد واز عشق وعجبتی که نسبت بدیگران میورزد اظهار ترس و وحشت مینماید (٤) گاهی در نظر خویش عاقبتی وخیم وهولناك را مشاهده میکند وگاهی بافریاد هائی عمیق ودلخراش آرزوی (مرك راحتی) برای خود مینماید .

غالبا تصور میکنند که اگر شکسپیر بشغل آکتوری خود ادامه داده بود وهمیشه مجبورمیشد که در انظار عامه ظاهر گردد بزودی میتوانست برطبیعت خجول و غیر مانوس خود غلبه نماید لیکن باید دانست که وقتی این اخلاق فطری وجبلی باشد واز ابتداء برطبیعت انسان مسلط ومستولی باشد هرگز

(۱) وقتی بیاد طالع شوم ومسکنت وحقارت خود میافتم
در کنج انزوا وعزلت بر نکبت احوال خویش زار میگریم
وبا ناله های حزین وجگر خراش خود بیهوده در گوش کر آسمان طنین میاندازم
وبطالع زشت وبخت بد خویش لعنت ودشنام میفرستم
آنوقت است که آرزو میکنم منهم از نعمت « امید » مایه ای میداشتم
ومانند سایر مردم با دوستانم شادمانه وخرم می‌نشستم
وقلب خود را گنجینه ای از هوسها وآرزو های بی پایان می پنداشتم
وبا هرچه که لذت وسعادت خود را درآن میدیدم قانع ومسرور میزیستم
اما هیهات که در گیر ودار وتلاطم این افکار ازنفس وزندگانی خود منزجر و بیزارم وتنها فکر وخیالم متوجه تست (غزل ۲۹)

(۲) آلام واحزان بیشمار پای مرا شکسته ولنك کرد (از غزل ۳۶)
« پای لنك قوت وتوانائی مرا ساقط کرد » (از غزل ٦٦)
« از لنگی پای من سخنی بگوی تا درحال برپای خود راست بایستم (ازغزل۸۹)

(۳) « افسوس که بیهوده بدینطرف وآنطرف دویدم و خود را در انظار خفیف و ناچیز ساختم : طایر قدس فکرم را بال وپر شکستم و مواهب گرانبهای طبع خویش را برایگان فروختم وآلام ونوائب دیرینهٔ عشق را زنده و تجدید نمودم » (غزل ۱۱۰)

« بخاطر من‌طالع وتقدیر را شماتت کن به سرنوشت خطا کار من ملامت و دشنام فرست زیرا او زندگانی مرا بدین روز نشانید که برای حوائج معمولی پاداب ورفتار عمومی باید تاسی جویم این است که نام من لکه دار میشود وطبعم مانند دست وبازوی رنگرزان رنك کاري را می پذیرد که بدان اشتغال دارد » (غزل ۱۱۱)

(٤) درعشق من وتو خللی است که هرچند از تاثیر محبت در قلب من چیزی نمیکاهد ولی حلاوت ساعات عاشقی را معدوم میسازد : من بعد از این دیگر بعشق تو خود را مشتهر نمیسازم مبادا خطا ومعصیت من باعث شرمساری وخجلت توگردد » (غزل ۳٦)

باسانی نمیتوان بر آن غلبه یافت (۵) .

هیچکس تصور نمیکرد که «چارلز ماپتو» با آنکه هرشب در نمایشخانه های پرجمعیت از مردم پذیرائی میکرد یکی از خجول ترین و غیر مانوس ترین مردم انگلیس باشد . مشار الیه باوجود چلاقی پای خود همیشه از کوچه پس کوچه های لندن عبور میکرد و راه خودرا چندین برابر دورتر میساخت که مبادا در خیابان کسی اورا بشناسد ! زنش می گوید هروقت آشنائی باو می رسید حالت او بگوسفند رمیده و متوحشی شباهت پیدا میکرد و اگر در موقع عبور ازخیابان کسی اسم اورا میبرد چشمش را زیر میانداخت و رنك صورتش سرخ میشد .

«لردبایرن» نیز گرفتار همین اخلاق بود و نویسنده شرح احوال وی نقل می کند کووقتی بملاقات مادام «پیکوت» رفته بود و در حینیکه باوی صحبت می داشت ملاحظه کرد که چند نفر مهمان ناشناس بطرف خانه میایند . بایرن تا انهارا دید از پنجره اطاق خود را برروی چمنهای حیاط پرتاب کرد و فرار نمود .

یك مثل دیگر از این اخلاق تاریخچه زندگانی «کشیش واتلی» است مشار الیه در اوایل عمر خود گرفتار طبیعت خجول و غیرمانوس خویش بود و زمانیکه در دارالفنون «اکسفورد» تحصیل می کرد بمناسبت قبای سفید خشنی که میپوشید همدرسهایش اسم او را «خرس سفید» گذاشته بودند و بطوری که خودش نقل میکند اخلاق و رفتار او هم در انموقع تناسب کاملی با این اسم داشته است . برای تهذیب رفتار وی باو توصیه کرده بودند که تقلید و تاسی از رفتار رجال اجتماعی بزرك نماید لیکن این اقدام تأثیری در خلق و رفتار وی نکرد و برعکس مشاهده نمود که بجای آنکه در رفتار خود مراقب احوال دیگران باشد همیشه بفکر خودش بیشتر مشغول است در صورتی که اساس و ریشهٔ احترام و ادب مراعات کردن حال دیگران است نه رعایت احوال خود شخص .

«واتلی» چون دید بهیچ وسیله نمی تواند تغییری در خلق و رفتار خود ایجاد نماید بکلی مایوس و نا امید گردید و از فرط یاس بخود گفت «چه لازم است که این عذاب و محنت را من در تمام طول عمر خود تحمل نمایم ؟ چون از کامیابی و حصول مقصود بکلی مایوس شده‌ام بهتر است دیگر خودمرا رنج و صدمه ای ندهم و به آرامی و فراغت جان بسپارم ـ من تا کنون تمام مساعی خودرا بکار برده و تازه فهمیده ام که باید همه عمر مثل خرس زندگانی کنم . بنابر این دیگرحتی ـ المقدور دراین خصوص فکر نخواهم کرد و مصمم میشوم که دردی علاج نا پذیر را با صبر و شکیبائی تحمل نمایم . باین جهة بعداز آن تصمیم گرفت که دیگر بهیچوجه در فکر رفتار وکرد ر خود نباشد وابدا خودشرا درقیدآدابو رفتار و حرکات مقید و گرفتار نسازد . بعد از آنکه تصمیم خودرا بموقع اجرا گذاشت و مدتی بدون قید و ملاحظه رفتار کرد خودش در یکجا مینویسد :

---

(۵) نقل کرده اند که وقتی (گاریك) آکتورو تاتر نویس را برای ادای شهادتی به محکمه احضار کردند . مشار الیه با آنکه متجاوز از سی سال همیشه در حضور هزارها تماشاچی بصحنه آمده وباکمال متانت وخود داری بازی کرده بود در این موقع بطوری خود را باخت و مضطرب و مشوش گردید که قضاة نتوانستند شهادتی ازاو بگیرند وناگزیر اورا از محکمه مرخص نمودند .

« پیشرفت من در این مدت مافوق انتظاراتم بوده است زیرا نه تنها طبیعت خجول و غیر مانوس را از خود دور ساختم بلکه تمام آن خبط وخطاهائی را هم که از دقت و مراقبت بسیار در رفتار شخص حادث میشود ازخرد رفع نمودم ودر نتیجه صاحب رفتاری شدم بی باك وبی پروا و توانستم حس خیر خواهی باطنی خرد را نسبت بمردم بدون قید و ملاحظه بمنصهٔ ظهور برسانم .

واشنگتن نیز چون از نژاد انگلیسی بود طبعی خجول وکم معاشرت و غیر مانوس داشت « ژوزیا کنسی » در جائیکه اخلاق وصفات اورا شرح میدهد میگوید « مشار الیه هیئت وقیافهٔ نسبتاخشکی داشت ودر رفتار خود خیلی مؤدب ورسمی بود وهر وقت در مجلس چند نفر شخص ناشناس حضور بهم میرسانید مضطرب وناراحت میگردید . حالت او شباهت بیکنفر روستائی داشت که چندان بااجتماع وآداب معاشرت آن مانوس نباشد وبا آنکه رفتار او کاملا مؤدب ومعقول بود لیکن درحرف زدن مسلط نبود ودر حرکاتش وقار ومتانتی نداشت »

هرچند امریکائیهای امروزی معمولا بداشتن طبیعت خجول وغیر مانوس معروف نیستند لیکن بزرگترین نویسندهٔ معاصر آنها « ناتانیل هاوسورن » یکی از خجول ترین و نا مانوس ترین اشخاص دورهٔ خودش بشمار میرود . مکرر دیده شده است که وقتی شخص نا شناسی وارد اطاق میشود هاوسورن روی خودشرا برمیگرداند که اورا نشناسند وباوجود این وقتی مشارالیه باکسی مانوس ورام میشود هیچکس ازحیث ادب واحترام وخون گرمی بپای وی نمیرسد .

در یکی از تالیفات اخیر هاوسورن جمله ای دیده میشود که از سردی رفتار «هاپز» در موقع ملاقات با وی گله میکند (۱) وشك نیست که هاپز نیز همین گله مندی را از هاسورن داشته است علت این قضیه هم این است که دو نفر شخص خجول ونامانوس بهم رسیده اند وقبل از آنکه پردهٔ شرم وتجانبت ازمیان آنها برداشته شود ازیکدیگر جدا شده اند ودرنتیجه هردو همدیگررا «سرد» و«خشك» تصور نمودند ، در این قبیل موارد پیش از آنکه انسان بخواهد محاکمه قطعی در بارهٔ دیگران بنماید باید همیشه گفتهٔ مشهور (هلویتوس) را که میگوید (برای دوست داشتن مردم بایداندکی

(۱) میگویند « امرسون » سطور ذیل را دربارهٔ «ناتانیل هاسورن» در کتاب « اجتماع وانزوای» خود نوشته است

« بهترین مهربانی و ملاطفت درّ حق وی این بود که هرکس او را در خیابان یا در خانه ای میدید چنان وانمود کند که متوجه اونشده است و اورا ندیده است . هروقت کسی اورا در محلی میدید فوق‌العاده ملول و کسل میشد ولی دردمین حال شادمان و خرسند بود که در همان موقع هزاران محل دیگر هست که اودرآنجاها دیده نمیشود ! همیشه بخیاطخود سفارش میکرد که رنك پارچه ودوخت لباس‌را بقدری معمولی اختیار نماید که بقدر یك لحظه هم چشم کسی متوجه او نگردد ... مشارالیه ترس و تشویش شدیدی ازنقائص رفتار خود در جامعه داشت و باینجهت غالبا فرسنگها پیاده راه میرفت که عادت چین خوردن صورت و حرکت دادن شانه ودسترا از سر خود بیندازد وهمیشه میگفت « خداوند گناه ومعصیت‌را ممکن است عفو فرماید لیکن بی‌ادبی ورفتار قبیح چیزیست که نه‌درزمین و نه در آسمان هیچکدام بخشیده نخواهد شد »

تامل و دقت کرد) در خاطر داشته باشد .

تا اینجا ما طبیعت خجول و غیر مانوس را همه جا بمنزلهٔ یك نقیصهٔ اخلاقی دانسته ایم لیکن باید اذعان داشت که این طبیعت هم فی حد نفسه دارای محسناتی است و میتوان از جنبهٔ بهتری ان را طرف بحث قرارداده، ملل و افراد خجول و غیر مانوس همه در ظاهر خشك و زننده و عبوس بنظر جلوه میکنند زیرا اخلاق انها اجتماعی نیست و چون همیشه عادت باجتناب از حشر و معاشرت داشته اند بالطبیعه رفتار و حرکات آنها فاقد محسنات و مزایائی میباشد که در رفتار مردمان اجتماعی و پر معاشرت دیده می شود این اشخاص در حضور مردم بیگانه و ناشناس وحتی در خانواده خود خجول و نا مانوسند و عواطف و احساسات خود را همیشه در اعماق و زوایای قلب خویش پنهان میکنندو روی آنرا با پردهٔ از خشونت و وقار میپوشند ولی درعین حال احساسات گرم و عواطف عشق و محبت آنها بجای خود باقی است و عدم جلوه و تظاهر آن در مقابل دیگران دلیل فقدان آن نمیتواند باشد .

اقوام و مللی که در مجاورت قبایل قدیم (ژرمنی) اقامت داشتند بواسطه اخلاق خشك و نامانوس ژرمنها اسم آن ها را (ملت لال) گذاشته بودند - امروزه هم وقتی انگلیس ها را باهمسایگان نزدیك آنها یعنی ایرلندی ها و فرانسویها که بمراتب خون گرم تر و اجتماعی تر از آن ها هستند مقایسه کنیم اصطلاح (ملت لال) را در بارهٔ انها نیز کاملا صادق میبینیم .

ولی انگلیسها مانند سایر اقوامی که با آنها هم نژاد هستند دارای یك خصیصه اخلاقی و امتیاز مهم میباشند که عبارت از عشق و علاقه مفرط انها بخانه و منزلشان است . یکنفر انگلیسی وقتی صاحب خانه ای باشد نسبت باجتماع بکلی لاقید و بی اعتنا میگردد و برای آنکه مکانی را بدست آورد که بتواند انرا متعلق بخودش بداند حاضر است از دریاها بگذرد و در دشتهای دور دست و جنگلهای انبوه قدیمی سکونت اختیار نماید و در انجا منزلی برای خود تهیه کند . انگلیسی از انزوا و خاموشی بیابانها ترس و واهمه ندارد و معاشرت زن و خانواده اش را برای خود کافی میداند و همینکه این نعمت را بچنك آورد دیگر درفکر هیچ چیز نمی افتد . بهمین جهة است که ملل «ژرمنی» نژاد مانند انگلیسها و امریکائیها از تمام اقوام دیگر برای تشکیل کلنی در ممالك دوردست مستعد تر هستند ودرنتیجه هم امروزه مهاجرین و کوچ نشینان آنها درتمام قطعات معموره عالم پراکنده شده اند .

فرانسویها برعکس انگلیسها هیچوقت نتوانسته اند در مسئله مهاجر نشینی و تشکیل کلنی پیشرفتی حاصل کنند زیرا فرانسویها طبیعتاً مردمانی خون گرم واجتماعی هستند و هرگز **نمیتوانند فرانسوی بودن خودرا فراموش کنند**

در یکموقع تصور میرفت که فرانسه قسمت اعظم قطعه امریکای شمالی را در تحت تصرف خویش در خواهد آوردزیرا رشتهٔ قلاع واستحکامات آنها از کانادا تا مصب رود خانه « می سی سی پی » و حوالی شهر « اورلئان جدید » امتداد می یافت لیکن افراد ساعی و فعال و متکی بنفس « ملت لال » آهسته و بدون سر و صدا از اقامتگاه اصلی خود که تکهٔ باریکی در سواحل شرقی بود بطرف مغرب پیش رفتند و هر جا رسیدند بقوهٔ سعی و عمل آنجا را آباد و محل سکونت دائمی

خویش ساختند بطوری که امروزه از فرانسویهای مقیم امریکا فقط کلنی کوچك آنها در کانادای سفلی باقیماندهاست. (۱)

ولی این کلنی نیز نمونه و مثال جالب توجهی است از میل مفرط فرانسویها بمعاشرت و زندگانی اجتماعی و بهمین واسطه همهٔ آنها مانند افراد یك عائله بر دور هم گرد آمده و بر خلاف مردمان نژاد « تزتن » نتوانسته اند بمملکت دیگری مهاجرت نمایند و در آنجا اقامتگاه ثابتی برای خویش تدارك نمایند - در حینیکه مها جرین انگلیسی و اسکاتلندی مقیم کانادای علیا در قلب جنگلها و بیابانها راه یافته و برای خود مساکنی اختیار مینمایند که هر کدام چندین فرسخ از هم فاصله دارد فرانسویهای ساکن کانادای سفلی عموما در قصبات و شهر های کوچك اجتماع کرده وخانه های خود را در کنار جاده نزدیك بیکدیگر بنا میکنند و مزارع آنها عبارت از همان اراضی پشت منازلشاناست که بقسمتهاو قطعات خیلی کوچك تقسیم میگردد - با وجود معایب و مشکلاتی که از این طریقه کشت و زرع حاصل میگردد فرانسویها با کمال میل و رغبت بدان می چسبند زیرا همیشه مایل بمعاشرت با یکدیگر و شیفتهٔ زندگانی اجتماعی هستند و هرگز میل ندارند مانند انگلیسها و آلمان

(۱) « موریس- ساند » در ضمن یك سلسله مقالات دقیق وپر معنی که راجع بسیاحتهای خوددر امریکای شمالی درمجله « دودینا » منتشر نموده است مقایسه جالب توجهی از تمایل امریکائیها به انزوا و تجرد و اخلاق اجتماعی فرانسویها میکند و میگوید امریکائیها دارای روح انفراد هستند و فرانسویها صاحب روح اجتماع ، در امریکا افراد جامعه را بخود جذب میکنند ، در فرانسه جامعه افرادرا مجذوب خویش میسازد .

او میگوید که ملت آنگلوسا کسون زمین را که محصولاتش ممکن است یکروزی تمام بشود ولی تاکنون تمام نشده و مدتها میتوان از آن استفاده نمود وسیلهٔ کار قرار داده است و در تحت تاثیر خود پسندی و فقط بفکر خود بودن کاملا ازآن استفاده کرده است - در صورتی که مافرانسوی ها بواسطهٔ اینکه بطور انفرادکاری ازما ساخته نیست بهیچوجه زمین را مورد استفاده قرارندادهایم .

امریکائی انزوا را با قدرت قابل تحسین اما وحشتناکی تحمل مینماید ولی آنرا دوست ندارد و دائما در صدد انهدام آن میباشد - فرانسوی نوع دیگری است چه یکنفر فرانسوی اقوامش و دوستاش و مصاحبینش حتی اشخاصی را که پهلوی او در اتوبوس یا تاتر می نشیند دوست میدارد مشروط بر اینکه از هیکل و صورت این اشخاص دراواین ملاقات متنفر نگشته بلکه مجذوب آنها شدهاند فرانسوی وقتی که خود را با همنوعهای خود می سنجد مثل اینست که یکروح در چندین بدن میبیند و اگر مدتی به طور انزوا زندگی کند پژمرده می شود و اگر انزوایش دائمی باشد میمیرد»

این مطالب کاملا صحیح است و بخوبی دلیل این نکته را آشکار میسازد که چرا آلمانها و انگلیسها و امریکائیهای خشك وکم معاشرت در تمام دنیا پرا کنده شده و رخنه کرده اند درصورتی که فرانسویهای خون گرم اجتماعی هرگز نمیتوانند بدون معاشرت با یکدیگر از زندگانی تمتعی حاصل کنند همیشه مایلند درخانه و وطن خویش اقامت داشته باشند و در نتیجه فرانسه هنوز نتوانسته استخارج از سرحدات خاك خود وسعتی بمتصرفات خویش دهد

ها و امریکائیها در جنگلهای تنها و دور دست اقامت کنند بر خلاف آنها امریکائیهای ساکن ییلاقها نه فقط بانزوا و تنهائی مساکن خود اس و عادت گرفته اند بلکه زندگانی درآنجا را بر زندگی در هر نقطه دیگر ترجیح میدهند چنانچه روستائیان ایالات غربی امریکا همینکه دیدند مهاجرین سایر ایالات بطرف اقامتگاه آنها نزدیك میشوند وجمعیت نواحی مجاور آنها روبازدیاد میرود درمقابل پیشرفت هیئت اجتماع عقب نشینی اختیار میکنند و اسباب و بنه خود را درعرابه ای ریخته با زن و بچه خود بنقاط دور دست غربی میروند و در آنجا از نوخانه ومسکن برای خویش تدارك مینمایند .

بنا بر این می بینیم که نژاد « توتن » بواسطه همان طبیعت خجول و غیر مانوس خود از تمام نژاد های عالم برای مهاجرین وتشکیل کلنی بهتر و مستعد تر میباشد ـ انگلیسها و اسکاتلندی ها و آلمانها و امریکائیها با کمال میل و رغبت حاضرند در گوشه انزوا و عزلت زندگانی کنند ولی بشرط آنکه دارای خانه و عائله ای باشند و همین بیعلاقگی آنها بزندگانی اجتماعی سبب شده است که نژاد آنها در اقطار عالم منتشر شده و بسیط زمین را در تحت تصرف و اختیار خویش در آورده اند ـ از طرف دیگر اشتیاق فوق العاده فرانسویها بزندگانی اجتماعی با آنکه موجد اصلی ظرافت طبع و حسن رفتار و آداب آنها میباشد ولی مانع مهاجرت و کوچ نشینی آنها گردیده است بطوری که حتی در ممالك مستعمرهٔ خود از قبیل الجزایر و غیره نیز فرانسویها همیشه حکم پاسبان و محافظ را داشته اند (۱)

علاوه برانها حس بی میلی انگلیسها بزندگانی اجتماعی بعضی صفات و عادات حسنه دیگر نیز درآنها ایجاد کرده است . طبیعت خجول و غیر مانوس انگلیسی او را سرگرم بکار خودش میسازد و در امور زندگانی اورا مستقل و متکی بنفس بارمیاورد . انگلیسی چون معاشرت و اجتماع را دراساس لذت و سعادت خود دخیل نمیداند ناچار بخواندن کتاب ومطالعه و اختراع میپردازد ویا بکار های صنعتی و مکانیکی مشغول میشود . و چون از انفراد و انزوای دریا بیم و وحشتی ندارد بصیادی ودریانوردی و اکتشاف اراضی وبحار مجهوله میپردازد . از موقعی که اقوام شمالی در قدیم الایام دریاهای شمالی را پیموده وامریکارا کشف کردند و کشتیهای خود را از سواحل اروپا تادریای مدیترانه رسانیدند مهارت

---

(۱) ایرلندیها نیز مانند فرانسوی ها میل مفرطی به زندگانی اجتماعی دارند بطوری که مهاجرین آنها در آمریکا هم در شهر های بزرك اجتماع کرده و مثل انگلستان محله های مخصوصی برای خود انتخاب کردهاند که موسوم به (محله ایرلندی ها) میباشد ایرلندی ها مثل فرانسوی ها در خارج هم باداب و طریقه زندگانی اجتماعی خود می چسبند و هرگز فراموش نمی کنند که از اهالی ایرلند هستند (مستر ماکوبر) در کتاب خود موسوم به (ایرلندیها در امریکا) می نویسد (تمایل مفرط ایرلندی ها باجتماع در شهر های بزرك امریکا متضمن معایب و سیئاتیست که تشریح آن ها از عهدهٔ زبان و قلم خارج میباشد) بواسطه همین علاقه به زندگانی اجتماعی هم هست که ایرلندی ها در تمام ایالات متحده بحالمسکنت و باصطلاح دست بدهن زندگی می کنند .

بعریمانی نژاد «توتن» تا بامروز همیشه ازسایر اقوام بیشتر و معروفتر بوده است .

انگلیسها بواسطه اجتماعی نبودن و کم معاشرت کردن خیلی ساده وبی پیرایه هستند . ازمیان انها مهاجرین و ملاحان و صنعتگران قابل ظهور میکنند ولی هیچوقت آوازه خوان و رقاص و آکتور و آرتیست خوب در بین آنها دیده نمیشود . طرز لباس و طریقه رفتار و حرف زدن و نوشتن آنها هیچکدام خوب نیست و بکلی فاقد حس ظرافت و زیبائی میباشند . هرکاری میکنند آمیخته بسادگی و بساطت است و از هرپیرایه و تظاهری بری است بهترین مثل سادگی اخلاق انها قضیه ایست که چند سال قبل درموقع انعقاد نمایشگاه بین المللی مواشی در پاریس اتفاق افتاد . پس از خاتمه نمایشگاه کسانی که در آن شرکت جسته ودند مواشی خودرا که مستحق گرفتن جایزه شده بودند پیش آوردند . ابتدا یکنفر اسپانیولی چست وچابک با لباسهای رنگارنگ و قشنگ خود جلو آمده جایزه درجه آخر را دریافت نموده و در موقع گرفتن آنچنان بخود میبالیدکه گفتی باخذجایزه‌درجه اولی نائل گردیده است .

بعدازاو فرانسویها و ایطالیائیها بنوبت وارد پیش آمدند و هم خودشان لباسهای فاخر ممتاز پوشیده بودند و هم حیوانات را تا شاخشان با گل و سبزه و نوار های الوان زینت داده بودند . آخر از همه نوبت بکسی‌رسید که موفق باخذ جایزهٔ درجه اول شده بود و مشار الیه با قدی خمیده و لباسی بمنتهی درجهٔ سادگی پیش آمد در صورتیکه یکجفت کفش ضخیم روستائی پوشیده و حتی یك گل هم بسوراخ دگمه خود نگذاشته بود . تماشاچیان پرسیدند این شخص کیست ؟ ـ مامورین نمایشگاه گفتند شخص انگلیسی است که جایزه اول‌را برده است . مردم از مشاهده وضع او بی نهایت متعجب گردیدند و بخود میگفتند «این شخص نماینده مملکت بزرك انگلستان است ! » ولی انگلیسی متوجه اینحرفها نبوده و میدانست که برای آن در نمایشگاه حاضر شده است که «بهترین حیوانات» را نشان بدهد نه خودش را وبهمین جهت مقصود خود را با کمال سادگی انجام داد وباخذ جایزه اول هم نائل گردید با اینحال اگر گلی هم بسینه خود زده بود فرقی بحال‌اونمیکرد .

برای رفع این نقیصه ایکه در ذوق و رفتار ملت انگلیس مشهود است اخیرا مسلك جدیدی در انگلستان پیدا شده است که مرام و منظور آن اشاعه و تعمیم شعب مختلف صنایع ظریفه درمیان تمام مردم میباشد . باینجهة امروزه معلمین و مبلغینی پیدا شده اند که تبلیغ حس جمال پرستی میکنند و بعضی ها هم اصلا پرستش جمال وزیبائی را رنك مذهبی داده اند و شعار انها اینست «جمال نیکی است جمال حقیقت است ـ جمال مبلغ احسان و خیرخواهی است» . عموما عقیده‌دارند که دقت و مطالعه در صنایع ظریفه ذوق و سلیقه مردم‌را اصلاح‌میکندو توجه و تفکر آنها در اشیاء جمیل وزیبا طبایع انهارا تصفیه و تطهیر مینماید و چون ذوق صنعتی انهارا از اشتغال بلذات وتمتعات مادی باز میدارد بالطبع‌اخلاق و روحیات انها را نیز تهذیب میکند .

ولی با اکه اشاعه و تعمیم این مسلك تا اندازه ای ممکن است مهذب اخلاق و سیرت مردم واقع گردد درعین حال نباید انتظارات زیادی از نتایج آن داشت . آداب و قیود رفتار زندگانی را شیرین و دلنشین میسازد و برای این منظور هم میتوان انرا فرا گرفت . موسیقی و نقاشی و رقص و صنایع ظریفه همه منشاء و سرچشمهٔ لذاتی هستند که هرچند از لذات شهوانی بشمار نمایند ولی جز

تحریك عواطف و احساسات هم کار دیگری ازانها ساخته نیست . بااینجهة تشحید حس جمال پرستی و ذوق موسیقی و ادب نمیتواند حتما تاثیری در توسعه فکر یا تکمیل ساختمان اخلاق داشته باشد . شك نیست که تفکر ومطالعه در آثار بدیعه صنعتی روح و ذوق را تلطیف مینماید و فکر شخص را وادار به تمجید و تحسین میکند لیکن باید دانست که اگر تنها یك کار پسندیده و مستحسن در مقابل نظر مردم انجام بگیرد تاثیر آن در اخلاق و روحیات انها بمراتب بیشتر از مشاهده هزار مجسمه یا پردهٔ نقاشی خواهد بود زیرا **بزرگی وعظمت اشخاص مربوط بفکر وروح و قلب انهاست نه مربوط بذوق وقریحهٔ صنعتی انها .**

معلوم نیست که توسعه فنون و صنایع آنقدر ها که تصور میرود در پیشرفت و ارتقاءبشریت خدمت کرده باشد . بلکه برعکس میتوان گفت که صرف توجه و دقت بسیار نسبت بصنایع ظریفه بجای آنکه باعث تقویت اخلاق گردد موجب ضعف و سستی آن میشود . « هانری تیلر » می گوید « **هرکس صاحب طبیعت متوهم و ذوق صنعتی باشد جرئت ورشادت را زیرپا میگذارد و قوت اخلاقیش روبضعف میرود و آسانتر از همه‌کس تن باسارت و زبونی درمیدهد** » استعداد و موهبت صنعتکر با غرائز فطري شخص متفکر فرق بسیار دارد ، یعنی صنعتکران برخلاف متفکرین همیشه درصدد آنند که قالب برازنده و زیبائی برای مواضع صنعتی خود از قبیل موضوعات نقاشی و موسیقی یا ادبی پیدا کنند در صورتیکه افکار متفکرین فی حد نفسه میتواند ابدی وجاودانی باشد واحتیاجی بلباس وقالب زیبا وفریبنده نداشته باشد .

بطور کلي صنایع ظریفه همیشه در دوره تدنی وانحطاط ملل رواج و انتشار یافته است ودر دست تمول و ثروت وسیله تعیش و تفریح گردیده است . دورهٔ ترقی و رواج عالیترین اقسام صنایع ظریفه در یونان و روم با دورهٔ انحطاط و فساد ممالك مذکور مصادف میباشد . « فیدیاس » و « ایکتینوس » هنوز ساختمان بنای « پارتنون » را بانجام نرسانده بودند که دورهٔ جلال و عظمت آتن سپری گردید « فیدیاس » در زندان وفات یافت و اسپارتیها بیادگار غلبه و فیروزی خود و شکست و مغلوبیت آتن برشهر مستولی گردیدند . همچنین در روم قدیم صنایع ظریفه در موقعی بدورهٔ عظمت و اعتلاء رسید که ملت رومي بسرعت روبانحطاط و فساد اخلاقی میرفت . « نرون » و « دومیسین » که در تاریخ امپراطوری رم حکم دودیو پلید را داشتند هردو در این عصر خود را صنعتگر مینامیدند ! اگر عقیده اشخاصی‌که میگویند « جمال نیکوئی است » راست بود « کومودوس» بایستی یکی‌ازبهترین رجال تاریخی عالم باشد درصورتیکه بشهادت تاریخ مشارالیه یکی ازپلیدترین کسانیست که چشم روزگار تاحال دیده است .

در تاریخ جدید روم بزرگترین دوره ترقی صنایع عصر پاپ « لئون »دهم است که راجع بدورهٔ حکمروائی وی گفته اند « فساد اخلاق و شرارت در میان قاطبه مردم و در طبقه روحانیون بحد اعلا و درجه کمال رسیده بود » . همچنین در هلند دورهٔ پیشرفت و ترقی فنون و صنایع مصادف با موقعی میگردد که آزادی سیاسی و مذهبی از مملکت رخت برمی بندد وملت ربقه تسلیم و اطاعت حکومت استبدادی اسپانی را بگردن میگیرد . اگر فنون و صنایع میتوانست ملتی را بمجد و عظمت

نائل نماید و یا مطالعه و تفکر درجمال و زیبائی ممکن بود انسان را « نیکو » کند در آنصورت سکنه پاریس باید از بهترین و عاقلترین مردم روی زمین باشند . همینطور شهر رم با آنکه مرکز فنون و صنایع ظریفه است معذلك تقوی و فضائل اخلاقی رومیهای قدیم بکلی از آنجا معدوم گردیده و مطابق آخرین اطلاعاتی هم که در دست هست خود شهر درحالت فوق‌العاده کثیف و بد نمائی می باشد (۱)

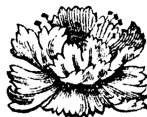
اشتغال بفنون و صنایع غالبا مستلزم کثافت و ناپاکی است . معروف است که وقتی روسکین در شهر « ونیز » بجمع آوری آثار صنعتی مشغول بود هروقت نوکرش در خیابانها بوی بد و بکریهی می شنید میگفت « عنقریب بیك اثر قدیمی بسیار ظریف خراهیم رسید ! » راستی که اگر کسی خود را بنظافت و پاکیزگی عادت بدهد فواید آن بمراتب دلپسندتر ومطبوع تر از آن است که معلومات واطلاعات عمیقه راجع بفنون وصنایع بدست آورد ودر عین حال ظاهرا خودرا کثیف نگاهدارد . البته صرف وقت بکار های بهتر و نپرداختن بارایش موی سر ولباس چندان عیبی ندارد ولی اگر شخص پایهٔ لاقیدی و بی اعتنائی بحال خود را بجائی برساند که حتی پیراهنش هم چرك و پاره شود آنوقت اسم اینکار او را جز سفاهت وجنون چیز دیگری نمیتوان گذاشت .

بنابرآنچه گفته شد ادب و احترام خوشرفتاری و سایر آداب معاشرت اجتماعی تاحدیکه برلطف ملاحت زندگانی میافزاید شایسته و درخور کسب و فراگرفتن است لیکن اکتساب این مزایا بهیچوجه نباید مستلزم غفلت نمودن از ملکات و فضائل اخلاقی مهمتری از قبیل صداقت و تقوی و امانت باشد سرچشمه جمال و زیبائی بایستی در قلب باشد نه در چشم و اگر صنایع ظریفه بتواند زندگانی شخص را مستحسن و پاکیزه و رفتارش را نیکو و پسندیده سازد هیچ فائده حقیقی دیگری بر آن مترتب نتواند بود . رفتار مؤدب و معقول تاباسماحت و نجابت فطری آمیخته نباشد قدر و قیمتی ندارد احترام و ادب ممکن است سطحی و ظاهری باشد و باوجود لطف و فریبندگی صوری خود باقلبی تباه

(۱) ناتانیل هاورسون درکتاب خود موسوم به « خاطرات مسافرت فرانسه وایطالیا » میگوید اخلاق رومیهای جدید بقدری متمایل به ناپاکی و کثافت است که من از تشریح عقاید واحساسات خود دراین زمینه عاجزم . در « فوروم » وهرجای دیگر در وجه وخیابان انسان باید کاملا مواظب قدمهای خود باشد . گوئی فکر اهالی این مملکت دارای خاصیت مخصوصی است که نمی توانند کارهای زشت وناپسندیدهٔ کوچك را از کار های بسیار بزرك وزیبا تشخیص بدهند . مردم برروی سنك فرشهای قشنك ورواق کلیسای سن پول ودر هر جای دیگر که مایل باشند آب دهن میاندازند ، در طاق نما های باشکوه کلیسای مزبور مجسمه های مذهبی چوبی میگذارند واطراف آنرا باتصاویر رنگی کوچك مزین می سازند . در مقابر مجلل ائمه ومعصومین ودر کلیسا هائیکه دیوار آنها باجواهر وسنگهای مرمر گرانبها تزیین شده است بازیچه های حلبی کوچك میاویزند . در پشت گنبد عظیم « پانتئون » مجسمه های مقوائی مقدسین و معصومین‌را قرار میدهند . خلاصه آنکه رومیها هرچیز ناقابل ، مضحکی را درجوار یك شاهکار بزرك جا میدهند وابدا ازاین جمع اضداد وبی سلیقگی ملاحظه و پروا ندارند

و دلی فاسد دمساز باشد صنعت سرچشمه التذاذات طاهر روحانی و وسیله رسیدن بدانش و معلومات عالیتر است ولی اگر این منظور اخیر یعنی کسب کمالات عالیه از آن حاصل نگردد آنوقت وسیله تحریک شهوات و لذات مادی خواهد بود و این نکته نیز مسلم است که وقتی صنعت وسیله شهوت رانی و لذت نفس باشد بجای آنکه موجب ارتقاء و تقویت اخلاق گردد باعث ضعف و انحطاط سریع آن خواهد گردید. جرئت ورشادت اخلاقی از قیود وآداب معاشرت بهتر است. صفای قلب وطهارت نفس ازمحاسن رفتار صوری ارجمندتر است ویا کیزگی بدن و فکر و دل ازاطلاعات ومعلومات عمیقه راجع بصنایع ظریفه بمراتب ذیقیمت‌تر است.

خلاصه آنکه از آموختن آداب و رسوم معاشرت نباید غفلت کرد ولی درعین حال لازم است این نکته را بخاطر سپرد که انسان در زندگانی منظور و کمال مطلوبی عالیتر و ارجمندتر ازلذات نفسانی و فنون و صنایع و تمول و قدرت وعقل و دهاء و قریحه دارد و آن صفای طینت ویاکیزگی اخلاق است زیرا بدون اخلاق وملکات فاضله هیچ فنون وصنایعی در دنیا نمیتواند ملتی را از انحطاط و فساد بیرون کشیده و بمدارج عالیه برساند.



فصل دهم ــ مصاحبت کتاب

« کتاب عالمی جاودانی وپاکیزه و روحانیست که اوقات فراغت ما در آنجا بسعادت حقیقی نائل میگردد. » « وردزورث »

« تراجم احوال مشاهیر تنها چیزیست که در صحبتهای معمولی مردم و هم درکلیه اقسام فنونی که میتوان آنهارا نتیجه وخلاصه افکار بشری دانست بکار میرود. » « کارلایل »

« من تمام کتبی را که راجع بزندگانی مشاهیر رجال نوشته شده است بااشتیاق وافر مطالعه میکنم. حتی درباره شخصی مانند « کاوندیش » که فاقد دل و قلب انسانی بود انقدر فکرمیکنم و کتاب میخوانم و حالاتش را در نظر خود مجسم میسازم تارفته رفته بوجود معدوم او جانی تازه میدهم وویرا انسانی زنده درکنار خویش تصور کرده ومثل اوفکر می کنم و حرف میزنم. » « ژرژویلسون »

« افکار من متوجه مردگان است و با آنها در قرون و ازمنهٔ گذشته زندگانی میکنم . تقوی و فضائل ایشان‌را دوست دارم وازخطایا و معاصی آن ها عبرت میگیرم . در امیدها و بیمهای ایشان شرکت می جویم و باعقل ضعیف خویش ازتعالیم آنها پند و اندرز حاصل‌می کنم . » « سوزی »

همانطور که اخلاق وسیرت اشخاص را بوسیله دوستان ومعاشرینشان میتوان شناخت همانطور هم از روی کتابهائی که میخوانند میتوان بحالات روحی و ساختمان اخلاقی آن ها پی برد زیرا کتاب نیز مانندانسان‌دارای تاثیرمصاحبت است؛ مردم‌میتوانند اوقات خود را به‌مصاحبت‌ومعاشرت آن بگذرانند.

کتاب خوب بمنزلهٔ بهترین دوست و مونس انسانی است . اخلاق‌وصفات کتاب مانند انسان تغییر پذیر نیست و هرچه از اول بوده است همیشه‌هم‌بهمان حال باقی خواهد بود . کتاب از تمام دوستان انسانی ثابت قدم تر وباوفاتر و صبورتر است و هرگز در ایام بدبختی و‌محنت بانسان پشت نمیکند . برعکس آغوش مهربانی و رافت آن برای استقبال ما همیشه گشوده است و در دورهٔ جوانی مارا سرگرم و مشغول میسازد ودر روزگار پیری و شکستگی تسلیت و دلداریمان می دهد .

همچنانکه گاهی دو نفر بواسطه دوستی و علاقه‌مندی خود بشخص ثالثی با یکدیگر رفیق و دوست میشوند همانطور هم غالب مردم در اثر پسندیدن ودوست داشتن کتابی احساس مجانست وتوافق روحی با همدیگر میکنند . ضرب‌المثل قدیمی میگوید « اگر مرا دوست داری سگم‌را دوست بدار » اما عاقلانه تر آنستکه بگوئیم « اگر مرا دوست میداری کتابم را دوست بدار » کتاب رشتهٔ اتصال و پیوندی معنوی است و مردم غالبا بوسیله آثار و نوشته های مؤلفی که طرف توجه واقبال عامه است بایکدیگر همفکر و مانوس میشوند و بدانوسیله وجه اشتراکی مابین خویش احساس میکنند .

« هازلیت » میگوید « کتاب در اعماق قلب ما جا میگیرد و اشعار شعرا وارد خونمان گردیده و در تمام بدن جاری میشود ، همین جهت‌است که آنچه را در ایام جوانی میخوانیم در دوره پیری بخاطر میاوریم و هرسرگذشتی را که راجع بدیگران مطالعه میکنیم وقوع آنرا دربارهٔ خویش تصور مینمائیم . باید کتاب های خوب را در همه جا بقیمت ارزان در دسترس عامه گذاشت زیرا ما از هوای روان بخش کتاب تنفس واقعی و کسب حیات معنوی میکنیم و هرچه از ادوار توحش و جاهلیت تا عصر کنونی بدست آورده ایم همه از دولت افکار نویسندگان وتالیفات آنها بوده‌است»

کتاب خوب درحکم ضریح و مدفن جاودانی حیات انسانی است زیرا زندگانی حقیقی بشری فقط عبارت از تفکر است و افکار نیز در صفحات کتب پایدار و مخلد میمانند . بنابراین کتاب های خوب گنجهای شاهواری از درر افکار و لالی کلمات حکیمانه است که هروقت متوجه آنها شویم و از آن ها استمداد جوئیم بمقصود خویش نائل آمده و مساعدت های ذیقیمت از آنها خواهیم یافت .

« فیلیپ سیدنی » میگوید « **کسانیکه با افکار عالی و خوب دمسازند هرگز تنها و**

بی مونس نیستند » راستی که افکار پاکیزه و بلند بمنزلهٔ فرشته ایستکه هنگام آزمایش وفریب نفس بحفظ و حراست روح قیام میکند و از آلودگی و فساد آن جلوگیری مینماید . بعلاوه فکر خوب همیشه تخم عمل‌را درسینه خود پرورش میدهد زیرا کلمات عاقلانه خوب بدون تردید انسانرا بکارهای بزرگ نیك تشویق وتحریك مینماید .

« سرهانری لورانس » از میان آثار تمام نویسندگان توجه مخصوصی بمنظومهٔ معروف « وردزورث » موسوم به « اخلاق جنگجوئی سعادتمند » داشت و آنرا سرمشق‌زندگانی خود قرار داده و دائما راجع به آن فکر میکرد و حتی قسمتهای مهم آن را هم غالبا برای دیگران‌میخواند نویسنده شرح احوال وی میگوید « مشار الیه میخواست اخلاق و روحیات خود را با مندرجات این منظومه دهد و در این تصمیم خرد هم مانند کسانی که جدا گاه بکاری اقدام مینمایند کامیابی‌حاصل‌کرد

کتاب دارای جنبه خلود و ابدیت است و از تمام آثاریکه بدستیاری بشر بعرصهٔ وجود می رسد جاودانی‌تر و پاینده‌تر میباشد . هیاکل و معابد باشکوه خراب و معدوم میگردد و پرده های نقاشی و مجسمه های گرانبها ضایع و تباه میشود لیکن کتاب بی هیچ عیب و خللی درطی ازمنه وقرون باقی میماند . افکار عالی و بزرك الی‌الابد از آسیب و دستبرد زمانه مصون میباشد و همه وقت مانند روز اولی که از قلم مؤلفش تراوش‌کرده است تروتازه و روح بخش است . بهمین جهة عبارات و کلمات حکیمانه ایکه قرنها پیش از این از دهان شخصی خارج شده است امروز هم بطور وضوح در صفحات چاپ شده کیست اما تکلم مینماید تنها تاثیر زمان در کتاب آنستکه بمروروایام افکار گذشتگان را تجزیه و تفکیك میکند و آثاریرا ارجمند را از تحریرات‌خام وکم نماه جدا مینماید زیرا درعالم‌ادبیات هیچ چیز قابل دوام وبقا نیست مگر انکه حقیقتا عالی و ممتاز باشد (۱)

کتاب بهترین رفیق و مونس ماست که بتوسط آن با عقول و افکار عالیه ایکه تا کنون در دنیا زیست کرده اند آشنا می شویم و بوسیلهٔ آن حرف های ایشان را می شنویم و از تفکرات آنها تمتع می بریم و در رنجها و شادی های انها شرکت میجوئیم و از معلومات وتجربیات دیرینهٔ انها بهره ای حاصل میکنیم .

اشخاص بزرك و خوب هرگز نمیمیرند زیرا روح آنها در صحائف کتب حلول یافته و پیوسته در عالم باقی میماند . کتاب زبانی فصیح و منطقی گویاست که مردم همه وقت حاضر بشنودن بیانات آن هستند و بهمین جهة تا دنیا برقرار است بشریت درتحت نفوذ و تسلط قدما و بزرگان ماضی باقی میباشد چنانکه شاعر گفته است :

«مردگان قدیم سلاطین و شهریارانی متنفذرند
که هنوز از میان مقابر خویش برما سلطنت و حکمروائی میکنند »

افکار و عقول سامیه هنوز زنده اند و درطول اعصار و قرون متمادی نیز پیوسته زنده و جاودانی خواهند بود . «همر» هنوز زنده است و با انکه شخصیت او در پردهٔ تاریکی و ابهام تاریخ مستور است لیکن طراوت وتازگی اشعار وی بقدریست که گوئی در همین دورهٔ معاصر ما برشته تحریر در آمده است . افلاطون هنوز حکمت لاهوتی و فلسفه آسمانی خود را تعلیم میدهد . « هراس » و

«ویرژیل» و «دانت» هنوز بگفتن اشعار جاودانی خویش مشغولند . «شکسپیر» هنوز نمرده است و با آنکه جسد او را در سنه ۱۶۱۶ دفن کرده اند ولی روح او باز در انگلستان زنده است و افکار بلند وی در این عصر نیز مانند دوره سلاطین «تودر» شایع و مابین مردم منتشر میباشد .

حتی مردمان فقیر و مسکین نیزمیتوانند بدون هیچ دغدغه و تشویش بمصاحبت افکار بزرگان نائل گردند زیرا این گلستان معنوی را جواز ورود فقط سواد است و هر کس از عهده خواندن برآید می تواند بی زحمت حاجب و دربان بدانجا ورود نماید . اگر میخواهید بخندید «سروانتس» و «رابله» با شما می خندند و اگر غمه دار و اندوهگینید «تماس آکمپس» و «ژرمی تیلر» با شما هم دردی می کنند و شما را تسلیت و دلداری می دهند همین است که ما در موقع غم و شادی یا هنگام نکبت و سعادت خود به کتاب التجا می بریم واز روح و فکر بزرگان رجال استمداد و تسلیت و تعلیم میطلبیم .

از تمام اشیاء این عالم علاقه مندی انسان بجنس خودش بیشتر از همه است و باین واسطه هرچه که مربوط بزندگانی انسانی باشد از قبیل غم و شادی وتجارب و اعمال بشری بیش ازهر چیز دیگر توجه اورا بخود معطوف می سازد . هرکس سایر مردم را چون هم جنس خودش هستند واز افراد عائله بزرك بشری میباشند کم وبیش دوست میدارد و نسبت بکارهای ایشان اظهار علاقه مندی می کنند و بهمین جهة هرچه دائره دانش و معلومات شخص وسیعتر شود و فکر و روح او بزرگتر گردد بمسائلی که مربوط به خیروصلاح نوع بشر است بیشتر توجه میکند و برای نیکبختی وسعادت همجنس های خویش زیادتر سعی و مجاهدت مینماید .

توجه و علاقه مندی فوق العاده انسان را نسبت بهمنوعهای خود از روی تصویریکه از هم می کشند و مجسمه هائیکه برای هم میسازند وقصه ها و سرگذشتهائی که راجع بیکدیگر نقل می کنند و از روی هزاران مسائل دیگر از این قبیل می توان استنباط نمود . «امرسون» میگوید «انسان غیر از راجع بانسان نه میتواند تصویری بکشد نه چیزی بسازد و نه فکری کند» . اما از همه این دلایل بالاتر علاقه مندی مفرطی است که مردم بتاریخچه های شخصی و سرگذشتهای خصوصی سایرمردم دارند . کارلایل میگوید «علاقه وافر انسان بمطالعه تراجم احوال مشاهیر بهترین دلیل طبیعت اجتماعی

---

(۱) «امرسون» در کتاب مشهور خود موسوم به «اجتماع و انزوا» میگوید : در آثار معاصرین تفکیك خوب ازبد کاری دشوار است . بنابر این منتهای دقت را بعمل آورید که از خواندن کتاب های بد و پست احتراز کنید و مخصوصاً از اعلانات و تقریظ های جراید و افکار موقتی عامه برحذر باشید . . . در اینجا سه قاعدهٔ کلی بدست میدهیم که مراعات آنها برای مطالعه کتب بسیار ضروری است : (۱) هیچ کتابی راکه کمتر از یك سال است منتشر شده است نخوانید . (۲) غیراز کتابهای مشهور هیچ کتاب دیگری را قرائت نکنید. (۳) فقط کتاب هائیرا بخوانید که از آنها خوشتان بیاید . »

عقیده «لرد لیتون» راجع بکتاب اینست که «درعلوم باید جدید ترین کتابهارا خواند ودر ادبیات قدیمی ترین آنهارا »

اوست و اگر تمام دلایل دیگری که راجع باثبات اینمدعا در دست است مفقود میبود همین یك دلیل بهترین شاهد صدق ما میتوانست باشد».

راستی که نوع بشر میل و علاقه مفرطی بسرگذشت زندگانی همدیگر دارند! قصه ها و افسانهائیکه در تمام عالم اینهمه خواننده دارد آیا جز سرگذشت خیالی افراد بشر چیز دیگری هست؟ یا تاتر هائیکه در هرنقطه زمین مردم برای تماشای آن ازدحام مینمایند غیر از تمثال وتجسمی اززندگانی معمولی انسانی چیز دیگری میباشد؟ اما جای تعجب است که همیشه افسانه ها و سرگذشت های خیالی بدست دماه و نوابغ نوشته می شود در صورتیکه عموما غیر از اشخاص معمولی بفکر نوشتن تراجم احوال واقعی رجال نمیافتند!

تصویر و تجسم حالات مختلفه زندگانی انسانی باید حتی المقدور از خیال و توهم دور و بحقیقت مقرون باشد تابتواند بحال دیگران مفید ونافع واقع گردد. همه کس ممکن است از سرگذشت زندگانی دیگران پند و تجربتی حاصل کند وحتی از کوچکترین اقوال و افعال سایرین فایده و نتیجهٔ ببرد زیراهر کاری که در عالم انجام گرفته است ثمره وماحصل زندگانی کسانی است که با ماهمجنس وهمنوع بوده اند.

تاریخچه زندگانی اشخاص بزرك ونیکو کار چون در قلب ما نفوذ وتاثیر دارد و تخم امید رادر دل ما میپرورد وسر مشقی از بزرگواری و نیکو کاری بما میدهد مطالعه آن برای ما متضمن منافع و فواید بسیار تواند بود. آری. انسان وقتی وظایف خودرا دراین عالم با شهامت و خلوص نیت انجام دهد تاثیر و نفوذ زندگانی وی هرگز از میان نخواهد رفت چنانکه «ژرژ هربرت» گفته است «زندگانی صالح وخوب هیچوقت کهنه ومندرس نمیشود»

«گوته» میگوید عقلا و خردمندان از زندگانی اشخاص معمولی و عوام الناس نیز می توانند پند و اندرزی بگیرند. «والتراسکات» هر وقت در کالسکهٔ بسفر میرفت از اخلاق و سر گذشت زندگی همسفر های خود اطلاعات و معلومات تازهٔ بسیار بدست میاورد (۱).

«دکتر جانسون» یکوقت گفته بود «من هر کس را درخیابان میبینم میل میکنم تاریخچه

---

(۱) یکی از دوستان و «الترا سکات» که مثل خود او مایل بکسب اطلاع راجع بزندگانی مردم بود و قوه خطابتی همبکمال داشت روزی در حین مسافرت خواست شخصی را که با او همسفر و در کالسکه اش نشسته بود بصحبت بیاورد ولی هر وسیله ای میانگیخت مفید نمیافتاد. عاقبت از روی اضطرار بوی گفت «رفیق. من تا بحال راجع بهرموضوع که ممکن بوده است از ادبیات و فلاحت و تجارت و قمار و شکار و اسب دوانی تا موضوع سیاست و مرافعات حقوقی و کفر و فلسفه و هرچیز دیگر باتو صحبت داشته ام. آخر بگو بدانم تو بچه موضوعی علاقه مندی و راجع بچه چیز ممکن است باتو حرف زد؟». شخص مزبور در قیافه خود تغییری داده تبسمی کرده و گفت «آقا، راجع بدباغی چه میتوانی بگوئی؟». رفیق والتر اسکات از شنیدن اینحرف متحیر گردید و دیگر نمیدانست با چنین شخصی چه بگوید!

حیات اورا بدانم و ازتجاربی که اندوخته و موانع و مشکلاتی که در دورهٔ زندگانی دیده و تلخی و شیرینی که ازدورهٔ روزگار چشیده اطلاع حاصل کنم » . در صورتیکه زندگانی عوام الناس دارای چنین قدر و منزلت باشد پس حیات نوابغ و بزرگان رجالیکه تاریخ عالم را بوجود آورده اندوتمدن عظیم امروزیرا بمیراث برای ماباقی گذاشته انددارای چه اهمیت وقدروقیمت واقعی خواهد بود ! بدینجهة است که هرچه مربوط بسر گذشت زندگانی این اشخاص باشد از عادات و رسوم و طرز زندگانی و حرفها ومکارم و فضائل آنها ـ همیشه متضمن فوائد و منافع بسیار است و به پند و تعلیم میدهد و بعفاف و بزرگواری تشویق و ترغیبمان مینماید .

بزرگترین درس و تعلیمی که ما از تاریخچه حیات بزرگان رجال میگیریم آنستکه میفهمیم انسان بچه پایه کمال میتواند برسد و چه کار هائیرا در عالم میتواند انجام دهد ـ سر گذشت یک زندگانی عفیف و صالح وقتی برشته تحریر در آمد و نگارش یافت در همه کس تاثیر وحی والهام را خواهد داشت ، یعنی حقیقت زندگی را در نظر مجسم میسازد ـ روح را زنده و شاداب میکند ، تخم امید و آرزو را در دل میپروراند ، عقیده و ایمان شخص را نسبت بخودش و نسبت بدیگران تقویت می نماید ، روح و طبع را بر انگیخته آنرا بسعی و مجاهدت و تأسی از اعمال و افعال بزرگان و امیدارد ـ مطالعه تراجم احوال اینگونه رجال و سر مشق گرفتن از اعمال دورهٔ زندگی آنها بمنزله آنستکه انسان دائما با بهترین اشخاص محشور باشد و ایام خودرا در معاشرت صالح ترین و پاکدامن ترین مردم عالم بسر برد .

از تمام کتبی که راجع بتراجم احوال مشاهیر نوشته شده است کتاب انجیل مقام برهمه میباشد . انجیل که مربی ومعلم جوانان و هادی و رهنمای مردان و تسلیت دهنده پیران و سالخوردگان است عبارت از یک سلسله تراجم احوال سلاطین وپیغمبران وشیوخ و رؤسای قبائل وقضاة وکهنه میباشد که بمنزلهٔ تعالیم وپندهای مفیدی برای جامعه بشری بوده وبسیاری اشخاص بزرگ و رجال تاریخی قوای اخلاقی و روحی وعقل و درایت خودرا از آن منبع فیض و عرفان کسب وتحصیل نموده اند . یکی از نویسندگان بزرگ کاتولیک میگوید « انجیل کتابیست که کلمات آن مانند آهنگ موسیقی وصدای زنگ کلیسا درگوش طنین میاندازد وهرگز فراموش نمیشود . بیانات وکلمات این کتاب بزرگ غالبا متضمن تمام خاطرات واحساسات بشری است وهرچه تاکنون از فضائل ومکارم انسانی سخن رفته استشاهد و مصداق آن دراین کتاب جمع میباشد » .

راجع بتاثیر ونفوذ زندگانی اشخاص بزرگ وباتقوی در ارتقاء روح وبلند کردن پایه اخلاق بشری هر چه بگوئیم کم گفته ایم . « ایزاک دزرائیلی » میگوید « خواندن شرح احوال رجال بزرگ بمنزلهٔ اختلاط وآمیزشی است باارواح وطبایعی که در حکم گل و شکوفه عالم وجود انسانی میباشند . » راستی ممکن نیست کسی شرح احوال و زندگانی اشخاص بزرگ و بااستعداد را بخواند وخودش بدون ان که ملتفت باشد با قوه مرموزی بطرف مجد و تعالی و کمال اخلاقی کشیده نشود . حتی شرح زندگانی اشخاص متوسط الحال هم که صاحب روح دیانت و تقوی بوده اند و وظیف خود را در عالم بدرستی و شهامت انجام داده اند در تهذیب اخلاق و تذکیه نفوس اخلاف آن ها بی دخالت و تاثیر نیست .

تاریخ را بوسیله مطالعه تراجم احوال مشاهیر بهتر میتوان آموخت زیراتاریخ جزشرح احوال رجال بزرگی که منشاء نهضتها و کارهای عمده در عالم بوده اند ودر سرنوشت بشری تغییراتی‌داده‌اند چیز دیگری نیست (امرسون) (میگوید تاریخ دفتر ضبط وقایعی است که در اثر عقاید و آراء و در سایه مجاهدت و فعالیت افراد بوجود آمده است) در صحائف تاریخ همه جا از اشخاص وسوانح زندگانی انها بیشتر ذکری رفته است تا ازاصول و قواعد منظمه و اگر وقایع وحوادث تاریخی در نظر مافریبنده و جالب توجه باشد بیشتر بواسطه ارتباط و پیوندی است که با افکار و احساسات موجدین خود دارد و الا اگر غیر ازاین میبود هرگز کسی رغبت بخواندن وقایع تاریخی نمی نمود . در موقع مطالعه تاریخ مردگان دیرینه و رجال ماضی که هنوز اثرات افعال و اقوال آن‌ها در عالم باقی است ما را از هر سو احاطه میکنند و با صدای بلند و رسا با ما تکلم می نمایند طوری که کلمات انها را بطور وضوح می شنویم و فائده تاریخ را در ضبط شرح احوال و اعمال آن ها میدانیم ما هرگز شخصا میل و علاقهٔ بدانستن احوال (توده) و قاطبهٔ مردم نداریم و فقط اشتیاق و علاقه مندیمان آگاهی بر اوضاع و احوال زندگانی افرادیست که تراجم حیات انها درخشنده ترین‌فصل‌تاریخ‌عالم را تشکیل میدهد .

در میان نویسندگان بزرگ قدیم (پلو تارک) و (مونتانی) بیش از همه از ساختمان اخلاق و روحیات متفکرین بزرگ و مردمان سامی و فعال تاثیر و نفوذ داشته اند « پلوتارک » بهترین‌سر مشقها و نمونه های زندگانی بشری را جمع آوری نموده است که مردم از آنها تقلید و پیروی نمایند و « مونتانی » عمیق ترین مباحث و مسائلی را که در تمام ازمنه و اعصار مورد بحث و توجه افکار انسانی بوده و همه کس دائما در زندگانی روزانه خود با آنها مواجه میشود حل و تفسیر کرده است هر دو این نویسندگان عالیمقام تالیفات خود را در لباس تراجم احوال نگاشته و در هر مورد بهترین شاهد و مثالی که برای عقاید و افکار خویش آورده اند از سیره واخلاق بزرگان رجال اخذ نموده‌اند

کتاب (زندگانی مشاهیر) تالیف (پلوتارک) با آنکه در متجاوز از هیجده قرن قبل‌نوشته شده است معذلک هنوز (ایلیاد) هم در زمینه خود نفیس ترین تالیف و یکی از نوادر آثار قلم انسانی بشمار میرود این کتاب را (مونتانی) بی اندازه دوست میداشت و شکسپیر موضوع غالب‌تر های خود را از روی آن اخذ کرده است « مونتانی » پلوتارک را مقتدرترین تراجم احوال رجال میداند و میگوید (هر وقت من کتاب اورا میگشایم بی اختیار دستبردی بوی میزنم و از گنجینه‌افکار او چیزی بیغما میبرم)

«الفیری» در نتیجه خواندن کتاب «پلوتارک» متمایل برشته ادبیات گردید . خود او میگوید «من سرگذشت زندگانی (تیمولیون) و سزار و (بروتوس) و (پلو پیداس) را هر کدام متجاوز از شش مرتبه مطالعه نمودم‌و درهردفعه انقدر متاثر شدم و گریه کردم که حالم بهم خورد و از خود بیخود شدم ... هروقت من‌شرح یکقسمت از اخلاق وسیره عالی این مردمان بزرگ رااز‌نظر میگذرانیدم بقدری در تحت نفوذ و تاثیر انها میرفتم که تا مدتی نمیتوانستم بحالت اصلی خویش باز گردم و آرام بنشینم» . غیراز«الفیری» بسیاری دیگر از اشخاص بزرگ و نامی مانند «شیللر» و«فرانکلن» و«ناپلئون» و «مادام رولاند» علاقه مخصوصی بتالیفات پلوتارک داشتند و مخصوصا « مادام رولاند» بطوری شیفته و فریفته قلم او بود که حتی در کلیسا هم یك جلد کتاب اورا با خود میبرد و درموقع دعا و موعظه

آهسته بمطالعه آن می پرداخت .

دیگر از رجال بزرگ و ارواح سامی که از تألیفات پلوتارک کسب قوت روحی و اخلاقی کرده اند هانری چهارم پادشاه فرانسه و «تورن» وبرادران «ناپیر» را میتوان نام برد . «سرویلیام ناپیر» از اوائل جوانی با تألیفات پلوتارک مانوس بود و مطالعه شرح احوال قهرمانان ماضی تاثیرات عمده در ساختمان اخلاقی وی نمود و اورا بدخول در خدمت نظام ترغیب کرد . معروف است که وقتی با حالت ضعف و نقاهت فوق العاده درآخرین بستر بیماری خود خفته بود فکرش تمام متوجه پهلوانان کتاب پلوتارک بود و در آنحال بیماری و تا توانائی داشت غالبا چندین ساعت راجع بشجاعتها و دلیری های اسکندرو انیبال با دامادش گفتگو میکرد . واقعا اگر ممکن بود از تمام اشخاصیکه در قرون و اعصار مختلفه بخواندن کتاب اشتغال داشته و فکرشان در تحت نفوذ و تاثیر آن واقع شده است احصائیه ای ترتیب دهیم میدیدیم که باستثنای انجیل کتاب پلوتارک از هرکتاب دیگری بیشتر در ساختمان فکر و اخلاق مردم تاثیر و دخالت داشته است

حال باید به بینیم که سر اشتهار و معروفیت فوق العاده پلوتارک چیست ومشار الیه چه وسیلة بکار برده است که کتاب او در تمام ازمنه واعصار مورد توجه خاص و عام بوده وهنوز هم پس از هیجده قرن مردم بدان توجه و التفات دارند . اولا اهمیت عمده کتاب پلوتارک بواسطه موضوع است که راجع بزندگانی بزرگان رجالیکه در تاریخ عالم حائز اعتبار و مقام ارجمندی هستند بحث می نماید . از طرف دیگر قلم ماهرانه پلوتارک نکات مهم وجالب توجه زندگانی این اشخاص را بطرز دلنشینی توصیف کرده و حالات روحی و اخلاقی آنها را مانند یك نقاش زبردست تصویر و رنك آمیزی نموده است و باید دانست که نکته مهم و جالب دقت در زندگانی مشاهیر بیشتر اخلاق و سیرت شخص انهاست نه قوای عقلانی و اهمیت اعمال ایشان و بهمین جهة است که زندگانی بعضی اشخاص فصیح تر وگویاتر از زبان و منطقشان می باشد و اخلاق و سیرت آنها بزرگتر از افعال و اعمال ایشان جلوه میکند

ثانیا پلوتارک قسمت عمده تراجم احوالی را که نوشته است باستادی و مهارت تمام آنها را تلخیص کرده و جز بتشریح و رنك آمیزی نکات و دقایق عمدهٔ زندگانی پهلوانان خود نپرداخته است چنانکه تراجم احوال سزار و اسکندر که بهترین قطعات کتاب او میباشد بقدری خلاصه است که میتوان انهارا درمدت نیم ساعت مطالعه نمود . این اختصار وتلخیص مبالغی بر محسن وجذابیت تالیفات پلوتارك افزوده است و کتاب اورا بمنزله مجسمه مرمر ظریفی نموده است که هزار مرتبه از مجسمه های عظیم الجثه بیروح دیگر شکیل تر وجذاب تر میباشد .

« مونتانی » از اختصار وتلخیص نوشته های پلوتارک شکایت میکند ومیگوید «البته اختصار تالیفات وی دلیل اقتدار قلم اوست و باعث شهرت او گردیده است لیکن مااز خلاصه نویسی او ادعای غبن داریم ، « پلوتارك » مایل بوده است که ما حس قضاوت و حکمیت منصفانه اورا بیشتر تمجید نمائیم تا وسعت اطلاعات و معلوماتش را و میخواسته است بجای آنکه میل و عطش مارا بمطالعه کتاب خود تسکین دهد بیشتر باعث تحریك و تحریص آن گردد .

مشار الیه کاملا ملتفت این نکته بوده است که حتی راجع بهترین موضوعات نیز نباید زیاد قلمفرسائی کرد . . . همان طوریکه اشخاص لاغر وضعیف الجثه بدن خودرا باللباس

زیاد میروشند ۴۳ چاقتر جاوه کنند همان طور هم اشخاصی که برای نوشتن مطلب صحیحی اندازه میخواهند بوسیله الفاظ و عبارات رنك و روئی به تحریرات خود بدهند »

پلوتارك همچنانکه نکات دقیق و جالب توجه اخلاق و سیرت قهرمانان خودرا تشریح نموده است همان طورهم بذکر صفات زشت ونقائص اخلاقی آنها پرداخته است و این یکی از ضروریات قلمی است که هر نویسندهٔ دقیقی باید مراعات آن را بنماید . « مونتانی » میگوید « اگر میخواهید سبك تحریر پلوتارك را کاملا بشناسید شرح یك رفتار کوچك یا یك حرف ناقابل یکی از پهلوانان اورا که در ظاهر دارای هیچ اهمیت نیست بگیرید و در آن غور و تعمق نمائید و خواهید دید که همان یك‌حرف یا یك جمله متضمن معانی وسیعی است و اثر یك صفحه بیانات دیگران را دارد » پلوتارك پایه دقت و جزئی بینی خود را بجائی میرساند که مثلا میگوید اسکندر همیشه سرخود را کج نگاه میداشت یا « انسی بیاد زانش میگرفت و همین الکنت زبان مبلغی برحسن و ملاحت او میافزود » یا « کاتو » صاحب ریشی قرمز و چشمی آبی ود و پول خود را به تنزیل می داد و هروقت غلام های او پیر و از کار افتاده می شدند آنها را میفروخت یا سزار سرش کچل بود و میل و علاقه وافری بلباسهای خوشرنك داشت یا آنکه سیسرون (مثل ارد برو گام) بلا اراده بینی خود را تکان می داد ،

بعضی ها تصور میکنند که اینگونه دقت ها و خرده بینی ها دون مقام کسی است که تراجم احوال مشاهیر را مینویسد لیکن پلوتارك معتقد بوده است که بدون تشریح این جزئیات تصویر ورنك آمیزی زندگانی اشخاص کامل نمیگردد و اتفاقا یکی از محاسن عمده تحریرات او هم همین است که این قبیل جزئیات را از نظر دور نداشته و بی آنکه از تشریح نکات مهمتر غفلت نماید بتوصیف آن ها می پردازد گاهی برای تشریح اخلاق اشخاص قصه و افسانه کوچکی نقل مینماید واینکار را چنان بمهارت و استادی انجام میدهد که غالبا یك قصهٔ چند سطری او بیش از چندین صفحه شرح و توضیح بروشن ساختن موضوع کمك مینماید گاهی نیز یکی از اقوال وگفته هاي مشهور پهلوانان‌خودرا شاهد میاورد وباز بایك جمله بقدر یك صفحه افاده مقصود میکند .

راجع بعیوب و نقائص اخلاقی رجال بزرك باید دانست که هیچکس از عیب و نقص مبری نیست وهمه‌کس دارای معایب ونقائصی است که نشاهٔ طبیعت بشری و اشتراك فطرت او بانوع‌انسانی‌است ما غالبا اشخاص بزرك را از دور تمجید و ستایش میکنیم و اخلاق انها را ملکوتی و آسمانی می پنداریم لیکن همین که باانها نزدیکتر شویم می بینیم که آنها هم دارای نقص و قصوري هستند و از این حیث با ما برادر میباشند (۱)

---

(۱) ولتر میگوید « کسانیکه از حیث استعداد وقریحه ما فوق سایرین هستند غالبا بخطا و تصیر نزدیکترند زیرا هیچ ذات ندارد که قریحه و استعداد اشخاص‌را مافوق بشریت قرار دهد (از کتاب زندگانی ولتر)

تشریح نقائص و فتور اخلاقی رجال بزرگ متضمن فوایدی نیز هست زیرا بقول « دکتر جانسون » اگر همیشه جنبه های خوب و درخشان آنها در مد نظر باشد و توضیح داده شود ما باید در ظلمت یأس فرو رویم و از رسیدن پی آنها بکلی نا امید باشیم .

مقصود پلوتارك نوشتن تراجم احوال مشاهیر بوده است نه تدوین تاریخ و خود وی در توضیح این مطلب می گوید (اعمال و دلیری های اشخاص هرچند بزرگ و درخشان باشد باز از روی آن نمیتوان پی باخلاق وسیرت فطری آنها پی برد . گاهی یك مسئله خیلی جزئی یا یك شوخی کوچك بیش از لشکر کشیهای بزرگ و جنگ هاي خونین که باعث قتل هزاران نفوس میکردد ما را باخلاق و روحیات اشخاص بزرگ آشنا میسازد . بنا بر این همانطور که نقاشان در موقع تصویر صورت انسانی بیشتر سعی و دقت خود را صرف مجسم ساختن ملامح ووجنات صورت میکنند و مخصوصا بحالات و نگاههای چشم اهمیت مخصوص داده و بسایر قسمت های بدنی اقدر ها نمی پردازند همانطور هم من درحین نگارش احوال مشاهیر باید بیشتر متوجه تشریح اخلاق و روحیات آنها باشم و شرح جنگهای بزرك و سایر وقایع وحوادث عمده را بدیگران وا گذارم .

در تاریخ و در تراجم احوال غالبا ملاحظه میشود که مسائل خیلی کوچك و نا قابل اغلب متضمن اثرات و نتایج بسیار بزرگ بوده و ایجاد حوادث و وقایع عمده اي در عالم کرده است . پاسکال میگوید اگر بینی کلئوپاترملکه مصرقدری کوتاه تر میبود شاید اوضاع و احوال تمامی کره ارض تغییر میکرد و اگر (پین چاق) عاشق نشده بود شاید مسلمین سر تاسر اروپا را میدان تاخت و تاز خود قرار می دادند زیرا پسر حرام زادهٔ او « شارل مارتل » انها را در (تور) شکست داد و از مملکت فرانسه خارج کرد .

« والتر اسکات » در ایام طفولیت خود روزی دور اطاق میدوید و اتفاقا پایش لغزیده بر زمین افتاد واستخوان قوزکش شکست . این قضیه ظاهرا هیچگونه تاثیر و اهمیتی در تاریخچه زندگانی او ندارد لیکن باید اعتراف نمود که کتاب های « ایوانهو » و (مرك دیرینه) و تمام شاهکار های ادبی دیگری که از خامه توانای او بوجود آمده است همه در نتیجه این واقعه کوچك و بی اهمیت بوده است . وقتی پسرش میخواست داخل خدمت نظام شود اسکات در ضمن مکتوبی این جمله را به « سوزی » نوشت (من بهیچوجه حق ندارم با این تمایل او مخالفت کنم زیرا اگرخودم هم پایم چلاق نبود از اول وارد خدمات نظامی شده بودم) بنا بر این می بینم که اگر پای او در موقع دو بدن نشکسته بود « اسکات » شاید در جنگهای شبه جزیره شرکت جسته و تمام سینه خود را با مدال و نشان های افتخار زینت داده بود لیکن هیچیك ازآن آثار گرانبهای ادبی که باعث تخلید نام خودش و شهرت و افتخار وطنش گردیده است امروز موجود نبود (تالیران) نیز بواسطه چلاقی نتوانست داخل نظام گردد و در عوض اوقات خود را مصروف بخواندن کتاب و مطالعه در حالات و روحیات مردم نمود و بالنتیجه بزرگترین رجل سیاسی عصر و زمان خودش گردید .

یکی از عوامل موثری که (بایرن) را بشاعری واداشت همان چلاقی پاي او بود زیرا اگر روح و فکر او بواسطه نا قص الخلقگي متالم و متاثر نشده بود اوقات خود را همیشه

در معاشرت های اجتماعی میگذراند و شاید هرگز یك بیت شعر هم نمیگفت لیکن خوشبختانه چلاقی پای او فکرش را تحریك کرد و روحش را بهیجان آورد وتمام قوا واستعداد اورا بکارانداخت تااو را بجائی رسانیدکه همه ما مقام ارجمند اورا میدانیم.

همینطور اشعار پراز لطیفه وکنایه « اسکارون » واهاجی « پوپ » همه دراثر فرزشت و نقص خلقت شعرای مذکور بوجود آمده است. « با کون » میگوید « هرکس در خلقت خود دارای نقص وعیبی باشدکه بواسطه آن مورد انزجار یا استهزاء مردم واقع گردد بالطبیعه احساس هیجان وتحریکی درضمیر خویش میکندکه بهروسیلهٔ هست خودرا ازشر مزاحمت مردم برهاند. بهمین جهت است که اشخاص ناقص الخلقه غالبا فوق العاده جسور وبی باك میشوند »

در نوشتن تراجم احوال نیز مثل نقاشی باید سایه کاری زیاد کرد. همانطور که نقاش وقتی بخواهد تصویر کسی را بکشد او را طوری نمی نشاند که نقص صوری وی ظاهر گردد همانطور هم نویسنده تراجم احوال مشاهیر زیاد بتشریح معایب اخلاقی کسانیکه شرح زندگانی آن ها را مینویسد نمیپردازد، البته بندرت اشخاصی یافت می شوند که مثل « کرمول » بی آلایش و فبر منظاهر باشند و مانند وی وقتی برای کشیدن تصویر خود در مقابل نقاشی می نشینند مخصوصا باو سفارش کنند که صورت آنها را همچنانکه هست بکشد و از نشاندادن هیچ دقیقه ای فروگذار نکند. ولی از طرف دیگر باید این نکته را در خطر داشت که تصویر صورت یا اخلاق اشخاص تا کاملا مطابق با واقع نباشد ارزش و قیمتی نخواهد داشت. « سروالتر اسکات » میگوید « تراجم احوال باآنکه ازسایر انواع تحریرات ادبی مهمتر وجالب توجه تر است معذلك اگر سایه کاری ورنك آمیزی اخلاق وروحیات اشخاص از روی حقیقت نباشد من چندان قدروقیمتی نمیتوانم برای او قائل شوم »

« ادیسون » همیشه مایل بودکه هرقدر ممکن باشد از اخلاق وعادات خصوصی نویسندگانی که تالیفات آن ها را میخواند اطلاعاتی بدست آورد زیرا بعقیده او کسب این اطلاعات برلذتیکه انسان از مطالعه تالیفات اشخاص میبرد مبلغی میافزاید. بهمین جهت پیوسته سعی داشت که تراجم بسرگذشت زندگانی وتراجم عادات و اخلاق نویسندگان معلوماتی کسب کند و بداند که آیا حیات آنها باتحریراتشان شباهتی داشته است و آیا فکر و رفتار آنها در زندگانی مقرون بعفت و شرافتمندی بوده است یا نه.

« سرا گرتون بریدجز » میگوید « چقدر خوشبختیم ماکه اشخاصی امثال « وردزورث » و « سوزی » و « کلریج » و « کامپبل » و « رژرز » و « مور » و « ویلسون » شرح زندگانی وعواطف و احساسات خود را بقلم خودشان نوشته اند و ما را مطلع ساخته اند که در اوایل عمر باچه اشخاص محشور بوده اند، چطور در خط ادبیات و سایر رشته ها افتادند، چه چیزهائیرا دوست میداشته اند و از چه چیز هائی منزجر بوده اند، بچه موانع و مشکلاتی برخورده اند و چگونه آنهارا از سرراه خود برداشته اند، ذوق واحساساتشان متمایل بچه کارهائی بوده است وبرای چه چیزهائی تاسف و ندامت داشته وازچه چیزهائی راضی و خوشنود بوده اند »

وقتی مردم به « میسون » ملامت کردند که چرا مراسلات خصوصی « گری » را منتشر ساخته است درجواب گفت « شما میخواهید رفیق من همیشه آراسته و لباس پوشیده در انظارظاهر

کردند؟ » « جانسون » معتقد بود که هرکس بخواهد شرح احوال کسی را بنویسد باید شخصا بااو آشنا باشد واورا کاملا بشناسد

اما نویسندگان بهترین تراجم احوالی کفعلا دردست هست غالبا این شرط رافاقد بوده‌اند(۱) و حتی در مورد « کامبیل » آشنائی و دوستی شخصی وی با لرد «لیندهورست» و لرد «بروکام» سبب شد که در موقع نگارش شرح احوال آنها مزایا و محاسن اخلاقی ایشانرا تحت الشعاع قراردهد و برعکس عیوب و نقائص جزئی آنهارا بزرگتر و مهمتر از آنچه در حقیقت بوده است جلوه دهد «جانسون» در جای دیگر میگوید «هرکس بخواهد شرح حالی برای دیگری بنویسد باید منتهای مراقبت خودرا بکار برد که حقایق را کما هوحقه بیان نماید و از ذکر جزئیات معایب و محاسن اخلاقی‌وی غفلت نکند زیرا همین دقایق و جزئیات بهترین معرف کیفیت اخلاقی اشخاص میتواند بود » . اما برای اجرای این منظور همیشه یك اشکال موجود است و آن این است که هرچند جزئیات خوب و بد اخلاق را در نتیجه آشنائی و معاشرت شخصی میتوان بخوبی یادداشت و تشریح نمود لیکن غالباً بملاحظه باز ماندگان شخص متوفی نمیتوان آنها را منتشر ساخت . خود « جانسون » هیچوقت میل نداشت که تمام اطلاعات خود را درباره شعرای معاصر خویش انتشار دهد و میگفت « من در این مورد مثل آنست که بر روی خاکستری قدم میزنم که اخگر های آتش هنوز در زیر آن روشن است » .

بهمین‌دلیل تراجمی کهبقلم دوستان ومنسوبان خیلی نزدیك مشاهیررجال نوشته بشود همیشه‌بهترین تصویر ورنك آمیزی اخلاق وسیرت آنها نمیتواند باشد و باآنکه تراجم احوالیکه‌بقلم خودشخص نگارش میباید بدون استثنا شیرین وجالب توجه است معذالك نمیتوان اعتماد واطمینان کامل بصحت و درستی آنها کرد . البته‌از این‌قاعده فقط«سن اگوستن»مستثنی می تواند باشد وغیرازاو هیچکس دیگر « اعترافاتی » ننوشته‌است که عادات وصفات‌زشت ومذموم خودرا نیز با کمال صداقت وبی آلایشی درآن‌شرح داده‌باشدضرب‌المثل دهاتی است که اگر خطایا و معاصی بهترین اشخاص را بر پیشانیش بنویسند از شرم و خجالت کلاهش‌را تا ابرو پائین خواهد کشید . (ولتر) میگوید « هیچکس نیست که صاحب یك عدت نکوهیده و خوی حیوانی نباشد ولی بندرت اشخاصی یافت می شوند که این خوی و عادت خود را پنهان ندارند و صریحا بدان اعتراف نمایند » . « روسو » ادعا میکند که تمام حقایق زندگانی خود را در کتاب « اعترافاتش » نوشته است لیکن مطالعه این کتاب بر همه کس مدلل میسازد که ادعای او باطل‌است

---

(۱) پلوتارك و « سوزی » (مولف تاریخ زندگانی نلسون) و « فورستر » مؤلف شرح احوال گولدسمیت » همه فاقد این شرط بوده اند یعنی با کسانی که ترجمه احوال آنها را نگاشته اندرابطه‌و آشنائی نداشته اند ، از طرف دیگر بایستی اعتراف نمود که قسمت اعظم محاسن تراجمیکه (تاسیت) برای « آگریکول » و (روبرز) برای « مور » (جانسون) برای « پوپ » (بوزول) برای (جانسون) « وگارت » برای اسکات « کار لایل » برای (استرلینك) و « مور » برای بایرن نوشته است مربوط باشنائی شخصی مؤلفین با خودآن اشخاص بوده‌است.

و خیلی چیزها را راجع بخود ناگفته گذاشته است . حتی « چامفورت » که بهیچوجه از خوبی و بدی عقاید اشخاص نسبت بخود واهمه و باك نداشت در یك موقع گفته است « در حالت حاضره اجتماع به عقیده من غیر ممکن است که کسی اسرار درونی و جزئیات و دقایق اخلاقی و بالاتر از همه ضعف و نقائص خود را بتواند حتی بصمیمی ترین دوستانش ابراز کند »

شرح احوالی که بقلم خود شخص نوشته میشود فقط یکقسمت از حقایق را تشریح میکند و باید آنرا در حکم لباس مبدلی دانست که مرکز حیات و سیرت شخص را کماهو تشریح و توصیف نمینماید . عکسهای نیمرخ غالبا شکیل و قشنك است ولی اگر تمام صورت کشیده شود شاید هزارگونه نقص و عیب در گونه و لب و بینی ظاهر گردد . اسکات و «مور» و « سوزی » هر سه شروع بنوشتن شرح احوال خود نموده ولی چون در وسط کار متوجه موانع و مشکلات انجام این تصمیم گردیدند ناگزیرانرا نیمه کاره و ناتمام ول کردند .

ادبیات فرانسه مخصوصا از حیث یادداشتهای زندگانی شخص خیلی غنی است و از این بابت ادبیات انگلیس بپای آن نمیرسد . یادداشتهای اشخاص معروفی امثال « سولی » و «دوکومین» و «سوزون» و « دورتز » و « دونو » و « روشوفوکولا » و غیره همه مجموعه های نفیسی است از اطلاعات دقیق و جامع راجع باشخاص بزرك تاریخی و همه متضمن قصه ها و سرگذشتهائی از اخلاق و زندگانی رجال میباشد که هر چند بعضی ها آنها را خسته کننده میدانند ولی درعوض مثل نور افکن های خیلی قوی رسوم و آداب اجتماعی و میزان تمدن اندوره را روشن و نورانی میسازد . یادداشتهای « سن سیمون » از تالیفات این اشخاص هم نفیس تر و دقیقتر است زیرا مشار الیه بمهارت و استادی مخصوص بتجزیه و تحلیل اخلاق اشخاص پرداخته و کتاب خود را مجموعه بسیار نفیس و نادری از « تحلیلات روحی واخلاقی » ساخته است .

«سن سیمون» را میتوان درحقیقت جاسوس درباری زمان لوئی چهاردهم نامید مشارالیه عشق و علاقه مفرطی بتفرس و مطالعه در اخلاق و روحیات اشخاص داشت و همیشه سعی میکرد از قصد و نیت کسانیکه در اطراف وی بودند بوسیله رفتار و حرکات و وجنات قیافه انها اطلاع حاصل نماید . خود او میگوید «من تمام اشخاصی را که با انها سرو کاردارم بدقت مراقبت میکنم و دائما مواظب دهن و چشم و گوش انها هستم» . ضمنا مشار الیه هرچه را ازاشخاص میدید وبا راجع بانها می شنید باوضوح و مهارت فوق العاده در دفتر خود یادداشت مینمود و درائر هوش سرشار و قوه دور بین و دقت خود تاپس نقاب صورت درباریان رفته و نفوذ کرده و رموز و اسرار انها را کشف مینمود . میل و شوق او بمطالعه و دقت در اخلاق و روحیات اشخاص هرگز تسکین نمیافت و حتی گاهی بدرجه ظلم و تعدی می رسید . «سن بوو » میگوید . اشتیاق سیمون در تجزیه و تحلیل اخلاق و سیرت اشخاص مانندشوق معلم تشریحی بود که سر از کیفیت مرض نا معلومی درنیاورده و پس از مرك مریض با عجله و اشتیاق وافر بتشریح بدن او بپردازد . »

«لابرویر» نیزمثل «سن سیمون» دارای هوش تیز و چشمی دقیق بود ودر درك واستحضار ازکیفیت اخلاقی اشخاص مهارتی کامل داشت . مشار الیه با هرکس مواجه میشد دیدهٔ مراقبت بافعال واقوال

وی میدوخت و پس از کشف اسرار باطنی او باطاق خود رفته بدقت تصویری از اخلاق و روحیات وی میکشید و بعد از آن هرگاهی بگاهی مجدداً بسروقت او میرفت و با دقت و توجه بسیار هر جزئی نقیصه ایکه در تصویر خود می دید اصلاح میکرد .

خلاصه آنکه مشار الیه مثل آرتیستی که تمام هوش و حواس خود را جمع مطالعه یك اثر صنعتی نمایند به غور و دقت در اخلاق کسانی که جلب توجه اورا کرده بودند مشغول می شد و قلم بقلم برنك آمیزی و تجسم دقایق و جزئیات می پرداخت تا بالاخره تصویر او کاملا مطابق با نمونه و مدل اصلی می گردید .

جای هیچگونه شك و تردید نیست که عشق و علاقه مندی عموم مردم بمطالعه افسانهای نظمی و نثری بواسطه آنستکه رمانها بیشتر جنبهٔ تراجم احوال رجال‌را دارند . شهرت فوق العادهٔ « ایلیاد » همر فقط مربوط بقدرت و مهارتی است که مؤلف آن در تشریح و رنك آمیزي اخلاق پهلوانان بکار برده است و نکته دانستنی آنکه همر اخلاق و صفات اشخاص کتاب خود را در طی روایت اعمال و افعال آنها پرورانده و بشرح و تفصیل جداگانه آنها نپرداخته است . « دکتر جانسون » میگوید « درکتاب همر ترصیفاتی ازاخلاق وصفات مردانه قهرمانان یافت میشود که تاکنون قوای فکری وقلمی انسانی نتوانسته‌است چیزی خارج ازآن بوجود آورد »

ژنی و قریحهٔ شکسپیر نیز در رنك آمیزی اخلاق وتجسم عواطف واحساسات بشري‌اقتداری بکمال داشت چنانکه تمام اشخاص او مثل آنستکه زنده و جان دارند و با ما بزبان خود تکلم میکنند همین اختصاص را دارد قلم « سروانت » که « سانکوپانزا » پهلوان افسانه او از هرحیث یك‌انسان حقیقی کامل شباهت دارد . قهرمانان کتاب « ژیل بلاس » تالیف « لوساژ » . « کشیش دهکده و کفیلد » تالیف « گولد اسمیت » و تمام رمانهای « والتر اسکات » اشخاص حقیقی و جاندارند که ما بانوع هریك از آنها درزندگانی روزانه خود آشنا میباشم . تالیفات « دوفو » همه بمنزلهٔتراجم احوالی است که باقلمی دقیق و جزئی بین نگارش یافته وهرصفحه آنها طوری باحقیقت مقرون میباشد که بزحمت میتوان پهلوانان رمانهای اورا مثل « رابنسن‌کروسو » و « کلنل ژك » اشخاص خیالی‌و غیر واقعی پنداشت .

با آنکه بهترین و شیرین ترین اقسام رمان را از زندگانی واقعی انسانی میتوان نوشت و با آنکه تراجم احوال رجال بواسطه شرح و توصیفی که از سوانح حیات و رنجها و شادی های اشخاص حقیقی میکنند بیشتر از رمان و افسانه های خیالی جالب توجه و دلنشین میباشند معذلك جای تعجب است که فقط عده قلیلی از نویسندگان صاحب قریحه و استعداد بنوشتن تراجم احوال مبادرت ورزیده اندودرادبیات‌هرمملکتی رمانهای زرك فراوان است لیکن عدهٔ کتابهای خوب تراجم احوال از شماره انگشتان تجاوز نمینماید . دلیل این مسئله هم شاید همان‌باشد که « ژان فیلیپ » نقش‌معروف راجع بعلت رجحان کشیدن پرده های مناظر طبیعی برکشیدن صورت اشخاص ذکر کرده بود و گفته بود « تصویر اشخاص بزحمت کشیدنش نمیارزد » . نوشتن تراجم احوال غالبا متضمن تحقیق و تتبع عمیق‌و زحمت جمع آوری مطالب است و نویسنده باید حتما صاحب وسعت صدر و اطلاعات کاملی باشد تا

بتواند مطالب صحیح را از ناصحیح تفکیک بدهد و ازروی آنها اخلاق حقیقی شخص را باکمال امانت و صحت مجسم و رنگ آمیزی کند ولی در نوشتن رمان و افسانه قوه فکر و تخیل نویسنده آزاداست که هرگونه اشخاص وصفتیرا میل دارد انتخاب‌نماید وبدون آنکه مجبور بمراعات حوادث وجزئیات‌زندگانی حقیقی اشخاص باشد پیش خود وقایع وسوانحی برای حیات آنها اختراع کند .

در زبان انگلیسی نیز یادداشتهای زندگانی هست ولی اغلب آنها باوجود طول و تفصیل خود دارای هیچ اهمیتی نیستند و مثل آنست که یك مقدار اوراق یادداشت پرا کنده را بکمك صحافی بهم متصل و مربوط ساخته باشند ؛ گفتهٔ « کنتابل » راجع بتصاویر یکی از نقاشهای غیرمعروف که‌میگوید «وقتی تصویر کله کسی‌را میکشد استخوان و مغز آن را خارج میکنند » در مورد بسیاری ازکتابهای تراجم احوال نیز صادق میباشد زیرا کتب مزبور مثل مجسمه های چوبی دکان خیاطی فاقد جان و روح هستند و بهیچوجه نظرتوجه‌و استحسان ما را جلب نمیکنند . در کتب تراجم احوال ما میخواهیم پردهٔ کاملی ازاوضاع وکیفیات زندگانی اشخاص بزرك مشاهده کنیم ولی غالبا بجای آن تصویر خود نویسنده کتاب را درمقابل خویش می‌بینیم !

رنك آمیزی و تصویر بوسیله کلمات نیز مثل نقاشی با قلم ورنك از صنایع ظریفه شمرده میشود و برای انجام هر دو آنها شخص احتیاج بچشمی دقیق و نازك بین قلم یا قلم موی ماهر و کارآزموده میباشد . صنعتگر معمولی فقط بدیدن صورت وکشیدن تصویر ان قناعت مینماید ولی صنعتگر بزرك و باقریحه دریس وجنات عارض تلالو و تابش روح را هم مشاهده میکند و به تجسم ان برروی پردهٔ نقاشی خویش نائل میگردد . وقتی از «جانسون» خواهش کردند که کمك کشیشی تاریخچه زندگانی اسقف متوفای کلیسائی را بنویسد . «جانسون» این تقاضا را پذیرفت وشروع بکار کرد لکن هروقت میخواست اطلاعاتی از کشیش مزبور کسب نماید مشارالیه از دادن ان عاجز بود . همین قضیه سبب شد که «جانسون» در یکی از تالیفاتش میگوید ، «کمتر اشخاصی که باکسی معاشر ومحشور بوده‌اند و بااو زندگانی کرده‌اند میدانند دربارهٔ وی چه باید بگویند »

در مورد تاریخچه زندگانی خود «جانسون» چشم دقیق وفکرنکته سنج «بزول» بود که توانست جزئیات عادات و مکالمات ویرا ضبط کرده و بوسیله انها مبالغی بر لطف و محاسن کتاب بیافزاید ، «بزول» بسائقه‌ومحبت‌و علاقه مندی فرق‌العاده‌خود نسبت به‌جانسون‌موفق بنوشتن کتابی شد که شایداشخاص بزرگتر و با قریحه تری هم از نگارش آن عاجز بوده اند . راست است که مشار الیه بشرح نکات‌و دقایق خیلی جزئی پرداخته است ولی همین جزئیات چون باذوق وسلیقه مخصوص و باقلمی توانا نگارش یافته قدر وقیمت کتاب اورا چندین برابر بیشتر کرده است خود او دریکجا عذر خواهی میکند ومیگوید اگر من تشریح جزئیات را تا بجائی رسانده ام که حتی‌گفته ام جانسون درموقع‌مسافرت عصای بزرگی از چوب بلوط انگلیسی دست می گرفت برای آنست که بخاطر دارم وقتی دکتر « ادم‌اسمیت » در ضمن خطابه خود راجع بعلوم ادبیه میگفت « من‌خیلی مشعوفم که میدانم کفش های میلتون شاعر معروف بجای بند « سگك » داشته است «بزول» با قلمی دقیق صورت ظاهر وطریقه لباس پوشیدن وطرز تکلم جانسون را تشریح و توصیف میکند و تصویر اورا چنان بمهارت و استادی رنك آمیزی مینماید که میتوان گفت کتاب او کاملترین‌تصویریست که‌وسیلهٔ الفاظو کلمات ازیك‌نفرشخص‌بزرك‌کشیده‌شده‌است

شاید اگر « بزول » با « جانسون » آشنائی وصمیمیت پیدا نکرده و مهر وعلاقه اورا بدل نگرفته بود مشار الیه هرگز در عالم ادبیات بدین مقام و منزلت ارجمند نمیرسید زیرا صفحات کتاب «بزول» بیش از هر چیز دیگر ببقا وتخلید نام وی کمك کرده است و اگر کتاب مزبور دردست نبود از جانسون غیر از اسم چیز دیگری برجا نمیماند . خیلی اشخاص درعالم ظهور کرده اند که کارها و آثار آنها بمراتب بزرگتر از آثار جانسون است ولی اطلاعات ما راجع بحیات آن ها بقدری کم و محدود است که میتوان گفت هیچ میباشد راستی ملت انگلیس چه چیزش را حاضر نیست بدهد که ترجمه احوالی ازشکسپیر بقلم « بزول» داشته باشد ؟ اطلاعات ما درخصوص زندگانی سقراط و«هوراس» وسیسرون و آگوستین بمراتب بیشتر راجع به شکسپیر است وما هنوز نمیدانیم که وی دارای چه مذهبی بوده ، چه عقاید سیاسی داشته ، چه حوادث و سوانحی در زندگانی خود دیده و با معاصرین خود چه قسم روابطی داشته است . از قرار معلوم معاصرین زمان اوبزرگی وعظمت وی پی نبرده بودند وحتی « بن جانسون » شاعر درباری آندوره که شکسپیر اشعار اورا حفظ میکرد ودر تاترها میخواند از وی مشهورتر و عالی مقام تربود . آنچه ما در خصوص زندگانی بزرگترین شاعر خود میدانیم اینست که مشار الیه دراداره کردن نمایش خانه ها پیشرفت حاصل کرده و در اوایل جوانی بمولد اصلی خویش رفت وهمانجا منزوی بود تا وفات یافت و اهالی قریهٔ تشییع جنازه ای از او کردند . تراجم احوالی هم که تا کنون ازوی نگاشته شده است هیچکدام از روی مآخذ و مدارکی که مربوط بزمان خودش باشد نوشته نشده و هم از جسته جسته اشارات قدما یا استنباط از قرائن موجوده تدوین گردیده است ولی کاملترین ترجمه حالات روحانی و شرح حال باطنی ویرا از میان غزلیاتش میتوان استخراج کرد . قیاد رد

مردم راجع معاصرین خود نمیتوانند قضاوت صحیح نمایند و مقام و منزلت حقیقی آنها را تشخیص دهند . سرداران و سیاسیون امروزی چشمها را باجلوه شکوه وعظمت خود خیره میکنند لیکن یك نسل بعد شاید چنان فراموش میشوند واز خاطر ها میروند که گفتی اصلا درعالم وجود نداشته‌اند . در دوره اول انقلاب کبیر فرانسه که اوضاع مملکت براساس ثابتی استوار نبود و رجال بزرك بنوبه برسر کار آمده ویکی پس ازدیگری سقوط میکردند و راه زوال میپیمودند « گروز » نقاش از دخترش میپرسید . شاه امروز کیست ؟ بااین اوضاع آیا همرورفائیل از تمام اشخاص بزرگی که اکنون برسرکار هستند ومن ساقا اسم هیچکدام را هم نشنیده ودم درتاریخ جاودانی تر ودیرپاتر نیستند ؟» . ولی با وجود این از سرگذشت زندگانی خصوصی هم هیچ اطلاعی دردست نیست وراجع بحیات رفائیل نیز اطلاعات نسبتا کم و محدودی داریم . حتی پلوتارك که خودش تراجم احوال دیگران را بان خوبی نوشته است دارای شرح حال جامعی نیست و هیچیك از نویسندگان بزرك رومی معاصر وی اسمی‌هم ازاو درتالیفات خود نبرده اند . همچنین « ورگیو » که خودش بان مهارت و استادی تصاویر سایرین را میکشیده است امروزه یك تصویر حقیقی و اصلی ازاو باقی نمانده است .

بعضی اشخاص درعالم ظهور کرده اند که نفوذ و تاثیر آنها در دوره وزمان خودشان خیلی زیاد بوده است ولی اشتهار و معروفیتشان در سلهای آینده بمراتب بیشتر از دوره معاصر خود آنها گردیده است . راجع به « وایکلیف » رئیس وپیشوای اصلاحات مذهبی اطلاعات ما خیلی ناقص است و حال او شباهت بکسی را داشته است که مدتی در بیابان فریاد برآورده و بدون اینکه کسی متوجه

وی شود هلاك گردیده باشد . کتاب « تقلید مسیح » که از ابتدای ظهور خود تا کنون همه وقت رواج و انتشار فوق العاده داشته و در تمام ممالك مسیحی تاثیرات عمیقه بخشیده است ما هنوز مؤلف حقیقی آنرا نمیشناسیم وبا آنکه تالیف آنرا معمولا به «عاس آکمپس» نسبت میدهند لیکن دلائلی در دست هست که مشار الیه فقط مترجم آن بوده است زیرا کتاب دیگری که همین شخص نوشته از هر حیث بمراتب پستتر از این کتاب میباشد و باینجهة نمیتوان باور نمود که نویسندهٔ این هر دو کتاب یکنفر است . ظن قوی میرود که مولف کتاب مزبور « ژان گرسن» نام مدیر دارالفنون پاریس باشد که شخصی فوق العاده عالم و دانشمندی بوده و درسنه ۱۴۲۹ وفات یافته است .

برخی از بزرگترین دهاة و نوابغ عالم دارای تراجم احوالی بسیار ساده ومختصر بوده اند . راجع بافلاطون که میتوان اورا پدر فلسفه اخلاقی نامید اطلاعات کاملی دردست نیست وحتی نمیدانیم که مشارالیه زن و بچه هم داشته است یانه ، در خصوص زندگانی ارسطو عقاید ونظریات متفاوتی شیوع دارد که تشخیص صحت وسقم آنها ممکن نیست ؛ بعضیها میگویند مشارالیه یهودی بوده است . بعضی دیگر معتقدند که فقط اطلاعات و معلومات خودرا از منابع یهودی کسب کرده است . پارهٔ تصور میکنند که دکان دوافروشی داشته وپارهٔهم اورا پسریکنفر طبیب ودوافروش میدانند . یکی میگوید اصلابخدائی اعتقاد نداشته دیگری میگوید معتقد به تثلیث بوده است ! غیر از اینها باز هم اقوال و عقاید مختلفهٔ دیگری در بین هست که شاید هیچکدام را نتوان قبول و باور کرد . گذشته از قدما در اعصار جدیده نیز اشخاص بسیاری هستند که ما اطلاعات کاملی در خصوص زندگانی انها نداریم ، مثلا از سر گذشت زندگی «اسپنسر» مصنف منظومه «ملکه پریان» یا راجع بحیات «بوتلر» مؤلف «هودیبراس» چه اطلاعات دیگری جز آن داریم که هردو در گمنامی و مستوری زیست کرده و بفقر و مسکنت وفات یافته اند ! یا معلومات و اطلاعات ما راجع بزندگانی «جرمی تیلر» که بزرگترین معلم و واعظ عصر خود بوده جز مشتی اخبار و روایات غیر معتمد چیست در صورتیکه ما منتهای میل واشتیاق را بدانستن سرگذشت کامل حیات او داریم !

مؤلف کتاب «فیلیپ وان ارتولد» میگوید «دنیا راجع بزندگانی بزرگترین رجال خود هیچ گونه اطلاعی ندارد» . بدون شك تا کنون جماعت کثیری از بزرگان رجال که اعمال و هنرمندیهای شگفت ازخود بظهور رسانیده‌اند درپس پرده فراموشی و نسیان مستور وگمنام مانده اند . «اگوستین» میگوید «رومانیانوس» بزرگترین زنی و داهیه ایست که تا کنون در دنیا زندگانی کرده است درصورتیکه ما غیر از اسم او امروزه هیچگونه اطلاع دیگری دربارهٔ وی نداریم وزندگانی اوهم مانند بنا کنندگان اهرام از خاطر روزگار فراموش شده است . سنك قبر «کوردیانی» به پنج زبان نوشته شده بود لیکن اینهم نتوانست از فراموشی و گمنامی وی جلوگیری نماید .

راستی عدهٔ کثیری مردمان بزرك بدنیا آمده اند که تاریخچهٔ حیات آنها از هرحیث قابل ثبت و نگارش بوده است ولی هیچکس بنوشتن تراجم احوال ایشان قیام ننموده است . نویسندگان و مؤلفین از این حیث خوشبخت تر از سایرین بوده‌اند زیرا تحریرات و آثار قلمی ایشان بیش ازدلیری ها و هنرمندیهای سایر اشخاص جلب توجه ادبا و اهل قلم را کرده و انها را بنوشتن شرح احوال و

ایشان وا داشته است . بهمین جهة امروز تراجم احوالی از شعرای درباری قدیم در دست هست که صاحب هیچگونه هنر وفضیلت فوق العاده ای نبوده و فقط در عصر و دورهٔ خود اسم و رسمی‌داشته‌اند «دکتر جانسون» اسم بعضی ازاین اشخاص را در تذکرة الشعرای خود ذکر نموده و غالب انها کسانی هستند که دیگر هیچکس اشعار آنها را نمیخوانند و حتی اسم آنها را نمیدانند . تراجم احوال ادبا و نویسندگان از قبیل «گولداسمیت» و «سویفت» و «استرن» و«استیل» بجای یکبار چندین دفعه نوشته و منتشر شده است در صورتیکه تاریخچه زندگانی بسیاری از اشخاص فعال و کاردان و علما وصنعتگران هنوز برشته تحریر نیامده است (۱)

سابقا گفتیم که روحیات و اخلاق اشخاص را از روی کتابهائیکه مطالعه میکنند می توان تشخیص داد . در اینجا بیمورد نیست که اسم برخی از کتابهائیرا که طرف توجه و میل رجال بزرك و مشهور بوده است ذکر نمائیم . عدهٔ از خوانندگان و تمجید کنندگان پلوتارك را قبلا نامبرده‌ایم و ضمنا هم تذکر دادیم که « مونتانی » نیز طرف اقبال و توجه بسیاری از نویسندگان و متفکرین بوده است . شکسپیر باآنکه کتاب پلوتارك را بدقت مطالعه کرده چنانچه در بالا به آن اشارهٔ کردیم بسیاری از مواضیع خود را نیز از آن اقتباس نموده است معذلك این نکته را باید متذکر شد که « مونتانی » تنها کتابی است که بطور حتم و یقین در کتابخانهٔ او موجود بوده است زیرا یك نسخه از مقالات « مونتانی » ترجمه « فلوریو » بدست آمده که با امضای خود شکسپیر موشح بوده‌است

« میلتون » میل و علاقهٔ مخصوصی بکتابهای « همر » و « اوید » و « اوریپید » داشت و « جیمزفاکس » نیز کتاب اخیرالذکر را همیشه بدقت مطالعه میکرد و قرائت آنرا برای تمام اشخاصی که بخواهند خطیب و ناطق بشوند واجب میدانست . « پیت » از کتاب میلتون خیلی خوشش میامد و مخصوصا قطعات منتخبی از « فردوس مفقود » او را حفظ کرده و غالبا آنها را تکرار مینمود . دیگر از کتابهائیکه « پیت » به‌آن علاقه و توجه مخصوصی داشت کتاب «اصول» تالیف « نیوتن » بود . « دوك کاتام » بقدری‌کتاب « ادعیه بارو » را دوست میداشت‌که چندین مرتبه آن را قرائت نموده و قسمت اعظم مطالب آن را ازحفظ کرده بود . کتابهائیکه « بورك » با آنها انس وعلاقهٔ مخصوصی داشت نوشته های « دمستن » و « میلتون » و « بولین بروك » وکتاب « افکار شب » تالیف « یانك » بود .

« کوران » عشق مخصوصی بتالیفات « همر » داشت وسالی یکمرتبه کتابهای اورا میخواند بعلاوه مشارالیه با آثار « ویرژیل » نیز خیلی مانوس بود ونویسندهٔ شرح احوال وی میگوید «وقتی با او سوار کشتی شده بودم ودرحالیکه سایر مسافرین همه ازاثر هوای دریا مریض شده وبرزمین افتاده بودند او مشغول مطالعه کتاب (انه‌ئید) تالیف ویرژیل بود »

---

(۱) شرح حال « سرچارلزبل » که یکی از بزرگترین علمای طبیعی انگلیسی است بقلم یك نفر فرانسوی موسوم به « آمده‌پیکوت» نوشته شده و با آنکه مراسلات وی به برادرش درانگلیس منتشر گردیده است لیکن شرح احوال کامل او هنوز زبان انگلیسی نگارش نیافته . بیمورد نیست‌دراینجا تذکر داده شود که بهترین ترجمه زندگانی «گوته» بقلم یکنفر انگلیسی و بهترین شرح احوال فردریك کبیر بتوسط یکنفر اسکاتلندی نوشته شده است .

درمیان شعرا « دانته » به (ویرژیل) علاقه مند بود « گرنی » به (لوسان) « شیلا » به (شکسپیر) « گری » به (اسپنسر) و « کلریج » به (کولینز) و(بولز) خود (دانته) طرف توجه وعلاقه عدهٔ کثیری از بزرگترین شعرا و نویسندگان از « چاسر » تا (بایرن) و (تنی‌سن) بود و « لرد بروکام » و (کارلایل) و « موکولی » همه بنوبه خود اورا تمجید کردند و از وی مدحها گفته اند (بروکام) همیشه بشاگردان مدرسه (گلاسکو) سفارش میکرد که اگر بخواهندصاحب بیان ونطق‌فصیح شوند بعداز « دموستن » بمطالعه کتب (دانته) بپردازند « ربرت هال » درموقعی که از مرض اوجاع عصبی عذاب و شکنجه می کشید و « سیدنی اسمیت » در زمان ضعف وناتوانی پیری هر دو از کتاب « دانته » تسلیت و دلداری مییافتند . (گوته) میل و علاقهٔ وافری بمطالعه کتاب « اخلاق » تالیف (اسپینوزا) داشت و همیشه میگفت تسلی و تسکین روحانی که من ازاین‌کتاب بدست آورده ام نظیر آن را در هیچ کتاب دیگری ندیده ام (۱)

« بارو » بکتاب (کریوستوم) و (بوسوئه) تالیفات همر علاقه مند بودند . « یونیان » بیش از هر کتاب دیگر بمطالعه افسانه قدیمی (یو یس سوساهیتون) مایل بود و جماعتی را عقیده بر آنستکه در اثر خواندن این کتاب بفکر نوشتن تالیف مشهور خویش « سیاحت مسیحی » افتاده است « دکتر جان شارب » که یکی از بهترین اساقفه کلیسای انگلستان است می گوید « مطالعه تالیفات شکسپیر و کتاب انجیل مرا بمقام اسقفی شهر یورك رسانید » کتاب هائی که در دوره جوانی «جان وزلی » تاثیرات عمیق در روح و فکر او نمود یکی کتاب « تقلید مسیح » ودیگری « حیات ومرك مقدس » تالیف (جرمی تیلر) بود (وزلی) در یکجا برفقای جوان خود سفارش میکنند که از مطالعه زیاد کتاب اجتناب ورزند و بانها تاکید مینماید که خودرا غرق مندرجات کتب بکنندزیرا یکجو عشق و محبت بیك بار دانش و معلومات میارزد .

تاریخچه زندگانی خود « وزلی » طرف میل و علاقه بسیاری از بزرگان و متفکرین بوده است . « کلریج » در ضمن مقدمه که بکتاب ترجمه احوال وی تالیف « سوزی » نوشته است میگوید این کتاب بیش از هر کتاب دیگری در دست من بوده است و بمطالعهٔ آن پرداخته ام . در

---

(۱) جای تعجب است که (شلر ماخر) با همه زهد و تقدس خود در تمجید و ستایش (اسپینوزا) با (گوته) هم عقیده بوده است در صورتی که (اسپینوزا) را هم یهودیها ازکیش خود رانده و هم عیسوی ها تکفیرش نموده بودند ، (شلر ماخر) درکتاب خود راجع « بمذهب » میگوید « اسپینوزا » با آنکه رانده و مردود بود ولی تقدس و دیانت کامل داشت و روح بزرك این عالم در او دمیده شده بود و بدایت و نهایت وجود اوهردو ابدی بود و عشقی مخلد وجاودانی بعالم داشت ، سرا پای وجود او پر از علائق و احساسات مذهبی بود و باین جهة است که وجود او یکه و تنها بر فراز دنیای کفر و لا مذهبی نشسته و بدون داشتن متابعین و پیروان بر همه کس سلطنت وحکمروائی می کند (کوزن) نیز راجع‌به « اسپینوزا » میگوید « این مشرك معنوی‌بکسی که پیش از همه شباهت دارد بمؤلف کتاب (تقلید عیسی مسیح است)

جای دیگر می نویسد (هر وقت من مریض یا خسته می شدم و اشتیاق به مصاحبت رفیق مهربان و مشفقی پیدا میکردم بقرائت کتاب (شرح احوال وزلی) و (شرح احوال ریشارد باکستر) مشغول میگردیدم . (تاریخچه حیات وزلی) ساعات طولانی مرا از یاد خود فارغ و بیخبر ساخته و تسلیت و دلداری های ذیقیمت بمن داده است .

«سومت» کتابخانه کوچکی داشت ولی کتابهای او همه تالیفات بهترین شعرا و نویسندگان از قبیل «همر» و «ویرژیل» و «دانته» و «کاموئن» و «تاسو» و «میلتون» بود . «دوکونسی» علاقه خصوصی بتالیفات «دون» و «چیلینك ورث» و «جرمی تیلر» و «میلتون» و «سوت» و «بارو» و «سرتماس براون» داشت و مؤلفین مزبور را در آسمان ادبیات بهفت ستاره پروین تشبیه میکند که هیچ نویسنده دیگری آثار قلمیش بپای نور و فروغ تحریرات انها نمیرسد .

فردریك کبیر پادشاه پروس تمایل فوق العاده خود را نسبت بفرانسه از روی کتاب هائیکه برای مطالعه خویش انتخاب مینمود ظاهر میساخت . مشار الیه مخصوصا انس وعلاقه ای بتالیفات «بایل» و «روسو» و «ولتر» و «رولین» و «فلوری» و (مالبرانش) و یکی از نویسندگان انگلیسی موسوم به (لاك) داشت . اولین کتابیکه در فکر و روح او تاثیرات عمده نموده کتاب (فرهنك)تالیف (بایل) بود و بقدری این کتاب را معزز میشمرد که خودش خلاصه از انرا به آلمانی ترجمه کرده و منتشر ساخت . از گفته های مشهور فردریك است که «**کتاب رکن اعظم سعادت و نیکبختی انسانی است**» و درسن پیری و شکستگی خود گفته است که «**آخرین عشق و علاقه من بادبیات خواهد بود**»

نکته دانستنی وجالب توجه انکه (مارشال بلوشر) علاقه تامی بکتاب (مسیح) تالیف (کلوپستوك) داشت و ناپلئون شیفته و دلباخته اشعار (اسیان) و کتاب (ورتر) بود . ولی دائره مطالعات ناپلئون خیلی وسیع و متنوع بود و علاوه برتالیفات همر و (ویرژیل) و (تاسو) رمانهای تمام ممالك و تاریخ هرعصر و دوره را خوانده و عده زیادی هم کتابهای ریاضی و حقوقی و مذهبی را مطالعه نموده بود مشار الیه از مؤلفات ولتر بواسطه مغلق بودن انها اکراه و انزجار داشت اما در عرض هروقت فرصتی بدست میاورد از آثار همرو (اسیان) تمجید وتعریف بی‌اندازه میکرد چنانکه وقتی درکشتی (لزوفور) نشسته بود بیکی از صاحبمنصبان خود گفت (تا میتوانی بخواندن اشعار همرو (اسیان) بپرداز زیرا این دو نفر تنها شعرائی هستند که روح را بر انگیخته و طبیعت انسان را بطرف مجد و تعالی می کشانند (۲) »

(۲) ناپلئون تالیفات میلتون را بدقت خوانده بود ، « سر کلین کامپبل » که در جزیره « الب » با او مصاحب بود نقل میکند که روزی صحبت از جنك « استرلیتز » بمیان آمد و ناپلئون گفت در جنك مزبور موقعیکه مشغول ترتیب و تنظیم صفها بودم دو بیت از اشعار میلتون بخاطرم آمد و قسمت توپخانه را مطابق دستور آن صف بندی کردم و همین مسئله تاثیر عمده ای در غلبه و مظفریت من کرد . ابیات مزبور متعلق به فصل ششم کتاب فردوس مفقود است و راجع به موقعی است که شیطان قشون خود را بر علیه آسمان صف آرائی مینماید و در بیان این معنی میلتون می گوید :

« ادوات و آلات حربیه را در نقطهٔ متمرکز ساخته و اطراف آنها را از هر سو با سپاهیان دوزخی خویش احاطه نمود تا حیله و نیرنك خودرا مخفی و مستور نگهدارد » «ادواردز» در کتاب خود راجع به « کتابخانها » میگوید « قضیه تاثیر این ابیات در صف آرائی توپخانه جنك استرلیتز بر لطف و شیرینی این قضیه میافزاید لیکن نسبت دادن فتح و غلبه جنك مزبور با ین صف آرائی خیلی مبالغه آمیز و شاعرانه است زیرا باید متاسفانه اذعان نمود که ناپلئون مدتها قبل از آنکه یك سطراز نوشته‌های میلتون را خوانده باشداطلاعات وسیعه و معلومات کافیهٔ ازجنك و لشکرکشی داشت »

« ولینگتن » نیز اشتیاق وافری بمطالعه کتب داشت و کتابهائیکه بیش از همه با آنها مانوس بود عبارت بودند از تالیفات « کلارندون » و « بوتلر » و کتاب « ثروت ملل » تالیف اسمیت و مؤلفات « هوم » و « ارشیدوك چارلز » و لزلی » و کتاب انجیل . علاوه بر اینها مشار الیه علاقهٔ خصوصی هم بمطالعه یاد داشتهای زندگانی خصوصی مؤلفین فرانسوی و انگلیسی داشت .

« کلك » میگوید « هنگامیکه ولینگتون در « والمر » اقامت داشت کتابهای انجیل و دعاو کتاب « حیات و مرك مقدس » تالیف « تیلر » و یاد داشتهای « ژول سز ار » همیشه در پیش دست او بود و بطوریکه از علامات و یاد داشتهای حواشی آنها معلوم می شد کتب مزبور را ظاهرا خیلی مطالعه میکرد » .

کتاب بهترین رفیق و مونس ایام پیری و مؤثرترین مشوق و راهنمای دوره جوانی است اولین کتابیکه در فکر و روح شخص جوان تاثیر عمیق میکند فصلی جدید و درخشنده در تاریخ حیات وی باز مینماید . کتاب خوب قلب را روشن و نورانی میسازد و قوه شوق و نشاط را تحریك میکند و غالبا رشته تمایل و مجاهدت انسانی را درخط جدیدی می اندازد که اثرات آن مادام العمر در اخلاق و روحیات باقی می ماند . به این جهة اغلب اتفاق افتاده است که مطالعه کتاب جدید دوره مهم وتازه ای را درزندگانی اشخاص آغاز نموده ودرحقیقت آنها را از نو متولدساخته است

روزیکه «ادوارد اسمیت» نخستین‌درس گیاه شناسی را فرا گرفت و «ژوزف بانك» با کتاب «هربال» تالیف «ژرارد» آشنا شد و از تاریخی که «الفیری» تالیفات پلوتارك و شیللر مؤلفات شکسپیر و «گیبون» کتاب « تاریخ عمومی » را مطالعه کرد از همان تاریخ در روح و فکر این اشخاص نامی تغییرات و تحولاتی حادث شد که جریان زندگانی سابق آنهارا بکلی تغییر داد وهرکدام احساس آغاز حیات جدیدی درنفس وروح خویش نمودند

«لافونتن» در ابتدای جوانی خود به بطالت و تنبلی نزد همه‌کس معروف بود ولی‌روزی یکی از غزلیات «مالرب» را از شخصی شنید و اشعار مزبور بقدری در روح او تاثیر کرد که بی اختیار فریاد «منهم شاعرم !» و از همانروز طبع و قریحه او بیدار شد . «شارل بوسوئه» « ازاوائل عمر در اثر قرائت کتاب «سرگذشت علما» تالیف «فونتنل» بخط تحصیلات جدی ومطالعات عمیق تاریخی افتاد . یکی دیگر از تالیفات «فونتنل» موسوم به «تعدد عوالم» «لالند» را بانتخاب شغل و حرفه اش واداشت چنانچه خود وی در مقدمهٔ که بعد ها بکتاب مزبور نوشت می گوید «با یکدنیا مسرت اذعان میدارم که وقتی درسن شانزده سالگی اول دفعه این کتاب را خواندم چنان هوش و فعالیت مرا تحریك کرد که بهرچه تاکنون موفق گردیده ام همه را مدیون تاثیرات آن میدانم » .

همچنین «لاسید» بواسطه مطالعه کتاب تاریخ طبیعی «وفن» که یك جلد آنرا درکتابخانه پدرش پیدا کرد و چندین بار بدقت انرا خوانده بود متمایل بتحصیل علوم طبیعی گردید. «گوته» در موقعیکه قوای فکري و روحیش در حال رشد و نمو بود اتفاقا کتاب «کشیش دهکده واکفیلد» تالیف «گولداسمیت» بدستش افتاده مطالعه نمود و مطالب آن در مغز و روح وی فوق العاده مؤثر واقع شد. قرائت شرح احوال «گوتزون برلی چینگن» نیز ذوق اورا بگفتن اشعار توصیفی تحریك نمود و خود او در اینباب میگوید «تصویر شخص زشتی که در ایام آشوب و هرج و مرج بقوه اعتمادبنفس زندگانیخود را اداره میکرد تاثیر عمیق درفکر من نمود».

«کیتس» در اوائل جوانی عشق وافری بمطالعه کتب داشت لیکن پس از قرائت منظومه «ملکه پریان» تصنیف «اسپنسر» شاعر بود که در سن هفده سالگی طبع و قریحهٔ شاعرانه وی تحریك شد و شروع بنظم اشعار کرد. معروف است که «کوولی» نیز در اثر مطالعه همین منظومه که برحسب اتفاق یك نسخه آنرا در پنجره اطاق مادرش پیدا کرده و بدقت خوانده بود متمایل بشاعری گردید.

«کلریج» معتقد است که خواندن اشعار «بوولز» نفوذ و تاثیر فوق العاده در ساختمان فکری و اخلاقی وی کرده است و در یکی از تالیفات خود میگوید «آثار و تالیفات قرون ماضیه در نظر جوانان مربوط بعصر و نژاد دیگري است لیکن مؤلفات معاصرین در دیده ایشان مشتمل حقایقی است که دلبستگی و تعلق خاطر آنها را جلب می نماید. تمجید واستحسان جوانان بمنزلهٔ باد بزنی است که آتش اشتیاق وامید واری آنها را تیز تر میکند. تاثیر مطالعه اشعار هرگز کمتر از تاثیرمصاحبت اشخاص نیست و گاهی هم از آن بالا تر و مؤثر تر است».

ولی باید دانست که مطالعه کتب نه فقط اشخاص را به تعقیب رشته هاي ادبی تحریك کرده است بلکه خیلی ها را هم در سایر رشته های زندگانی که مستلزم جدیت و فعالیت بیشتری میباشد وارد ساخته است. یکی از این قبیل اشخاص بوده است (هانری مارتین) که در نتیجه قرائت تراجم احوال «هانری برینرد» و (دکتر کاری) بوعظ و تبلیغات مذهبی پرداخت و دراین رشته این همه رشادت و شجاعت از خود بظهور رسانید و چنانکه خود وی میگوید (برینرد) و «کاری» زمین را پیشا پیش شیار زدند و او متعاقب انها بذر پاشید و خرمن نیکو دروید.

«بنتام» نفوذ و تاثیر فوق العاده ای را که مطالعه کتاب (تلماك) در ایام جوانی در فکر و روح او نموده است شرح می دهد و میگوید «هفت ساله بودم که علاوه بر کتاب قصه های اطفال کتاب مهم تر و عالی تري بدستم افتاد و آن (تلماك) بود. در همان صغر سن پهلوان کتاب مزبور بنظر من نمونه کامل و فضیلت و تقوي بود و در عالم افکار کود کانه پیوسته خودم را با او مقایسه می نمودم. بعد ها هم خاطره های این کتاب بطور وضوح در فکر من باقی بود و بهر مرحله زندگانی که قدم می گذاشتم گاه گاه بخود میگفتم (چرا من تلماك نباشم؟). این رمان در حقیقت شالوده بنای اخلاقی مرا تشکیل داد و بمنزله نقطه ای بود که سیر زندگانی من از آن شروع گردید و فکر و روح من اول دفعه در اثر مطالعه آن با (اصول انتفاع و انتاج) آشنا شد.

«کوبت» نخستین کتابی که بدست آورد و با شوق و میل وافر بمطالعه آن پرداخت

کتاب « قصه طشت » تالیف (سویفت) بود زیرا کتاب مزبور را به سه « پنس » خریده و غیراز انهم بهیچوجه کتاب دیگری نداشت ، مشارالیه این قصه را چندین بار بدقت بسیار قرائت نمود ودر نتیجه مطالعه آن بود که بعدها صاحب قلمی شیرین و سبك تحریری روان و ساده گردید ، (پوپ) زمانیکه طفل بود و بمدرسه میرفت علاقه مفرطی بخواندان تالیفات همر داشت و از برکت همین علاقه بود که چند سال بعد زبان انگلیسی صاحب بهترین ترجمه (ایلیاد) بنظم گردید . « والتر اسکات » نیز در عهد طفولیت بواسطه انسی که با (مجموعه اشعار و سرودهای ملی) داشت طبع و ذوقش متوجه ادبیات (رمانتیك) گردید و خودش « دیوان اشعار و ترانه های ساحلی » را تصنیف نمود . همچنین (کی تلی) وقتی طفل بود منظومه (فردوس مفقود) را خواند و اشعار آن بقدری در او تاثیر کرد که بعدها شرح زندگانی (میلتون) را با قلمی شیوا نگاشت . خود او میگوید « هر کس صاحب طبع و ذوق شاعرانه باشد پس از مطالعه فردوس مفقود فصل جدیدی را در زندگانی خود گشوده خواهد دید ، من خودم همین نکته را در نفس خویش احساس کرده و همه وقت ان را بیاد دارم . . از روزیکه فردوس مفقود را برای نخستین بار مطالعه کردم تا امروز اشعار میلتون همیشه طرف میل و علاقه من بوده و از خواندن آن ها در ایام سعادت و خوشی تمتع حاصل کرده ام و در حین محنت و تلخکامی کسب قوت و تسلیت نموده ام »

بنا بر آنچه گذشت ثابت میشود که کتاب بهترین رفیق و مونس انسان است و بواسطه برانگیختن روح و افکار شخصی اورا از مصاحبت با مردمان سفله و فرومایه باز میدارد (تماس هود) می گوید (**میل و علاقه طبیعی من بمطالعه کتاب کشتی زندگانی مرا در اوایل عمر از غرق شدن در گرداب جهالت و فساد اخلاق رهائی داد در صورتیکه هرکس مثل من در اوان طفولیت از نعمت مراقبت و غمخواری والدین محروم باشد بندرت می تواند از این گرداب هائل خلاصی یابد کتاب های من مرا از قمار و میگساری و رفت و آمد در مجالس عیش و سور ممانعت می نمود و راستی هم کسی که با (پوپ) و « ادیسون » محشور باشد و از افکارعالیه و بیانات حکیمانه (شکسپیر) و « میلتون » استفاضه نماید محال استکه بحشر و معاشرت فرومایکان رغبت کند و بصحبت اوباش بگراید**)

راست گفته اند که کتاب خوب آنستکه بیشتر بعمل و رفتار خوب شباهت داشته باشد . کتاب خوب نفس را تهذیب و تصفیه میکند ، روح را بمدارج عالیه صعود میدهد ، فکر را آزاد و باز می نماید و از تمایل آن بسوی شهوات و لذات مادی جلوگیری میکند و اخلاقرا پاك وطینت را مطهر و دلرا نورانی وتابناك میسازد . در دار العلم های شمالي هرمدرسه ای را که ادبیات قدیمه درانجاتدریس شود باسم «کلاسهای انسانیت» مینامند

«اراسموس» محقق بزرك و مشهور معتقد بود که کتاب از لوازم و ضروریات اولیهٔزندگانی است و لباس جزو تجمل وزینت آن و باینجهة خودش همیشه کتاب را برلباس مقدم میداشت و تاحوائج خود را از حیث کتاب رفع نمیکرد هرگز بتهیه لباس نمیپرداخت مشار الیه علاقه وافری بمطالعه تالیفات

«سیسرون» داشت و همیشه میگفت هروقت من کتابهای او را میخوانم احساس روحی عالیتر در خود میکنم و درجای دیگر میگوید «ممکن نیست مقالات سیسرون را راجع به «پیری» و «دوستی» و «مناقشات توسکولان» بخوانم و از فرط اشتیاق کتابرا طرف لبم نبرم و در مقابل افکار آسمانی‌این نویسندهٔ بی نظیر زانوی تمجید احترام زمین نزنم» . «سن اگوستین» در ابتدای جوانی شخصی‌هرزه و عیاش و شرابخوار بود لیکن یکبار برحسب اتفاق کتاب«هور تنسیوس» تالیف سیسرون بدست او افتاد و پس از مطالعه آن فکر و روح وی چنان تغییر یافت که فوراً از اعمال گذشته خویش توبه کرد و ازهمان ساعت در جاده تقوی و پرهیز کاری افتاد و درسایه دولت همان کتاب بالاخره یکی از زرگترین اساقفهٔصدر دورهٔ مسیحیت گردید . «سرویلیام جونز» عادت داشت که هرسال یکمرتبه کلیه تالیفات‌سیسرون را ازنو مطالعه میکرد و نویسنده شرح احوال وی میگوید «تاریخچه حیات سیسرون بمنزله سرمشقی‌بود که مشار الیه‌از آن تاسی و پیروی مینمود» . ۱

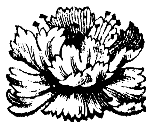
در موقعیکه « باکستر » پیر اسامی اشیاء نفیسه و لذات و خوشیهائی را که مرگ ازوی منتزع مینمود نام میبرد فکرش متوجه لذتهائی گردید که از مطالعه کتب حاصل کرده بود و میگفت « وقتی من مردم از لذت کتاب خواندن و هنر آموختن و از مصاحبت با مردمان دانشمند و متقی و از شنیدن ادعیه و خطابه های مذهبی محروم خواهم ماند . مرگ مرا از کتابخانه عزیزم‌جدا میکند و دیگر نخواهم توانست کتابهایم را زیر و رو کنم و آنها را ورق بزنم - پس از مردن هرگز نمی توانم بزیارت زندگان بیایم و با آنها بنشینیم و از مصاحبت و دیدار دوستان قدیم تمتع حاصل کنم - خانه ها و شهر ها و مزارع و ییلاقات و باغها و تفرجگاهها بعد از این درنظر من هیچ خواهد بود و دیگر نمیتوانم از وقایع دنیا و اخبار جنگها یا از سیر و پیشرفت صلح و دانش و تقوی که اینقدر بدان علاقه مند هستم اطلاعی بدست آورم . »

لازم نیست از نفوذ و تاثیر معنوی که کتاب تا بامروز در ترقی و تمدن بشریت داشته است بتفصیل در اینجا سخن برانیم - کتب خزائن شاهوار دانش و معلومات نوع بشر است و دفتر

(۱) با آنکه اخیراً تحصیل ادبیات قدیمه تا اندازه ای متروک شده وانرا غالبا اتلاف وقت‌بیهوده میدانند ولی جای هیچگونه تردید نیست که تحصیل ادبیات مزبور بهترین وسیله تقویت و پرورش قوای عقلی است . کتب قدیمه شامل عالیترین اقسام فنون ادبیه میباشد و بزرگترین نویسندگان هر عصر و دورهٔ بدقت ومراقبت بسیار انها را مطالعه کرده اند . بوسیله تعمیم و اشاعهٔ معارف وادبیات«کلاسیک» بود که «اراسموس» و سایر اصلاح طلبان موفق به تهذیب و تصفیه اروپا گردیدند . یکی از امتیازات و مشخصات وطن پرستان بزرگ قرن هفدهم و همچنین سیاسیون جلیل القدر انگلیس تحصیل کامل و مطالعه ادبیات قدیم بوده است یکی ازنویسندگان انگلیسی میگوید «نمیدانم چه سری است که اشخاصی که با قدما و آثار و تالیفات انها سروکار دارند در حس قضاوت و حکمیت ایشان چه در واقع ادبی و چه در تشخیص اشخاص و حوادث - اختلاف فاحشی با سایرین مشهود است . این قبیل اشخاص مثل آنست که تجارب و اطلاعات بسیار عمیقی در عالم کسب کرده‌اند و بیش از سایر مردم با حقایق و رموز اشیاء آشنا هستند و کمتر پابست و مقید زمان کسانیکه با آنها زندگانی می کنند میباشند»

نتیجه است از وقایع اقدامات و زحمات و تحقیقات و پیشرفتهای انسانی در رشته های مختلف علوم وفلسفه و دیانت و اخلاق و بتحقیق می توانیم کتاب را بزرگترین قوای محرکه هر عصر و زمان بدانیم. « دوبانولد » می گوید « از انجیل تا (قرارداد اجتماعی) روسو همه وقت کتاب موجد انقلابات عظیمه عالم بوده است » : راستی هم که مکرر ثابت شده است که یك کتاب بزرك نتایج و اثراتش از جنك های خونین زیادتر بوده است ـ حتی کتاب های رمان نیز غالبا در تغییر اوضاع و عادات جامعه نفوذ وتاثیر فوق العاده داشته است چنانکه « رابله » و « سروانت » دریکموقع دست تسلط و حکومت شوالیه ها و روحانیون را از فرانسه و اسپانی کوتاه ساختند و سلاح رزم آنها هم تمسخر و شوخی بود که در طبیعت انسانی تاثیر مخالف ترس و وحشت را دارد ، یعنی نویسندگان مذکور بوسیله نوشته های خود مردمرا میخندانند و همین خنده باعث قوت قلب واطمینان آنها شد وتوانستند زنجیر ظلم واعتساف طبقات را از دست وپای خود پاره کنند . همچنین کتاب « نلماع » مردمرا متوجه لطائف و محاسن طبیعت ساخت و آنهارا دوباره بزندگانی ساده وطبیعی متمایل وراغب نمود

«هازلیت» میگوید « شعرا از دلیران و قهرمانان در عالم جاودانی ترند و بیش ازآنها رایحه خلود و ابدیت را استشمام کرده اند . اعمال وافکار ایشان نیز در بقا و تخلید نام آنها بیشتر ازاعمال پهلوانان خدمت میکنند . ما امروز از کارهای همروویرژیل طوری مطلعیم که گوئی درعصر وزمان خود آنها بوده و با آنها معاشرت داشته‌ایم و میتوانیم آثار آنها را بمیل خود در دست بگیریم بابر روی بالش خواب خود بگذاریم و با نزدیك دهان برده و از فرط شوق آن‌هارا ببوسیم . از اعمال وافعال دیگران بندرت اثری بر روی زمین باقی میماند که عموم مردم بتوانند آنها را بچشم ببینند ، مؤلفین و نویسندگانی که قرنها پیش از این مرده اند هنوز زنده هستند و باستعانت تالیفات و نوشته های خود بر روی زمین راه میروند و بامردم تکلم میکنند لیکن فاتحین و جهانگشایان بزرك همه مرده ونابود شده‌اند و ازوجود آنها جز مشتی خاك باقی نمانده است ، عواطف و تمایل فکر نسبت بفکر بیشتر است تا بعمل و اتصال و رابطه فکر با فکر مثل اتصال و پیوند شعله آتش است بشعلهٔ دیگر . تمجید و ستایش دلیران و قهرمانان ماضی بمثابهٔ بخور و کندری است که بر روی آتشدان مرمر سوخته شود ، الفاظ و عقاید و احساسات در طول زمان مبدل بمواد جامد میگردد لیکن اشیاء و اجسام وافعال بزودی ضایع و فاسد میشود و در هوا معدوم میگردد . . . نه تنها اعمال اشخاص باخودشان محو و معدوم میشود بلکه فضایل وملکات عالیهٔ آنها نیز با مرك ایشان میمیرد و از میان میرود وفقط عقل و فکر آنهاست که الی‌الابد باقی مانده وبدون هیچ تغییر به نسلهای آینده بمیراث میرسد ، آری یگانه چیزی که دردنیا مخلد وجاودانی میماند الفاظ وکلمات است ! » .



فصل یازدهم ـ مصاحبت زناشوئی

« محبت و مهربانی زنها دل مرا میربایند نه جمال و زیبائی آنها »
« شکسپیر »

« برای شوهر دانش لازم است . برای زن نجابت » « ژرژهربرت »
« اگر خداوند میخواست زن حاکم وارباب مرد باشد اورا از »
« گوشت سر وی میافرید اگر میخواست کنیز و خدمتگذار او باشد »
« او را از گوشت پای وی میافرید ولی چون میخواست زن شریك »
« و همسر زندگانی مرد باشد لهذا اورا از پهلوی وی خلق کرد »
« سن اگوستین »

« زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد . قیمت او از لعلها گرانتر است . . . شوهرش در دربار ها معروف می باشد و در میان مشایخ ولایت می نشیند . . . قوت و عزت لباس اواست ودرباره وقت آینده میخندد . دهان خود را بحکمت میگشاید و تعلیم محبت آمیز برزبان وی‌است . برفتار اهل خانه خود متوجه میشود وخوراك کاهلی نمیخورد . پسرانش برخاسته اورا متبارك میخوانند وشوهرش نیز او را میستاید » از کتاب « امثال سلیمان »

اخلاق زن و مرد در تمام مراحل زندگانی تحت نفوذ و تاثیر کامل معاشرت و آمیزش با دیگران قرار گرفته است . سابقا راجع بتاثیر سیرت و رفتار مادر در ساختمان اخلاقی طفل شرحی بیان کردیم و گفتیم مادر ایجاد کننده هوای اخلاقی خانواده است و همانطور که بدن اطفال ازتنفس طبیعی تغذیه و پرورش مینماید همانطور هم اخلاق و روح آنها از استنشاق این هوای اخلاقی کسب قوت میکند . زن در نسبت های مختلف خود بامرد ـ مادری ، خواهری ؛ معشوقگی و زوجیت ـ حافظ و غمخوار دوره طفولیت ، مربی و معلم عهد صباوت ، مشاور و راهنمای ایام جوانی و مونس و راز دار زمان پیری و سالخوردگی‌است . خلاصه آنکه سرنوشت خوب‌وبد دورهٔ زندگانی مرد در تحت نفوذ و تاثیر کامل زن میباشد .

وظایف اجتماعی زن و مرد را طبیعت بالصراحه مجزا ومعلوم ساخته است . خداوند زن و مرد را خلق فرموده است که هرکدام وظایف مخصوصهٔ خود را انجام دهند وچون تکالیف هریك از آنها جداگانه مشخص وتعیین شده است لهذا هیچکدام نمیتوانند جاي همدیگر را گرفته و کاریکدیگر را انجام دهند ، زن و مرد با آنکه اتصال و رابطهٔ خیلی نزدیك هم دارند معذلك هردو آزاد و مستقل خلق شده اند و زنهم مثل مرد برای انجام تکالیف مخصوصهٔ خود در عالم زنده است . بشریت بجهة بقای نسل بهردو آنها احتیاج دارد وبراي ترقی و تکامل اجتماعی وجود هردو آنها ازهرحیث بایکدیگر لازم میباشد .

زن و مرد با آنکه شریك زندگانی و همسر همدیگر هستند ولی از لحاظ قوه و توانائی بدنی باهم فرق دارند و یکسان نیستند . مرد بدنش قویتر و عضلات و استخوان بندیش محکم تراست زن ظریف تر و حساس‌تر و عصبانی تراست تفوق مرد در قوای فکری است . امتیاز زن در قوه قلب و اگر فکر دارای تسلط و حکومت باشد درعوض قلب صاحب نفوذ و تاثیر است . خلقت زن و مرد هریك برای انجام تکالیف و وظایف مربوط بخودش مناسب میباشد و بنابراین نه میتوان کارزن را تحمل بمرد کرد و نه میتوان وظایف مرد را بزن سپرد . گاهی بعضی مرد های مثل زن و بعضی زن های مانند مرد یافت می شوند ولی این عده نادر و مستثنی هستند و نمی توانند قاعده کلی را نسخ نمایند .

هرچند صفات و ممیزات مرد مربوط بفکر اوست و مزایا و مشخصات زن متعلق بقلب‌وی میباشد لیکن لازم است که مرد قلبش را هم مثل فکرش تربیت کند و برزن نیز واجب است‌که‌فکرش را مانند قلبش تهذیب و تربیت نماید . مرد بدقلب و دل فاسد مثل زن جاهل و عامی درجامعه‌متمدن کم قدر و بیمقدار میباشد . زن و مردیکه بخواهند صاحب اخلاق سالم و پاکیزه باشند باید در تربیت و پرورش کلیه جهات فکری و اخلاقی خود بکوشند زیرا مرد بدون داشتن حس شفقت و مراعات حال دیگران موجودی حقیر وبیفایده وخودخواه است وزن هرقدر هم‌که خوشگل باشد بدون دارا بودن هوش وفطانت بمنزلهٔ عروسکی لباس پوشیده میباشد

سابقا عقیده عمومی مردم بر این بود که جنبهٔ ضعف و اتکال زن سبب عمده جلب تحسین و ستایش مرد است . « سر رشارد استیل » میگوید « اگر بخواهیم تصویر حقیقی مرد را بکشیم باید قبل از همه چیزبه‌توصیف عقل و شجاعت او بپردازیم زیرا این دو چیز از ضروریات اولیه‌اخلاق مردانگی است . همچنین اگر بخواهیم تصویر زنی را همانطور که هست رنك آمیزی کنیم باید جنبه ملایمت و افتادگی و ترس او را با کلیه اختلافاتیکه با جنس مرد دارد تشریح نمائیم و او را قدری حقیر تر و پائین تر از مرد نشان بدهیم زیرا همین ضعف و حقارت ویرا زیبا و فریبنده جلوه میدهد » . بنابراین بعقیده مردم سابق لازم بود که همیشه جنبه ضعف و جهالت زن تقویت شود نه قوت و دانش او و بایستی زنها را مخلوقی ضعیف و ترسو و نازك دل و بی اخلاق بار آورد و از عواطف و احساسات همانطور برای آنها باقی گذاشت که تملقات بیجا و زبان بازیها ی خشك و عاری از حقیقت مرد ها را بپذیرند . خلاصه آنکه زن باید برای زینت و زیور زندگانی مردتربیت شود نه برای آنکه موجودی مدرك و مستقل و متکی بنفس باشد و وظایف خود را نسبت بزو جه یا مادر یا دوست بخوبی اعلام دهد . « پوپ » در یکی از « مقالات اخلاقی خود ادعا میکند « که قلب زنها اصلا صاحب اخلاق نیستند » و درجای دیگر میگوید :

« زنها مانند گلهای لاله متغیر و رنك پذیرند وهمین تلون آنهااساس خوشگلی و دلربائی آنها است :

حسن زن در عیوب و نواقص اوست و لطف و ملاحت وی در ضعف

و ناتوانیش » این اشعار در جزو منظومه‌ء ایست که برای « مارتابلونت » معشوقه جابر و ستمکار خود گفته و در ضمن آن هم اشعاری در قدح و هجای « ماری مونتاك » سروده است زیراوقتی نسبت بمشار الیها اظهار عشق و دلباختگی کرد و اوویرا با نهایت خون سردی جوابداده و رد نموده است . ولی « پوپ » قاضی عادل ز نها نبوده است همچنانکه در باره مرد ها هم بعقل و انصاف قضاوت نکرده است ،

حتی امروزه نیز ضعف و ناتوانی زن بیشتر پرورش داده میشود تا قوا و توانائی او و او را بخود آرائی و دلربائی بیشتر عادت میدهند تا بخویشتن داری و اتکاء بنفس . برای پرورش و توسعهٔ عواطف و احساسات او صحت بدن و سلامت فکرش را از میان میبرند و اورا وادار میکنند که در سایه عطوفت و شفقت دیگران زندگانی نماید . لباس به تن او میپوشانند که جلب توجه‌مردم را کنند و پشت اورا در زیر بار قیود و آداب بی معنی معاشرت خم مینمایند تا مرد ها او را بپسندند وانتخابش کنند ؟ باینجهة زن هنوز هم در عالم ضعیف و ناتوان و سربار دیگران ز یست میکند و زندگانی او مصداق حقیقی ضرب المثل ایطالیائی است که میگوید « زن بقدری خوبست‌که برای هیچ کاری مناسب نیست » .

از طرف دیگر در تربیت مردها از حیث خود خواهی افراط میشود . بپسرها تلقین میکنند که در امور زندگانی متکی بنفس خویش باشند ولی بدختر ها یاد میدهند که برای گذران زندگی‌خود چشم بدست دیگران بدوزند . مرد طوری تربیت میشود که جز بنفس خود اعتمادی بچیز دیگر ندارد ، زن برخلاف در تربیت خود متکی به مرد بار میاید . بمرد ها میگویند در زندگی متکی بنفس و مستقل باشید ، بزنها تعلیم میدهند که اعتمادی بنفس خود نداشته و سربار سایرین باشند ودرهمه‌چیز فداکاری و ایثار بنفس را مراعات نمایند . بنا براین در طرز تربیت کنونی قوای فکری و دماغی مرد پرورش میاید و عواطف واحساسات دقیقه او کشته میشود ولی درمورد زن برخلاف عواطف واحساسات‌پرورش یافته و قوای دماغی ضعیف میگردد .

جای هیچگونه شبهه نیست که عالیترین صفات و مزایای زن در موقع انتساب و رابطه او با دیگران و بوسیله عواطف و مهربانی وی بمنصهٔ ظهورمیرسد . زن دایه وپرستاری است که طبیعت او را برای پرورش نوع بشر معین نموده است و باینجهت است که از اطفال ضعیف و ناتوان نگاهداری کرده وبسائقه فطری آنها را در آغوش مهر و محبت خویش میپروراند . زن فرشته محافظ خانه هاست و بحسن سیرت و رفتار خویش آرامش و رفاهی در خانواده فراهم میسازد که بهترین مقوی و پرورش دهندهٔ اخلاق و ملکات فاضله میباشد . زن فطرتا و در اثر ساختمان طبیعی خویش نجیب ومهربان و پر حوصله و فداکار است و از چشمان پراز مهر و عطوفت وی نور امید و اعتمادی میدرخشد که بهر جا بتابد بینوایانرا امید می‌بخشد و غصه داران و محنت زدگانرا تسلی و دلداری می‌دهد .

بقول شاعر: «نصایح مشفقانه‌وغمخواریهای‌زن در موقع‌بدبختی ومحنت مستقیما در دل و مغز فرو رفته و بعد بتمام زوایای بدن رخنه و

نفوذ میکند . »

بعضی ها زن را « فرشته نجات تیره بختان و بینوایان » خوانده‌اند زیرا همیشه حاضراست که ضعفارا کمك و معاونت نماید ، افتادگان را دستگیری کند و بدبختانرا تسلیت و دلداری دهد ، از مفاخر زنها یکی اینست که اولین مریضخانه ای که در دنیا تأسیس شد بسعی و همت آنها بود . مثلی مشهور است که « هرجا انسانی در عذاب ومحنت باشد ناله و افغان او زنی را بکمك وی میاورد »
وقتی «مونگوپارك» سیاح معروف در ضمن مسافرتهای خود در افریقا بقریه اي رسید وخواست اندکی در آنجا توقف و رفع خستگي کند . لیکن مرد های قریه مجال اقامت باو ندادند و اورا گرسنه و تنها مجبور نمودند که از قریه خارج شود . بیچاره لاعلاج میخواست شب را در بیابان در زیر درختی بسر برد در صورتیکه هوا منقلب و بارانی بود و سباع و درندگان هم در آنحوالي بفراواني یافت میشد وحتی گاهی صدای غرش آنها نیز از دور بگوش میرسید . در این اثنا زن‌فقیر سیاهی که از مزرعه مراجعت مینمود اورا دید و بحال وی رقت کرد و او را بکلبه خود برده غذائی برایش مهیا نمود و بستری نیز گسترده و اورا براحتی خوابانید (۱)

هر چند عطوفت و مهربانی از صفات و ممیزات مخصوصه زنهاست ولی در عین حال سعادت و نیکبختی شخصی انها مستلزم آنستکه بوسیله پرورش قوه اعتماد به نفس و خویشتن داری قوای اخلاقی خود را تهذیب و تقویت نمایند و خودشان را در عالم موجودی مستقل و متکی بنفس سازند . البته برای این مقصود لازم نیست که دریچه های پر از مهر و محبت قلب آن ها بسته شود زیرا مفهوم اتکاه و اعتماد به نفس آن نیست که انسان از تمام عواطف و احساسات

(۱) «مونگوپارك» میگوید «این واقعه بیش از تمام حوادث دیگری که در ضمن مسافرتها بسر من آمد در نفس وروح من تاثیر داشت ، پس از آنکه عجوز مهربان حصیری بر کف کلبه گسترد و مرا خوابانید بزنها و دخترهائی که در آنجا بودند دستور داد که برشتن دوکهای پنبه خود مشغول شوند . آنها هم امر اورا اطاعت کرده تامدتی از شب گذشته بدانکار اشتغال داشتند وضمنا برای سرگرمی خویش آواز میخواندند . یکی از دختر ها که جوان تر از سایرین بوده بخواندن تصنیفی مشغول شد و هر بندی‌را که به آخر میرساند سایر زنها ترجیع بند آنرا باهمدیگر میخواندند . تصنیف مزبور ظاهرا بالبداهه ساخته شده بود زیرا موضوع آن خود من بودم . آواز دخترك بسیار لطیف و دلکش بود و ترجمه تحت اللفظی تصنیف از این میشود ، « بادی عظیم فرید و بارانی سخت بارید ، سفید پوست‌بینوا خسته و فرسوده بدین حوالی آمد ودر زیردرخت مانشست ، او را نه‌مادریست که برایش شیر بیاورد و نه زوجهٔ که گندمش را آرد کند » . سایر زنها باتفاق می خواندند « سفید پوست مادر ندارد . باید باو ترحم کنیم ! » - این اشعار هرچند ساده و کودکانه باشد ولی در آن وضع و تأثیر فوق العادهٔ در روح من نمود و بقدری از مهربانیهای این روستائیان مسکین گردیدم که تمام شب‌را تاصبح نتوانستم از خیال واندیشهٔ آن بخواب روم » .

رفیقه بشری عاری باشد بلکه سعادت زن هم مانند مرد تا اندازهٔ مهمی مربوط بپاکی سیرت و کمال اخلاقی اوست . قوه اعتماد بنفس وقتی از پرورش قوای عقلی ناشی شود وباحس وجدان و عواطف قلب نیز بیامیزد هم بازدیاد موجبات سعادتمندی زن کمك میکند و هم وجود او را در عالم منشاء خیر و فایده میسازد یعنی بوسیله آن زن هم میتواند خیر و برکت بدنیا برساند وهم ازخیرات وبرکات آن بیشتر میتواند سهم و استفاده ببرد .

برای آنکه جامعه همیشه منزه و طاهر بماند لازم است ما بین تربیت زن و مرد توازنی حاصل شود و این هردو از حیث تربیت و معلومات مساوی باشند زیرا طهارت و عفت زن باطهارت و تقوای مرد لازم و ملزوم یکدیگرند و قوانین موضوعه اخلاقی علی السویه شامل حال هردو انهامیگردد عقیده اینکه مرد را کاملا آزاد میداند و اورا در اجرای هرعمل منافی اخلاقی که اگر زن مرتکب آن شود مادام العمر لکه دار و ننگین میگردد مجاز و مختار بشمارد باساس فضیلت و تقوی و بارکان قواعد اخلاقی رخنه وارد میاورد . باینجهة اگر جامعه ای بخواهد پاك و طاهر و خالی از معایب اخلاقی بماند باید زن و مرد آن هردو صاحب تقوی و فضیلت اخلاق باشند و از هرعملی که منافی تعالیم وجدان و اخلاق و قلب است متفقا احتراز بجویند و انرا بمنزله اسم مهلکی بدانند که اگر یك بار داخل بدن شد دیگر هرگز از آن خارج نخواهد گردید و اثرات شوم آن سعادت و نیکبختی آتیه زندگانی را از میان خواهد برد .

در اینجا بیمورد نمیدانم که وارد بحث درموضوع بسیار دقیق و نازکی شویم . اینموضوع با انکه یکی از مهمترین مباحث زندگانی بشری است معذالك معلمین اخلاق و مربیان جوانان از بحث آن خودداری مینمایند و والدین اطفال نیز از اشاره بدان اجتناب میورزند . معمولا تصور میشود که اشاره بروابط عشقی زن و مرد خارج ازحدود حیا و عفت است وباینجهة جوانان مجبورند اطلاعات خود را در این مبحث مهم از روی رمانهای خیالی عشقی که قسمت اعظم قفسه های کتابخانه ها را پرکرده استبدست بیاورند . بالنتیجه این حس شدید ومتنفذ که طبیعت بدلائل عاقلانه ای چند حصهٔ وافری از آن بزنها داده است و مردها نیز سهمی از آن میبرند بدون هیچ مانع وعائقی رشد و نما میکند و وسیله ای نیست که انرا نگهبانی و راهنمائی نماید .

هرچند طبیعت در امور عشقی پابست هیچگونه قواعد و قوانینی نمیشود لیکن ممکن است از ابتدا نظریه جوانان را راجع باصول اخلاقی طوری تربیت کرد که بتوانند بین خوب و بد را تمیزبگذارند و محسنات و مزایای اخلاقی را که بدون انها زندگانی انسان صحنهٔ غم انگیزی از خطایا و معاصی است معزز و محترم بشمارند ، شاید نتوان بجوانان تعلیم داد که عاقلانه عشق ورزی کنند لیکن والدین انها بوسیله پند و اندرز خود میتوانند اقلا از افتادن ایشان در گرداب شهوات و هوا های نفسانی که غالبا با عشق حقیقی اشتباه میشود جلوگیری نمایند . گفته اند که عشق بمعنی و مفهوم معمولی آن جزخبط و خطا چیز دیگری نیست لیکن در مفهوم حقیقی آن که عبارت از طهارت و فداکاری وعلو نفسی است بمنزله علامت ونشانه عظمت روح و کمال اخلاقی میباشد ، عشق حس پرستش جمال معنوی را درانسان تحریك میکند و اورا بفداکاری وایثار بنفس عادت میدهد وبهمین واسطه صاحب نفوذ وتاثیری فوق العاده

دراخلاق و سیرت انسانی میباشد . عشق علامت تسلط و غلبه جنبه فداکاری و ازخود گذشتی طبیعت شخصی‌است برعلیه خودخواهی و نفس پرستی آن» .

دنیابوسیله‌این‌روح آسمانی‌همیشه زنده وشاداب‌میماند.عشق آهنگ سرمدی روح بشریت است : پرتو آن روزگار جوانی را نورانی و روشن میکند وایام پیریری را باهاله ای از نور احاطه مینماید . ضیاء و روشنائی تابناك عشق‌مانند نور افکن قوی گذشته و آینده زندگانی بشری را روشن میسازد . عشقی که از حس تمجید و احترام ناشی شده باشد اخلاق را تصفیه و تهذیب مینماید و طایر روح انسانی را از قید نفس آسوده و فارغ میکند . عشق در شاهواری است که هیچ چیز در این عالم بقیمت با آن برابری نتوان کرد . عشق روح عفاف و نجابت و تقوی و اعتماد و ایمان را در شخص میدمد و حتی قوای فکری و دماغی را نیز تقویت مینماید . «براونینك» شاعر میگوید «عشق انسان را عاقل و با تجربه میکند» و راستی هم که هرکس در عالم قوای دماغیش سالم تر و قویتر از همه بوده است بیش ازهمه کس بخلوص وصداقت عشق میورزیده است . عشق صفات و مزایای نهفته انسانرا برانگیخته و انها را متجلی می سازد ، قوه نشاط و امیدواری را برمیانگیزد ، روح را بطرف مجد و تعالی می کشاند و قوای فکری و دماغی را تقویت و تحریك می نماید . یکی از بهترین مدایحی کتاکنون درحق زن گفته شده است جمله ایست که « استیل » در باره « مادام الیزابت هی سینك » گفته است که « عشق او بمنزلهٔ یك دوره تحصیلات عالیه است » . از این لحاظ زن بهترین مربی و آموزگار انسانی است زیرا تعالیم و تربیت های وی بیش ازتمام مربیان دیگر بجنبهٔ محبت و انسانیت نزدیك میباشد .

گفتاری معروف است کهزن ومرد در تجارب زندگانی هرگز بسرحد کمال‌نمی‌رسند مگر آنکه اتصال آنها بوسیله رشته وپیوند محبت صورت گرفته باشد . مرد هم مانند زن باید با رموز و اسرار عشق آشنا شده باشد تابحد مردی و مردانگی برسد زیرا وجود زن و مرد هیچکدام بدون یك دیگر تمام و کامل نیست . افلاطون معتقد است که عشاق طالب آنند که شبیه خودرا در آئینه وجود معشوق ببینند و می گوید عشق عبارت از کشش و پویه طبیعت انسانی است برای رسیدن بنیمهٔ دیگر وجود خود کهاز وی بریده وجدا گردیده است (۱) اما فلسفه دراینجا ظاهرا اشتباه کرده است زیرا تشابه عاشق و معشوق همیشه شرط لازم عشق نیست .

---

(۱) افلاطون در رسالهٔ خود موسوم به « مهمانی » میگوید ابتدا ساختمان بدن انسانی دو برابر هیکل کنونی وي بود یعنی انسان صاحب دوسر ودو بدن وچهار دست وچهار پا بود و هر عضو دیگری را هم دوتا میداشت ولی خدایان چون قوت و قدرت اورا زیاده از حد لزوم دیدند برای جلوگیری از طغیان وسر کشي وی بدن اورا دو نیمه کردند واز هر یکنفر دونفر انسان بشکل کنونی ساختند . باین جهة طبیعت انسان بعداز آن احساس نقصی درخود کرد و پیوسته برای کامل ساختن خود متمایل بامیزش واتصال با دیگری گردید . همین کشش طبع انسان بسوی نیمه مفقود بدن وی است کهبنام عشق موسوم گردیده است . (مترجم)

اتصال و پیوند حقیقی دونفر وقتی صورت میگیرد که قلب وفکر هردو باهم متصل ومانوس باشد و محبت و علاقه مندی آنها بر شالودهٔ احترام قرار گرفته باشد . « فیخت » میگوید « هیچ عشقی بدون احترام دوام وبقا نخواهد داشت و بر عکس هر عشقی که عاری از احترام طرفین نسبت بیکدیگر باشد علاوه بر آنکه لیاقت ارواح منزه و پاکیزه را نخواهد داشت دوامی هم نمی آورد و بزودی مبدل بسردی و فراموشی میگردد . انسان همیشه نسبت بکسانی عشق میورزد که با نظر احترام و تمجید به آنها نگاه کند و الا هیچکس حاضر نخواهد بود که عاشق اشخاص بدو فرومایه گردد . خلاصه آنکه چون مزایا و فضائل اخلاقی مؤثر ترین آمر و حکمروای زندگانی خانوادگی و اجتماعی است اساس اتفاق و اتصال زناشوئی نیز بایستی برشالوده آن استوار باشد .

ولی در اتصال روابط بین زن و شوهر چیزی مهمتر ازاحترام تنها وجود دارد وعواطف و احساساتی که اتحاد زناشوئی آنها بر آن قرار گرفته است بمراتب از حس احترام دارای ایشان نسبت بیکدیگر عمیق تر و رقیق تر میباشد . « ناتنیل هاوسون » میگوید « در مسائل عشقی همیشه گودال ژرفی مابین مرد با مرد هست که هرگز نمیتوانند دست یکدیگر را گرفته و کاملا توافق حاصل نمایند . بهمین جهت است که مرد ها هیچوقت از برادران خود مساعدت معنوی و تشویق و تقویت قلبی نمی یابند و در این مسائل نظر استمداد آن ها همیشه متوجه زن یعنی خواهر و مادر و عیالشان است . »

مرد از دروازه عشق بدنیای جدیدی از سعادت و عواطف رقیقه بشری وارد می شود . خانه ایکه خود انسان آنرا ایجاد کرده است عالم جدیدی است که با خانه زمان طفولیت او فرق و تفاوت بسیار دارد و هر روز آن متضمن لذتها و شادیها و تجارب گرانبهای تازه ای میباشد . دنیای عشق شاید پر از هموم و مصائب روحانی باشد ولی در عوض بهترین تجارب و معلومات انسانی در آنجا کسب و تحصیل میشود . « سن بوو » میگوید « زندگانی خانوادگی ممکن است پوشیده بخار های غصه و اندوه باشد لیکن فقط همین خار است که میوه شیرین و ثمرهٔ نیکو میدهد و الا هر خار دیگری در عالم خشك و بیمصرف میباشد » ، در جای دیگر میگوید « اگر خانه مرد در یك مرحله مخصوص زندگانی اوخالی از اطفال باشد ممکن است اقسام شرور و معاصی در آن راه پیدا کنند » .

اگر زندگانی منحصراً معروف بامور دنیوی و مشاغل مادی باشد اخلاق رفته رفته رو به انحطاط و خشونت میرود زیرا در اینموارد شخص دائماً مشغول بنفس خود و در پی جلب منافع و دفع مضرات است و بنابراین اخلاق او بدنائت و سفالت و بدگمانی در حق همه چیز و همه کس عادت میکند . بهترین عامل مؤثر برای رفع این عیب بزرك اخلاقی زندگانی خانوادگی است زیرا بوسیله آن افکار شخص از جریان یکنواخت و خسته کننده روز مره خارج میشود و بجای آن که دائماً در گرداب منافع و مادیات غوطه ور باشد از راحتی و سکونت وازهرای روح بخش خانهٔ خویش تمتع حاصل میکنند چه بقول شاعر :

« از خانواده فروغ شادمانی و سعادتی میتابد
که دل تیرهٔ غصه داران و رنج کشیدگانرا روشن و نورانی میسازد »

« هانری تیلر » میگوید : کسب و مشاغل راهائیرا که بقلب متصل میشود خراب و مسدود می سازد لیکن ازدواج قلعهٔ دل را دیده بانی و حراست میکنند » .

باینجهة اگر فکر شخص مشغول بامور کسب و مشاغل دیگر باشد و برای رسیدن بمقصود خویش دائماً تلاش کند ولی قلب وی از عشق و علاقه مندی عاری و تهی باشد زندگانی او هرچند هم که علی الظاهر در انظار مردم قرین پیشرفت و کامیابی جلوه کند باز در حقیقت با شکست و ناکامی توأم بوده است و از سعادت حقیقی نصیبی نبرده است (۱)

اخلاق حقیقی شخص همیشه در خانه اش بهتر از هر جای دیگر ظاهر میگردد و میزان عقل و کفایت وی از طریقه اداره کردن خانواده اش بهتر سنجیده میشود تا از طرز انجام مشاغل وامور مهمه اجتماعی که بوی سپرده شده است .

فکر شخص باید تماماً متوجه کسب و کارش باشد ولی اگر بخواهد از سعادت حقیقی بهره ببرد باید قلبش بالتمام در خانه اش باشد . آری در خانه است که صفات و ملکات حقیقی مرد کماهو جلوه گر میشود و صداقت و عشق و عاطفه و فداکاری و تقوی و مردانگی و بعبارة اخری اخلاق و روحیات وی کاملا متجلی و نموددار میگردد . اگر عشق و محبت در خانه ای حکمفرما نباشد زندگانی خانوادگی از شکنجه های جابرانه هر حکومت مستبدی سخت تر و ناگوار تر خواهد بود و همچنین هر گاه در خانواده ای اصول عدالت و مساوات مراعات نشود عشق و اعتماد و احترام که اساس و شالودهٔ قواعد و قوانین خانوادگی است از میان خواهد رفت ؛

« اراسموس » میگوید « خانهٔ (تماس مور) مدرسه تعلیم دیانت مسیح بود . در آنجا یك کلمه تند و زشت شنیده نمیشد و یکنفر تنبل و بیکار یافت نمیگردید . همه کس در آنجا نیز وظایف خودرا با قیافه بشاش و مسرور و با سرعت و چالاکی انجام میداد » . « تماس مور » به واسطه نجابت و مهربانی دلها را شیفته خود ساخته و همه کس را باحترام و اطاعت خود وامیداشت و قدری بر اعضای خانوادهٔ خویش بعقل و رأفت حکمروائی میکرد که خانه او آشیان عشق و وظیفه شناسی گردیده بود .

---

(۱) « آرتورهلپز » در یکی از مقالات خود مینویسد « شما می بینید فلان کس روز به روز متمول تر میشود یا بمناصب و مقامات عالیه میرسد و یا اشتهار و معروفیتش فزونی میباید و تصور میکنید که او در زندگانی کامیاب و سعادتمند است . لیکن اگر خانه همین شخص نامرتب و غیر منظم باشد و روح محبت و احترام بر تمام خانواده او حکمفرمائی نکند و مستخدمینی که تا کنون از نزد وی رفته اند همه از مدت اقامت خود در خانه او ناراضی و پشیمان باشند من آن شخص را بسیار بیچاره و بد بخت میشمارم زیرا میدانم که اگر تمام درهای سعادتمندی و اقبال عالم به روی او گشوده شده باشد هنوز یك قلعهٔ بسیار مهم رو بروی او در بسته و غیر مفتوح مانده است و آن سعادت خانوادگی است .

« از کتاب دعاوی کار گران »

اما باید دانست که کسیکه عشق و محبتش بوسیله زندگی خانوادگی تحریك میگردد عواطف و احساسات او منحصر بهمان دائره تنك و محدود خانه باقی نمیماند و اول عائله و خانواده محیط عشق اورا توسعه داده و بعد بتمام عالم آنرا احاطه میدهد . « امرسون » میگوید « عشق بمنزله آتشی است که ابتدا در اثر تلاقی با اخگری که آنهم از قلب دیگری بر خاسته است در گوشه ها و زوایای قلبی روشن میشود و بعد نور و حرارت خود را بجماعت کثیری از زن و مرد می بخشد و رفته رفته دنیا و طبیعت را از اثر فروغ و تابش خویش نورانی و تابناك میسازد » .

عشق خانوادگی قلب مرد را منظم میکنند و آنرا اداره مینماید . خانه بمنزلهٔ مملکت و دنیای زن است که بوسیله محبت و مهربانی و بقوه نجابت و رافت بر آن حکومت مینماید . هیچ چیز طبیعت بیقرار و سرکش مرد را نمیتواند بهتر از آن مطیع و رام کند که زنی دانشمند و با فکر شریك زندگانی او باشد . آغوش زن جایگاه سعادت و رضایتمندی و محل آسایش فکر روح مرد است . بعلاوه زن گاهی بهترین مشاور و ناصح مشفق مرد میباشد چه در موار دی که فکر و منطق مرد ممکن است راه غلط به بیماید هوش و فطانت زن از خبط و گمراهی وی جلو گیری می کند . زوجهٔ خوب بمنزله عصای محکمی است که مرد در مواقع سختی و شدت میتواند بدان تکیه نماید و هنگام بدبختی و فقر از شفقت و غمخواري وی تسلی و دلداری یابد . در دورهٔ جوانی زن وسیله راحت و آرایش زندگانی مرد است و در روز گار ضعف و پیری معاون و پشتیبان وی »

چقدر سعادتمند بوده است «ادموندبورك » که راجع بخانه خود گفته است « من هر وقت وارد منزل خویش میشوم تمام غصه ها و ملالتهاي خود را فراموش میکنم» . «بوتر» که قلبی پر از مهر و عواطف رقیقهٔ بشری داشت میگوید «مادامیکه زوجهٔ من با من است حاضر نیستم فقر و تنگدستی خود را با تمول «کراسوس» معاوضه نمایم و اورا از دست بدهم» . درجای دیگر راجع به ازدواج میگوید «بزرگترین نعمتی که خداوند ممکن است بانسان عطا نماید زوجهٔ نیك سیرت و با کدامنی است که شخص بتواند در آغوش وی باسایش وراحت زیست نماید و تمام دارائی و زندگانی خودرا بدست او بسپارد باز درجای دیگر میگوید «بموقع از جا برخاستن و دردورهٔ جوانی تاهل اختیار کردن کاریست که هرگز کسی از انجام آن پشیمان نخواهد شد »

برای انکه مرد از تاهل تمتع حاصل نماید و سعادتمند باشد باید با زوجهٔ خود توافق روحی داشته باشد . اما زن هرگز نباید فقط نسخه بدل مرد باشد و در همه چیز از وی تاسی و تقلید نماید و زیرا همانطور که زن مایل نیست شوهرش صاحب اخلاق و اطوار زنانه باشد همانطور هم مرد نمی خواهد زوجه اش خوی و عادت مردان را داشته باشد . فضائل و مزایای زن در قلب و عواطف اوست نه در عقل و فکرش و مرد از مهربانی و شفقت وی استفاده و لذت میبرد نه از دانش و معلومات او «الیوز وندل هلمز» میگوید «ماهمیشه بزنیکه صاحب قلب و عواطف است بیشتر مائل و راغب هستیم تا بزنیکه دارای قوای عقلی و فکری باشد» . مرد ها گاهی بقدری از خودشان خسته و ملول میشوند که حاضرند هرگونه صفات و ملکات دیگری را که باخود انها اختلاف داشته باشد تحسین وتمجید نمایند . «مستر هلپز » می گوید « اگر برای اثبات خوبی خداوند کسی از من دلیل بخواهد جواب خواهم داد که

بهترین دلیل رحمت و عنایت پروردگار در حق ما اختلاف عجیبی است که مابین روحیات زن ومرد قرار گذاشته است تا با توسیله خلط و آمیزش انها با یکدیگر ممکن باشد» .

با آنکه هیچ‌مردی زن‌را بسبب‌دانش و معلوماتش دوست‌نمیداردولی این عدم التفات مرد دلیل‌نمی‌شود که زن از پرورش هوش و قوای فکری خویش غفلت ورزد (۱) ممکن است زن و شوهر اختلاف اخلاق با یکدیگر داشته باشند . لیکن از حیث فکر و عقیده باید حتما با هم موافق و متفق باشند زیرا بقول شاعر زن و شوهر « دو روح مدرك و دو قلب مهربانند که در موقع شور و مشورت و در موقع آسایش و راحت - در پیمودن راههای پیچ در پیچ عالم و در حل‌معضلات امور زندگانی باید با هم شریك و همراه باشند »

کمتر کسی توانسته است بخوبی « هانری تیلور » در موضوع مهم ازدواج بحث وتحقیق نماید . آنچه که مشار الیه راجع بتدبیر و نفوذ مصاحبت زناشوئی در امور سیاسی گفته است در مورد کلیه مراحل دیگر زندگانی نیز بالسویه صدق میکند . مشار الیه میگوید «زن‌خوب باید صاحب صفات و ملکاتی باشد که خانه را محل آسایش وراحت مرد بسازد و برای این منظور زن لازم است‌قابلیت آنرا داشته باشد که مرد را از زحمت اداره کردن منزل آسوده و فارغ نماید و مخصوصا او را از خطر قرض حفظ وحراست کند - زن باید درچشم وسلیقه مرد خوش آینده ومطبوع جلوه‌نماید زیرا سلیقه‌مردها ارتباط کامل با طبیعت باطنی آنها دارد و هیچ عشقی بدون آن صورت پذیر نخواهد بود . در زندگانی که آمیخته برنج و زحمت است اگر خانه ای جایگاه عشق و محبت نباشد بطور قطع محل آسایش وراحت هم‌نتواند بود زیرا آسایش فکر و روح فقط در دامن عشق و محبت متمکن میشود و بس . مرد از زوجه‌خود انتظار هوش و فطانت و طبع خرم و خندان و فکر تیز و سریع‌الانتقال بیشتر دارد تاانتظاردلربائی و ظاهرسازی وشوخ‌وشنگی و برافت و مهربانی قلب او بیشتر مایل است تاعشق تندوتیز زعواطف و احساسات سر کش وی ، چنانچه شاعر گفته است :

« عشق زن نباید طوری باشد که بدست و پای مرد بپیچد و قوای خصاله اورا ساکن ساخته و او را از کار بیندازد . عشق باید مرد را برسر شوق و نشاط بیاورد و طبع و روح او را برانگیزد و مانند مسافری خسته و فرسوده که پایش را با آب پاك بشویند و عطشش را باابرف آب فرو نشانند مرد را شاداب و زنده و مسرور سازد . مرد باید در سایهٔ عشق بیاساید واز روایح

---

(۱) باور کنید که مرد ها بوسعت فکر و دانش زن بیشتر توجه دارند تا باداب معاشرت و سایر فضائل او که مربوط بطرز رفتار و زندگانی اجتماعی میباشد زیرا مرد ها بندرت متوجه این مسائل هستند - و التفاتی بدان دارند - یك اشتباه بزرك عمومی اینستکه غالب مردم تصور میکنند اشتغال بادبیات زنرا ازانجام امور روزانه زندگانی باز میدارد اما در مورد مردقضیه بر خلاف‌این‌است زیرا شما غالبا اشخاصی را می بینید که با وجود وسعت فکر و معلومات کثیره‌خود معذلك از صرف وقت و دقت خویش در مسائل جزئی و ناقابل باك ندارند - ادبیات زنرا در جامعه دارای قدر واهمیت مخصوصی مینماید لیکن در بکار بردن آن باید منتهای احتیاط و مراقبت بعمل آید »

« سیدني اسمیث »

جان پرور آن استشمام کند لیکن بدون آنکه اسیر و پابست آن باشد هروقت مهمی پیش آید و خدمتی بعهده او محول گردد فارغ و سبکبار از جای برخیزد و با قلبی شاد و امیدوار رو بجانب انجام وظیفه نهد »

بعضی هااز تاهل کامیابی و تمتع حاصل نمیکنند زیرا انتظارات زیادی از ازدواج داشته اند که البته انجام همه آنها غیر میسر بوده است . برخی دیگر نیز تاهل بمذاقشان خوش آیند وشیرین نماید زیرا شخصا از شادمانی طبع و مهربانی وصبر و شکیبائی و عقل سلیم بهرهٔ وافی ندارند . این اشخاص قبلا در متخیله خود عالم خوشی و سعادتی را مجسم مینمایند که شاید نظیر آن در زیر آسمان یافت نمیشود وبدین جهة وقتی وارد زندگانی حقیقی میشوند و برنجها و مصائب حیات بر میخورند آنوقت یکمرتبه بخود آمده ومثل اینست که بغتتا از خواب عمیقی بیدار شده باشند . بعلاوه اینگونه اشخاص در موقع تاهل تصور میکنند زنی که شریك زندگانی آنها خواهد شد موجودی کامل و بی عیب است ولی بعدها درنتیجهٔ تجربه ملتفت میشوند کهحتی فاضلترین و خوش اخلاقترین‌اشخاص‌هم‌از پاره‌ای خطایا و نقائص فطری بشری مبرا و منزه نیستند . اما باید دانست که همین نقص و فتور طبیعت انسانی است که مردم را مستحق عطوفت و رافت یکدیگر میسازد ودر طبایع مهربان و حساس ایجاد محکمترین پیوند های عشق و علاقمندی را مینماید .

دستور زندگانی اشخاص متاهل « صبر و شکیبائی » است . تاهل نیز مانند حکومت مستلزم سیاست مخصوص میباشد و شخص متاهل باید « بدهد و بستاند و تسلیم شود و امتناع نماید و صبر داشته باشد و حوصله کند » . انسان لازم نیست در مقابل احساسات دیگران کور باشد و آنها را نبینند ، فقط باید قوه گذشت و اغماض داشته و هرچه را دید بملایمت و مهربانی تحمل نماید . از میان تمام صفات و ملکات فاضله اعتدال مزاج در زندگانی زناشوئی مفید تر و ضروری تر وادوامتر ازهمه میباشد و اگر این‌خصلت پسندیده با عادت خویشتن داری و تملك نفس توأم گردد شخص را بحوصله وبردباری معتاد میسازد و اورا عادت میدهد که در مقابل شدائد و ناملایمات‌حوصله نماید و حرف درشتی راکه میشنود بیجواب بگذارد واانقدر ساکت و خاموش بنشیند تاآتش خشم وغضب طرف منطفی گردد . اینکه گفته اند « **جواب نرم شعله غضب را فرو مینشاند** » در زندگانی زناشوئی بیش‌از هرجای دیگر مصداق پیدا میکند .

« بورنز » شاعر محسنات و مزایای زوجه خوب را بده قسمت تقسیم مینماید وچهار قسمت راباعتدال مزاج ، دو قسمت را بذوق سلیم . یك قسمت را بهوش و ذکاوت . یك قسمت را بجمال (عبارت از ملاحت صورت و جذابیت چشم و تناسب اندام و حسن رفتار) ودو قسمت راهم بخصائص و امتیازات مربوط بزوجیت (از قبیل تمول و نجابت خانواده و تربیت عالی و اصالت خون و غیره) تخصیص میدهد و میگوید « این‌دو قسمت اخیررا هرطور بخواهید موافق سلیقه و دلخواه خود میتوانید تقسیم بندی کنید ولی بخاطر داشته باشید که مزایای مزبور همه غیر مهم و جزئی است و هیچکدام لایق آن نیستند که یکعدد صحیح بآنها اختصاص داده شود » .

مثلی مشهور است که دختر مادر ساختن دام مهارت دارند اما صلاح آنها در این است که طریقه ساختن قفس را بیاموزند . مرد هارا غالبا بآسانی طبور میتوان بدام انداخت اما نگاهداری آنها

هم مانند پرندگان بسیار مشکل و دشوار است . اگر زن نتواند خانه خودرا طوری اداره و مرتب سازد که مرد پاکیزه‌تر وفرح انگیزتراز آن جائی را پیدا نکند و پس‌از فراغت از زحمات ومشقات روزانه خود باساطری شاد بطرف آن برود بحال آن‌مرد بینوا باید گریه کرد و اورا در حقیقت باید بی‌خانمان و ویلان دانست !

هیچ مرد عاقلی تنها بخاطر وجاهت زن با او مزاوجت نمیکند . راست است که جمال و زیبائی در ابتدای امر یگانه وسیلهٔ موثر جلب خاطر و فریفتن مرد میباشد لیکن بعدها دارای هیچگونه نفوذ و تاثیری در زندگانی اونخواهد بود . البته مقصود ما این نیست که وجاهت را مذمت و نکوهش کنیم و یا از قدر و قیمت آن بخواهیم چیزی بکاهیم زیرا وجاهت صورت و زیبائی اندام معمولا نشانه سلامت و صحت مزاج میباشد بلکه مقصودمان تذکار این نکته است که مزاوجت بازن دلربا وجیهی که فاقد محسنات اخلاقی و فضائل معنوی باشد خبط و اشتباه بزرگی است که تلافی و جبران آن هرگز میسر نمیگردد همچنانکه انسان از تماشای طولانی بهترین مناظر و متنزهات طبیعی عاقبت کسل و ملول میشود همانطورهم ازدیدن روی زیبائی که با محاسن معنوی توأم نباشد بزودی‌سیر و آزرده میگردد. وجاهت صوری‌امروز فردا پژمرده و مبتذل میشود در صورتیکه حسن و نیکوئی معنوی بهرقالبی که در آید همیشه شاداب و فریبنده است و طول ایام و مرور زمان بجای انکه از رونق وجلوه آن بکاهد دائما برقدر ومنزلت آن می افزاید . بعد از یکسال که از مزاوجت زن و مرد گذشت هیچکدام در فکر زیبائی صورت هم نمی افتند و برعکس هردو متوجه خلق و رفتار یکدیگر می شوند . «ادیسون» می گوید « هروقت من مردی را با قیافه عبوس و ترش روی ببینم بی اختیار بحال زوجهٔ او ترحم می کنم ولی وقتی با مرد متبسم و گشاده روئی مواجه می شوم یاد سعادت مندی خانواده و دوستان و بستگان او می افتم » .

نظریات « بورز» شاعر را دربارهٔ صفات و مزایای لازمه زن خوب در بالا ذکر کردیم . اینك بی مناسبت نمیدانیم نصیحتی‌را هم که «لردبورلی» به پسر خود کرده است چون متضمن تجربیات و مطالعات عمیقه یکنفر رجل دانشمند سیاسی اجتماعی است در اینجا ذکر نمائیم ، مشار الیه به پسر خود میگوید « فرزند اگر خدا خواست و بعد بلوغ رسیدی در انتخاب زوجهٔ خود منتهای دقت و مراقبت را بعمل آور زیرا خیر و شر زندگانی و سعادت و شقاوت آتیه تو مربوط و متوقف باین موضوع مهم میباشد . مسئله ازدواج مثل اجرای نقشه جنگی است که اگر انسان یك مرتبه اشتباه نماید کارش تمام می شود و دیگر جبران آن بهیچ وسیله صورت نمی پذیرد . . . . . زنی را که میخواهی برای همسری خویش انتخاب نمائی در کیفیت اخلاق و سیرت او تحقیقات عمیقه کن و بدانکه والدین او در دوره جوانی خود صاحب چه اخلاق و تمایلاتی بوده اند (۱) زن هر قدر نجیب و اصلزاده باشد باز نباید فقیر و تهیدست باشد زیرا با نجابت و اصالت نمیتوانی از بازار چیزی بخری . در عین حال زن متمول و فرومایه هم خوب نیست چون باعث تکدر خاطر خودت و موجب تنفر و انضجار

(۱) « فولر » نویسنده تاریخ کلیسا در جائي که راجع بانتخاب زوجه صحبت میکند بطور خلاصه میگوید « همیشه دختر مادر خوب را بزوجیت اختیار نمائید »

دیگران خواهد بود ـ از مزاوجت با زن کوتاه قد و سفیه بشدت احتراز کن زیرا اولی اولاد حقیر و نا سالم برایت میزاید و دومی همیشه باعث سر افکندگی و خجالت تو خواهد بود و از شنیدن سخنان سفیهانه وی بجان خراهی آمد ـ اگر مخصوصا باین نصیحت من عمل نکنی یکوقت با کمال تاسف ملتفت خواهی شد که هیچ چیز در زندگانی کسل کننده تر و ملال انگیز تر از مصاحبت زن سفیه و بیعقل نمیباشد » .

اخلاق مرد در تحت نفوذ و تاثیر دائمی زوجهٔ او قرار گرفته است ـ طبیعت زن اگر فرومایه و پست باشد اخلاق مرد هم بدنائت و پستی متمایل می شود و اگر طبع او نجیب و عالی باشد روح مرد هم بجانب ارتقاء وتعالی میگراید . اولی عواطف واحساسات مرد را میکشد و قوای فعاله او را نابود میکند وزندگی را بکام او تلخ وناگوار میسازد . دومی تخم عشق و عواطف را درقلب مرد میکارد و اخلاق و سیرت اورا تصفیه وتهذیب مینماید وبوسیله فراهم ساختن اسباب آسایش و راحت او قوای فکری و عقلانی ویرا تقویت میکند از اینها گذشته زن فاضل و بااخلاق دراثر نفوذ معنوی خود همت شوهرش را برمیانگیزد و پایه آمال ومقاصد اورا بر مدارج عالیتری قرار میدهد درصورتی که زن عامی و خسیس الطبع شوهر خودرا بدون همتی وفرومایگی تحریص و ترغیب مینماید .

« دوتوکویل » ایمان وعقیده کامل باین حقیقت مسلم داشت ومعتقد بودکه مرد درزندگانی خود تکیه گاه و پشتیبانی بهتر از زوجه نیك سیرت و با اخلاق نمیتواند بدست آورد . مشارالیه می گوید « من در طول عمر خود اشخاص نسبتا ضعیف و ناتوانی را دیده ام که در امور اجتماعی فضائل و مکارم عمده از آنها بظهور رسیده است و علتش هم این بوده است که اشخاص مزبور دارای زن های فاضل و بااخلاقی بوده اند که در طی زندگانی اداری و در موقع انجام وظایف بشوهر هایشان مساعدتهای معنوی مینمودند آنها را ازلغزش و اشتباه در کار مصون و محفوظ میداشتند . ولی از طرف دیگر هم غالبا اشخاص فهیم و کاردانیرا مشاهده کرده ام که در اثر حشر و معاشرت بازنهای کوچك فکر وخود خواه وعشرت طلب صفات مردانگی وخصائص جبلی خودرا از دست داده وفکر مقدس وظیفه شناسی ازسر آنها بدر رفته است

« دوتوکویل » خودش در تاهل خوشبخت بود و زوجه عفیف و صالحی داشت که بی نهایت از او راضی و خوشنود بود (۱) و در مکتوبهائیکه برفقا و دوستان صمیمیش نوشته است همه جا از جرئت و رشادت و حسن سلوك و نجابت اخلاق او تمجید نموده است . « دوتوکویل » هرچه با امور دنیا و حقایق زندگانی آشنا تر میشد بیشتر باین عقیده معتقد میگردید که برای پرورش اخلاق و تقویت ملکات فاضله مرد انتظام و آسایش خانوادگی از ضروریات اولیه میباشد و مخصوصا مشارالیه تاهل را رکن اعظم سعادت و نیکبختی انسانی میدانست و همیشه میگفت عاقلانه ترین کاری که من در دورهٔ زندگانی خود کرده ام همانا اختیار تاهل بوده است . در یکی دیگر از نوشته های خود

---

(۱) عیال « دوتوکویل » زنی انگلیسی موسوم به مادام موتلی بود ـ در جزو رجال مشهور فرانسه که زنهای انگلیسی گرفته اند « مشوندی » و « الفرددووینی » و « لامارتین » را نیز باید نامبرد .

میگوید « غالب لوازم سعادت و آسایش ظاهری بمن عطا شده است لیکن از همه بیشتر خدا را شکر میکنم که مرا بخوشبختی خانوادگی که بزرگترین خوشبختیهای انسانی است فائض و نائل ساخته است . هرچه من پیرتر میشوم و مراحل زندگانی را بیشتر می پیمایم با همیت آنقسمت از عمر خود که در تاهل گذشته است زیاد تر پی میبرم و بواسطه آن خاطر خود را بهتر تسلی میتوانم بدهم - در مکتوبی که بدوست صمیمی خویش « دوکرگورلی » نوشته است میگوید « در نظر من بزرگترین نعمتی که خداوند بمن عطا فرموده است اینستکه « مریم » را شریک زندگانی من ساخته است - تونمیدانی این زن فرشته خصال درتحمل شدائد و مشقات چه توانائی وقدرتی دارد ؟ با وجود طبیعت نجیب و ملایم او هر وقت مصیبتی یا حادثه ناگواری برای ما رخ میدهد قوت نفس و فعالیت او چندین برابر میشود و بدون آن که من خودم ملتفت کار او باشم بمراقبت حال من میپردازد ودر این قبیل مواقع که عنان صبر و شکیبائی از کف من خارج میگردد مرا دلداری و تسلیت میدهد و تشویش و اضطرابم را بر طرف میسازد - باز در مکتوب دیگری مینویسد « حشر و مصاحبت با زنی که روح آئینه و مظهر تمام محاسن و نیکوئیهای اخلاقی انسان است موجد سعادت و نیکبختی عظیمی میباشد که قلم من از شرح و توصیف آن عاجز است - هر وقت من حرف خوبی میزنم و یا کار نیکی انجام میدهم فوراً در وجنات صورت « مریم » علائم غرور و رضامندی مشاهده میکنم که احساس آن روح وطبع مرا بر میانگیزد - همینطور وقتی خطائی از من سر میزند که مستوجب ملامت و سر زنش وجدان خویش میگردم با لفورشبح تاریکی بر صورت او سایه میاندازد و آثارحزن و اندوه در قیافه او ظاهر میگردد - با آنکه من در فکر او نفوذ و اقتدار فوق العاده دارم معذلك با کمال مسرت احساس میکنم که ترس و واهمه مخصوصی از او بر ضمیر من مستولی استو باین جهة مطمئن هستم که مادامی که اورا مثل حالا دوست میدارم هر گز از جاده صواب منحرف نخواهمشد وکار خطائی از من سر نخواهد زد » .

در موقعی که «دوتوکویل» بواسطه صراحت لهجه و استقلال اخلاقی خود از عرصه سیاست رانده شد و در گوشه انزوا بکارهای ادبی مشغول بود صحت مزاجش مختل گردید و در اثر ناخوشی شدیدی حالت عصبانی و ماجراجوئی پیدا کرده بود - در حین نگارش آخرین تالیف موسوم به « رژیم سابق و انقلاب کبیر » مینویسد « پس از آنکه پنج شش ساعت متوالی درپشت میز تحریر خود نشسته ام دیگر نمیتوانم چیز بنویسم و ماشین فکرم از کار کردن امتناع میورزد . من الان احتیاج شدیدی بیك استراحت ممتد و طولانی دارم تا بدانوسیله قوای ازدست رفته خودرا تجدید نمایم . هرگاه مشکلات و صدمات عدیده ایرا که یکنفر مؤلف در پایان کار خود باآنها مواجه میشود رویهم جمع نمائید خواهید دید که زندگانی نویسندگی بی نهایت سخت و محنت انگیزاست من اگر از نعمت صحبت و مراقبت های ذیقیمت «مریم» برخوردار نبودم هرگز نمیتوانستم کار خود را بانجام برسانم . خوشبختی و سعادت من در این است که مزاج و طبیعت او باطبع و حالتکنونی من مغایرت و اختلاف دارد و باین جهة در مقابل حال عصبانی و طبیعت محرور من همیشه برأفت و ملایمت رفتار میکند »

«مسیو گیزوت» نیز مانند «دوتوکویل» در مواقع محنت وناکامی خود از مشقت وغمخواری

های زوجه با فضیلت و تقوایش تسلی و دلداری میبافت . هروقت دشمنان سیاسی وی او را میآزردند تنها ملجاء و آسایشگاه روحی و فکری او آغوش پراز مهر و عواطف خانواده اش بود . باانکه زندگانی سیاسی او همیشه مقرون به پیشرفت و کامیابی بود معذلک از شغل خود رضایت نداشت وخدمات سیاسی را کاری سرد و کسل کننده و منافی با ارتقاء اخلاقی وعظمت روحی میدانست . در دفتر «خاطرات» خود مینویسد «انسان همیشه آرزومند حصول سعادتی است که از انچه که بوسیله سعی و عمل وشهرت اجتماعی بدست میآید کاملتر و راضی تر باشد . انچه را من امروز در پایان حیات خود میدانم ازابتدای زندگانی و درطول تمام مدت عمر خویش نیز میدانسته ام و پیوسته بدان معتقد بوده ام . حتی درحینی که انسان بذروهٔ اعتلا و عظمت خویش رسیده باشد باز مهر و علاقه خانوادگی اساس وشالودهٔ زندگانی او بشمار میرود زیرا انسان هرقدرهم که درامور اجتماعی و مشاغل سیاسی پیشرفت و ترقی حاصل نماید تا از نعمت علاقه و ارتباطات دوستانه و خانوادگی برخوردار نباشد بسعادت حقیقی و کامل نمیتواند نائل گردد . »

داستان معاشقه و ازدواج «گیزوت» نیز عجیب و جالب توجهی است . در دورهٔ جوانی که مشار الیه در پاریس اقامت داشت واز فروش مقالات و ترجمه ها و سایر آثار قلمی وویش امرارمعاش مینمود برحسب اتفاق بازن فعال و کاردانی موسوم به «مادموازل پولین دومولان» که در انوقت مدیر روزنامه «پوبلیسیت» بود آشنائی حاصل کرد . خانم مزبور در نتیجه اتفاق یك مصیبت خانوادگی سخت مریض شد و تامدتی نمیتوانست بکار های ادبی مربوط بروزنامه خود بپردازد . در این موقع سختی و تنگی روزی مکتوب بی امضائی بوی رسید که نویسنده آن وعده داده بود تا چند روز دیگر مقالات مسلسلی برای درج در روزنامه بفرستید . درسر موعد مقالات مزبور که حاوی مواضع مهم ومتنوعی در فنون و ادبیات و انتقاد بود رسید و همه انها در رونامه درج گردید . پس از انکه خانم مدیر روزنامه از ناخوشی برخاست ودر اداره حاضر شد نویسندهٔ مقالات که «مسیو گیزوت» بود نزد او آمده خود را معرفی کرد و از همانروز این دونفر باهم دوستی و صمیمیت پیدا کردند وهرروز برمهر وعلاقه هم میافزودند تا بالاخره کار انها منجر بزناشوئی گردید

از آن ببعد زن و شوهر شریك رنجها و شادیهای یکدیگر شدند و در هرکاری بهمدیگر معاضدت و همراهی مینمودند . قبل از آنکه عقد ازدواج انها بسته شود مسیو گیزوت به نامزد خود گفت سرنوشت من پر از حوادث و سوانح است و این ایام وقایع عمده ایرا درزندگانی خود پیش بینی میکنم . نمیدانم تو از ظهور این سوانح متوحش و هراسان خواهی بود یا نه . مشار الیها درجواب وی گفت مطمئن باش که من از فتح و کامیابیهای تو شادی عظیم خواهم کرد لیکن هرگز درموقع شکست و مغلوبیت تو آه نخواهم کشید . وقتی گیزوت . صدر اعظم «لوئی فیلیپ » شد زوجه اش در ضمن مکتوبی بیکی از دوستان خود نوشت «این اوقات من شوهرم را کمتر از انچه خودم مایل هستم ملاقات میکنم ولی باز خوشوقتم که بدیدار او نائل میشوم . . . اگر خداوند مارا بهم ببخشد و از یکدیگر جدامان نکند من درحین مصائب و بلیات نیز خود را خوشبخت و سعادتمند میدانم.» اما هنوز ششماه از تاریخ تحریر این سطور نگذشته بود که مشار الیها وفات یافت وشوهر داغدیده اش مجبور شد بعداز آن بتنهائی مراحل زندگانی را طی نماید

«بورك» نیز از برکت ازدواج با «میس نوژنت» که زنی وجیه و مهربان و دانشمند بود خوشبخت و سعادتمند گردیده بود . مشار الیه هروقت از زندگانی سیاسی و اجتماعی صدمه و آزار میدید در عوض از نیکبختی و آسایش خانوادگی تلافی و جبرانی کامل‌می‌یافت . خود او گفته مشهوری دارد که اخلاق و روحیات اورا بطور وضوح روشن میسازد و میگوید «عشق و محبت خانوادگی اساس و ریشه تمام عواطف و احساسات رقیقه اجتماعی ماست» . توصیفی که مشار الیه در دورهٔ جوانی عیال خود ازاو کرده است یکی از بهترین توصیفات و رنك آمیزی های قلمی است که در زبان انگلیسی یافت میشود . میگوید«زن من دارای جمال و وجاهت است لیکن نه وجاهت صورت و اندام تنها زیرا با انکه چهرهٔ او در کمال صباحت و اندامش در غایت نیکوئی و اعتدال است معذلك انچه که قلب و دل مرا درحیطه تسخیر درآورده است همانا حسن سلوك ومهربانی و بیگناهی وحساسیت فوق العاده‌اوست صورت او درمرحله اول فقط جلب توجه و نظر شمارا میکند لیکن طولی نمیکشد که بطوری مجذوب و فریفته او میشوید که خودتانهم متعجب میگردید .

چشمهای او دارای فروغی ملایم است و مانند مردمان عادل و نیکوکار بقوه فضیلت و تقوی برهمه‌کس حکومت مینماید .

قد او زیاد بلند نیست . اورا برای آن نیافریده اند که مورد تمجید وستایش مردم باشد بلکه برای آن خلق شده است که انسانرا بفیض نیکبختی و سعادتمندی برساند .

طبع متین و اخلاق محکم اواز حس رافت و ملاطفت عاری نیست و درنرمی و ملایمت طبعش نیز علائم ضعف و فتور مشاهده نمیشود .

صدای اومثل آهنگهای ملایم موسیقی است که برای التذاذ روح اشخاص ترکیب شده‌است که میتوانند بین مصاحبت رفیق خودرا بامعاشرت اجتماعی فرق بگذارند : آری صدای او دارای این خاصیت است که برای شنیدن آن باید نزدیك وی بیائید .

جسم او نسخه بدل روح و فکرش است و باینجهة توصیف یکی بمنزلهٔ توصیف دیگری می باشد هوش و درایت فوق العاده او همیشه از حسن انتخابهای وی بخوبی معلوم و مبرهن میشود . مشار الیها عقل سلیم خود را بیشتر صرف اجتناب از کار هائی می کند که نبایستی بـه گفتن و کردن آنها مبادرت ورزد و هرگز بفکر آن نیست که هوش خودرا در انجام کارهای حیرت انگیز و گفتن حرفهای تعجب آور بکار برد .

هیچکس با این کمی سن بهتر از او بارموز و مسائل دنیا آشنا نیست و هیچکس هم‌بقدر وی از شرور و مفاسد این عالم منزه و بری نمانده است .

ادب و حسن سلوك او ناشی از عفت و نجابت طبع وی میباشد نه مربوط بقواعد وقوانینی که راجع باینموضوع آموخته است و باینجهة هرکس که معنی رفتار خوب و حسن تربیت رابداند از اطوار و حرکات مودب و معقول وی در شگفت خواهد شد .

مشار الیهاصاحب عزمی راسخ‌و فکری متین‌است‌و اگر سختی و صلابت مرمر از جلاء وبرق آن چیزی میکاهد این صلابت و استحکام اخلاقی‌وی نیز از مزایا و محسنات او چیزی کسر میکنند فضائل و مکارم او بیشمار است و حسن اخلاق و رفتار وی تا بحدیست که انسانرا حتی شیفته نقائص

و فتور جنس ضعیف و زیبا مینماید ».

بی مناسبت نیست توصیفی را هم که زن کلنل « هاچینسون» از شوهر خود کرده است در اینجا نقل کنیم . کلنل مزبور کمی قبل از وفات خویش بزوجه اش سفارش کرد که « مثل زن های عوام و معمولی شیون و بیقراری نکنند » . مشار الیها هم بنا بر وصیت او بجای آن که در مرگ وی زاری وسوگواری نماید الام و غصه های درونی خودرا به وسیله نوشتن شرح احوال شوهرش تسکین و تسلی میداد ،

در مقدمه ای که « بتاریخ حیات » وی نوشته است میگوید « کسانی که دلبستگی و علاقه مندی بشخصی دارند وقتی بحکم قانون بی ثباتی اشیاء اینعالم محبوب آنها از آنها گرفته می شود زمام نفس را آنقدر تسلیم طوفان هموم و الام می کنند تا سیل مصیبت و اندوه خاطره های محبوب از دست رفته آنها را از میان ببرد و وقتی در طول زمان غصه و سوگواری ایشان تمام می شود و تسلیت و دلداری حاصل میکنند آنوقت بتدریج نقاب فراموشی بر صورت شخص متوفی کشیده میشود و چون دیگر خاطره ای از او در دل باقی نمانده است ناگزیر چیز های دیگری که بهیچو جه از حیث خوبی و نیکوئی نمیتوانند با او برابری نمایند جلب توجه و علاقه مندی شخص عزا دار را می نماید . اما منکه سفارش اکید یافته ام که مثل زنهای عامی بسوگواری و عزاداری نپردازم (۱)برای تسکین و تسلی الام خاطر خود وسیله ای بهتر از آن ندارم که به ثبت و نگارش خاطره های عزیز شوهر خود مشغول شوم . البته لازم نیست که در تحریر این یاد داشتها بتملق گوئی و توصیفات مبالغه آمیز بپردازم زیرا اگر شرح زندگانی او کماهو و با کمال سادگی برشته نگارش در آید بهتر از مدایح و تمجیدات هر نویسنده مقتدری او را در خور اعظام و تجلیل حقیقی خواهد نمود »

---

(۱) کلنل «هاچینسون » شخصی جمهوری طلب و بسیار متدین و شجاع و با تدبیر بود . در دورهٔ « رستوراسیون » اورا از عضویت پارلمان و از تمام مشاغل دولتی الی الابد معزول کردند و او هم باملاك خود در حوالی « نوتینگام » رفته در آنجا منزوی گردید . لیکن دیری نگذشت که دستگیرش کردند و در « برج لندن » محبوسش نمودند . بعد ها اورا بقلعه « سندون » انتقال دادند و مدت یازده ماه هم در آنجا محبوس بود تا در سنه ١٦٦٤ وفات یافت ، زوجه او از دولت تقاضا کرده بود که او را نیز با شوهرش حبس کنند لیکن این تقاضا پذیرفته نشد وقتی « هاچینسون » احساس کرد که عمرش باخر رسیده و بزودی خواهد مرد چون میدانست که مرگ او باعث غصه و تالم فوق العاده عیالش خواهد گردید این پیغام را از محبس بوی فرستاد ، « تو که از تمام زنها بالاتر بودی بایددر اینموقع خود را یکنفر مسیحی خوب و متدین جلوه دهی و باز هم خود ترا بالا تر از زن های عوام و معمولی نگاهداری » ' آنجا که مشار الیها می گوید « سفارش اکید یافته ام . مقصودش اشاره بهمین پیغام شوهرش میباشد

سطور ذیل توصیفی است که مادام «هاچینسون» از شوهر خود کرده است : « عشق و علاقه مندی وی نسبت بزوجه‌اش طوری بود که هرکس بخواهد قاعده ودستوری برای عشقبازی بدیانت وشرافتمندی وضع نماید باید اورا نمونه وسرمشق قرار دهد . هیچ مردی بیش ازاو نسبت بزوجه‌اش احترام و محبت نداشت اما در عین حال خود راز بون و تسلیم زن نمیکرد و زمام اداره خانواده را بدست خویش گرفته با کمال حزم ومهربانی عائله را اداره مینمود وزنش هم باکمال میل وشعف سرتمکین واطاعت بخط فرمان وی نهاده بود .

امور خانواده را در عوض امر و تحکیم بوسیله تشویق وتشجیع افراد منزل اداره میکرد . علاقه مندی او نسبت بزنش بیشتر بطهارت قلب وعفت روح وی بود نه بصورت ظاهرش ولی با وجود این میل و عشق ثابتی که با او داشت از معاشقات پر ازشور وهیجان موقتی اشخاص جاهلی که تسلیم زنهاي خود هستند بمراتب بیشتر وشدید تر بود اگر قدر و احترامي که او بزوجه خود میگذاشت بیش از آن بود که مشار الیها خویشتن را لایق و مستحق آن میدانست بواسطه فضائل و علو همت خود اوبود و عیالش فقط در حکم آئینه ای بود که محاسن و مکارم شوهرش درآن منعکس و متجلی میگردید، مادامیکه او در قید حیات بود زنش هر چه داشت از او داشت و اکنونهم که وفات یافته استعیال او هر چه هست فقط شبح ضعیفی از شخصیت وی میباشد .

مشار الیه بقدری کریم النفس و رؤف بود که هر گز کلمهٔ زشتی از دهانش خارج نمی شد . تمام دارائی و مایملك خویش را باختیار زنش گذاشته و بدون آنکه هر گز از وی حساب بکشد اورا مختار ساخته بود که هر طور میل داشته باشد خرج کند . عشق و علاقه او نسبت به وجه اش ثابت و استوار بود و بهمین جهة وقتی هم که مشارالیها قدم بمراحل سالخوردگی گذاشتی و حسن و وجاهت جوانیش زائل گردید باز مثل روز اول اورا دوست میداشت . را ستی که عشق پاك و بی آلایش اورا هر گز با قلم و زبان ممکن نیست تشریح و توصیف نمود . ولی با وجود این عشق مفرط او نسبت بزوجه اش منتهی و محدود به عشق عالیتر و یا کیزه تری میشد یعنی زنش‌را مثل یکنفر مخلوق همنوع خود دوست میداشت . نه مثل بت معبودی که بپرستش و ستایش آن قیام کرد باشد . بعقیده او محبتی که بر شالودهٔ قوانین وظیفه شناسي‌استوار شده باشد هزار مرتبه ازعشق های تند و سر کش ولی بیقاعده ایکه در عالم یافت میشود ارجمند تر و گرانبها تر است . او خدا و فضائل و ملکات اخلاقي را بالاتر از زنش دوست میداشت » (۱)

مادام «راشل روسل» یك مثل دیگر از زنهای تاریخی است که بواسطه علاقه مندی و وفا داری نسبت بشوهرش مشهور گردیده . مشار الیها تا موقعیکه میتوانست با وسایل شرافتمندانه دراستخلاص شوهرش سعی نماید از بذل هیچگونه مجاهدت فرو گذار نکرده لیکن همینکه دید مساعی او تماما بی اثر است و نمیتواند با جدیت خود کاری از پیش ببرد مصمم شد که قوا و جرئت خود را جمع کرده وبوسیله سرمشق‌شجاعت خویش شوهر عزیزش را تشجیع کند و قوه صبر و اراده اش را تقویت نماید

---

(۱) نقل از خطابهی که مادام « هاچینسون » در کتاب سر گذشت حیات شوهرش به اطفال خود کرده .

وقتی ساعات واپسین زندگانی شوهر فرا رسید و عیال و اطفالش منتظر بودند که او را برای آخرین دفعه در آغوش بکشند و با وی وداع نمایند این زن شجاع قوی النفس ملاحظه آنکه مبادا با شیون و سوگواری خود بر آلام و مصائب شوهرش بیفزاید با کمال مهارت و رشادت غصه ها واوجاع درونی خویش را مستور نموده و باقیافه ی متین و آرام ملاقات شوهر آمده و پس از وداع پر از مهر و شفقتی آهسته از نزد وی خارج شد . بعد از رفتن وی لرد « ویلیام » گفت «حالا دیگر تلخی مرگ را نخواهم چشید ! »(۱)

سابقا در مادهٔ نفوذ و تاثیر زن در اخلاق و روحیات مرد شمه ای بیان کردیم در دنیا بندرت مردی یافت میشود که قدرت نفس او برای مقاومت در مقابل تاثیرات اخلاق سوء زنی فرومایه کافی باشد اگر زن نتواند علوطبع و مکارم اخلاق مرد را حفظ و تقویت نماید روزی او را بجانب انحطاط و پستی خواهد کشید و ویرا همرنگ محیط اخلاقی خویش خواهد نمود . بنابراین میتوان بجرئت ادعا کرد که اصلاح و تهذیب حال مرد یا فساد و تخریب وی کاملا بدست زن میباشد . سرگذشت زندگانی « بونیان » شاهد خوبی است برای اثبات قوه نفوذ و تاثیر زن در اخلاق و سیرت مرد . مشار الیه ابتداء مردی ولگرد و عیاش بود ولی از حسن اتفاق درآغاز شباب بادختر بافضلی که از خانوادهٔ نجیبی بود مزاوجت نمود . خود او میگوید » بخت من بلند بود که عیالی نصیبم شد که پدر ومادر او هر دو پرهیزکار وبا تقوی بودند . من و این زن وقتی بهم رسیدیم درغایت فقر وتنگدستی بودیم یعنی فقر وپریشانی ما بجائی رسیده بود که ازاسباب واساسیه خانه حتی یك بشقاب و قاشق هم نداشتیم ولی خوشبختی ما در این بود که پدر اودر موقع مردن دو کتاب برای او بمیراث گذاشته بود یکی کتاب «راه رسیدن مرد صالح باسمان» ودیگری کتاب «پرهیزکاری وتقوی» « بونیان » در نتیجه خواندن این دو کتاب و کتابهای خوب دیگر و همچنین در اثر نفوذ اخلاقی زوجه خود کم‌کم از جاده ضلالت وفساد خارج شده و در شاهراه دیانت وتقوی سالك گردید .

«ریشاردباکستر » کشیش‌مسلك « ئون کو نفوریت » در مراحل پیری و شیخوخیت بود که بازن فاضل وبا تقوائی که بعدها زوجهٔ او شد آشنائی حاصل کرد . مشارالیه بقدری سرگرم کار های کلیسائی خود بود که ابدا فرصت خواستگاری نداشت و ازدواج او هم مثل مزاوجت « کالون » بیشتر برای فراغت خاطر و آسایش زندگی بود نه از روی عشق

---

(۱) در موقع اعلان استقلال امریکا «جان ادمس » که بعد ها رئیس جمهور ایالات متحده گردید یك نسخه از کتاب « زندگانی و مکاتیات مادام روسل» خریده بزن خود داد و بوی گفت « من خیلی میل دارم که تو این کتاب را مانند اینهٔ نفس خویش بینداری ودر موقع مطالعهٔ آن راجع بخودت تفکر کنی زیرا من مصمم شده ام که داخل در زندگانی خطرناك و متهورانه ای بشوم وباین جهة احتمال قوی میرود که تو هم یکروز حال مادام‌روسل‌را پیدا کنی یعنی ببینی که شوهرت را اعدام کرده و سرش را بریده اند » . ادمس » درجای دیگر راجع بعیال خود میگوید « او هم مثل مادام روسل هرگز مرا از فداکاری و جانبازی در راه استقلال وطنم منع نمیکرد وبر عکس همیشه مایل بود که خود او وحتی اطفال ماهم شریك بلیات و عواقب وخیمه کار های خطر ناکی شوند که من به‌آنها دست میزدم .

زني را که برای همسری خود انتخاب نموده بود موسوم به « میس چارلتن» و دارای تمول و ثروت هنگفتی بود اما « باکستر» ازترس آنکه مبادا مردم تصورنمایند مشارالیه بطمع مال باوی مزاوجت نموده است از او خواهش کرد که اولا قسمت اعظم دارائی خودرا باقوامش واگذارد و هیچچیز باخود بخانه او نیاورد . ثانیا ترتیب کار های شخصی خودرا طوری بدهد که « بعد ها اورا گرفتار مرافعه و محاکم عدلیه ننماید » ثالثا « هرگز از او توقع نداشته باشد که اوقات لازم برای انجام وظایف کلیسا را صرف حشر و مصاحبه با وی نماید » . چون عروس بااین چند شرط موافقت نمود عقد ازدواج آنها بسته شد و از قضا مزاوجت آنها هم با خوشبختی مقرون گردید . خود او میگوید « ما مدت نوزده سال باعشق و تعلق خاطر نسبت بیکدیگر زندگی کردیم واز منافع معاونت و تشریك مساعی با هم استفاده میبردیم » . لیکن باوجود این «باکستر» در دوره زندگانی تحمل شدائد ومشقات بسیار کرد زیرااوضاع مملکت در ان ایام مغشوش بود و اورا دائما از یك نقطه بنقطه دیگرتعاقب مینمودند واسباب مزاحمتش را فراهم میساختند بطوریکه تامدت چندین سال منزل معین و اقامتگاه ثابتی نداشت . درتاریخچهای که از زندگانی خود نوشته است میگوید » اینگونه مشقات وصدمات طبیعتا زن را بیشتر از مرد آزرده و کسل مینماید اما عیال من باکمال صبر وشکیبائی آنهارا تحمل مینمود » . عاقبت در سال ششم مزاوجت وی اورا بجرم تشکیل کمیته ای دستگیر کرده و محکوم بحبس نمودند . زن اونیز با وی بزندان رفت ودر تمام مدت گرفتاری او با کمال رافت ومهربانی کمر بمراقبت و پرستاری او بست . «باکستر» میگوید « هیچوقت من اورا مسرور تر و شادمان تر از ایامی که بامن در زندان بود ندیده بودم و مخصوصا همیشه مرااز تهیه وسائل استخلاص خویش منع می نمود » . بالاخره مشار الیه بعنوان استیناف عرض حال داد و در آنجا حکم قضاة را نقض و اورا تبرئه و مستخلص نمودند . وقتی « مادام باکستر » وفات یافت شوهرش تصویر دقیقی از مزایا و صفات عالیه این زن پاك سیرت کشید که یکی از بهترین و جالب ترین آثارقلمی او میباشد .

« کونت زینتز ندرف » نیز زوجهٔ عفیف و فاضلی داشت که روح بزرك اودر زندگانی پشتیبان شوهرش بود وبوسیله جرئت و شجاعت تزلزل ناپذیر خویش اورا تشویق وتحریص بکار مینمود . کنت مزبور میگوید « پس‌از بیست وچهار سال‌تجربه برمن ثابت شده‌است که‌عیال کنونیم تنهازنیست که مناسب باشغل وحرفهٔ من میباشد . غیرازاو که میتوانست امور خانوادهٔ مرا باین خوبی اداره نماید ؟ که بهتر و منزه تر از او تاکنون توانسته است در عالم زندگانی نماید ؟ که بهتر از او میتوانست در رد ذمائم و قبول فضائل اخلاقی بامن کمك ومعاونت کند ؟ . . که میتوانست مثل او شوهرش‌را دائما در مخاطرات هولناك زمین و دریا ببیند و در تمام این مسافرتهای حیرت انگیز نیز باوی شرکت‌جوید و هرگز هم لب بشکایت نگشاید ، که غیر از او حاضر میشد درحین مواجهه باشدائد و مشقات دست خود را بمساعدت و نگاهداری من بلند کند ؟ . . » و بالاخره غیر از این زن یا کدامن که صاحب فکری بساز و مغزی توانا بود که دیگر میتوانست روحیات و حالات باطنی وظاهری مرا مانند صفحه کتابی بخواند و آنرا برای دیگرانهم ترجمه و تفسیر نماید .

یکی از بزرگترین مصائبی که دکتر « لیونیك استون » در ضمن سیاحتهای خود در

افریقای جنوبی گرفتار آن گردید مرك زوجهٔ مهربانش بود که در قسمت اعظم مسافرتهای وی با او همراهی نموده بود ـ در کاغذی که دکتر مشار الیه بیکی از دوستان خود موسوم به « رودریك مورخیزون » نوشته و خبر مرك زوجه اش را در شهر « شوپانگا » واقع در کنار رود خانه « زامبزی » بوی داده است مینویسد : این مصیبت هائل مرا یکباره از پا در آورد و زبون ساخت سابقا هر بلیه ای برای من حادث میشد بر عزم و جسارت من میافزود و مرا مصمم میساخت که بر موانع و مشکلات غلبه نمایم لیکن این مصیبت عظمی قوای مرا ساقط نمود و برخاك نا توانیم انداخت چهار سال از وی جدا بودم و تازه سه ماه بود که از دولت دیدار و مصاحبت وی بهره ور میشدم من اورا بواسطه عشقی که با وی داشتم بحباله نکاح خویش درآوردم و هر چه با او بیشتر زندگانی میکردم بر عشق و علاقه ام نسبت بوی افزوده میشد ـ این زن فرشته خصال زوجه ای مهربان و وفا دار و مادری رؤف و مشفق و شجاع بود و تمجید ای که شما در روز حرکت ما از وی میکردید و او را بواسطه سعی و اهتمامی که در بارهٔ تربیت فرزندان خود و اطفال بومی قریه « کولو بنك » مبذول مینمود میستودید کاملا صحیح و بموقع بود ـ من سعي دارم که خودرا تسلیم مشیت الهی نمایم و سر رضا در مقابل اراده پدر آسمانی فرود آورم .... بعد از اینهم باز بانجام وظیفه مشغول خواهم بود لیکن افق آمال و مقاصدم تیره و سیاه خواهد بود »

« ساموئل رومیلی » در تاریخچهٔ حیات خود تصویر دقیق و مشروحي از محسنات و بقایای اخلاقی زوجه خویش کشیده و قسمت اعظم کامیابی و سعادت خود را در زندگانی مرهون مساعی جمیله وی میشمارد ـ مشار الیه در یکجا مینویسد « در این پانزده سال اخیر مسئله آسایش و رفاه من موضوع تدقیق و مطالعه دائمی زوجه نیك سیرت من بوده است ـ در سرشت این زن عدیم المثال قوه فهم و درایت و احساسات عالیه و فضائل و مکارم اخلاقی با حس مهربانی و رافت و عطوفت قلب آمیخته بود و علاوه بر اینهم مزایای معنوی صاحب حسن و جمال صوری نیز بود که هر گز چشم انسانی بالا تر از آن و جاهتي ندیده است » . « رومیلی » تا لحظه آخر در عشق و علاقه خود نسبت بزوجه اش ثابت و پایدار بود و وقتی مشار الیها وفات یافت طبیعت حساس او این مصیبت هائل را نتوانست تحمل نماید و بالنتیجه خواب از چشمهایش دورشده حواسش مختل گردید و هنوز سه روز از آن حادثه موالم بیشتر نگذشته بود که خودش نیز وفات یافت و بجوار زوجهٔ عزیزش پیوست (۱)

« سر فرانسیس بوروت » که « رومیلی » غالبا در مسائل سیاسی بااو منازعه داشت پس از فوت زوجه اش بقدری متالم و محزون گردید که با کمال جدیت از خوردن غذا امتناع ورزید تا آنکه بالاخره قبل از حرکت دادن جنازه عیالش خودش هم وفات یافت و جسد زن و شوهر را در کنار هم دفن نمودند .

« سر تماس گراهام » از غصهٔ فوت عیالش درسن چهل و سه سالگی داخل خدمت قشونی

---

(۱) در کلیسای « سن براید » لوحه ای بدیوار کوبیده وبر روی آن این عبارت نوشته شده است ، « بیادگار اسحق رومیلي » که هفت روز پس از مرك زوجهٔ محبوبش درسنه ۱۷۵۹ باقلبی شکسته وفات یافت »

گردید . همه کس پردهٔ قشنگی راکه « کینز بورو » از زن او کشیده و یکی از شاهکار های نقاش مزبور بشمار میرود دیده است . این زن وشوهر مهربان مدت هیجده سال با یکدیگر زندگانی کردند و وقتی زن وفات یافت شوهر از فرط غصه واندوه نزدیك بود دیوانه بشود و عاقبت هم برای آنکه الام و احزان خودرا تا اندازه ای فرو نشاند داو طلبانه داخل نظام گردید ودر موقع محاصرهٔ «تولون» بواسطهٔ رشادت وبی باکی کهاز خود بروز داد درهمه جا مشهور شد . مشار الیه در جنگهای اسپانی ابتدا بقیادت « جان مور » وبعد هادر تحت فرماندهی ولینگتون خدمت میکرد واز درجات پست نظامی خودرا بـه نیابت فرماندهی کل قشونی رسانید . مردم اسم اورا بمناسبت فتح شایانی کهدر «باروسا» کرده بود « قهرمان باروسا » گذاشته بودند و عاقبت نیز بمنصب لردی نائل گردیده و روز گار پیری خودرا د ر کمال سکونت و آرامش بسر برد لیکن تا آخرین لحظه حیات خویش از یاد زوجهٔ عزیزش فارغ نمی شد و همیشه پیشرفت و کامیابی خودرا مرهون وی میدانست . « شریدان » درطی نطقی که بمناسبت فوت اودر مجلس عوام انگلستان ایراد کرد درحق اواین جمله را گفت « هرگز روحی عالیتر از روح اودر قلبی شجاع تراز قلب وی قرار نگرفته است »

همین طور زن های فاضل ونیك سیرت نیز خاطره شوهر های خودرا عزیز و مکرم داشته اند . در شهر وینه مجسمه بزرگی بیاد گار یکی‌از بهترین سر کردگان قشون اطریش بر پا شده است وزیر آن کتیبه ای در ذکر مناقب و شجاعت های سردار مزبور در موقع جنگهای هفت ساله نوشته شده واین کلمات خاتمه میابد « بهتر ازاو شوهری یافت نمیشد . » وقتی « سر البرت مورتون » وفات یافت عیالش بقدری از مرك وی متاثر گردید که کمی بعد اوهم بجوار حق پیوست و با شوهر خود در یکجا مدفون شد . « وتون » این قضیه رادر یك بیت مختصر تشریح کرده و میگوید :

« اول شوهر وفات یافت . زن قدری سعی کردکه بدون او زندگانی نماید

اما چون زند گی ر ا بی او دوست نداشت خودش هم بنزد وی شتافت » همچنین وقتی عیال واشنگتون شنید که شوهرش آخرین دقایق حیات ر ا گذرانده و وفت یافته است گفت « عیبی ندارد کار تمام شد . من هم بزودی از پس او خواهم رفت و دیگردر این عالم رنج ومشقتی نخواهم دید »

زنها علاوه برانکه بهترین رفیق و مونس و تسلی دهنده مرد ها هستند غالبا در شغل وحرفه شوهرهایشان نیز مساعدتهای ذیقیمت با انها میکنند . «گالونی» از این حیث مخصوصا خیلی خوشبخت و سعادتمند بود زیرا عیالش دختر پرفسور «گالیزی» بود و مشهور است که هوش و فطانت وی باعث ایجاد علم «گالوانیزاسیون» گردید بدین معنی که روزی «گالونی» ران قورباغـه ایرا در دارالتجزیه خود کنار ماشین الکتریکی قرار داده بود و زن اوبرحسب اتفاق بانوك چاقو انرا لمس کرد ومشاهده نمود که حرکت شدیدی در آن ظاهر شد وران جمع گردید . این واقعه «گالونی» را بفکرتحقیق در کیفیت امر انداخت ودر نتیجه موفق بوضع علمی گردید که بمناسبت اسم خودش به «گالوانیزاسیون» معروف شده است . زن «لاوازیه» نیز صاحب ذوق و استعداد علمی بود و علاوه برانکه درتحقیقات علمی با شوهرش کمك میکرد تمام گراور های کتاب شوهرش را موسوم به «عناصر» نیز با دست خود

ساخته است .

دکتر «بوکلند» عیالی داشت که در همه کار معاون او بود چنانکه با قلم خود باوی کمك میکرد . فوسیلهائی‌را که او جمع آوری مینمود مرتب میساخت و برای کتابهای او گراور تهیه میکرد

پسر او «فرانك بوکلند» درمقدمه ای که بکتاب پدرش نوشته است میگوید« مشار الیها **باوجود دقت و مراقبتی که در مساعدت با شوهر خود داشت هرگز از تعلیم و تربیت فرزندان خویش نیز** غفلت‌نمیورزید و همه روزه صبح هارا صرف آموختن مطالب مفیدولازم بانها میکرد . اولاد او قدر زحمات ویرا درباره خود حالا بخوبی میفهمند و خدا را شکر میکویند که بداشتن چنین مادری سرافراز ومفتخر بوده اند» (۱)

یك نمونه دیگر ازکمك ومساعدت زن با شوهر خود سرگذشت زندگانی «هوبر» عالم طبیعی مشهور سویسی است . «هوبر» از سن هفده سالگی کور شده بود و باوجود این موفق بفرا گرفتن یکرشته مهم ازتاریخ طبیعی گردید که بیش از هررشته دیگر احتیاج بباصرهٔ قوی و چشم دقیق‌بین داشت مغز و فکر او بوسیله چشمهاي زنش کار میکرد و باینجهة از حیث نابینائی بهیچوجه درزحمت نبود. عیالش برای جلوگیری از اندوه و دلتنگی وي او را بمطالعه و تحصیل ترغیب می نمود و اتفاقااین تدبیر نیز بقدری مؤثر واقع شد که «هوبر» مصیبت کوری خود را فراموش کرد و مثل سایر علمای طبیعی‌ زندگانی‌طولانی خود را با کمال خوشبختی و سعادتمندی بپایان رسانید . [illegible] الیه بقدری ازاین وضع زندگی خویش راضی بود که مکرر گفته‌بود اگرچشمان من بحالت اولیه برگردد و بینا شوم‌شخصی بینوا و بدبخت‌خواهم شد زیرا در حالت فعلی‌خود نمیدانم شخصی مثل من تا چه اندازه میتواند طرف‌مهر و محبت مردم واقع شود و بعلاوه در حال کنونی زوجه ام همیشه در نظرم جوان وخوشگل ودلرباست و این نکته خود تاثیر عمیقی در سعادت انسان دارد» . کتاب «هوبر» راجع بزنبور ها هنوز هم در زمینه خود یکی از شاهکار های علمی بشمار میرود و متضمن تحقیقات و مطالعات بسیار دقیقی در باره عادات و تاریخ طبیعی زنبور ها میباشد ، انسان وقتی این کتاب را مطالعه مینماید و توصیفات دقیق و صحیحی را که در آن شده است از نظر میگذراند تعجب می کند که نویسنده کتاب دارای چه

---

(۱) «فرانك بوکلند» میگوید «پدرم مدت طویلی مشغول تالیف همین کتابی‌بود که من اکنون مقدمه انرا مینویسم و میخواهم انرا بطبع برسانم . درتمام این‌مدت مادرم شبهای‌متوالی‌تا صبح‌می نشست و هرچه پدرم میگفت مینوشت واغلب کار انها بقدری طول میکشید که شعاع آفتاب از پنجره بدرون اطاق میتابید و انوقت پدرم دست از تفکر میکشید و مادرم باحال خسته و فرسوده برای استراحت می رفت . مشار الیها نه تنها با قلم خود بپدرم مساعدت میکرد بلکه بواسطه ذوق و استعداد طبیعی که‌داشت غالب تصاویری را که برای کتابهای او لازم میشد باکمال مهارت و زبردستی میکشید . مادرم علاوه براین ذوق و مهارت مخصوصی دراصلاح «فوسیل» های شکسته داشت و هم اکنون نمونه های‌زیادی از «فوسیل» های مختلفه بشکل اصلی و طبیعی در موزه اکسفرد مشاهده میشود که در ابتدا جز قطعات شکسته ونامنظم چیز دیگری نبوده‌و همه را مادرم باپشت کار و جدیت مخصوص خود بشکل اصلی درست کرده است» .

باصرهٔ قوی و چشم خرده بینی بوده است و حقیقتا نمی تواند باور نماید که مؤلف آن در تاریخی که کتاب را می نوشته است مدت بیست و پنج سال کور و از نعمت بینائی بکلی محروم بوده است !

زوجه «سرویلیام همیلتون» معلم منطق و فلسفه دارالفنون «ادینبورک» نیز بواسطه مراقبت و خدمتگذاری بشوهر خود مشهور میباشد . وقتی «همیلتون» در سن پنجاه و شش سالگی در نتیجه کار زیاد گرفتار فلج شد زن او بجای دست و چشم وفکر برای وی کار میکرد یعنی تمام کارهای او را بعهده گرفته بود و برای او کتاب میخواند و خطابه هائی راکه مینوشت پاکنویس و تصحیح میکرد و از بذل هیچگونه سعی و فداکاری در حق وی فرو گذار نمی نمود . راستی که اگرجدیت و مراقبت این زن بیمثل نبود شاید قسمت اعظم تالیفات گرانبهای شوهرش که هرگز وجود نمیامد . «همیلتون» طبیعتا قدری تنبل ومعتاد به بی نظمی بود ولی برعکس زوجه اش پشت کار وفعالیتی کافی داشت وبابنجهة نقائص اخلاقی شوهرش را جبران مینمود .

وقتی «همیلتون» با وجود مخالفتهای خیلی شدید بسمت معلمی دارالفنون انتخاب شد مخالفین وی ناتوانی اورا بهانه کرده میگفتند انتخاب او برخلاف مصلحت است و هرگز او نخواهد توانست درکلاس مدرسه تدریس نماید . اما مشار الیه مصمم شد که با کمك زوجه مهربان خود صدق مدافعات موافقین و بطلان تصورات مخالفین خویش را برهمه کس ثابت نماید . در موقع شروع بکار چون خطابه حاضر برای تدریس نداشت هرروزمجبور بود خطابه فردارا حاضر نماید . برای این مقصود زوجه اش تمام شب ها با او بیدار می نشست وخطابه هائی را که مشار الیه در اطاق مجاور بر روی قطعات پراکنده کاغذ می نوشت و بطور بی نظمی روی میز میریخت منظم و پاك نویس مینمود

نویسنده شرح احوال وی میگوید « گاهی موضوع خطابه ها بقدری سخت بود که تهیه آنها باسانی ممکن نمیشد . در این قبیل موارد «سرویلیام» تاساعت نه صبح برپشت میزش مشغول کار بود و زوجهٔ مهربانش از غایت خستگی بر روی صندلی راحت بخواب میرفت » . گاهی هم مرور و اصلاح خطابه‌ها قبل از شروع ساعت تدریس انجام میگرفت . باین ترتیب «سرویلیام» با کمك و مساعدت عیالش دورهٔ خدمات خودرا بپایان رسانیدوشهرت خطابه هایش درهمه‌جا منتشر گردید وبالنتیجه درسرتاسر اروپا اورا یکی از اعاظم متفکرین عصر خویش محسوب مینمودند

زنی که‌از حضور خود آلام ومصائب مردرا تسکین میدهد وباخلق‌خوش ولب خندان خویش آتش خشم و غضب اورا فرو مینشاند هم وسیله تسلی و دلداری خاطر اوست وهم پشتیبان و معاون وی . « نیبور » همیشه زوجه اش را همکار و همقطار خود خطاب میکرد و معتقد بود که طبع و ذوق او بدون آسایش خاطر و تسلیتی که از معاشرت باوی تحصیل می‌نماید خمول و پژمرده وبی ثمر خواهد بود . خودش در یکجا میگوید « خلق خوش وعشق اومرا از سطح زمین بالاتر برده ومثل آنست که‌از زندگانی این جهانی آزاد و فارغم ساخته است » . اما زوجهٔ او علاوه براین

کمکهای ذی قیمت دیگری هم بطور مستقیم باوی میکرد بدین معنی که « نیبور » (۱)راجع‌بهرا کتشاف تازه ای‌در تاریخ و راجع بهر موضوع جدیدی در سیاست یا ادبیات اول بازوجه‌خود(۲)بحث ومذاکره می‌نمود وباین وسیله خودش را برای اشاعه و انتشار آن مواضیع آماده ومهیا میساخت .

زوجه « جان رستوارت میل » نیز معاون شوهرش بود وباو کمك میکرد لیکن کمك و مساعدت وی با شوهرش در یك رشته بسیار مشکل علمی بود چنانکه خود « میل » در جائی که کتاب معروف خویش موسوم به « آزادی » را بنام او اتحاف مینماید میگوید « **این رساله را بروح ارجمند زنی اهدا میکنم کـه هرچه در تالیفات و نوشته های مـن خوب ولایق تمجید یافت میشود از برکت انفاس قدسی او بوده و قسمتی‌راهم او خود تالیف و تصنیف کرده است . این کتاب بیادگار زنی نوشته می‌شود که‌مرا رفیقی**

(۱) سطور ذیل که از ترجمه احوال «همیلتون» بقلم « وینچ » نقل شده است مساعی و فداکاریهای مادام «همیلتون» را دربارهٔ شوهرش ظاهر میسازد و نشان میدهد که دنیای علم و تفکر تاچه اندازه مرهون سعی وخدمتگذاری متمادی وی درحق شوهرش میباشد .

« وینچ » میگوید « عده صفحاتیکه در مواضیع مختلف عملی و فلسفی بخط مشار الیها نوشته شده است و هنوز هم موجود میباشد واقعا حیرت آور است . تمام وسائل و مقالاتیکه بمطبعه فرستاد میشد و کلیه خطابه هائی که برای تدریس در کلاس تهیه میگردید همه بخط او نوشته شده بود . مشارالیها کارهاي خودرا از روی کمال خلوص و صمیمیت انجام میداد و بعلاوه شوهرش را نیز بانجام وظایف خویش تشویق و ترغیب مینمود . «همیلتون» خودش شخصا قدری متمایل به تنبلی و بطالت بوده و غالبا بهانه های مختلف و گاهی هم بواسطه اشکال فوق العادهٔ که در موقع جمع‌آوری مواد و مطالب خطابه ها بان مواجه میگردید مصمم میشد که کاری را که در دست داشت کنار بگذارد لیکن زوجه اش همیشه با کمال هوش و فطانت ازتمایل وی به بیکاری جلوگیری میکرد ومخصوصا در دوازده سال اخیر عمر او که قوای بدنیش تحلیل رفته وضعیف شده بود

باستعانت عزم و اراده ثابت و خلق خوش و مهربان خود روح اورا پیوسته تازه و شاداب نگاه میداشت و فکر و دماغ او را تقویت مینمود . حقیقت امر اینست که «سرویلیام» طبیعتاطوری سرشته شده بود که راضی بود قوا و فعالیت خودرا در انجام کارهائی بمصرف رساند که هیچگونه فایده دیگری جز لذت انجام آن برآن متصور نباشد و هرگز در عالم منشاء اثر وفائده‌ای نشود لیکن مسئله ازدواج و استطاعت بالنسبه محدود او بانضمام فضائل اخلاقی زوجه اش چنان روح عزم و نشاطی در وی دمیده بود که در پرتو آن موفق بایجاد آنهمه نوادر آثار در فلسفه و ادبیات گردید تنها در نتیجه نفوذ و تاثیر این عوامل بود که دماغ و قریحهٔ او توانست ازوادی اوهام و ازعالم مجهول عقاید و تصورات واهی و غیر عملی رهائی یابد و اگر زندگانی وی در تحت تاثیر این عوامل واقع نمیشد عمر او درآسمان افکار وخیالات موهوم به آرامش وسکونت میگذشت وچون هیچ اثرونتیجه‌ای از اعمال و افکار وی در عالم باقی نمیماند هیچکس از معمای وجود این دانشمند محقق سردرنمیاورد »

(۲) « ژرژ نیبور » (۱۷۷۶-۱۸۳۱) مورخ و عالم لغوي مشهور آلمانی است

متفق و زوجه ای غمخوار بود و حس صداقت وراستی او و بزرگترین(۳) پشتیبان من وقبول و رضایت وی بهترین مشوق و پاداشم بود » . سطور ذیل که «کارلایل» (٤) بر سنك قبر زوجه اش نوشته است شهادتی مؤثر است که این نویسندهٔ بزرك معاصر بر حسن سیرت وفضائل اخلاقی عیال خود داده است : « در طبیعت او قدری بیشتر ازحد معمول علائم حزن و اندوه دیده میشد لیکن در عین حال قوت اراده و حس سرعت انتقال و وفا داری و محبت قلبی داشت که نظیر آن بندرت در دیگران یافت میگردد . در مدت چهل سال مشار الیها رفیق صدیق ومونس وفادار شوهرش بود و اورا با زبان و رفتار خویش بانجام کار های خوب و پسندیده تشویق مینمود در صورتی که این کاراز هیچکس دیگر غیراز وی ساخته نبود » .

« فرادای » نیزدر زندگانی تاهل بسیار خوشبخت و سعادتمند بود . زوجه اش هم شریك زندگانی او بود وهم رفیق روحانیش ودرراه زندگی دست اورا میگرفت وباو کمك وامداد میرسانید ووسایل آسایش وراحت اورا فراهم میساخت . در دفتر یادداشت های روزانه خود میگوید مزاوجت من از هرچیز دیگر بسعادت و شرافتمندی من بیشتر کمك کرده است . بیست و هشت سال پس از تاریخ تحریر این سطور می نویسد « قضیه تاهل من واقعه ای بودکه سعادت این عالم و آسایش فکری من مرهون آنست . . . . . و در عالم اتحاد تا کنون هیچگونه تغییری حادث نشده جزآنکه عمق و استحکام آن بیشتر ورشته های اتصالی آن محکمتر گردیده است »

---

(۳) « ستوارت میل » (۱۸۷۳-۱۸۰٦) فیلسوف و عالم اقتصادی انگلیسی است و کتابی دارد باسم « اقتصاد سیاسی » که مشهور میباشد .

(٤) « تماس کارلایل » (۱۸۸۱-۱۷۹۵) فیلسوف ونویسنده معروف اسکاتلندی که کتب و رسائل فلسفی عمیق وی مشهور است واز آن جمله است کتاب « قهرمانان » و « تاریخ انقلاب کبیر فرانسه »

و این رشته اتحاد و مودت تا مدت چهل و شش سال بین آنها باقی ماند و عشق پیر مرد محبت نسبت بزوجه اش مثل ایام جوانی او تازه و شاداب بر قرار بود . در مورد « فرادای » تا هل مثل ،

« زنجیر طلائی بود که با حلقه های درخشان و براق
« از آسمان فرود آمده و مانند احلام ورویا های شیرین
« در کالبد عشاق قرار گیرد وارواح و قلوب آنهارا
بیکدیگر بیندد ومتصل سازد »

زن علاوه برآنکه بشوهر خود کمك و معاونت می نماید اورا تسلی و دلداری هم میدهد و بوسیله حس شفقت و غمخواری خویش آلام اورا فرو مینشاند واورا برسر وجد ونشاط میاورد . بهترین شاهد صدق این مدعا زوجهٔ «تومهود» است که شوهر وی در تمام مدت عمر خویش علیل و ناخوش بود و پرستاری و مراقبت صمیمانه ای که مشار الیها از وی میکرد یکی از مؤثر ترین فصول تراجم احوال بزرگان رجال را تشکیل میدهد. این زن فهیم و دانشمند فضائل ذاتی و مزایای موهومی شوهر خود را درك نموده بود و بوسائل عدیده اوراتشویق میکرد که درمبارزات حیات خسته و مغلوب نشود وهر دفعه سعی و مجاهدت خویش را از نوتجدید نماید . مشار الیها برای حصول این مقصودمحیطی پرازشوق و نشاط وامیدواری برای وی تدارك کرده بود وبا انوار عشق ومحبت خویش بالین ناخوشی اورا گرم و نورانی میساخت .

از طرفی شوهر نیز بی بمحسنات و مزایای اخلاقی زوجه خویش برده بود چنانکه وقتی به مسافرت رفته بود در ضمن مکتوبی این سطور را بوی نوشت «عزیزم ، قبل از آنکه با تو آشنا بشوم من در دنیا هیچ چیز نبودم ولی پس از آنکه عقد اتحاد من و تو بسته شد من یکی از سعادتمندترین مردم روی زمین شده ام . در حالیکه این کاغذ را بتو مینویسم قلبم پر از مسرت و اشتیاق است وعلت این شوق وسرورم نیز معلوم است ، اولا همین ایام مکتوبی پراز اظهار محبت و صمیمیت ازتو دریافت داشته ام ثانیا یادفرزندان عزیزمان که یادگارعشق دیرینهٔ ما هستند درخاطرم مجسم است - ثالثا آرزومندم که اندکی از طغیان عواطف و احساسات درونی خود را بقلب تو نیز وارد سازم و بالاخره شادمان و خرسندم که چشمان نازنین تو بدستخط من افتاده وآنرا قرائت خواهد کرد . اما از اینها گذشته یك شوق دیگر نیز دارم و آن اینستکه اگر حادثه ای برای من رخ دهد مکتوب من شاهد خواهد بود که من همیشه فضائل و مزایای زوجه عزیز خود را تقدیر کرده و نسبت بوی سپاسگذار بوده ام » .

در مکتوب دیگریکه باز درموقع مسافرت خود بزوجه اش نوشته است جمله ای هست که درجه علاقه مندی و محبت شدید اورا نسبت بوی ظاهر میسازد . مشار الیه در این مکتوب میگوید «در همان نقطه ایکه ما سابقا با هم در باغ عمومی گردش کرده بودیم من چندین بار قدم زدم و برروی همان نیم کتی که با هم نشسته بودیم نشستم و در آن حال احساس سرور و سعادتی بی پایان در نفس خویش می کردم » .

مادام «هود» علاوه برآنکه یار غمگسار وتسلی دهندهٔ شوهرش بود در انجام کار های وی

نیز با او کمک بمساعدت میکرد . مستر «هود» اعتقاد کاملی بقوه فهم و حس قضاوت صحیح زوجه‌اش داشت و بالنتیجه هرچه مینوشت باکمک وی آنها را مرور میکرد و اصلاح مینمود ، مشار الیه اغلب تالیفات خود را بنام زنش اهدا کرده بود زیرا در موقع نگارش انها در بسیاری موارد از حافظهٔ قوی‌واستعداد جسته بود . بنا براین نام «مادام هود» استحقاق انرا دارد که همیشه در صفحهٔ اول دفتر اسامی زنهای نوابغ ورجال بزرگ ثبت گردد .

عیال « سرویلیام ناپیر » (۱) نویسنده تاریخ جنگ اسپانی نیز در کار های ادبی با شوهر خود مساعدتهای ذیقیمت مینمود ، « ناپیر » بتشویق و تحریك وی اقدام بنوشتن تاریخ مذکور کرد و اگر مساعدتهای شایان تقدیر وی نبود برای تکمیل کتاب خود باشکالات زیادی مواجه میشد . مشارالیها عدهٔ کثیری از اسناد و مدارك سیاسی را که بکار شوهرش میخورد ترجمه و تفسیر نمود . وقتی « ولینگتون » شنید که مشارالیها اسناد دوسیه « ژوزف » پادشاه و همچنین مراسلات متعددی را که در « ویتوریا » بدست سپاهیان انگلیس افتاده بود همه را با کمال هوش و فطانت حل و تفسیر کرده بست ابتدا باور نمیکرد و بعد که مطمئن شد گفت « اگر کسی این کار را در اسپانی برای من انجام داده بود حاضر بودم بیست هزارلیره باو جائزه بدهم » خط « ویلیام ناپیر » از فرط بدی تقریبا لایقرء بود و باینجهت عیالش تمام مسوده های بدخط و مشوش اورا که غالبا خودش هم از خواندن آنها عاجز بود پاکنویس میکرد و بمطبعه میفرستاد . اما مشارالیها باوجود اینهمه کار های ادبی که انجام میداد بشهادت شوهرش هرگز ازامور خانه داري و مراقبت و توجه از عائله‌بزرگش نیز غفلت نمیورزید ، در موقعیکه شوهرش در بالین مرك خفته بود خود او هم سخت مریض بودوروز های آخري بدستور وی صندلی راحتش را بخوابگاه شوهرش آوردند وهردو بسکوت وخاموشی برای آخرین دفعه یکدیگررا دیده و باهم وداع نمودند . کمی بعد ابتدا شوهر وفات یافت و چندهفته پس‌از آن زن بدنبال وي شتافت و هردورا دریك قبر درکنار هم بخاك سپردند .

علاوه برکسانیکه در بالا نامی از آنها برده شده عده کثیر دیگری از زنهای فاضل و پاك سرشت هستند که اگر بخواهیم مناقب و فضائل آنها را ذکر کنیم تفصیل آن از حوصله این فصل خارج خواهد بود . یکی ازاین زنها « آن دنهام » زوجه « فلاکسمان »(۲)است که دائما شوهرخود را بانجام کردن فن خویش تشویق و ترغیب مینمود و با او برم رفت و در انجا با سختیها و مشقات زندگی و بساخت تا بالاخره اقبال بشوهرش رونمود و کار وی بالا گرفت و مشارالیه نیز به پاداش شوهر علاقه مندی صمیمانه او سه قطعه‌حجاریهای مشهور خود موسوم به «ایمان» و «امید»

---

(۱) ویلیام «ناپیر» سردار مشهور انگلیسی در قرن نوزدهم است که در جنك های اسپانی شجاعتهای عمده ازخود بظهور رسانیده و کتابی راجع بجنك مزبور تالیف کرده است که از کتب‌تاریخی خوب بشمار میرود .

(۲) « فلاکسمان » (۱۷۵۵ ـ ۱۸۲۶) حجار معروف انگلیسي استکه منارهٔ «فلسون» را در انگلستان ساخته است .

و « نیکوکاری » را درسال چهلم مزاوجتشان بنام وی اهداء نمود ، دیگری « کاترین بوتچر » زوجهٔ « ویلیام بلاك » (۱) است که شوهر خود را بزرگترین نابغه روی زمین می پنداشت وگراوور هائیرا که او میساخت با دست خود جلا میداد و رنك آمیزی می کرد ، مشارالیها مدت چهل و پنج سال شریك زندگانی او بود و در هرحالی باوی کمك و مساعدت می کرد و در رنج و شادی او شرکت می جست و تا لحظه آخر حیات وی از تسلی و دلداری او غفلت نورزید ، آخرین اثر « بلاك » تصویری بود که در سن هفتاد و یکسالگی از خودش کشید و قبل از اتمام آن روزی زنش را دید که برکنارش ایستاده گریه می کند و باو گفت « عزیزم ، آسوده باش و غصه بخاطر خود راه مده ، بزودی تصویرترا هم خواهم کشید زیرا همیشه بمنزلهٔ فرشتهٔ زندگانی من بوده ای . »

دیگری مادام فرانکلین است که زنی نجیب و پاك سیرت بود و باعزم وشجاعتی حیرت آور جستجوی شوهر مفقودخود(۲)قیام نمود و بدون آنکه صدمات ومشقات طولانی سفر اورا خسته و مایوس سازد سرتاسر دریای قطبی را پیمود و هیچگاه قرار و آرام نگرفت تاخبری از شوهر خویش بدست آورد ، دیگری از این قبیل زنها زوجه «زیمرمان» (۳) بود که با کمال مراقبت در تسلی خاطر و رفع حالت اندوه و مالیخولیائی شدید شوهر خود می کوشید و همیشه با ملایمت حرفهای او را شنیده و با او همدردی و شفقت میکرد ، وقتی مشار الیها در بالین مرك خفته بود و می دانست که الی الابد او را ترك خواهد کرد با لحنی موثر و رقت انگیز این کلمات را بوی گفت «بی‌چاره زیمرمان ! بعد از من دیگر که مقاصد ترا درك می کند و با تو تفاهم مینماید ؟ »

زنها غالبا از راههای دیگر نیز مساعدت های بزرك با شوهر های خود نموده اند پیش از آنکه شهر « واینز برك » تسلیم مهاجمین گردد زنها از محصره کنندگان تقاضا نمودند که اشیاء نفیس و قیمتی خود را از شهر خارج کنند و همین که این اجازه بآنها عطا گردید شوهر های خود را بکول گرفته و در مقابل چشم سپاهیان از شهر خارج می شدند ، لرد « نیدال » باستقامت زوجه اش موفق بفرار از حبس گردید بدین معنی که عیالش لباس زنانهٔ خود را بر تن وی کرده و او را از زندان بیرون فرستاد و خودش با لباس مردانه بجای وی در محبس باقی ماند ، « مادام دولاوالت » نیز نظیراین تدبیر را در مورد شوهر خود انجام داد و او هم بمقصود خویش نائل گردید اما قضیه استخلاص « گروتیوس » (٤) مشهور از حبس باستعانت زوجه اش از تمام این

---

(۲) « ویلیام بلاك » شاعر ونقاش انگلیسی است که درسنه ۱۸۲۷ وفات یافته است .

(۱) «فرانکلین» سیاح و کاشف امریکائی است که بقصد اکتشاف نواحی قطبی مسافرتی به طرف شمال نموده و در آنجا مفقود گردید تا بعد از بیست سال زوجه اش دراثر جستجو های زیاد از مرك وی اطلاع حاصل کرد .

(۳) « زیمرمان » یکی از رجال سیاسی آلمان است که در سنه ۱۸۵۶ متولد شده و یك نوبت هم بوزارت خارجه رسیده است

(٤) گروتیوس (١٥٨٣-١٦٤٥) حکیم و مورخ هلاندی است

ها حیرت آور تر است . مشار الیه مدت بیست ماه در یکی از قلاع مستحکم محبوس بود و بـه علاوه حکومت هلاند اورا بحبس ابد محکوم نموده بود اما چون بزنش اجازه داده بودند که با او در زندان بماند باین جهة تا اندازه ای اسباب تسلیت خاطر وی فراهم شده و آنقدرها از حیث انزوا و تنهائی در زحمت نبود . زن او از رئیس محبس اجازه گرفته بود که هفته ای دو مرتبه بشهر رفته و برای ادامه تحقیقات و مطالعات شوهرش کتاب بیاورد . عده کتابهائی که در هر دفعه برای او لازم میشد گاهی بقدری زیاد بود که مجبورشد صندوق بزرگی برای حمل و نقل آنها تهیه نمایند در ابتدای امر مامورین زندان این صندوق را بدقت زیاد تفتیش می کردند لیکن چون در هر دفعه مشاهده نمودند که غیر از کتاب (مشتمل عده ای کتب ارمنی و کاغذ چیز دیگری در آن نیست کم کم از تفتیش و وارسی آن صرف نظر کردند و بعد ها بدون تعرض اجازه دخول و خروج آنرا می دادند . در این وقت زوجه « گروتیوس » بخیال استخلاص شوهرش افتاد .

و روزی اورا وادار کرد که بجای کتابها در صندوق مخفی شود . وقتی دو نفر سرباز که مامور حمل و نقل صندوق بودند آنرا حرکت دادند و دیدند از هر روز سنگین تر است یکی از آنها بطورشوخی گفت « مگر خود ارمنی در صندوق رفته است ؟» زن »گرتیوس باکمال متانت جواب داد « بله شاید مقداری کتب ارمنی در آن باشد » - باین ترتیب صندوق بدون آنکه موردسوء ظن واقع شود بشهر رسید و در آنجا « گروتیوس » از میان آن بیرون آمده بطرف فرانسه فرار نمود و دیری نگذشت که زوجه اش هم باو ملحق گردید

مشقت و سختی بهترین وسیله آزمایش و امتحان زندگانی زناشوئی است زیرا رنج و محنت اخلاق حقیقی زن و مرد را بعرصهٔ ظهور می آورد و غالبا آنها را بیکدیگر نزدیکتر ساخته و اساس سعادت ونیك بختی معنوی آنها را تشکیل میدهد **سروروشادمانی دائمی هم مثل پیشرفت و کامیابی بدون انقطاع در زندگانی زن و مرد هر دو مضر است و موجب انواع شرور و مفاسد برای آنها میگردد** . وقتی زوجهٔ « هاین» (٤) وفات یافت شاعر از این پیش آمد بسیارمتالم و اندوهگین شد . زن وشوهر در اوایل زندگانی خود گرفتار فقر و تنگدستی بودند و هر دو بکمك و اتفاق یکدیگر در میدان زندگی بر علیه فقر و مسکنت تلاش میکردند لیکن همینکه شام بدبختی و محنت آنها سپری شد و شاهد اقبال تازه میخواست برخ آنها تبسم نماید زن دنیا را وداع گفت وشوهر خود را درآتش فراق و جدائی خویش گذاشت « هاین » میگوید « هیهات ! عشق پاك و بی آلایش او که مرا خوشبخت ترین مردم روی زمین ساخته بود سر چشمه انواع مصائب و بلیات من نیز گردید . زوجه مهربان من هر گز کاملا روی سعادت و شادکامی را ندید اما آیا میدانید که سر منشاء تمام خوشیها و مسرات عشق همان اندوه و تلخکامی است ! در عین اضطراب و تشویش خاطر و در موقعی که آتش محنت و اندوه قلبم‌ارا می گداخت همان چیزی که باعث این تالم و دل شکستگی شده بود مرا بسعادتی‌ بی پایان رسانید ! درحینی که قطرات اشك بر رخساره ام جاری بود جریان مرموزی آمیخته بسرور و اندوه درقلب خوداحساس می کردم که از ماهیت آن بیخبر بودم و نمیدانستم نام آنرا چه بگذارم . »

در معاشقات آلمانها یك قسم عواطف و احساسات خاصی موجود است که انگلیس هااز درك

آن عاجزند و با نظر تعجب و غرابت بان مینگرند نمونه این گونه معاشقات رادر تراجم‌احوال «نوالیس» و « یونك استلینك » و « فیخت » و « ژان پال » و جمعی دیگر از رجال و مشاهیر آلمان می توان مطالعه نمود . در آلمان مراسم و تشریفات نامزد کردن زن با تشریفات عروسی هیچگونه‌تفاوتی ندارد و زن و مردی که نامزد یکدیگر میشوند می توانند بازادی عواطف احساسات خود را نسبت‌بهم ابراز دارند در صورتی که در انگلستان دو نفر که همدیگر را دوست میدارند معمولا خجول و غیر مانوس و خاموشند و مثل آنست که از عشق و محبت خود نسبت بیك دیگر شرم دارند ، برای مثل در اینجا قضیه تاهل « هاردر» را ذکر می کنیم که زوجه وی اول دفعه او را بر روی‌منبر دیده بود .

مشار الیها میگوید «صدای فرشته و آهنك دلپذیر روحی را شنیدم که هرگز تاآنوقت نظیر آن صدا بگوشم نرسیده بود . بعد از ظهر همانروز اورا دیدم و در حالیکه زبانم لکنت میخورد با کلماتی شکسته از او اظهار تشکر نمودم . از همان ساعت بعد روح ما بیکدیگر پیوست و قلبمان بهم نزدیك شد» . این دو نفر مدتی قبل از انکه استطاعت ازدواج پیدا کنند نامزد هم بودند تا بالاخره عایداتشان بحد کفایت رسید و انوقت عقد مزاوجت ایشان بسته شد . زوجه که به «کارولاین» موسوم بود میگوید «یکروز عصر درموقعیکه نورارغوانی خورشید گوشهٔ آسمان را روشن کرده بود عقدازدواج ما بسته شد در صورتیکه قلب و روح ما از مدتی پیش با هم آمیخته ومتحد شده بود» . «هاردر» خودش نیز از این مزاوجت بی نهایت مسرور بود و در مکتوبیکه به «ژاکوبی» نوشته است می گوید «زنی دارم که مایهٔ تسلی و سعادت و درخت بارور زندگانی من است . حتی در موقعیکه افکار پریشان و مشوش نیز در مغز ما رخنه پیدا میکند باز ما باهم یگانه و متحد هستیم ! » .

داستان معاشقه وازدواج «فیخت» نیز فصل زیبا ومهمی را در تاریخچه زندگانی وي تشکیل می دهد . در موقعیکه مشار الیه بسمت معلمی در یکی از خانواده های شهر «زوریخ» زندگانی می کرد وضمنا نیز به تحصیلات خویش ادامه میداد بادختری موسوم به «جوهانا ماریاراهن» که خواهرزادهٔ «کلاوپستوك» بود آشنائی پیداکرد . این دختر با انکه صاحب تمول و مقامی بالاتر از «فیخت» داشت معهذالك بانظر تمجید و صمیمیت دروی نگاه میکرد و وقتی «فیخت» خواست از «زوریخ» حرکت کند چون دختر از فقر و تنگدستی او مطلع بود بوی پیشنهاد کرد که مبلغی پول برای کمك و مساعدت باو بدهد . «فیخت» از این پیشنهاد بی نهایت آزرده و متاثر گردید و ابتدا در دوستی و محبت دختر نسبت بخودش مردد و مشکوك شد ولی بعد از فکر زیاد مکتوبی بوی نوشت و اولا از لطف ومحبت او اظهار تشکر کرده و بعد هم ازقبول پیشنهاد وی عذر خواست . پس از آن بدون داشتن هیچگونه وسیله ای خود را با زحمت بسیار بمقصد رسانید و بعد از چندین سال تلاش و کوشش مستمر بالاخره پولی بدست آورد و توانست اسباب و وسائل مزاوجت خود را فراهم سازد . در یکی از مکتوباتی که بنامزد خود نوشته است میگوید «عزیزم ، من زندگانی خود را وقف خدمتگذاری تو خواهم کرد و از تو بی نهایت متشکرم که مرا لایق مصاحبت و شرکت در زندگی خود دانسته ای . . . من حالا فهمیده ام که درزیر آسمان مکان سعادت و راحتی یافت نمیشود و سرتاسر زمین

جایگاه رنج و مشقتی است که هرخوشی ولذتی درآن مارا برای رنج وصدمهٔ زرگتری آماده و حاضر میسازد. بنا بر این من وتو دست بدست هم داده و بتشویق و تقویت یکدیگر مراحل عمررا برروی زمین می پیمائیم تا بخواست خداوند روزی برسد که روح هردومان در آغوش یکدیگر بعالم صلح وآرامش ابدی پرواز نماید.»

تاهل «فیخت» باعث سعادت و خوشبختی او گردید. زوجه اش زنی فاضل و کاردان بود و در زندگانی معاون و پشتیبان وی بود. در موقع «جنك استقلال» مشار الیها بمراقبت و پرستاری مجروحین در مریضخانها اشتغال داشت و در نتیجه مبتلا به تب شدیدی گردید که دیگر بهبودی نیافت و از اثر آن فوت کرد. خود «فیخت» نیز بهمین مرض مبتلا شد وتا مدتی سخت بستری و زمین گیر بود لیکن با وجود این چند سال دیگر بعد از زوجه اش زنده بود تا عاقبت در سن پنجاه و دو سالگی وفات یافت.

معاشقه و تاهل «ویلیام کوبت» که مردی فعال و عملی بود ولی طلاقت لسان نداشت درست در نقطه مقابل معاشقات ظریف و شاعرانه آلمانها که در بالا بانها اشاره کردیم قرار گرفته‌است راست است که عشق او پاك و بی آلایش بود و از این حیث از آلمانها عقب نمیماند لیکن در خواستکاری و معاشقات خود تا اندازهٔ خشن و مبتذل بود - اولین دفعه اینکه «کوبت» دختری را که بعد ها عیال او گردید ملاقات کرد مشار الیها در سن سیزده سالگی بود و خودش بیست و یکسال داشت و در گروهان پیاده مقیم «برانزویك جدید» بسمت یاوری مشغول خدمت بود - روزی درفصل زمستان از کوچه ای عبور میکرد و دید دختری از خانه اي بیرون آمد و در میان برف مشغول‌خالی کردن طشت رخت شوئی شده «کوبت» همینکه او را دید بخود گفت این دختر برای من مناسب است - باینجهة با دختر آشنائی حاصل کرد و مصمم شد که هر وقت بتواند از خدمت نظام استعفا بدهد اورا بحباله نکاح خویش در آورد.

پدر دختر نیز منصب یاوری داشت وجزو قسمت توپخانه بود - وقتی پدر و دختر خواستند به «وولزویچ» مراجعت کنند «کوبت» مبلغ صد و پنجاه لیره که از حقوق خود پس انداز کرده بود بدختر داد و باو سفارش نمود که وجه مزبور را خرج معیشت خویش نماید و بکار ها ی سخت و مشکل نپردازد تا خودش هم بانگلستان مراجعت کند - دختر پول را گرفته عزیمت نمود و پنج سال بعد نیز «کوبت» موفق شد کهاز خدمت نظام استعفا بدهدوبانگلیس برود - همین که بلندن رسید یکسره بسراغ دختر رفت و خود او میگوید «دیدم مشار الیها در خانه کاپیتان بریزاك بسالی پنج لیره مستخدم شده است و کارش خیلی زیاد سخت است - پس از ملاقات من بدون آنکه‌صحبتی از کار و زندگانی خود نماید صد و پنجاه لیرهٔ مرا دست نخورده بمن مسترد داشت». «کوبت» چون مناعت طبع و نجابت اورا دید بیش از پیش مفتون و فریفته وی گردید و بزو دی اورا بحباله نکاح خویش در آورده اتفاقا هم دختر برای او زوجهٔ بسیار خوب و مناسبی شد چنانکه «کوبت» در هر جا می نشست از محاسن و فضائل وی تمجید مینمود و آسایش فکر و پیشرفت خود را در زندگانی مرهون مساعی و مراقبتهای او میدانست.

هرچند خیلی‌ها « کوبت » را دردورهٔ زندگانیش شخصی سخت وخشن و متعصب میدانستند لیکن درعین حال باید دانست که مشارالیه طبع و روحی شاعرانه داشت و با آنکه خودش علی‌الظاهر منکر عواطف و احساسات بود ولی معذلک کمتر کسی یافت میشد که باندازهٔ او حساس و با عاطفه باشد ؛ مشارالیه در حق اخلاق و سیرت زنها حسن ظنی بکمال داشت و طهارت و تقوای آنها را تقدیر و تقدیس مینمود چنانکه در کتاب خویش موسوم به « نصیحت بجوانان » حس شفقت و تعاون ومهربانی نسوان را باقلمی شیوا وبیانی نغز توصیف مینماید و از این حیث از تمام نویسندگان انگلیسی گوی سبقت می برد .

« کوبت » با آداب و رسوم معموله اجتماعی چندان آشنا و مانوس نبود ولی در عوض طهارت نفس و اعتدال مزاج و حس فداکاری بکمال داشت و فوق‌العاده ساعی و فعال وبااراده بود غالب عقاید و آراء او سخیف و غلط است ولی حسن عمدهٔ آنها اینستکه تعلق بشخص او دارند واز جای دیگر اخذ نشده اند چه مشارالیه خصوصا اصرار داشت که در مورد هرچیز خودش تفکر نماید و رای و عقیده خالص خود را اظهار بدارد با اینکه کمتر کسی باندازهٔ او پی بحقایق امور برده بود معذلک شاید کمتر کسی باشد که مثل او فریب « ایدآل » و فرضیات را خورده باشد . در بیان عواطف و رنگ آمیزی احساسات درونی هیچکس براو امتیاز نیافته است و فی‌الواقع میتوان « کوبت » را یکی از بزرگترین شعرای نثرنویس انگلیس دانست .

فصل دوازدهم ـ ثمرات تجربه

« ای کاش بزرگان همه مانند تو بودند که نه تنها در قدرت و دانش صاحب مقام و رتبه ارجمندی بلکه هرسال و هر ساعت بر بزرگواری و کرامت و بر حس نیکوکاری و احسان تو افزوده میشود »

« تنی سون »

«بد بختی آن نیست که انسان خوشبخت وکامیاب نباشد .
محنت آن نیست که شخص گرفتار بینوائی و مصیبت باشد .
هیچ راهی بهتر از آنکه منتهی به نوائب و محن میگردد انسان را بسر منزل حزم و مال اندیشی امیرساند . دست توانای بدبختی ومصیبت بهتر از انگشتان نیکبختی واقبال هرخطا و اشتباهی را بانسان نشان می دهد زیرا سعادت و اقبال هرگز حقایق اشیاء را به چشم انسان ظاهر

نمی سازد و او را بر باطن امور این عالم واقف نمی نماید »
« دانیال »

« عذاب وگرفتاری سرچشمه بد بختی و محنت است اما من سعادت و کامرانی خود را از آن اقتباس میکنم . آری نوائب و محن بمنزلی بوته ایست که طلای وجود مرا میگدازد و آنرا بزر ناب مبدل میکند .
« منظومه های انجیل تالیف ارسکین »

« صلیب خود را مردانه بدوش بکش تا همان صلیب لنگر کشتی حیات تو گردد »
« دون »

« روز هرچه طولانی و خسته کننده باشد اواز ناقوس غروب در پی آن خواهد بود »
« از اشعار قدیمی »

عقل و دانش عملی را باید فقط در مدرسه تجربه آموخت ، تعالیم و اندرزهائی که بما داده می شود هرچند فی حد نفسه دارای فایده باشد تا با تجربیات زندگانی حقیقی منطبق و توام نگردد هرگز ازدائره فرض و تصور خارج شده و بحال زندگی مادی ما سودی نخواهد داشت . **باید با مشقات و معضلات امور حیات آشنا شد تا حقایق اخلاقی که هیچ کتابی قادر باموختن آن نیست و تنها وسیلهٔ فراگرفتن آن حشر و آشنائی با افکار متنوع مردمان معمولی است آموخته شود .**

برای آنکه شخص دارای قدر و قیمت و قیمتی باشد باید اخلاق او در حین مشاغل وصدمات حیات روزانه بر پایه متین و مستحکم استوار بوده و بتواند مشقات و آفات زندگانی حقیقی را باصبر و استقامت تحمل نماید ، **تقوی وفضائلی که درکنج انزوا وخاموشی نهفته باشدمنشاء هیچگونه نفع وفایدهٔ نخواهد بود وکسیکه ازگوشه گیری و انزوا لذت میبرد در حقیقت خود خواه و خویشتن پرست است .** عزلت و گوشه گیری علامت تنبلی و نفس پرستی و جبن است و گاهی هم علامت تنفر و انضجار شخص از سایر مردم هم نوع خودش می باشد **بهر انسانی از وظایف وتکالیف بشری سهمی داده اندکه اگر از انجام آن غفلت ورزد و شانه خالی کند هم بشخص خودش ضرر میرساند و هم بجامعه ای که در آن زیست می نماید .** تحصیل دانش عملی وکسب خرد برای هیچکس میسر نیست جز بوسیله داخل شدن در حیات روزانه عالم و شرکت جستن در انجام امور آن زیرا قسمت اعظم وظایف و تکالیف ما در اجا قرار داده شده است و در انجاست که ما طریقه کار کردن را بیاموزیم و عادت صبر و استقامت و سعی و سایر ملکات فاضله اخلاقی را فرا میگیریم و در آن جاست که با موانع و مشکلات و سختی ها مواجه میشویم و هر طور در برداشتن آن ها سعی و مجاهدت نمائیم هما نطور سر نوشت زندگانی آتیه خود را تغییر میدهیم **و نیز در همانجاست که استاد و آموزکار بزرگ بشری یعنی رنج و اندوه بیش از مدتها انزوا و گوشه گیری و مطالعه و تحقیق بما حکمت ودانش میاموزد .**

معاشرت و آمیزش بادیگران برای معرفت نفس و « خویشتن شناسی » نیز از جمله واجبات و ضروریات بشمار میرود زیرا فقط در نتیجه خلطه و آمیزش با مردم دنیا و شرکت جستن در امور زندگانی این عالم شخص می تواند قدر خود را بشناسد و بی بمزایا و نقائص خویش ببرد و الا کسیکه منزوی و کم معاشرت زیست مینماید بغرور و خود پسندی عادت میکند زهرچند از حشر و معاشرت بامردم بیشتر اجتناب ورزد از شناسائی نفس خود بیشتر دور میشود و همیشه درجهل مرکب باقی میماند

« سوینت » میگوید « این نکته به تحقق رسیده است که هرکس میزان قوا و استعداد ذاتی خود را داشته باشد هرگز درمانده و بدبخت نخواهد شد و بعکس کسیکه از استعداد و مواهب فطری خویش بیخبر باشد و قدر آن را نشناسد در عالم بهیچ مقامی نخواهد رسید » اما بعضی اشخاص هستند که قوا و استعداد دیگران را آسانتر از استعداد فطری خودشان میتوانند تشخیص دهند شخصی موسوم به « دکتر ترونشن » ازاهالی ژنو در موقعیکه راجع به « روسو » صحبت میداشته است گفته « این شخص را بیا ربید پیش من ببینم چیزی در « چنته » دارد یا نه ! » ـ درصورتیکه « روسو » چون خودش را خیلی خوب شناخته بود شاید « ترونشن » را بهتر میتوانست بشناسد تا « ترونشن » اورا ،

بنابراین کسیکه بخواهد در این عالم بجائی برسد و کاری انجام بدهد براو لازم است که نفس خود را بخوبی بشناسد خاصه که معرفت نفس اساس وشالودهٔ معتقدات شخصی انسان را تشکیل میدهد ، وقتی « فردریك پرسیس » بیکی از دوستان جوان خود گفته بود « تو الان خوب میدانی که از عهدهٔ چه کارهائی برمیائی اما تا زمانیکه انجام چه کار هائی از عهدهٔ تو ساخته نیست هرگز بخواهی توانست به انجام کاری بزرك موفق گردی و از نعمت آسایش خاطر برخوردار و محظوظ شوی » .

هرکس از نتایج وثمرات تجربه بخواهد بهره مند شود هرگز از استعانت جستن از دیگران بی نیاز و مستغنی نخواهد بود زیرا کسیکه عقل و کفایت خود را باندازه ای بداند که دیگر نخواهد از هیچکس چیزی بیاموزدهیچوقت موفق بانجام کاری بزرك و خوب نخواهد شد برانسان واجب است که دل وفکر خود را همیشه باز بدارد و هرگز خجالت نکشد که با کمك ومساعدت کسانیکه ازاو عاقلتر و باتجربه ترند چیزهای تازه ای بیاموزد .

کسیکه در اثر تجربه زیاد پخته و خردمند شده است همیشه سعی دارد که دربارهٔ اشیائی که تحت مطالعه او قرار میگیرد و یك قسمت ازمسائل روزانه زندگانیش را تشکیل میدهد بدقت ودرستی حکم و قضاوت نماید . آنچه که ما معمولا بنام عقل سلیم مینامیم جز همان تجارب معمولی که از روی تعقل اندوخته و بکارانداخته شده است چیز دیگری نیست و برای حصول آن هم شخص احتیاج بقوا واستعداد فوق‌العاده ندارد و فقط قدری قوه صبر و استقامت و حس اهتمام و مراقبت برای او کافی خواهدبود « مازیست » میگوید « عاقلترین مردم همان اشخاص کاسب پیشه باهوش

هستند که از آنچه خود دیده‌اند و دانسته اند استدلالی کرده و نتیجه‌ای میگیرند و مثل غالب مردمان دیگر نیستند که درعالم تصور بفکر باشند که امور و اشیاء دنیابچه شکلی بوده باشد »

بهمین دلیل زنها چون بحال طبیعی و مطابق تاثرات ساده و غیر مصنوعی خویش در باره اشیاء قضاوت میکنند و بعلاوه پندار و مدعیات آنها نیز در حق خودشان کمتر است لهذا غالبا بیش‌از مرد ها عقل و ذوق سلیم از خود بروز میدهند . قوه فهم و ادراك زنها زیادتر و سرعت انتقالشان نیز بیش از مردهاست وبطور کلی رفتار وحرکات آنها برای انجام مقاصد و منویات خاصی متناسب‌تر میباشد . بهمین جهة هم همت که در اداره کردن دیگران و تحت نفوذ داشتن ایشان مهارت وتوانائی کامل دارند و چنانچه کراراً مشاهده شده است زنهائیکه از حیث قوای فکری و عقلی چندان تفوق و امتیازی نداشته اند بخوبی از عهده اداره کردن و منظم ساختن زندگانی و رفتار مرد های بیقید و لا ابالی برآمده اند . «پوپ» درجائی که از هوش و درایت و هنرمندی «ماری» ملکهٔ ویلیام سوم توصیف مینماید میگوید مشار الیها دارای صفتی بود که از تمام فضائل ومزایای اخلاقی دیگر مهمتراست و آن خصلت حزم و احتیاط میباشد .

سرتاسر دورهٔ زندگی بمنزلهٔ مدرسه تجربه است و مردم عالم از زن‌و مرد درآن بمنزلهٔ محصل میباشند . در این مدرسهٔ بزرك نیز مثل مدارس معمولی باید غالب دروس را از روی عقیده و ایمان آموخت یعنی ممکن است پارهٔ از درس های آن را ما فعلا نفهمیم و یا فرا گرفتن آنرا بی نهایت مشکل پنداریم (خاصه که معلمین آن امثال رنج و اندوه و آزمایش و مشقت هستند) ولی باوجود این بایستی دروس مزبور را از فرایض مقرره آسمانی بدانیم و از روی خلوص و عقیدت انها را قبول کنیم .

آیا محصلین بشری تاچه اندازه ازدروس تجربه خود در مدرسه حیات نفع و فایده برده اند ؟ از فرصتی که برای مطالعه و تحصیل داشته اند چه منفعتی حاصل کرده اند ؟ از مسلط بودن برقلب و فکر خود و از توسعه ذهن و هوش و ازدیاد جرئت و قوه تملك نفس چقدر استفاده برده اند ؟ آیا درعین سعادتمندی و اقبال موفق بحفظ پاکدامنی و طهارت نفس خود شده و لذت زندگانی را در امساك و اعتدال دانسته اند ؟ آیا زندگی درنظر انها مجلس ضیافتی بوده است که درآن بخودخواهی و نفس پرستی مشغول شده و هرگز بفکر دیگران نیفتاده و در صدد رساندن نفعی به غیر نبوده اند ؟ آیا از رنج و مصیبت و تلخکامی چه درسهائی آموخته اند ؟ از جور زمان و از بدبختی خود درس رضا و تسلیم و اعتماد و ایمان بخداوند را گرفته اند یا بعکس جز شکوه و تند خوئی و نا شکیبائی چیز دیگری نیاموخته اند ؟

مسلم است که نتایج تجربه باید فقط در دورهٔ زندگانی بموقع استفاده و انتفاع در آید و زندگی نیز عبارت از وقت و زمان میباشد . بنا براین اشخاص پخته و با تجربه وقت را کمك ومعاون خود میشمارند . شعار «کاردینال مازارن» این بود که «من ووقت درمقابل همه چیزاستقامت میورزیم» . زمان را مایه زیبائی و تسلی حیات خوانده اند اما انرا آموزگار و مربی نیز میتوان نامید ؛ زمان بمنزله غذائیست که تجارب انسانیرا تقویت مینماید و بمثابه خاکی است که عقل ودانش

ما در آن نشو و نما میکنند . زمان هم ممکن است دوست جوانان باشد هم دشمن آنان ، هم تسلیی دهنده پیران باشد و هم عذاب دهنده ایشان زیرا انسان هر طور وقت خود را در ایام گذشته عمرخویش گذرانده باشد وقت هم بهمان طریق باوی معامله مینماید

«ژرژ هربرت» میگوید «وقت چابك سواری زبردست است که توسن جوانی را رام میکند دنیا بچشم جوانان روشن و تابناك و پراز لذات و مسرات است و هرلحظه چیزی بدیع و تازه درآن مشاهده میکنند ولی هرچه زمان میگذرد و پیرتر میشوند مشاهده میکنند که این عالم صحنه ایست ازرنج و راحت و غم و شادی که هیچ عیشی بی زحمت وهیچ نوشی بی شرنك در آن یافت نمیگردد . هرروز که یکی از مراحل زندگی از زیر پای ما میگذرد می بینیم که درهای تاریك جدیدی ازرنج و مشقت و گاهی هم از بدبختی و مصیبت برویمان گشوده میشود اما در میان ما خوشبخت و سعادتمند کسانی هستند که با عزمی راسخ و دلی پاك از بین این نوائب و مشقات عبور نمایند و در موقع مواجهه با مصیبت و محنت خرم و مسرور باشند و در زیر سنگین ترین بار های سختی و بی نوائی مستقیم و استوار بایستند .

داشتن قدری شوق و حرارت جوانی در زندگانی کمکهای شایانی بایشان مینمایند و برای بکار انداختن قوای فعاله بسیار مفید و نافع میباشد . هرچند این قبیل شوق و نشاطها هرقدر هم که در ابتدا پرشور و با حرارت باشد باز رفته رفته در اثر تجربه و بمرور ایام سرد و بیرونق می گردد معهذا دارا بودن آن دلالت سلامت نفس و قوت اخلاق است و باید آنرا بهروسیله که ممکن باشد تقویت کرد و در راه صحیح بکار انداخت . همچنانکه خود خواهی و خویشتن پرستی نشانه طبیعت دون و روح ضعیف است همانطور هم نشاط و شوق علامت طبع عالی و روح بزرك بشمار می رود . **اگر کسی زندگی خود را با نفس پرستی و خود خواهی شروع کند اخلاق عالی و ملکات فاضله از سیرت وی رخت برمی بندد و زندگانی او مثل سالی میشود که فصل بهار نداشته باشد در صورتیکه اگر فصل بهار نیاید و بذر افشانده نشود در تابستان گل و لاله ای نمیروید و در موقع خرمن حاصلی بدست نمی آید . جوانی فصل بهار زندگانی است و کسیکه در این دوره عمر خود شوق و نشاطی نداشته باشد هرگز بانجام کاری همت نمیگمارد و هیچ اثری ازخود در عالم بظهور نمی رساند .** علاوه براین نشاط و اشتیاق بهترین محرك قوه سعی و عمل است ودراثر روح اعتماد و امیدواریکه در انسان میدمد اورا معتاد میکند که مشاغل خسته کننده ووظایف روزانه خودرابا سرورو بهجت خاطرانجام دهد

«ژوزف لانکاستر» در سن چهارده سالگی از مطالعه کتاب «تجارت برده» بقدری متاثر گردید که مصمم شد خانه خود را ترك گوید و برای باسواد کردن سیاهان هند غربی وآموختن انجیل بانها مسافرت نماید . مشار الیه بزودی تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت وبا يك جلد كتاب «سیاحت مسیحی» و یك جلد انجیل و فقط چند شیلنك» پول خود را بهند غربی رسانید و در انجا مشغول مطالعه شد که نقشه خود را چگونه اجرا نماید . در این اثنا پدر و مادر وی که از محل مسافرتاو

مطلع شده و فوق العاده نگران و مضطرب بودند اقداماتی کرده و ویرا بنزد خویش مراجعت دادند اما این واقعه ذره ای از شوق و علاقهٔ وي نکاست وازآنوقت ببعد باِنهایت مراقبت و اهتمام بتعلیم وتربیت فقرا و مساکین همت گماشت (۱)

برای انکه انسان در عرصهٔ زندگانی پیشرفت و کامیابی حاصل نماید و بتوان بانجام کاری بزرگ موفق گردد باید شوق و شور و روح نشاطداشته باشد والا موانع و مشکلاتی که از هرطرف اورا احاطه کرده و در هرقدم باوی مواجه میشوند ممکن است قوت ویرا ساقط نموده و اورا از پا درآورند اما کسیکه صاحب جرئت و استقامت است و شوق و حرارتی هم درسر دارد قوت قلب و شجاعت وی بقدری خواهد بود که با هرخطری بی باکانه روبرو میشود و هر عائق و مانعی را از پیش پاي خود بر می دارد . کریستف کلمب به کرویت زمین قائل بود و چون شوق و شوری فراوان داشت جان خود را در دریا های مجهول بمخاطره انداخت و وقتی هم همراهان وی نا امید شده برعلیه او قیام کردند و او را بانداختن در دریا تهدید نمودند باز از تصمیم خود منصرف نشد وهم چنان بر امید و شجاعت خویش باقی ماند تا یك روز سواحل قارهٔ جدید از کرانهٔ افق برچشم وی ظاهر گردید !

شخص شجاع هرگز مغلوب نمی شود و اگر یك بار مجبور بعقب نشینی شده باردو باره بر میخیزد وبا عزمی استوار و عقیده راسخ انقدر میکوشد تا بمقصود خویش نائل آید وشاهد آرزو رادر آغوش کشد . **درخت هرگزاز ضربت اول تبر قطع نمیشود وبرای انداختن آن همیشه زحمت کارگر و ضربات متوالی تبر لازم میباشد . ما غالبا فقط پیشرفت و ترقی اشخاص را در زندگی بنظر میاوریم و دیگر فراموش میکنیم که این اشخاص برای رسیدن بمقصود چه رنجها و صدماتی کشیده واز چه مراحل پرآفت و خطری گذشته اند .** وقتی یکی از دوستان « مارشال لفور » اورا بسبب مقام ارجمند و مکنت فراوانی که بدست آورده بود تهنیت می گفت . مارشال در جواب وي گفت « اگر تو بجاه و تمکن من حسد میبري خودت آسان تر از من میتوانی به آن برسی ، بیا باهم برویم در حیاط من از سی قدمی بیست گلوله بطرف تو می اندازم و اگر هیچکدام بتو اصابت نکرد وکشته نشدی تمام دارائی خودرا بتو تقدیم خواهم کرد . اما لابد ازقبول این پیشنهاد امتناع داری

(۱) «لانکاستر» بیست ساله بود که در سنه ۱۷۹۸ اولین مدرسه خود را دریکی ازاطاق های غیرمسکون عمارت پدرش دائر نمود و بزودی عده کثیری ازاطفال بی بضاعت انحوالی درمدرسه او جمع آمدند . کمی بعد چون اطاق مزبور گنجایش پذیرفتن تمام اشخاصی را که مایل بورود در مدرسه بودند نداشت «لانکاستر» مجبور شد خانه دیگری اجاره نماید و بالاخره درنتیجه توسعه روز افزون مدرسه عمارت مخصوصی برای آن بنا کرد که گنجایش قبول هزار نفر شاگرد داشت و برسردرعمارت مذکور این عبارت را برروی لوحه ای نوشت «هرکس مایل باشد میتواند اطفال خود را بدینجا فرستد که مجانا تربیت شوند . کسانی هم که نمیخواهند مجانا وبلاعوض ازنعمت تربیت بهره مند گردند ممکن است حق التدریس بپردازند» . بنا براین «ژوزف لانکاستر» را میتوان حقا پیشرو وبانی تشکیلات «تربیت ملی» امروزه انگلستان دانست .

بسیار خوب ، پس این نکته را بخاطر داشته باش که من بمقام و منزلت کنونی خود نرسیدم مگر پس از آنکه هزار مرتبه هدف گلوله واقع شدم وهردفعه مرگ رادر مقابل چشم خود مشاهده کردم ! »

سختی و مشقت استادی است که بزرگترین رجال عالم کمر شاگردی و خدمت اورا بسته اند . این آموزگار زبردست اصلاح کننده نفس و مهذب اخلاق است وقوا و استعدادی راکه در طبیعت شخص نهفته و مستور است بر انگیخته و بکار میاندازد . همانطور که شهابها غالبا در موقع کسوف نمایان میگردند همچنان نیز سیرت واخلاق حقیقی قهرمانان درحین مصیبت وبد بختی ناگهانی آنها بعرصه ظهور میرسد . در اغلب موارد « ژنی » اشخاص حکم سنگ چخماق را داشته است کهتا آهن حوادث و نوائب روزگار با آن اصطکاک یافته برق و شراره آسمانی ازآن جهیده است . بعضی طبایع در مواقع سختی ومصیبت میشکفند و شکوفه میاورند وبر عکس درحین آسایش وتنعم پژمرده شده ورو بزوال میرود .

بنا بر این اگر مردم در نتیجه مصیبت و سختی بجنبش و فعالیت در این دو معنی اعتماد بنفس را بفهمند برای آنها بهتر از آنست که عمر خویش را در تنبلی وتن آسانی بیهوده تلف نمایند **(۱) یگانه شرط غلبه و فیروزی مجاهدت و کوشش است . اگر در دنیا مصائب و مشکلاتی نبود انسان احتیاجی بسعی و مجاهدت نداشت ، اگر فریب و آزمایشی در زندگی نبود تهذیب اخلاق و تملك نفس موردی پیدا نمیکرد و فضیلت و تقوی قدر و قیمتی نداشت اگر هم رنج و محنتی در عالم یافت نمیشد هیچکس خودرا بتسلیم ورضا وصبر و شکیبائی عادت نمیداد . دراین صورت رنج و سختی و مصیبت نه تنها موجب شر و مضرتی برای انسان نیست بلکه گاهی هم بزرگترین سر چشمه قوا و توانائی و فضیلت وی میباشد .**

بهمین دلیل نیز غالبا بحال اشخاص انفع است که فقیر باشند و بحکم اجبار دائما با فقر و تنگدستی خود بجنگند تا بالاخره برآن غلبه نمایند و پیروز شوند « کارلایل » میگوید **« کسیکه بمیدان جنگ میرود فرضا هم که جنگ او فقط برعلیه فقر و بینوائی باشد باز مهارت و قدرت او بیش از کسی خواهد بود که از میدان قتال میگریزد واز فرط جبن و ضعف درپس عرابه های حامل آذوقه مخفی میگردد . »**

علما ودانشمندان همیشه تحمل فقر و تنگدستی مادی رااز تحمل فقرفکری ومعنوی آسانتر میدانسته اند ودر نظر آنها غنا و تمول فکری مهمتر از ثروت مادی بوده است . «ریختر» میگوید

---

(۱) یکی از موسیقی دانهای مشهور راجع بخانمی که آوازش خوب بود ولی الحان او شور و هیجانی نداشت گفته بود « این خانم آواز را خوب میخواند اما یك چیز کسر دارد که همه چیز موسیقی هم بدان یکچیز بسته است . اگر من متاهل نبودم اورا بزنی میگرفتم و پیوسته عذابش میدادم وهر روز بشکلی تازه دلش را می شکستم تا بعد از شش ماه میدیدید که بزرك ترین آوازه خوان اروپا شده است ! »

« من همیشه بفقر و مسکنت خوش آمد می‌گویم که مبادا دیر در زندگانی بسر وقت من آید » . « هراس » میگوید « فقر مرا وادار بشعر گفتن کرد » و بواسطه شعر هم بود که با « واروس » و « ویرژیل » و « می‌سناس » آشنائی حاصل نمود . « میلات » میگوید موانع ومشکلات بزرگترین محرك قوا و استعداد انسانی هستند . من چندین سال با تالیفات «ویرژیل» مانوس بودم واستفاده های عمده از آن بردم . بعدها یکروز برحسب اتفاق یك جلد کتاب «راسین» از بازار خریدم و همین کتاب باعث بوجود آمدن شاعر « تولون » گردید » .

معروف است که اسپانیولها ازفقر و تنگدستی فوق العاده « سروانت » مشعوف ومسرور بودند و تصور میکردند که اگر وی از چنگال فقر و مسکنت رهائی یابد دیگر نخواهد توانست آثار بزرگی ازقلم خود بوجود آورد . وقتی اسقف شهر « تولدو » بملاقات وزیر مختار فرانسه در مادرید رفت کسانی کدر مصاحبت وزیر مختار بودند تمجید بسیاری ازتالیفات نویسندهٔ کتاب « دون کیشوت » نمودند و اظهار اشتیاق بملاقات و آشنائی وی کردند . اسقف در جواب آنها گفت « سروانت » مدتی در راه استقلال وطن خود جنگیده است و امروزه پیر و فقیر میباشد » . فرانسوی هااز شنیدن این حرف بی نهایت متعجب گردیدند و پرسیدند اگر « سروانت » فقیر وتهی دست است پس چرا بااو مساعدت نمیکنند و مخارج زندگی اورا از وجوه عمومی نمی پردازند :

« اسقف » گفت « خدا نکند که احتیاج او رفع شود واز تنگدستی بیرون آید زیرا حوائج وی اوراوادار بنوشتن میکند و در حقیقت از برکت فقر وبی چیزی اوست که دنیا ثروتمند وغنی می گردد ! »

فقر ومصیبت بیش از تمول و کامرانی طبیعت انسان را بثبات و استقامت عادت می‌دهد وقوا و استعداد اورا بر انگیخته و ساختمان اخلاقی وی‌را تکمیل می نماید . « بورك » در بارهٔ خودش میگوید « من از راه تنعم وتن آسانی بمقام « مقنی » نرسیدم . شعار من در زندگی همیشه این بوده است « که با موانع و مشکلات بجنگم وبر آنها غلبه نمایم » . بعضی اشخاص برای ظاهر ساختن استعداد وقوای اخلاقی خود فقط محتاج آنند کدر راه خویش بمانع و عائق بزرگی بر میخورند و همین که یکبار بر این مانع غلبه نمودند استعداد ذاتی آنها رو برشد و تکامل میرود و دیگر هیچ چیز آنها را از سیر درخط ترقی باز نمی دارد .

کسانیکه پیشرفت وموقعیت راشرط ووسیله کامیابی در زندگانی میدانند اشتباه کرده اندزیرا شکست وناکامی بیشتر انسانرا بغلبه وپیروزی موفق میگرداند بهترین تجارب انسان عبارت از یادآوری مغلوبیت ها و عدم موفقیت هائیست که شخص در طول عمر خود با آنها مواجه شده است زیرا اینگونه شکست ها و ناکامیها در طبایع مردمان هوشیار تاثیرات عمده کرده و آنهارا بیش از پیش بحزم و مال اندیشی و تملك نفس عادت میدهد و بالنتیجه در آتیه آنهارا ز خطایا و زلل گذشته که موجب مغلوبیت آنها گردیده است مصون میدارد . اگر از یکنفر سیاستمدار سئوال کنند که سر پیشرفت وموفقیت توچه بوده است در جواب خواهدگفت هیچ چیز بیش ازشکست وناکامی

مقبولیت مرا بافن و حرفه خودم آشنا نکرد ومانند آن اندرز و تجربه بمن نیاموخت . راستی که پند ومطالعه ونصیحت وسرمشق هیچیك بقدر ناکامی وعدم موفقیت بحال رجال سیاسی سودمند نیست و فقط در سایه شکست و مغلوبیت این اشخاص تدریج پند می گیرند که چه کارهائیرا باید انجام دهند و از چه کارهائی اجتناب ورزند

غالب اشخاص باید مصمم شوند که آنقدر با شکست و مغلوبیت مبارزه کنند تا بالاخره موفق و کامیاب گردند - از طرفی نیز باید این نکته را متذکر بود که هر کس صاحب قوا و استعداد نعاری باشد شکست و عدم موفقیت جرئت و جسارت اورا بر میانگیزد و قوای اورا برای حملات و مساعی آتیه تجدید و تقویت مینماید - « تالما » بزرگترین اکتور زمان خود وقتی اول دفعه بر روی صحنه نمایش ظاهر شد مردم اورا « هو » کردند و چنان جنجالی راه انداختند که مجبور شد از صحنه خارج شود - « لا کوردیر » بزرگترین خطیب و مبلغ دورهٔ معاصر پس از شکست ها و عدم موفقیتهای متوالی بالاخره توانست صاحب شهرت و معروفیت گردد - « مونتالمبر » راجع بدفعه اولی که مشار الیه در کلیسای « سن رخ » موعظه کرد میگوید « در آنروز بهیچوجه نتوانست از عهدهٔ نطق خود بر آید و وقتی از کلیسا خارج شد مردم همه میگفتند استعداد و قریحه او بد نیست ولی هرگز نخواهد توانست خطیب و واعظ زبر دستی شود » اما « لا کوردیر » از این عدم موفقیت مایوس نگردید و بر عکس دائما برای رسیدن بمقصود میکوشید و کار میکرد تا عاقبت گوی پیشرفت و موفقیت را ربود و هنوز دو سال از تاریخ اولین موعظه او نگذشته بود که وقتی در کلیسای « نتردام » بالقاء مواعظ و خطابات میپرداخت بقدری جمعیت در پای منبر او جمع میشد که از بعد از زمان « بوسوئه » و « ماسیلون » تا آنوقت هیچکس چنان ازدحام و جمعیتی را در پای منابر خطبای بزرك فرانسه مشاهده نکرده بود -

اولین دفعه که مستر « کوبدن » خواست در یك محفل عمومی در شهر « منچستر » نطق کند طوری دست و پای خودرا گم کرد که نتوانست از عهده ایراد خطابه خویش بر آید و رئیس محفل مجبور شد از طرف او از حضار عذرخواهی نماید . « سرجیمز گراهام » و « مستر دیزرائیلی » نیز هردو در ابتدای امر از عهده نطقهای خود بر نمیامدند و مورد تمسخر و استهزاء مردم واقع میشدند ولی واسطه پشت کار و جدیت بالاخره بمقصود خویش نائل آمدند و هردو از اعاظم خطبای انگلستان گردیدند . در یك موقع « جیمز گراهام » بقدری از استعداد و قوه بیان خود مأیوس شد که تصمیم گرفت از نطق و خطابت دست بکشد و برفیق خود « سرفرانسیس بارینك » اظهار داشت « من هرطریقی را که ممکن بوده است بکار برده ام - بالبداهه حرف زده ام - یادداشت برداشته ام وحتی گاهی تمام خطابه را هم از بر کرده ام - ولی هیچ دفعه نتوانسته ام از عهده برآیم - علت این ناتوانی را نمیتوانم بفهمم و میترسم هیچوقت هم در این راه کامیابی حاصل نکنم » لیکن از برکت سعی و ثبات و استقامت « گراهام » بر عجز و ناتوانی خویش غلبه نمود و عاقبت یکی از بهترین و مؤثر ترین نطاقان پارلمان گردید .

اشخاص بصیر وهوشیار غالبا همینکه ازیکطرف دچار شکست و عدم موفقیت

گردیدند قوا و جدیت خود را در پیشرفتن از راه دیگری بکار میاندازند .

بهمین دلیل چون « پیدو » از پذیرفته شدن درجزو منشیان کلیسای «اوکبورو» مأیوس شد با جد و جهدی هرچه تمامتر بادامه تحصیلات خود پرداخت تاعاقبت بمقام اسقفی کلیسای «ورسستر» نائل گردید . « بوالو » تحصیل علم حقوق کرده بود و اولین دفعه که بسمت وکیل مدافع در محکمه حضور بهمرسانید وطرح دعوی نمود مردمیکه در آنجا حاضر بودند همه بخنده افتادند واورا تمسخر کردند .

بعد از آن مشارالیه بوعظ و خطابت پرداخت و در این رشته هم پیشرفتی حاصل نکرد و مجبور شد منبر را ترك گوید . عاقبت شاعری پیشه نمود و در این رشته ترقیات عمده کرد و مشهور شد . «فونتنل» و «ولتر» نیز هردو ابتدا بوکالت پرداختند و هیچکدام در این رشته پیشرفت حاصل ننمودند . همچنین «کوپر» بواسطه حجب و حیائی که داشت در اولین مدافعه خود درمحکمه مضطرب گردید و بیانات خویش را نیمه تمام گذاشت ولی همین شخص بعدها صنعت شعر را در انگلستان احیاء و تجدید نمود . « مونتسکیو » و «بنتام» نیز در وکالت عدلیه پیشرفت ننمودند و هر کدام شغل دیگری برای خود انتخاب کردند و در نتیجه همین عدم موفقیت در امور قضائی بود که «بنتام» گنجینه‌گرانبهائی از قوانین برای عالم بمیراث گذاشت .

« گولدسمیت» نتوانست امتحان جراحی بدهد و درعوض منظومه « قریه‌متروك » و رمان « کشیش دهکده و اکافیلد » را نوشت . « ادیسون » نیز موفق نگردید که خطیب مشهوری بشود ولی رسالهٔ « سررژر دوکورلی » وسایر مقالات او که در روزنامه «اسپکتاتور» منتشر گردیده است در عالم ادبیات معروف میباشد .

در مورد بسیاری از اشخاص حتی ناقص بودن یکی از اعضاء مهمه بدن از قبیل چشم و گوش و امثال آن نیز نتوانسته است از جرئت و رشادت آنها چیزی بکاهد و آنها را از تنازع در میدان زندگی باز بدارد . وقتی « میلتون » کور شد باز هم « کمر خود را مستقیم‌نگاه داشت و در عرصه حیات شجاعانه پیش رفت » . بهترین آثار قلمی این شاعر جلیل القدر در موقعی بوجود آمده است که خود او گرفتار انواع مصیبت و بد بختی بود و فقر و پیری و ناخوشی وکوری و آزار و شماتت دشمنان از هر طرف زندگی را بر او دشوار ساخته بود .

وقتی بتراجم احوال مشاهیر مراجعه کنیم می بینیم که اکثر آنها عمر خود را دائماً صرف زدو خورد با موانع و مشکلات و غلبه بر شکستهاومغلوبیتها کرده اند . « دانته » شاهکار قلمی خود را در حین فقر و آوارگی برشته تحریر درآورد زیرا دسته ای که در شهر وی مخالف عقاید و آراء سیاسی او بودند او را تبعید نمودندوخانه‌اش را بباد غارت دادند و بعلاوه خود او را هم غیاباً محکوم کردند که زنده در آتش سوخته شود . وقتی یکی از دوستان او و بایش پیغام فرستاد که هر گاه از مخالفین خود معذرت بخواهد و دست از عقاید سابق خویش بردارد ممکن است دو باره به «فلورانس» مراجعت نماید «دانته» در جواب او گفت « این کار برای من میسر نیست و بدین ترتیب حاضر نیستم بوطن خود مراجعت کنم - اگر تو یا هر کس دیگر میتوانید وسایل مراجعت مرا طوری فراهم کنید که بشرافت و حیثیتم لطمه ای وارد نیاورد با کمال میل و اشتیاق بسوی شما خواهم دوید و الا اگر با غیر از این طریقه باید به

« فلورانس » بیایم در آنصورت دیگر شهر شما روی مرا نخواهد دید » ـ اما معاندین او باسانی از وی دست بردار نبودند و « دانته » پس از بیست سال آوارگی و دوری از وطن دنیا را وداع گفت و حتی پس از مرگ هم دشمنان او دست از آزار و اذیت او نکشیدند چنانکه بحکم پاپ کتاب معروف او موسوم به « سلطنت » را در شهر « بولونا » علنا سوزاندند .

« کاموئن » نیز قسمت اعظم اشعار خود را در ایام تبعید و دوری از وطن گفته است مشارالیه چون از تنهائی در « سانتارم » خسته شده بود داوطلبانه داخل قشونی گردید که بجنگ مسلمانان می رفت و در این جنگ رشادت های زیادی از خود بظهور رسانیده اما در حین یک محاربهٔ دریائی موقعی که می خواست داخل کشتی دشمن شود یک چشم او کور گردید . در شهر « ژوا » واقع در جزایر هند شرقی چون ظلم و اجحاف پرتغالی ها را نسبت باهالی بومی مشاهده نمود و از رفتار ظالمانه آنها نزد حاکم شکایت و اعتراض کرد بزودی اورا از « ژوا » اخراج کردند و بچین فرستادند . در طول مسافرت خود صدمات و مشقات بسیار دید و یکجا در وسط دریا کشتی او شکست و مشارالیه بارحمت فوق‌العاده موفق شد که جان خود را بانسخه خطی منظومه « لوزیاد » که همراه داشت بسلامت در ببرد . بعد از آنهم بانواع مشقت و زحمت دچار گردید و مثل آن بود که بدبختی و بیچارگی اورا درهمه جا تعاقب مینماید . در شهر « ماکائو » اورا بزندان انداختند و پس از زحمت بسیار از آنجا فرار کرده بعد از شانزده سال آوارگی دوباره فقیر و بینوا و مسکین به « لیسبون » مراجعت نمود منظومه « لوزیاد » را که منتشر ساخت شهرت و معروفیتی حاصل کرد ولی پولی عاید او نگردید و اگر غلام او با او نبود و در کوچه‌ها برایش گدائی نمیکرد یقینا از گرسنگی میمرد .

بالاخره هم بیچاره در نهایت مذلت و بینوائی در دار المساکین شهر جان ببرد (۱) . بر روی سنگ قبر او این عبارت نوشته شده بود : اینست مدفن « لوئیز دو کاموئنز » سر آمد شعرای عصر خود که بفقر و بینوائی زندگی کرد ودر سنه ۱۵۷۹ وفات یافت » . این کتیبهٔ پر از رسوائی و افتضاح اخیرا از روی سنگ قبر پاک شده و بجای آن عبارات و کلمات آبرومندانه تری بافتخار

---

(۱) « شوالیه ای موسوم به « روی دوکامرا » نزد « کاموئنز » رفت واز او تقاضا نمود که هفت قطعه ازمزامیر داود را بنظم در آورد . شاعر همین که این تقاضا را شنید از میان پلاس پاره ای که در آن خفته بود بلند شد وبا دست اشاره بغلام با وفایش کرد گفت « افسوس ! در موقعی که من طبع شعر داشتم جوان و خوشبخت بودم و دلم از عشق ومحبت زنان ماهر وسرشار بود ، اما امروز بینوا وبد بخت شده ام ودر این بیغوله مذلت و بیچارگی طبع شعری برآیم باقی نمانده است . ببین غلام بیچاره من با حالت عجز و انکسار درآن گوشه ایستاده و معطل چهار شاهی پول است که ذغال بخرد ومن این وجه را ندارم ! » شوالیه همین که این اظهارات را شنید روزنه قلب و دهانه جیبش هردو را بست واز اطاق خارج شد : این بود نمونه از همت و کرامت بزرگان پرتغال !

نقل‌از کتاب « شرح زندگانی و تالیفات کاموئنز » تالیف لرد استرانگفورد

این شاعر بزرگ ملی پرتغال نوشته شده است .

« میکلانژ » قسمت اعظم عمر خودرا گرفتار اذیت و آزار حسودان و نجباو روحانیون و سایر مردم عوامی بود که قدر و منزلت اورا نمی شناختند و اسباب مزاحمت اورا فراهم می ساختند . در موقعی که « پولس چهارم » پرده مشهور او موسوم به « قیامت » را تکفیر نمود « میکلانژ » گفت « پاپ بجای انتقاد ازفنون و صنایع ظریفه بهتر است هم خودرا مصروف اصلاح مفاسد ومعایبی نماید که باعث فساد و خرابی عالم شده است »

« تاسو » نیز تمام عمر را دچار اذیت و بدگوئی مردم بود . مشار الیه مدت هفت سال در دار المجانین بسر برد و وقتی از آنجا بیرون آمد درسر زمین ایطالیا آواره گردید و موقعی که می خواست بمیرد این سطور را نوشت « من از طالع شوم خود شکایتی ندارم و از کسانی هم که مرا بمدفن دیوانگان انداختند و بروز گار سیا هم کشیدند شکوه ای نمیکنم »

اما زمانه منتقمی قهار است و هیچ ظالمی رابی انتقام نمیگذارد : باینجهة ظالم ومظلوم جاي خودرا غالبا با یکدیگر معاوضه می نمایند واولی بجلال و عظمت جاوید نائل میگردد و دویمی در قید بد نامی و رسوائی ابدی می ماند . گاهی مقام و منزلت اشخاص مظلوم و ستمدیده بدرجه ای می رسد که اسم ظالمین و ستمکارانی که نسبت به آنها جور و اعتساف روا داشته اند فقط در پرتو اسامی آنها و بمناسبت ارتباطی که با آنها داشته اند در تاریخ عالم باقی می ماند . مثلا اگرجز بواسطه قضیه حبس و شکنجه « تاسو » بود کسی هرگز بیاد « دوك الفونسو دو فرارا » می افتاد واورا می شناخت ؟ یا اگر « گراند دوك ورتمبورك » « شیللر » را نیازرده واورا صدمه نزده بود امروزه کی اسم اورا می شنید وازکجا کسی می دانست کهچنین شخصی اصلا دروجود بوده است ؟

در رشته علوم نیز شهدا و قهرمانانی پیدا شده اند که با تحمل هزار گونه رنج و صدمه و مشقت عقاید و آراء تازه خود را دنبال کرده و بالاخره حقانیت خویش را ثابت نموده اند . در اینجا لازم نیست مجددا اشاره ای بتاریخچه حیات « برونو » و « گالیله » و سایر اشخاصی که بواسطه عقاید و نظریات جدیده علمی خویش گرفتار شکنجه و آزار جهال گردیده اند بنمائیم (۱) . ولی از این اشخاص بزرگ گذشته در میان علما کسان دیگری بوده اند که « ژنی » و مواهب فکری آنها قادر برهانیدن ایشان از چنگال خشم وکینه دشمنانشان نبوده و باین جهة گرفتار انواع مصیبت وبد بختی گردیده اند . « بیکی » منجم مشهور فرانسوی و « لاوازیه» شیمی دان بزرك هردو درایام انقلاب فرانسه بزیر « گیوتین » رفتند و شربت شهادت چشیدند . وقتی حکومت انقلابی « لاوازیه » را محکوم باعدام نمود مشارالیه تقاضای چند روز مهلت نمود که بعضی تجربیات شیمیائی راکه درایام محبوسیت خود شروع کرده بود بانجام برساند ولی حکومت ازقبول تقاضای وی امتناع ورزید وامر نمود اورا بفوریت اعدام نمایند ، یکی از قضاة محکمه انقلابی نیز گفت « جمهوری احتیاجی بفلاسفه ندارد ! » . مقارن همین اوقات در انگلستان نیز نظیر این رفتار در بارهٔ « دکتر بریستلی » پدر شیمی جدید بعمل آمد وجماعتی بطرف منزل او هجوم آورده با فریاد « فیلسوف نمی خواهیم ! » خانه اورا آتش

---

(۱) در فصل پنجم راجع بسوانح زندگانی این اشخاص بتفصیل . . . شده است

زدند و کتابخانه اش را معدوم نمودند وخود او مجبور گردید که از وطن خویش فرار کرده ودر سرزمین بیگانه وفات یابد .

بعضی از سیاحان و مکتشفین بزرک کشفیات مهمه خودرا در حین انواع مصائب و صدمات و مشکلات انجام داده اند . « کریستف کلمب » که دنیای جدید را کشف کرد وآنرا برای دنیای قدیم بمیراث گذاشت در تمام طول عمر خود گرفتار اذیت و شکنجه کسانی بود که از دولت اکتشاف عظیم او بتمول و ثروت های گزاف رسیده بودند .

قضیه مرك « مونگو پارك » در رودخانه افریقائی و مردن « کلاپرتون » از اثر تب و نوبه در ساحل دریاچه عظیمی که در قلب افریقا واقع است و بعدها سیاحان دیگری آنرا کشف و توصیف نمودند و همچنین داستان هلاکت « فرانکلن » در میان یخ و برفهای قطبی همهاز حوادث الیم و تاثر انگیز تاریخ « زنی » و همت و شهامت انسانی بشمار میرود .

سرگذشت « فیندر » ملاح که بمدت شش سال در « ایل دوفرانس » محبوس بود مشحون از صدمات و متاعب طاقت فرساست که مطالعه آن انسانرا متاثر میسازد .

مشار الیه درسنه ۱۸۰۱ بقصد سیاحت واکتشاف جغرافیائی بوسیله کشتی موسوم به « تحقیق کننده » از انگلستان عزیمت نمود و در موقع حرکت او با آنکه دولتین فرانسه و انگلیس با هم جنك داشتند معذلك دولت فرانسه سفارش نامه ای باو عطا نمود که در آن بکلیه حکام و مامورین فرانسوی دستور داده شده بود که بنام مقدس علم در تمام قلمرو فرانسه و متصرفات آن وسایل تسهیل کار و مسافرت اورا فراهم نمایند ودر هیچ نقطه متعرض او نشوند . « فلیندر » در طی مسافرت های خود قسمت اعظم قارهٔ استرالیا وسر زمین « وان دیمن » وجزایر مجاور را سیاحت و گردش نمود . بعد ازآن چون کشتی « تحقیق کننده » شکسته و معیوب شده بود و مصادر امور از حرکت آن جلو گیری می کردند « فلیندر سوار کشتی موسوم به « خوك بحری » گردید و عازم انگلستان شدکه راپرت عملیات و اکتشافات سه ساله خودرا تقدیم اداره بحریه نماید

در موقع مراجعت کشتی « خوك بحري » با صخره هاي دریای جنوبی صادم کرده شکست و (فلیندر) با معدودی از همراهان خود را بوسیله قایقی به بندر « جاکسون » که تا محل وقوع سانحه ۷۵۰ میل مسافت داشت رسانید ، در آنجا مشار الیه کشتی کوچکی موسوم به (کومبرلاند) پیدا کرده بقصد نجات دادن بقیه همراهان خود که بر روی صخره ها پناهنده شده بودند شتافت و بعد ازآنکه همگی را سوار کشتی نمود عازم « ایل دو فرانس » گردید وقتی کشتی آنها بجزیره مزبور رسید که آب تا عرشه آن رسیده و نزدیك بود همه غرق بشوند ولی همین که قدم بساحل نهادند و شکرانه سلامتی خود را بجای آوردند مصیبت تازه ای برای (فلیندر) رخ دادکه علت آن بر خود او هم بکلی مجهول بود یعنی مامورین جزیره اورا بدون هیچ مقدمه گرفته در بند نهادند وکاغذسفارش نامهٔ دولت فرانسه هم بهیچوجه بحال وی مفید واقع نشد و از خشونت رفتار مامورین نسبت بوی چیزی نکاست ، بد تر از همه مسئله ایکه بر وحشت واضطراب (فلیندر) در موقع حبس و گرفتاری وی میافزود این بود که میترسید « بودین » سیاح فرانسوی که در سواحل استرالیا مشغول اکتشافات بود وخودش اورادرآنجا دیده بود زودتراز او باروپابرسد و افتخار تمام کشفیاتی که او قبل از وی کرده بود

بنام او تمام شود ، اتفاقا تشویش و نگرانی او هم بیمورد نبود و در حینی که وی در زندان « ایل دو فرانس » محبوس بود اطلس جغرافیائی فرانسوی راجع باکتشافات جدیده منتشر گردیده و تمام نقاطی که اوقبلادیده واسمی برای آنها گذاشته بود دراطلس جدید باسامی فرانسوی نامیده شده بود . بالاخره بعداز شش سال گرفتاری آزاد گردید و با وجود انکه در اثر این حبس و شکنجه طولانی صحت مزاجش مختل شده بود معذلك باکمال جدیت مشغول تصحیح نقشه‌ها و مرتب کردن یاد داشت های مسافرت خودش گردید و آنقدر زنده ماند تا نمونه چاپی آخرین اوراق یاد داشتی خود را که در تحت طبع بود تصحیح نمود و همان روزی که کتابش از چاپ خارج شد و منتشر گردید خودش دنیارا وداع گفت !

مردمان مشهور و شجاع اغلب از تجرد و انزوای اضطراری که دچار آن شده اند استفاده کرده و آنرا بمصرف ایجاد آثار و تالیفات بزرگ و گرانبها رسانده اند در گوشه انزوا و عزلت عشق و تمایل انسانی بتکمیل نفس شدت مییابد ودر حین تنهائی و گوشه گیری روح چنان بخود مشغول میشود و بتکمیل و توسعه خویش میپردازد که قوای آن غالبا بسر حد کمال میرسد و مستعد ایجاد انواع شگفتیها و شاهکارها میگردد اما درعین حال این نکته را نیز باید بخاطر داشت که استفاده یا سوء استفاده شخص از انزوا و تنهائی منوط بساختمان دماغی و طرز تربیت و کیفیت اخلاقی‌اوست یعنی اگر شخص دارای طبیعت عالی و روح ارجمند باشد عزلت و تنهائی قلب پاك و مطهراو را پاکیزه‌تر میسازد و برعکس اگر همتی پست و طبعی فرو مایه داشته باشد دل سنك و ظلمانی اورا سخت تر و تیره ترمینماید زیرا انزوا و عزلت پرورش دهنده ارواح سامیه است و عذاب دهنده طبایع حقیر و فرومایه .

« بوئیتوس » کتاب « تسلیات فلسفه » و « گروتیوس » شاهکار خویش موسوم به « تفسیر انجیل متی » را هر دو در زندان نوشتند . « بوکانان » اشعار لطیف خود را که استقبال مضامین مزامیر است در مرقعی سروده که در سرداب یکی ازدیر های پرتقال محبوس بوده است . « کامپانلا » کشیش وطن پرست ایطالیائی باتهمت خیانت مدت بیست و هفت سال محبوس بود و دراین مدت طولانی چون از نور آفتاب محروم بود بجستجوی روشنائی‌خورشید حقیقی پرداخت و در نتیجه کتاب بزرك خود موسوم به « سیوتیاس سولیس » را برشته تحریر درآورد که تاکنون بکرات عدیده باغلب السنه اروپائی ترجمه وطبع گردیده است « رالی » در مدت سیزده سالیکه در برج لندن محبوس بود بتالیف « تاریخ عمومی عالم » پرداخت و از کتاب بزرگی که تالیف آن را در نظر داشت فقط موفق بنوشتن پنج جلد آن گردید . « لوتر » اوقات حبس و گرفتاری خود را صرف ترجمه انجیل و نوشتن مقالات ولوایحی کرد که بعدها بوسیله آنها سرتاسر آلمان را بهیجان و انقلاب آورد

شاید تالیف شاهکار مهمی مانند کتاب « سیاحت مسیحی » را بتوان‌فقط مرهون حبس و گرفتاری مولف آن « جان‌بنیان » دانست . مولف مزبور در موقع حبس بسیر حالات باطنی و غور و تعمق در امور نفس خویش مشغول شد و چون مجال فعالیت و عملی نداشت و دماغ توانا وفعالش

نمیتوانست بیکار بنشیند ناگزیر بتفکر و خیال برداخت و کار های فکریرا پیشه و مشغله خودساخت بهترین دلیل این مدعا آنکه چون مشار الیه از حبس آزاد گردید دورهٔ نویسندگی او نیز از میان رفت و یکباره دست از تالیف و کتابت کشید در صورتی که در زمان گرفتاری خود علاوه بر کتاب سیاحت مسیحی دو کتاب دیگر موسوم به «عنایت شامله» و «جنك مقدس» نیز در زندان نوشته بود. «بونیان» مدت دوازده سال در زندان «بدفورد» محبوس بود و در طول اینمدت فقط دو سه دفعه آنهم بمدت خیلی کوتاه آزاد گردید (۱) ولی بجرئت میتوان ادعا نمود که دراثر همین حبس طولانی ملت انگلیس صاحب شاهکار ادبی گردید که «ماکولی» منتقد معروف آنرادر زمینه خود در تمام عالم بی نظیر و منحصر بفرد میداند

رجال و احزاب سیاسی عهد «بونیان» هروقت مجال واقتداری پیدا میکردند اول مخالفین سیاسی خودرا بحبس میانداختند. دورهٔ محبوسیت «بونیان» بیشتر درزمان سلطنت «شارل دویم» بود لیکن قبل از وي در ایام سلطنت شارل اول و جمهوری نیز عده کثیری از رجال بزرك و مشهور در زندان افتاده بودند.

از محبوسین دوره سلطنت شارل دویم «جان الیوت» و «همپدن» و «سلدون» و «پرین» (۲) را نیز میتوان نام برد «الیوت» در موقعی که در «برج» لندن محبوس بود کتاب مهم خود موسوم به «سلطنت انسان» را تالیف کرد. «ژرژ ویزر» یکی ازمحبوسین دورهٔ شارل اول بود و در ایام محبوسیت خود اشعار موسوم به «هجو سلطان» را برشته نظم در آورد، در دورهٔ «رستوراسیون» مجددا اورا در برج لندن محبوس ساختند و برخی را عقیده بر آن است کهدر همانجا وفات یافته است.

جمهوری نیز جمعی از اعاظم رجال را بزندان انداخت، «سر ویلیام داونان» بجرم شاه پرستی و سلطنت خواهی مدتی در قلعه «کووز» محبوس گردید و در ایام گرفتاری خود قسمت

---

(۱) روزی کشیشی بدیدن (بونیان) رفت و گفت «پیغامی از طرف خداوند» برای تو آورده بودم ولی مجبور شدم تمام محبسهای انگلستانرا تجسس نمایم تا ترا پیدا کنم. «بونیان» در جواب او گفت «اگر ترا خداوند فرستاده بود لازم نبود برای پیدا کردن من این همه زحمت بکشی زیرا خداوند خودش بخوبی میداند که هفت سال است من در زندان «بدفورد» هستم و در این مدت حتی یکروز هم از آنجا بیرون نرفته ام!»

(۲) «پیرن» سه مرتبه بسیاستگاه برده شد و علاوه بر آنکه هر دو گوش اورا بریدند مدتها هم او را در محبس های مختلف انگلستان محبوس نمودند. مشار الیه بعد ها یکی ازطرفداران جدی «رستوراسیون» گردید و در زمان سلطنت شارل دویم بریاست ضبط سلطنتی منصوب شد. بطوری که حساب کرده اند «پیرن» از تاریخی که بسن بلوغ رسیده تا روزی که وفات یافتهاست هه روزه منظما وبدون انقطاع بقدر هشت صفحه خشتی کتاب نوشته و بچاپ رسانیده است. باآن که قسمت عمده کتاب های او ابتدا طرف توجه و اعتنا نبود و عموما بمصرف کار های صحافی می رسید امروزه بواسطه کمیابی قیمت آنها بقدری ترقی کرده است که بعضی اوقات بقسمتهای باور نکردنی خرید و فروش میشود.

منظومهٔ « کوندی بر » را بنظم در آورد . معروف است که مشار الیه بوساطت « میلتون » از خطر اعدام نجات یافت و درعوض پس از آنکه سلطنت طلبان غلبه کردند و بساط پادشاهی دو باره روی کار آمد او هم بنوبه خود « میلتون » را از کشته شدن بدست درباریان رهائی داد . « اولاس » که هم شاعر بود و هم شوالیه بدست ملیتون بمحبس افتاد و آزادی خود را بایرداخت وجه هنگفتی خریداری کرد . مشار الیه با آنکه دارائی و هستی خود را در راه پیشرفت خانواده « استوار » بباد داد معذلك در دورهٔ « رستوراسیون » او را فراموش کردند و بی چاره در نهایت عسرت و پریشانی دنیا را وداع گفت

شارل دویم علاوه بر « ویزر » و « بونیان » جماعتی دیگر را که « باکستر » و «هارینگتون» (مؤلف کتاب اقیانوسیه) و « پن » نیز در جزو آنها بودند بحبس انداخت ، این اشخاص تماما دورهٔ حبس و گرفتاری خود را صرف نگارش و تالیف مینمودند . « باکستر » شیرین ترین قسمتهای « دفتر خاطرات و سوانح زندگی » خویش را در محبس « بنچ » نوشت و «پن» نیز کتاب خود موسوم به « نه صلیب نه تاج » را در ایام گرفتاری خود در « برج لندن » تالیف نمود . در ایام سلطنت ملکه « آن » « ماتیوپریور » بتهمت خیانت مدت دو سال محبوس گردید و در این مدت اوقات خود را صرف نگارش کتاب « آلما یا ترقی روح » نمود .

از آن تاریخ ببعد عده محبوسین سیاسی مبررو و مشهور در انگلستان نسبتا تقلیل یافته است در میان مشاهیری که در ادوار اخیره بزندان افتاده اند از همه مشهور تر « دوفو » است که قسمت اعظم عمر خویش را در محبس گذرانیده و کتاب « رابنسن کروسو » وبسیاری از رسالات سیاسی خود را در آنجا نگاشته است . علاوه بر این ها مشار الیه کتاب « سرود سیاستگاه » را درمحبس نوشته و مجموعه ای ازتالیفات کثیره خود را نیز برای انتشار تهیه و تصحیح نمود (۱)

« اسمولت » نیز ایام گرفتاری خود را در زندان صرف نوشتن کتاب « سرلانسلوت ـ گریوز » نمود . دیگر از « محبوسین نویسندهٔ انگلیس « جیمز مونتگومری » و « تماس کوپر » را میتوان اسم برد که اولی دیوان شعر خود را و دویمی کتاب« برزخ انتحار » را در زندان نگاشت

« سیلویو پلیکو » یکی از مشهور ترین « نویسندگان محبوس » ایطالیا در ایام اخیر است . مشار الیه مدت ده سال در محبس های اطریش گرفتار بود و در عرض اینمدت بنوشتن کتاب شیرین « خاطرات » خود اشتغال داشت و با آن که زندگانی او در زندان غیر متنوع ویکنواخت میگذشت و هیچ حادثه ای که تازگی داشته باشد برای اورخ نمیداد معذالك بکمك مخیله قوی و عادت خرده بینی و دقت بسیار از همان وقایع مکرر و یکنواخت روزانه خود و حتی از ملاقات گاه بگاه

---

(۱) « دفو » مقدمات انتشار مجله خود را هم در محبس فراهم ساخت و این مجله به منزله پیشاهنگی بود که سایر مجلات از قبیل « تاتلرز » و « گاردین » و « اسپکتاتور » بعدها بتقلید آن بوجود آمد . روی هم رفته صدو دو نمره از این مجله منتشر گردید و تمام مندرجات آنرا خود « دفو » تهیه مینمود

خویش با دفتر زندانبان مطالب و موضوعات جالب توجهی برای تفکر و نوشتن پیدا میکرد .

« کازینسکی » نویسنده بزرك که احیا کننده ادبیات هنگری است هفت سال از عمرخود را در محبسهای مختلف گذرانیده و در عرض این مدت علاوه بر تالیف کتاب « خاطرات ایام محبس » چندین کتاب هم ترجمه نمود که از آنجمله است رساله « مسافرت خیالی » تالیف « استرن » « کوسوث » نیز در مدت دوسال که محبوس بود بفرا گرفتن زبان انگلیسی اشتغال داشت که تالیفات شکسپیر را بزبان اصلی بخواند .

این قبیل اشخاص که گرفتار اشتباهات حکومت یا قانون میشوند و برای قلیل مدتی علی الظاهر مغلوب و شکست خورده بنظر میایند در حقیقت بجای آن که مغلوب شده باشند فتح کرده و کامیاب گردیده اند . مکرر به تجربه رسیده است که اشخاصی که ظاهراً پیشرفت و موفقیتی در عالم نداشته اند نفوذ و تاثیرشان در نسلهای آینده بمراتب عمیق تر و با دوام تر از کسانی بوده است که زندگانی آنها دائما و بدون انقطاع قرین کامیابی و پیشرفت بوده ، اخلاق و سیرت واقعی شخصی از کامیابی و پیشرفت مقاصد یا از عدم موفقیت او شناخته نمیشود

شهیدی که درراه ثبات حقیقت شربت شهادت می چشد و در اثر فداکاری او آن حقیقت روشن تر و نورانی تر میگردد زندگانی او قرین موفقیت و کامیابی حقیقی میباشد (۱) . وطن پرستی که در راه مصالح وطن جان خود را نثار میکند شاهد فتح و ظفر را بالاخره در آغوش میکشد و کسانیکه در ابتدای نهضتهای بزرك از جان خود دست میشویند راهرا برای اشخاصیکه بعد ازخودشان میایند صاف و هموار مینمایند و انها را از روی اجساد خود بطرف فتح و فیروزی سوق میدهند . آری ، مساعی که در راه مقصد حقه بعمل آید دیریازود منتج بنتایج حسنه میگردد و آنوقت است که کسانیکه درقدم اول مجاهدت بزمین افتاده اند با انهائیکه راهرا باخر رسانیده و گوی موفقیت را ربوده اند در کسب مفاخر یکسان خواهند بود .

مردن شجاعانه نیز مانند زندگانی شرافتمندانه بهترین مثل و سرمشقی است که اشخاص عادی را بتاسی وپیروی از آن تحریك مینماید . کارخوب هرگزنمیمیرد ونابودنمیشود بلکه در طول زمان بررشد و توسعه خود میافزاید و دائما نظایر و امثالی برای خویش ایجاد میکند و بالنتیجه باعث تجلید نام و خاطره صاحب اصلی خود میگردد . درمورد برخی ازمشاهیر رجال بجرئت میتوان ادعا کرد که زندگانی حقیقی انها از بعد از مرگشان شروع شده است

---

(۱) «چند سال قبل این جمله‌را از قول «کارلیزل» در یکی از جراید خواندم که «بهشت برای کسانی خلق شده است که در این عالم نا کام و غیر موفق زیست کرده اند» . همین یك جمله سرمنشاء تفکرات بسیاری در مغز من گردید و از آن وقت تا بحال غالبا پیش خود در اطراف آن فکر کرده ام و کاملا بحقیقت آن پی برده ام »

(ازکتاب زندگانی و مراسلات رابرتسون جلددویم)

اسامی مردمان بزرگی که در راه علم و دیانت و حقیقت رنج کشیده و در دورهٔ حیات خود قبول متاعب و صدمات کرده اند در دفتر دلهای مردم نقش بسته و عالم بشریت بالاتفاق بانها تکریم و احترام میکنند . این اشخاص خودشان مرده و از میان رفته اند ولی حقیقت آنها الی الابد مخلد و جاودانی مانده است و با انکه در ابتدای امر دچار شکست و مغلوبیت شده اند لیکن بالاخره مقاصد و نیات حقه انها قرین فتح و موفقیت گردیده است و اگر چند روزی بدن انها گرفتار بند و زندان بوده است در عوض افکار بلند ایشان برملاء اعلا سیر و گردش میکرده و هیچ زنجیر آهنین و دیوار روئینی قادر به حبس و نگاهداری آنها نبوده است . « لوولاس » در زندان محبوس بود که این اشعار را می سرود :

«دیوار های سنگی زندان نمیشود : میله های آهنی قفس نمیشود
زیرا فکر آزاد و معصوم این هر دو را بجای کنج خلوت و گوشه فراغت خود بکار میبرد »

«میلتون» میگوید «هر کس بیشتر تحمل رنج و مشقت نماید بهتر میتواند کار کند» غالب رجال بزرگ و مشهور اعمال و وظایف خود را درحین مصیبت و بدبختی و درمیان انواع موانع و مشکلات بانجام رسانیده اند . این اشخاص تمام عمر را در مقابل جریان مخالف حوادث تلاش و کوشش کرده و عاقبت با بدنی خسته وفرسوده بساحل رسیده اند و همینکه دست خود را بسنگی رسانده اند که بوسیله آن از آب بیرون بیایند همانجا جان سپرده اند . **اینها وظایف انسانی خود را انجام داده وبا خاطری شاد و وجدانی راضی بدرود حیات گفته اند لیکن چنگال قهار مرگ نفوذ و تاثیری در وجود انها نداشته و خاطره مقدس ایشان درطول ازمنه و قرون پایدار میماند و در هرعصر و دوره بهترین وسیله تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس مردم عالم بشمار میرود .** «گونه» میگوید «زندگانی ما عبارت از رنج و مشقت است و غیر از خداوند هیچکس نمیتواند مارا متوجه قدر و قیمت واقعی حیاتمان بنماید . هرگز نباید گذشتگان را مورد ملامت قرار داد زیرا میراثی که از ایشان به اخلافشان رسیده استعبارت از آثار و عملیات آنهاست نه شکست و مغلوبیت یا رنج و صدمات آنها » .

بنا براین مشقات و مشکلات بیش از آسایش و راحت انسان را بموقع آزمایش میگذارد و

---

(۲) « کسانیکه علی الظاهر شکست خورده اند درواقع مغلوب نشده اند

« کسانیکه شکست واقعی خورده اند مساعی و مجاهدات آنها به بیهوده تلف نشده است ، زیرا اعمال و افعال ما همه منتج به نتیجه میگردد وبی اثر نمی ماند . از هر تصمیم جدی که با نیتی پاك و قلبی صاف گرفته شود و بوسیله زحمت بازو یا کار فکری بموقع اجرا گذاشته شود خداوند در موقع مقتضی بحکمت بالغه خود نتیجه و ثمری بوجود میاورد که هرگز از میان رفتنی نباشد . باید کارگران این نکته را بدانند و پیش خود بدان بنازند . اشخاص فهیم و پاك سیرت هرگز دچار شکست و مغلوبیت نمی شوند . فرضا که دانهٔ سعی شما بگوشه ای بیفتد و مرغان هوا آن را بربایند ، باز زحمت شما بهدر نرفته است زیرا یا اقلا مرغان از آن تغذیه می کنند و یا آن را بکنار نهری افکنده و بعد از وفات شما می روید و بار می آورد

نقل از منظومه « سیاست عوام »

مزایا و محسنانی را که در نهاد او متمکن است بمنصهٔ ظهور میاورد . بدبختی و سختی بمنزله سنك محك اخلاق انسانی است . همچنانکه بعضی ازنباتات را باید سائید تارایحهٔ خوش انها استشمام شود همانطور برخی از طبایع باید گرفتار مشقت ومحنتی گردند تا ملکات و فضائل ذاتی ایشان ظاهر و متجلی شود . مصائب و مشکلات پرده استتار تقوی و مکارم اخلاقی را پاره میکند و محسنات و فضائل مخفیه را بظهور می رسانند غالباًاشخاصیکه در انظار عاطل و بیفایده وبدون تصمیم و ارادهٔ بوده‌اند همینکه در مقابل اشکال یا مسئولیتی واقع شده اند قوای اخلاقی و فعالیت فوق العاده ازخود نشان نداده وقوت وشجاعت و فداکاری جای سستی و بطالت وتن آسائی را دروجود انها گرفته است .

چون هیچ آسایش و راحتی در این عالم نیست که برنج و مصیبتی مبدل نگردد همانطور هم هیچ سختی و مشقتی نیست که عاقبت منجر بخوشبختی و سعادتی نشود . در مورد هر یك از این حالات نتیجه ای که عائد ما میشود منوط باستفاده یا سوء استفاده ایست که ما از آن مینمائیم . سعادت و آسایش کامل در این عالم یافت نمیشود و اگر هم بالفرض یافت شود مثمر هیچگونه خیر و فایده ای برای انسان نمیتواند باشد . در میان تعالیمی که تا امروز به بشر داده شده است از همه سبکتر و بیمغزومایه تر تعلیمی است که انسان را باسایش و راحت دعوت میکند زیرا در هرحال سختی و مغلوبیت استاد و آموزگاری فهیم تر از خوشی و استراحت است «هومفری دیوی» میگوید «حتی در زندگانی شخصی هم آسایش و راحت بسیار یا بفضائل اخلاقی سکته و خلل وارد می آورد و انسان را باهمالی وامیدارد که عاقبت آن منتهی برنج وبدبختی میشود یا اورا گرفتار مفاسد بخل و حسادت و افترا و بدخواهی دیگران مینماید»

شکست و مغلوبیت ، طبیعت شخص را اصلاح و تقویت میکند .

غم و اندوه اتصال و رابطهٔ مرموزی با سرور و خوشحالی دارد ، « یونیان » گفته است « اگر مقتضی میبود من دعا میکردم که گرفتار شدائد و مشقات بیشتری بشوم تا در نتیجه آسایش و راحت بیشتری نصیبم گردد » . وقتی زن عربی دچار آلام و مصائب بیشمار گردیده بود و با کمال صبر و شکیبائی آنرا تحمل مینمود . مردم از این بردباری او بتعجب آمده بودند و او در جواب آنها میگفت « هنگامی که ما بصورت خداوند میکنیم سنگینی دست های او را بر بدن خویش احساس نمی نمائیم » .

رنج و مشقت هم مثل سرور و شادمانی صاحب اصل و منشائی آسمانی است لیکن نفوذ و تاثیر آن در تربیت و تهذیب اخلاق بمراتب بیش از مسرت و شادی میباشد . رنج و اندوه طبیعت را مطلع و رام میسازد ، رسم شکیبائی و بردباریرا بشخص میاموزد و عالیترین افکار و تخیلات را در مغز انسان میپروراند .

« دکار » شاعر در بارهٔ عیسی مسیح میگوید :

« بهترین و شریفترین انسانی که بر روی زمین زیست کرده است بیش از همه کس رنج

(۱) و محنت کشیده است ، روح او نجیب و آرام ومتواضع و بردبار بودو او را میتوان یگانه مرد شرافتمند و با تقوای این عالم دانست » . (۲)

رنج و سختی بهترین وسیله تهذیب و پرورش عالیترین طبیعت انسانی است فرضا که خوشی و سعادت تنها منظور و غایت آمال حیات باشد غصه و اندوه یگانه وسیله حصول آن خواهد بود ، بهمین جهت‌است که پولس حواری زندگانی مسیح را اینطور تعبیر مینماید : «همیشه دررنج و ریاضت است ولی هرگز نمیرد‌همیشه غصه دار واند و هکین است ولی همیشه میخندد و تبسم مینماید ، همیشه فقیر و تهی دست است ولی همیشه دیگر انرا بتوانگري و دولت میرساند ، هیچوقت صاحب هیچ‌چیز نیست و همیشه هم همه چیز دارد .

حتی در دوالم را نیز نمیتوان تماما مصیبت و بدبختی شمرد زیرا درد از یکطرف متضمن رنج و عذابست و از طرف دیگر متضمن سعادت و نیکبختی ، رنج و محنت را از یك جنبه باید موجب بدبختی دانست و از جنبه دیگر وسیله تهذیب و تزکیه نفس ، اگر رنج و محنتی در عالم نبود یقینا بهترین فضائل و مواهیب ذاتی بسیاری از اشخاص بزرگ مکتوم و نهفته میماند و هرگز بعرصه ظهوروتجلی نمیرسید . راستی که پشرفت و ترقی بعضی اشخاص و پرورش قریحه و استعداد برخی دیگررا فقط مرهون آلام و مشقات و مصائب دوره حیات آنها باید دانست . « شللی » راجع به شعرا می گوید .

« مردمان بدبخت و محنت زده در حین مصیبت و ناکامی بشعر رو میاورند و آنچه را که از رنج و اندوه میاموزند در ضمن اشعار خود بدیگران تعلیم میدهند اگر « بو رنز » شخص توانگر و محترم و صاحب دستگاه بود آیا هرگز بفکر شعر گفتن میافتاد ؟ یا اگر « بایرن » بمقام « مهر دار سلطنت » یا ریاست کل پست میرسید و ازازدواج خود راضی و مسرور بود وزندگانی مرفهی داشت هیچوقت در پی شعر و شاعری میرفت ؟

گاهی شکستن دل و مجروح شدن قلب باعث هیجان و جنبش طبایع آرام و افسرده میگردد . یکی از خرد مندان میگوید « کسیکه‌رنج نکشیده باشدهیچ

---

(۱) « مستر هپز » میگوید « چیست که باعث رشد و توسعه عمیق ترین افکار نوع بشری میگردد ؟ - علم و دانش نیست : لیاقت وکاردانی‌نیست: هیجان عواطف و احساسات هم نیست . فقط رنج و محنت است که میتواند اعماق فکر انسانرا بشکافد و شاید بهمین جهت هم هست که اینهمه رنج و اندوه در دنیا فراوان میباشد . فرشته ایکه مامور ابتلای مردم برنج و مرض و مصیبت است بیش از ملکی که بهبودی و درمانرا در دنیا آورده است بمردم این عالم خدمت کرده است . »

(۲) هاریست میگوید « هر کس تمایل بدیانت و فلسفه دارد و یا صاحب حس انسانیت باشد این اشعار را میخواند و نام گوینده آنرا تجلیل و تقدیس مینماید »

چیز نیاموخته است » . وقتی « دوما » از «روبول » سؤال کرد که چه چیز سبب شاعر شدن تو گردید در جواب او بی تأمل گفت « **رنج و بدبختی** » این شاعرخوش قریحه **بواسطه فوت عیال و فرزندش** بی نهایت متأثر و ملول گردید و برای رفع آلام و مصائب روحانی خویش مدتی در کنج انزوا و عزلت نشست و بالاخره بسرودن اشعارپرداخت تا بوسیله آن آلام و احزان درونی خود را تسلی و تسکین دهد (۳) «مادام گاسکل » نیز رمان های شیرین و دلکش خود را در اثر پارهٔ صدمات و پیش آمدهای ناگوار خانوادگی برشته تحریر درآورده است یکی ازنویسندگان معاصر که با مشار الیها آشنائی شخصی داشته است میگوید « گاسکل برای اشتغالخاطر و رفع آلام و تکدرات درونی خویش که از دست رفتن عزیزی سبب آن شده بود بنوشتن این شاهکارهائیکه امروز در ردیف بهترین آثار ادبی ماست مبادرت میورزید . »

قسمت اعظم کارهای مفید و عمده ایرا که زنان و مردان انجام داده اند در عین مصیبت و بدبختی خودشان بوده است و منظورشان هم از انجام آنها یا پیدا کردن وسیله ای برای تخفیف متاعب و آلام خود بوده و یا اقناع حس وظیفه شناسی شدیدی که حتی در موقع مصیبت و بدبختی نیز بر وجود آنها تسلط داشته است « دکتر داروین » بیکی از دوستان خود گفته بود « اگرمن مریض و رنجور نبودم موفق بانجام این همه کار نمیکردیدم . » همین طور دکتر دون » در جائی که راجع بناخوشی و کسالت خود صحبت میدارد میگوید « فایده اینکه از تب و نوبه من مانندوستان و رفقایم میشود این است که من اغلب اوقات بر در وازه آسمان حاضر میشوم بعنوان معالجه مرا غالبا مجبور بگوشه نشینی و تنهائی میکنند ناچار بیش از ایام سلامتی خود بدعا و نماز میپردازم والبته در اینمواقع هم دوستان عزیزم از نظر دور نکشته و نصیبی از ادعیه خالصانه من میبرند »

«شیللر» بهترین تآتر های خود را در موقعی نوشته است که گرفتار درد و کسالت جسمانی شدید بوده است . بزرگی و عظمت «هاندل» وقتی کاملا بعرصه ظهور رسید که احساس نزدیکی مرگ را در وجود خود کرد و در حینیکه با متاعب و صدمات دست بگریبان بود اوقات خویش را صرف تصنیف قطعات موسیقی مینمود و بدان وسیله نام خود را مخلد و جاودانی میساخت . «موزار» اپرا های مشهور خود را در موقعی تصنیف نمود که قرض از هرطرف اورا احاطه کرد و گرفتار ناخوشی سخت و مزمنی بود . «بیتهون» درحین غم و مصیبت ، در موقعیکه هردو گوش او کر شده بود تالیف آثار بزرك و مشهور خویش میپرداخت . «شوبر» فقط سی و دو ساله بود که وفات یافت و در موقع مردن غیر از نسخه های خطی تالیفاتش و لباسی که پوشیده بود و ۶۰ فلورین پول نقدهیچ چیز دیگر از دارائی این دنیا نداشت . قسمتی از بهترین تالیفات «لمب» در حین مصیبت و گرفتاری او نوشته شده است . شوخی ها و مزاح های «هود» تمام ناشی از قلبی ستمدیده و رنج کشیده بود

---

(۳) « روبول » ابتدا در شهر « منیسم » دکان نانوائی داشت و چند قطعه اشعار بسیار دلکش و زیبا سرودا است که از آنجمله است قطعه مشهور « **فرشته و طفل** » که بزبان انگلیسی هم ترجمه شده و در مملکت ما خیلی معروف میباشد

و چنانچه خود او گفته است :

« هیچ آواز مسرت انگیز و بهجت آوری نیست که از اوتار حزن و اندوه بر نخاسته باشد »

در رشته علوم از میان اشخاصیکه خصوصا رنج و مشقت کشیده اند نام «ولاستون» را باید متذکر گردید که در ساعات واپسین حیاتش بااینکه انواع درد و مرض اورا احاطه کرده بود معذلک برای خدمت و هدایت همنوعهای خویش شرح اکتشافات و اصلاحاتیرا که در مدت زندگانی پرازسعی و عمل خود انجام داده بود بطوریکه تقریر میکرد و منشی او مینوشت .

غالبا عذاب و محنت یکقسم سعادت و نیکبختی است که در لباس مبدل بانسان رو می کند . **حکیم خردمند ایرانی میگوید «از ظلمات مترس زیرا چشمه آب زندگانی در آن پنهان است»** پند و تجربه هرچند تلخ و ناگوار است ولی در عوض متضمن فواید بسیار میباشد و جز بوسیله آن ما نمیتوانیم کسب قوت و استقامت معنوی بنمائیم . **اخلاق فقط در پرتو رنج و مصیبت و در نتیجهٔ پند ها و تعالیمی که از بدبختی و ناکامی می گیرد بدرجه کمال می رسد** . افکار سلیم و بردبار از آلام و غصه های عمیق اندرز های مفید و سودمند می گیرند و از غم و اندوه بیش از سرور و شادمانی استفاده معنوی می کنند ؛ شاعر می گوید :

«کلبه تاریك و ظلمانی روح وقتی قریب بانهدام گردید از روزنه هائیکه مرور ایام بردر و دیوار آن پدید آورده است نوری تازه بدرون آن می تابد»

«جرمی تیلور» میگوید «بدانکه تالمات خاطر و حوادث ناگوار بمنزله دبستان تقوی وفضائل اخلاقی میباشد . مصیبت و اندوه روح را عاقل و هوشیار و حس قضاوت و محاکمه را تصحیح مینماید و شخص را از گشتن گرد هوا و معصیت باز میدارد . . . خداوند متعال که دنیا را برحمت و حکمت کامله خود اداره مینماید اینهمه مصائب و بلایا را از آنجهة بدین عالم فرستادومردمان صالح و دانشمند را بالخصوص گرفتار آنها ساخت تا بدان وسیله راه رسیدن باسایش و راحت حقیقی را بایشان بیاموزد و انها را بصبر و بردباری و تحمل شدائد و مشقات عادت دهد که بتوانند در آستان دروازه جلالت و افتخار حاضر آیند» .

درجای دیگر میگوید «هیچکس بدبخت تر از کسی نیست که هرگز ببلا ومصیبتی گرفتار نشده باشد . چنین شخصی بمورد امتحان وآزمایش درنیامده است و خوبی یا بدی او معلوم نیست . **تقوی و فضائلی که جزو سرشت و طبیعت شخصی باشد در نظر خداوند قدروقیمتی ندارد و حضرت باری فقط مکارم و فضائلی را اجر وپاداش میدهد** که اکتسابی بوده و بموقع استفاده و عمل هم گذاشته شده باشد» .

موفقیت و کامیابی فی حدنفسه متضمن سعادت و نیکبختی انسانی نیست ومکرر دیده شده است که هرکس پیشرفت و موفقیتش در زندگانی کمتر بوده است از لذات و مسرات حقیقی حیات بیشتر تمتع برده است .

شاید هیچکس در زندگانی کامیاب تر از «گوته» نبود زیرا سلامت مزاجش کامل ، شرافت و افتخار و قدرتش بحد کمال ودارائی و تمولش بقدر کافی بود معذلک خود او اعتراف مینماید که در تمام مدت عمرخویش بقدر پنج هفته هم مسرور و سعادت حقیقی را درك نکرده است . همینطور خلیفه عبد الرحمن پس از انکه حوادث دورهٔ پنجاه ساله سلطنت پراز پیشرفت و افتخار خود را از خاطر گذرانید مشاهده کرد که در این مدت طولانی بیش از چهارده روز سعادت و آسایش واقعی نداشته است (۱) با این حال **آیا طلب خوشی و سعادت مثل دویدن در پی سرآب بیابان نیست ؟**

زندگانی که سر تا سر آن آفتاب درخشان باشد و ابر و سایهٔ نداشته باشد ، سعادت و نیکبختی محض باشد و غم و اندوهی نداشته باشد . آسایش و لذت باشد و رنج و المی نداشته باشد چنین زندگانی در عالم میسر نیست و اگر هم میسر باشد حیات انسانی نیست ، سر نوشت خوشبخت ترین مردم روی زمین را تحت مطالعه قرار دهید و خواهید دید حیات او عبارت از منسوجی است که تار و پود آن از غم و شادی و از محنت و خوشبختی سرشته شده است . حتی مرك نیز بر شیرینی طعم حیات میافزاید زیرا ما را نسبت بزندگانی بیشتر دلبسته و علاقمند میسازد . « دکتر تماس براون » با بیان و منطقی قوی ثابت میکند که مرك یکی از ارکان و لوازم حتمیه سعادت انسانی است اما وقتی مرك وارد خانه ای میشود همه تالمات آن را احساس می نمایند و هیچکس بفکر فلسفه آن نمی افتد . چشمی که پراز قطرات اشك است ابتدا جائی را درست نمی بیند لیکن در طول زمان اینگونه چشمها بیش از دیدگانی که هرگز روی غم و اندوه را ندیده اند روشن و نورانی میشود و بدیدن مساقات بعیده قادر میگردد .

شخص خردمند بمرور ایام می فهمد که نباید از زندگانی توقعات و انتظارات بسیار داشته باشد و باینجهة در حینی که با وسایل شرافتمندانه در پی پیشرفت و کامیابی میکوشد هر ساعت هم خودش را برای شکست و مغلوبیت آماده و حاضر میدارد . آه و زاری و شکوه از زندگانی مثمر هیچ فایدهٔ نیست و فقط سعی و مجاهدت و پشت کار و نشاط است که ثمرات و نتایج نیکو میاورد .

شخص خردمند از دوستان و اطرافیان خود نیز انتظار و توقع زیاد ندارد . انسان اگر بخواهد با دیگران بصلح و صفا زندگی نماید باید عادت تحمل و اغماض را ملکه خویش سازد زیرا منزه ترین مردم عالم هم دارای پارهٔ نقایص اخلاقی هستند که لازم است شخص انهارا تحمل نماید وازروی شفقت ودلسوزی بانها نگاه کند . کیست که دراین دنیا کامل وخالی ازخطا و نقیصه باشد ؟ کیست که ازخلیدن خاری بپای خود در عذاب و شکایت نباشد ؟ - کیست که هرگز مستحق عفو و اغماض و عطوفت نیست ؟ جمله ای را که « کارولین » ملکه محبوس دانمارك بر پنجرهٔ کلیسا نوشته بود باید دعای همهٔ ما باشد ، جمله مزبور این بود که « خدایا مرا پاك و بی گناه نگاه دار ، دیگران را هم ببزرگی و منزلت ارجمند برسان ! »

از آنجا که اخلاق و سیرت هرانسانی تااندازهٔ بهمی مولود ساختمان فطری و کیفیت محیط و

---

(۱) کتاب « انحطاط و سقوط امپراطوری رم » تالیف «گیبون» جلد دهم

تربیت وخصائص موروثی واخلاق والدین ومعاشرین اولیه اوست باید همیشه این عوامل رادر نظر داشت ونسبت بتمام مردم رحمت وعاطفه و اغماض نشان داد .

مازندگانی خودرا بهر شکلی که بخواهیم میتوانیم درآوریم . هرفکری برای خودش بمنزلهٔ دنیای کوچکی میباشد . افکار شادمان و مسرور زندگانی را خوش و مطبوع جلوه میدهد ودماغهای علیل و ناراضی را پر از مشقت و بدبختی میپندارد . ضرب‌المثل معروف که میگوید « فکر من کشور پادشاهی من است » در حق شاه و گدا هردو بالسویه مصداق دارد ، ممکن‌است‌دهقان‌مسکینی‌دردل خود پادشاه باشد و سلطان مقتدری غلام و بنده نفس خویش باشد ، زندگانی ما آئینه سیرت و شخصیت خود ماست ودرهرمقام وحالتی باشیم خواه ارجمند وخواه پست فکر ما موجب رنگ‌آمیزی وقالب‌ریزی آن میگردد . دنیا در نظر اشخاص صالح خوب است و در نظر مردمان شریر بد ، اگر ما نسبت بزندگانی خوش بین باشیم وآنرا وسیلهٔ سعی و کوشش و تفکر عالی و احسان و نیکوکاری بدانیم آنوقت مسرات و سعادت ها و امیدواری های آن را درک خواهیم کرد ولی اگر بر عکس حیات را آلت ووسیلهٔ خود خواهی ونفس پرستی و کسب لذات تصور کنیم در آنصورت جزرنج و تشویش و ناامیدی نصیبی از ان نخواهیم برد .

زندگانی دارای عجایب واسرار بیشماری است که فهم انها برای ما میسر نخواهدبود مگر آنکه تعالیم واندرز های مصائب و مشکلات ما را تربیت کرده و برای درک و استنباط ان ها ما را اماده ساخته باشد .

ما در هر مقام و مرتبه زندگانی باشیم وظایفی داریم که مکلف بانجام آن هستیم ، وظیفه تنها چیزی است که در این عالم حقیقت ثابت دارد و هر عملی که جز بقصد انجام آن از انسان ناشی شود دارای هیچ قدر و قیمتی نیست وظیفه یگانه غایت و منظور زندگانی بشری است و انجام آن تنها سرور و لذتی است که وجدان شخص را قانع و راضی میکند و در پی خود پشیمانی و تا سفی ندارد . بقول « ژرژ هربرت » احساس انجام وظیفه برای انسان « لذت موسیقی نیم شب » را دارد

وقتی ما کار هاي خود را که عبارتست از رفع حوائج زندگی و سعی و کوشش و عشق و وظیفه ـ در اینعالم بانجام رسانیدیم مثل کرم ابریشمی که پیله خویش را می تند و خودش میمیرد مـا هم از دنیا رخت بر می بندیم . زندگانی ما هر قدر کم و کوتاه باشد در عوض‌بمنزله محیطی‌است که ما باید در آن بانجام وظیفه مشغول باشیم و بقدر توانائی و استطاعت خود زندگانی خویش را بهترین وجهی بگذرانیم و همینکه این کار را بخوبی انجام دادیم وارد حیاتی جاوداني خواهیم شدکه الام و مصائب حقیر و نا چیز اینجهانی در آن رخنه و تاثیری نتواند داشت

« حالا می توانیم مثل آنکه بخواب رفته باشیم براحتی بمیریم :
و مطمئن باشیم که خلوص و صداقت ما درتنگنای گورانیس ما خواهد بود ،
با اینحال چه فرق که بالش ما از پر نرم باشد یا از خاك لحد !

ـ خاتمه ـ

فهرست قسمت دوم کتاب اخلاق

فصل هفتم ـ وظیفه شناسی ـ صداقت از صفحه ۱۳۰ الی ۱۰۱

حس وظیفه شناسی ـ وجدان وارده ـ حس شرافت مندی ـ و یتوریا کوبونا ـ وظیفه مقدس ـ آزادی افراد ـ اقوال اپیکتتوس راجع بوظیفه ـ حس وظیفه شناسی واشنگتون و لینگستن ـ نلون و چکو لینکورو ـ سعی در انجام وظیفه ـ وظیفه ملل ـ رابرت بارن استوفل راجع به علل انحطاط فرانسه ـ رجال بزرگ فرانسه در قرون گذشته ـ کشیش سن پیر ـ وظیفه وصداقت ـ راستی رشتهٔ ارتباط جامعه است ـ زندگانی ژرژ ویلسون و مساعی و مشقات ومرگ او

فصل هشتم ـ اعتدال مزاج از صفحه ۱۵۲ الی ۱۶۴

خوش روئی ـ ژرمی تیلر ـ تبسم چشم ها ـ دکتر مارشال هال ـ لوتر ـ لردیالمرستون ـ رجال بزرگ همه خوشرو و خوش خلق بوده اند ـ فیلانیك ـ جانسون ـ اسکات ـ ارنولد ـ سید نی اسمیت ـ خوش خلقی نوابغ ـ رولر ـ رومی سن ـ ابوزیت ـ ادانسون ـ ملکم ـ بورك ـ اساس خوش خلقی ـ خیر خواهی ـ قدرت مهربانی ـ عدم رضایت ـ اقوال سن فرانسس دو سال راجع به اخلاق وفضائل ـ نجابت ـ خوش خلقی و امیدواری

فصل نهم ـ ادب و رفتار از صفحه ۱۶۵ الی ۱۷۵

ادب نمونهٔ حسن اخلاق است ـ تاثیرات ادب ـ رسوم و اداب ـ احترام حقیقی ـ خود داری ـ بی ادبی ـ علائم احترام نفس ـ ذوق سلیم ـ ذوق فطری زنها ـ رسوم و آداب زائده ـ اشخاص کسل کنند زبان ـ نوکس ولوتر ـ جانسن ـ اشخاص خجول ـ شکسپیر ـ واتلی و دیگران ـ امریکائیها ـ مهاجرت ـ چرا فرانسوی ها نمی توانند برای خود کلنی درست کنند ـ صنعت و تمدن ـ

فصل دهم ـ مصاحبت کتاب از صفحه ۱۸۷ الی ۲۰۵

مایه اشخاص از روی کتاب هائی که می خوانند فهمیده میشود ـ کتاب خوب بهترین مونس و مصاحب است ـ فواید ترجمه زندگانی رجال ـ تمایلی که ازاین قسم کتب تحصیل میشود ـ کتاب کتابها ـ تاریخ وتراجم احوال ـ کتاب زندگانی بزرگان تالیف پلوتارك و تاثیرات آن ـ صفت پلوتارك ـ تصویر اخلاق ـ شرح حال هائی که بقلم خود اشخاص نوشته میشود ـ سن سیمون ولابرویه ـ تراجم احوال رومان ـ کتاب های خوب راجع به تراجم احوال کمیاب است ـ ترجمه احوال جانسون نگارش بزول ـ رجال ومعاصرین آن ها ـ زندگانی اشخاصی که ترجمه احول آنها نوشته نشده ـ کتاب هائی که بزرگان رجال با آنها مانوس بوده اند ـ کتاب دمندهٔ روح عالی در جوانان است ـ کتاب های خوب شبیه باعمال خوبند ـ کتاب از حوائج ضروری زندگانی است ـ تاثیرات اخلاقی کتاب

فصل یازدهم ـ ازدواج و تاثیرات اخلاقی آن از صفحه ۲۰۶ الی ۲۳۸

ازدواج در اخلاق موثر است نسبت بین زن ومرد **نظریات راجع باخلاق زن** تربیت اولیه زن ومرد ـ **مهربانی و محبت زنها** ـ عشق و احساسات آن ـ عشق دمندهٔ روح عالی وصاف کنندهٔ اخلاق است ـ مرددر خانه ـ سلطنت زن ـ **زنهائی که بامغزو فکر سروکار دارند وزنهائیکه بادل و قلب ـ صفات و ممیزات زن خوب ـ قواعد مهم برای ازدواج** ـ ازدواج بخاطر جمال ـ تاثیرات اخلاقی زوجه ـ دوتوکویل و گیزوت ـ **تصویریکه مورك اززوجهٔ خود کشیده است ـ تصویری که مادام هاچی نسون ازشوهرخود کشیده** خانم راشل روسل ـ میال بونبان ـ باکتر ـ زینزندروف ـ لیونیگستن ـ رومیلی ـ بوردت ـ گراهام ـ **زنهای علما بانها کمکهای بزرك کرده اند** ـ زوجهٔ بوکلاند ـ هوبر ـ سرهامیلتن ـ تی یور میل ـ کارلایل ـ فارادای ـ تم هود ـ سرناپیر ـ **یکعده از زنهای بزرك** ـ زوجهٔ گروتیوس هانری مابن ـ هر در ـ فیخت ـ کوبت ـ اخلاق کوبت

فصل دوازدهم ـ ثمرات تجربه از صفحه ۲۳۸ الی ۲۶۱

طریقه تحصیل عقل عملی ـ مضرات گوشه نشینی و انزوا ـ صحنهٔ حیات مدرسهٔ حقیقی تجربه است ـ ذوق و شوق جوانی ـ اوهام و حقایق ـ شوق و حرارت و ثبات و استقامت ـ مشکلات و موانع ـ فقر بهترین محرك انسان است ـ سروانت ـ درس وسرمشقی که از عدم پیشرفت در کارها حاصل میشود ـ عدم پیشرفت بزرگان تقلا و تنازع زنی ـ دانته و کاموئن ـ انتقام زمانه ـ رنج و مشقت مرد مان بزرك ـ فلیندر ملاح ـ محبوسین مشهور ـ عدم پیشرفت همیشه خسران وضرر نیست ـ حوادث و پیش آمدهای ناگوار برای انسان بمنزلهٔ سنك محك است ـ آزمایش و سختی و کامیابی کار و جدیت درحین مشقت و رنج ـ تسلیم و رضا در موقع عذاب و محنت ـ آیا سعادت حقیقت دارد یاتصور و خیال موهوم ست ؟ ـ اسرار حیات ـ وظیفه مقصد و مقصود وجود است .

غلطهای ذیل :

در موقع طبع اتفاق افتاده و بهتر است که قبل از قرائت کتاب تصحیح شود .

۱۴۳	۱۳	داشت	نداشت
۱۴۴	۱۰	کنند	کنید
۱۵۴	۱۴	علاقی	علاقهٔ
۱۶۴	۱۴	مکتوبی که	مکتوبی
۱۷۳	۲۵	الت	الفت
۱۹۱	۲۱	هنوز	هنوز مانند
۱۹۲	۱۳	وهم نوزه	و هنوزهم
۱۹۶	۳	شراليه	مشار اليه
۱۹۶	۱۶	همه‌ازجسته‌جسته ـ همجسته‌جسته‌ار	
۱۹۶	۱۷	جملهٔ بقیه دارد زیاد است	
۲۲۰	۱۳	وویش	حویش
۲۲۰	۱۸	بفرستید	بفرستد
۲۲۳	۴	راز بون	را زبون
۲۲۶	۲۰	اینهم	اینهمه
۲۲۹	۹	که مرکز	مرکز
۲۳۲	۱	پیرمحبت	ومحبت فرادای
۲۳۲	۱۲	زای	ذاتی
۲۳۲	۱۲	موهومی	موهوبی
۲۳۳	۴	قوی و	قوي او
۲۳۹	۴	بمنزلی	بمنزلهٔ
۲۳۹	۲۷	بیاموزیم	میاموزیم
۲۴۶	۱۸	زبان	زمان
۲۴۸	۱۹	ببرد	بداد
۲۰۴	۲۴	تجلید	تجلیل
۲۵۶	۲۵	میکنیم	نگاه میکنیم

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کے لیے لے سکتے ہیں۔ اور انٹرمیڈیٹ

۳- طلبائے ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں سے
کے طلبہ تین کتابیں ایک ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴- مقررہ مدت پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵- ہر طرح کی کتابیں گھر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے
لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں اگر خراب ہو جائیں تو تشہیر پر ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے
نہ لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہیں کی جا سکیں گی۔ فقط